

937 - persan



389821

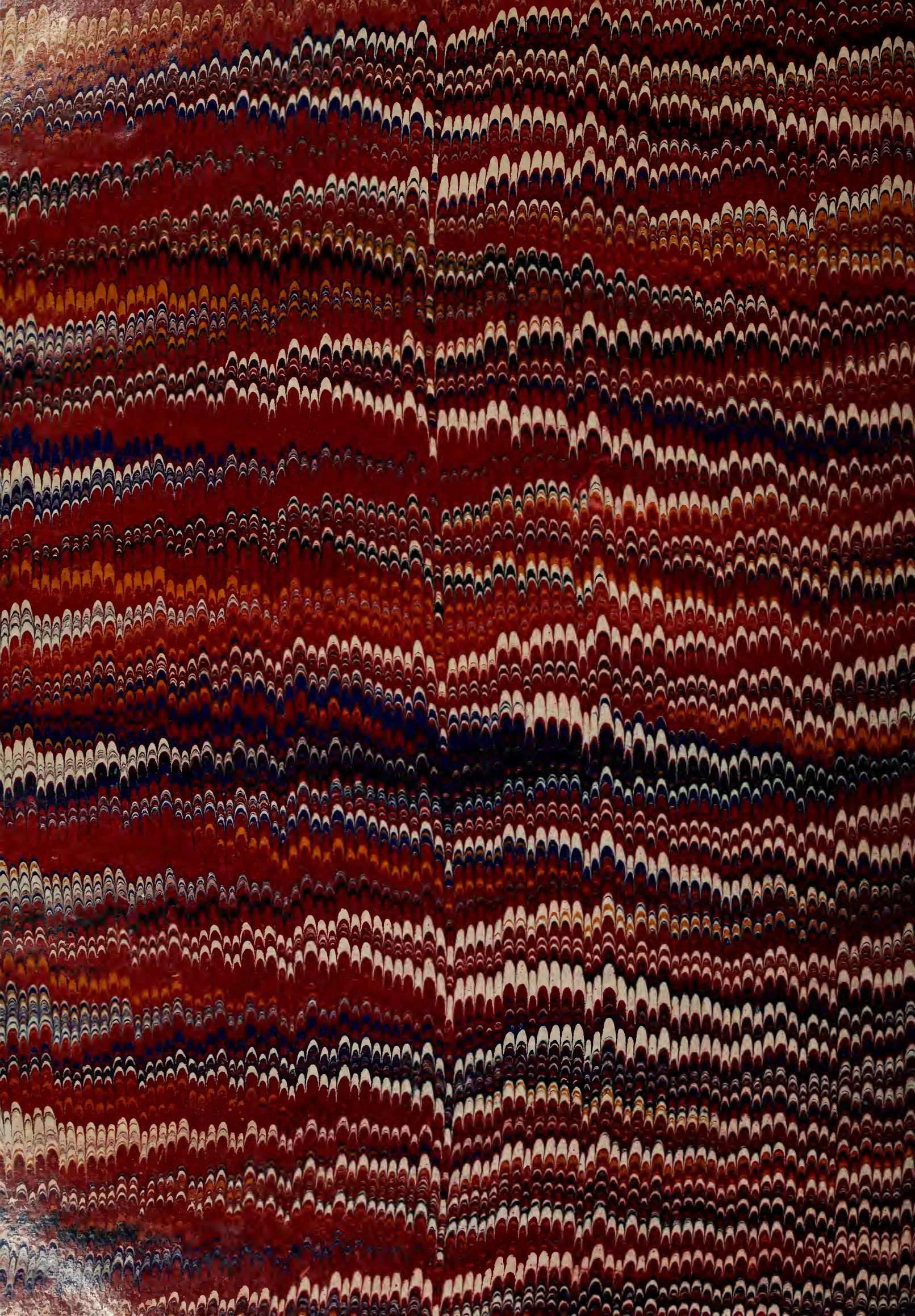
Muhammed Karīm ibn Mahdī Kulī, Tabrīzī
Burhān i jāmi'.

LaPer
M9525b

University of Toronto
Library

DO NOT
REMOVE
THE
CARD
FROM
THIS
POCKET

Acme Library Card Pocket
LOWE-MARTIN CO. LIMITED





Digitized by the Internet Archive
in 2011 with funding from
University of Toronto

<http://www.archive.org/details/burhniym00mu>

1871

1871

LiPer
M9525b

Muhammad Karim ibn Mahdi Kuli
[Tabriz]

میرزا محمد کریم تبریزی

برهان جامع

Mohammed Kêrîm (Mürzâ-), Têbrûzî

Borhân^è Djâmi^c

[Dictionnaire persan en persan

389821
11.3.41

texte persan
lithographié

228 folios numérotés + 1 folio

Têbrûz

1260

[=1844]

g. 3.31 - persan

برای جامع

یکه خان و

توکلت علیہ تعالیٰ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الوری وعلیه السبیلان ثم مدی جعل اخلاف استقام آية البری وفضلوه وسمی عامین لا یفوت
 الهوی ان یوالا وحی یوحی محبة محمد وفضل وحب السبیل وعلی وسمی علی العال میزان لانما لیسف ذی الجلال
 واکمال العصوین خیر ال عباد الله المتعال ثم اعلی ما فی جنتهم یقال ولکن یبلغ بهم علم احد ولا ینال منت خدایر که دبود
 ہمایون قطب مکان و نور میں زمین و آسمان و امام مقرر الطاعة حضرت صاحب العصر والزمان رحمت الله فرجہ و
 مخرجه سبقت دجهان و عالمیان و علت نقیض نظام عالم کوان و کان کرد انیدہ و در زمان غیبت انحضرت افسر و اور
 سلطت بوجود مسعود شیرازی زیب و زینت یافد کہ ناصر اسلام است و حاکم انام کجبان دین است و کجدار آیین و هو
 سلطان بن سلطان و انما فان بن انما فان ابو نصر و استخ و انظر السلطان فتح علی شاه قاجار لالالت دولته
 الی یوم التقرار و ولیعهد دولت ہمایون و نایب سلطت روز افزون داور واد کر بہال کوہر کان فضل و جمال خورشید سمان
 رفعت و جمال حامی دین حسین و حاجی کفر و کین مروج منت و آیین و مفرج اند و بحرہ و ساکین کہ جهان ز عدل و دادش
 در امن و امان بجدی کہ کرک ظہر شبان و باز با عصفور ہم شبان است در روز و غامض آبدارش تشبہ است و نیزہ شمشیر
 از سر دشمن باردار الغازی لدین الله و المجاہد فی سبیل الله محمد شہان و ارث تحت و تاج کر و زشایان عالم حجاج
 ایماقہ حقیقہ و ارغدیثہ و ادام دولته و سلطانه و اقام شوکتہ و ارکانہ و یجعل در مختار حضرت آسمان رفعت
 و کیوان رقت شامزادہ آزادہ بہمال و خسر و زادہ فرزادہ عدیم المثال نواب ستیاب جوارکات بالکر قاب اعنی طہ صبر
 احوال الله اجلال و بقاء و انار غایہ مناہ کہ با ولیعهد جهان ن و کر امر کوہر یکصدف و دوسامی شہر آسمان شرف اند
 بنظر نقیض خود مشغول نایب کتاب مبارک تذکرہ محمد شای بود اشارہ باین خاکسار بچندار و دعاگوی دولتہ و ار محمد کریم
 ابن محمد کی تر عی الله عمہ کہ علی الدوام جیس حضور باہر النور و مشغول تدریس ان شہر یا فیض کجورہ و فرمود کہ ترا نیز باید تحفہ بخت دکاہ
 جهان پنا و آن آستان ملک سپان باشد و این بی بصاعت نال بسیار نمود و چیزی سزاوار نہ کار نبود کہ سبب احتساج
 مردم بخت فاری بسیار است و تحصیل لغات مبوطہ بالکثر انس غر مقدور و دشوار و اختتامی محضرہ ناقام و ما بہ شفا رہت

و مع هذا برهان که جامعترین کتاب این فن است با آن بسط و تطویل این عیب را دارد که خیال از شواهد است
و هر یک از کنایات را لغت علیحدہ نوشته و شملت بر لغت های غیر متعلی و نویس زبانی و سیرانی و زنده و پانز
و ترکی که اصلا متعلی نیست و همه موجب طول و طویل و فتنه و کجی نیز با آن طول و تفصیل بسیاری از
لشمار ترک کرده و آنچه نوشته معانی آنها را تمام نوشته مثلا لغتی که پنج معنی دارد سه یا چهارش نوشته لهذا
توفیق سبحانی هست نموده محسوس لغات متعلی بر آنرا مختصر و مختصر و قدر از شواهد و فتنه و کجی
در حاشیه و کنایات هر لفظ را در ذیل آن درج نموده و حشو و زواید را ترک کرد و کجی را که کتاب را بدست می دهد و مختصر
و جامع و سهل المآخذ و مقبول الکلی و نافع و از آنجمله بارگاه جهان پناه خدایق امیدگاه ساخت چون حاوی بر
دفعه و کجی بود لهذا سعی کرد و ایندیم بهر همان جامع و قوی شرف قیام و سعادت تمام پذیرفت که سیرت
و خلافت بوجود مسعود و یحیی و عیسی و عظیم الیه سیرافراز و ممتاز گردیده بود و الله سبحانه که بخت یا کشته این عفت
مزاجات مقبول نظر مبارک آن رشک فیسر و دارا شد و با نعمات ملوکانه مفتخر گشت الهی با جهان باشد شایسته
باشد استعدا از ذوق اشراف شناسان آنست که سعی عدم فصاحت را عیب گیرند که منظور ادای معانی کلمات است اصلاح
عبارات امید که در درویش نام نامی آن بهر انوار درالنه و افواه بدعا و ثنای موفورند و کور کرد و با الله تعالی
پوشیده فاند که این کتاب شملت بر یک مقدمه و بیست و نه باب مقدمه در بیان مطالبی
که دانش آنها پیش از شروع لازم است و آنها را در ده طراز بیان میکنیم طراز اول در بیان اطلاق
اسم پارس بر ملک ایران و حدود آن و تعداد اقسام این زبان بدانکه بعضی از مورخین در پارس نامه نوشته
که پارس پسر پهلون سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک نام او موسوم
و این زبان با و منسوب و در قدیم تمام ملک ایران را پارس می گفته اند و آن از رود جیحون تا لب فلات از باب
الابواب کنایه دریای عمان و از لب دریای خزر تا بعضی از محلات شام است و بر و ریا نام و تغیرات از منته هر ده
موسوم با سنی شده و از پارس جدا گشته و بعضی گفته که فارس بیان از پسران هرام بن ارغش بن سام بن نوح است
و هرام ده پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان و ارباب سلیقه و رعیت پرور بوده اند و چون بزبان عربی
سوار را فارس میگویند ایشان برین نام موسوم گشتند و زبان فارسی بهشت گونه بود چهار زبان متروکت و آن زبان
هروی و سگرنی و زاول و سغدی بود و سه زبان دیگر متداولت و آن فارسی و درری و پهلوی است اما فانی
زبان را گویند که در بلاد فارس که دارالملک آن صطخر است مردمان آن ولایت بدان سخن گویند و در سر را کروی
بعضی تغیر کرده و نیز گفته اند هر لغتی که در آن نقصان نبود درری باشد مثلاً اشکم و بر و اسکندر و افریدون درری
نه شکم و رو و سکندر و فریدون و بعضی گفته زبان ایل نغ با می و مر و شجیان و بخارا درری باشد و برخی لغت

[illegible]

ما قبل متصل نوشتیم و نامی ظاهر را در کتب و به پیغمبر و صریح بعد از آن لفظ نوشتیم و چون کاف عربی و فارسی استیلا
خطی متعارف نداشت اگر چه سه لفظ برای هر یک از چهار حرف خاصه فارسی می نوشتند لهذا در جایها هم شبیه حرف را
علامت عربی بودن و نشانه فارسی بودن قرار نمودیم و به قید و مقربانه همه جاعربانی است و در فارسی بی قرینه البته
مت بعد از آن لفظ مرقوم میشود و چون لغات کلیه در درازنای ^{نظم} بر یک سیه مرقوم است و خط سیاهی بر بالای هم کشیده
هر لغتی که از هر یک است سر اول خط را قدری بالا و آنچه از بر مان است قدری پایین نامعلوم کرد و طر ^{از چهار}
بر آنکه هیچ لفظ و کلمه خال از سه قسم نیست زیرا که آن خود بخود دلالت معنی خود میکند بانه آنکه بنفیه دلالت کند عربی را
صرف گویند مثل لاخ و مند و لفظ از و غیره که در افاده معانی خود که در طراز و عریض محتاج به ترکیب کلمه دیگر است و قسم اول
یا دلالت بر زمان گذشته یا حال یا آینده میکند بانه قسم اول را فعل خوانند مثلاً گفت و گو و میگوید و قسم دوم را اسم
مثل احمد و کشتن و مجموع فعل و اسم بر دو نوع است زیرا که اگر بصیغها و میثیهای مختلفه که مذکور خواهد شد متغیر و متغیر که در
آن مشتق است مثلاً گفت و کوشتن و گوینده و گوید و گوید و مثال آن و لا جا مدت مثلاً استم و زید و مثال آن و صیغها
و میثیهای مختلفه چند قسم است اول مصدر که مختصه بصیغهاست مثل گفتن و رفتن و در وقت اسم مصدر و حال
از مصدر مثلاً گفتار و رفتار و گفت من و رفت من و کوشتم ماضی که از زمان گذشته خبر دهد مثلاً گفت و رفت و گفتار
و رفتار چهارم مستقبل و مضارع که زمان حال و آینده را افاده کند مثلاً گوید و رود و میگوید و میرود پنجم
امر که شخصی را بکردن چیزی امر کند مثلاً بگو و برو و آنرا امر حاضر نیز گویند و این سه وجه است که در تبه طالب زما مورد است
باشد آنرا امر و حکم و فرمایش گویند و اگر ماضی است انما و اگر کمتر است سوال و دعا گویند و هر غایب غبطه دیگر است
مثلاً بگو و رود و باید گفت و باید گوید و همچنین غایب ششم نهی که طلب ترک کردن چیزی است مثلاً مگو و مرو
هفتم اسم فاعل که دلالت بر کننده چیزی کند مثلاً گوینده و رونده و گویان و گویا و روان و ششم اسم مفعول
که بچیزی کرده شده یا چیزی با و واقع شده دلالت کند مثلاً گفته شده و رفته شده مثلاً یکیده و سپیده هفتم اسم زمان
و مکان که افاده محل و وقت چیزی را کند مثلاً قنجاه و خواب که دهم بنای نوع که نوع آن محل انحصار از خود و بدی و شد
و ضعف و غیر ذلک مثلاً گفت و گفتنی و ضعیف و رفت و رفتنی سرعت و این دو قسم در جا هم میشود چنانکه رزمگاه و رزم دیر
یا زخم و زخمی و عظیم و عظیمی و عایا نفرین مثلاً خدا ترا آفرین گوید و خضمت را سر کن گرداناد و هر یک از اینها مستقبل را
شش ناست مثلاً گفت و گفتنی و گفتید و گفتیم و میگوید و میگویم و میگویند و میگویم که عبارت باشد از خبر و عجب
و مفرد مخاطب و محکم و حده و جمع این هر سه و هر یک از شش اسم فاعل و اسم مفعول و فعل امر و نهی حاضر را دو بنا است مفرد و
جمع مثلاً بگو و گوید و مگو و گوید و مگویند و مگویند و مگویم و مگویم و مگویند و مگویند و مگویم و مگویم و مگویند و مگویند
علیه است میان امر و مستقبل دلیل اینکه اینها همه بالفعل جمیع بشود بخلاف امر با کلمه لازم نیست که از هر مصدر تمام این

از زود
 برخی بی برکتی ز می
 از نور
 همان هم نام خدا
 از بند از ای
 خافنا که چنان یک دانا
 باشد که گویند نیت را با یک دانا
 باشد که گویند نیت را با یک دانا

باشد که کسی بعضی صیغها نمیشود مثلاً هر مستقبل از نفعی نباشد و اگر خواهند که از لفظ جامه از معانی فرموده
 کنند بقاین عبارات دیگر میفهماند مثل لیری و جنگ ستانه کرد و خوب بدی کنند و بهوش بیا و جفتی کن با لفظ
 که برای معنی موضوع است چنانکه مذکور خواهد شد و باید دانست که اختلاف و تغییر هیچ صیغه در عروف مصدر بقدر اختلاف
 امر و مستقبل و اسم فاعل نیست مثلاً از ساختن و سوختن و آموختن و اینچنین در ماضی و غیره بحال غایت دور و مستقبل
 و اسم فاعل برای بدل شود چون بار و سوز و سازد و سوزد و سازند و سوزند و بیا و بیا میزد و بیا میزد و بیا میزد و بیا میزد
 و مستقبل و اسم فاعل چنین منقوطة بدل شود مثلاً بفرودش میفرودند و از لفظ ساختن پس ممل و فاعل لفظ یافتن و نخستن و امثال
 آن بیا میجد و در گفتن و رفتن و امثال آن بود و فاعل و تاق و فاعل در رفتن چون و بای میجد مانند نبت و نبت و نبت و نبت
 منقوطة در بنام شتر و کاشتن و امثال آن برای ممل مثلاً میبارد و میبارد و میبارد و میبارد و میبارد و میبارد و میبارد و میبارد
 و در خواستن و کاشتن بهای میوز چون جسد و برده و خواهد و کارد و میبارد و میبارد و میبارد و میبارد و میبارد و میبارد و میبارد
 بیای حقی مثلاً میجوید و میروید و میپایید و در همه مثال امر و اسم فاعل نیز چنانست طری و نیم و ضبط معانی حروف
 مفردة که در اول و وسط یا آخر کلمات و آورند از آنجه الف در اول کلمات و دوم است اصل و وصل و اصل و قسمت
 یک آنکه حذف آن جایز نیست مثل انجام و اندم و دیگری که حذف آن جایز است مثل سخوان و سخوان و شکم و شکم
 و اصل الف رضیت که در ضرورت شعر گویند مثل ایداد و الف در وسط کلمات پنج قسمت آ آنکه در ماقبل آخر فاعل
 بجهت دعای نیک یا بد آورند مثل خدا رحمت کند و دو شصت میراد و کاهی برای تاکید آورند الف زانجه
 زینت یا ضرورت مثل سار و سار که سکر و سکر بود الف ثابت که بیان دو کلمه متجانسه آورند مثل خدا خند
 و پشامش عم معنی تمام و همه و امثال سراسر و سراسر یعنی همه و سر تا پا به منزله و اعطف مثل کاپوی و کاد و معنی تک
 و پوی و یک و دو و الف در خزش نوعت آ الف مثل شما و سر و یا بمنزله اندام مثل با و خوشام معنی عاظم از بد
 و نیک چنانکه شعر هیچکس بر جای نشیند روز شادی دشمنش کم باشد و کاهی بجهت تاکید و مبالغه آورند م معنی
 فاعلیت همچو دانا و دینا و زیبا عم بمنزله الف طلاق که متقدمین در نظم و نثر جایز میدهند و در نظم الف طلاق
 گویند و همچنین و او و یا و در نثر صرف ابع گویند و متاخرین در نثر عیب میدانند معنی نسبت مثل فراخا و پنهان یعنی فرا
 و پنهان و زاید برای تعظیم مثل شفیعا و در ویش و بایع و مفتوح ترجمه بای مکور عربیت مثل بزی و بعد و آنکه بعضی
 امر باشد همیشه مکور است مثل بیا و بخور و کاهی زاید باشد مثل بخت خصوصاً اگر قبل از لفظ بیا در شود مثل کم
 و بیشتر بخت است و اگر بعد از آنها باشد زاید نیست و معنی قسم نیز آمده مثل بخدا و بجان تو و قاتل قرشت در آخر کلمات
 ضمیر مفرد مخاطبت مثل آمدت و جمع آن آمدنات و دال ایجاد کن در آخر ضمیر واحد غایت مثل آمد و آورد
 و جمع آن آمدند باشد و شین منقوطة معنی حاصل مصدر و علامت ضمیر غایب مثل روشن و روشن و جمع آن آمدن است با

[illegible]

三

که بخود و از دیگران روان
که خفته کرده است در خا و دوس

بخمصری

که از من مثل به که بزم دمس
خدیو بنده ترا به سجده

از توفیق نعمت الهی
که بعضی مرکه

که التیام یزد و بصفت جراح
که اجزای عفت کو امید مدار

منقوطه چون کا و و غا و و کلو و و غلو و و کلو و و کلو و و لام برای قرشت چون زلو و زرو و نو و نیم
 چون بان و بام و وا و بیای ایچ چون نوشته و بنته و بیای فارسی چون و ام و بام و بقا چون یا و و
 و اما بجای حقی چو نیز و جیم چو ماه و ماج و ناگاه و نا کاج و عکس همه باز از مثلها معلوم میشود طر
 به آنکه معروف ضمیر شش است و مفرد و مرکب اما مفرد پس کی تای قرشت که ضمیر واحد و حاضر است
 در آخر اسماء یعنی تو مثل غلامت و در آخر افعال و غیره یعنی ترا مثل گفت و زدت و بردت و نشین منقوطه
 ضمیر مفرد غایت در آخر اسماء یعنی او و در آخر افعال یعنی او را مثل غلامش و گفتش و زدهش و بردش و نشینش
 در آخر اسماء و صفات و افعال ضمیر مکرر و واحد یعنی من باشد چون کوهرم و اعلم و آدم و در همه این صورتها که
 الف و نون با غرایب همایر ملحق کنند افاده معنی جمع کند چون مالتان و حاشان و کلمان و کای میم در اسم
 یعنی مسم باشد چون رونده ام و زیدم و اگر از فعل مقدم شود یعنی مرا میشود چون اسبم داد و کای در صورت
 تا آخر از فعل نیز یعنی مرا شود چون دل از شیرینی زدم یعنی زدم را و در هر جا که قرینه باشد هر یک از ضمایر را
 میکند اگر تا مرکب پس ضمیر جمع حاضر در اسماء و افعال یا حقی و دالت مثلا تو را خرید و آمدید و ضمیر
 جمع غایب در اسماء و افعال نون و دالت مثلا مردانند و آمدند و ضمیر مکرر مع ایف و هم و فعل یا حقی
 و میم است مثلا مردانیم و شیم و اگر هر یک ازین شش ضمیر بقطعی که آخرش باشد مثلا بنده در خانه و خانه
 که ملحق شود باید بعد از همه متحرک باشد مانند بنده ات و خانه اش و خانه ام و بنده اند و بنده ایستد این کلام
 و در این مقام تفصیل غریبه بسیار است که در محاورات معلوم میشود طر و فقه در بیان طر با آنکه هر یک
 موصوف بر صفت مقدم باشد آخر آنرا مکور خوانند مثل چشم سیاه و قامت بلند و اگر صفت بر موصوف
 مقدم شود آخر صفت را ساکن کنند مثلا سیاه چشم و بلند قامت و اگر در اول لغتی که اولش همزه باشد
 بای زاید و بای امر و میم نمی و نون نقی در آورند آن همزه را بیای حقی بدل کنند چنانچه در انداختن چند خشت
 و چند از وینداز وینداخت و کای بخت ضرورت شعران یا راعی اندازند و بنداخت گویند و در الف
 مدوده اول را بیای حقی قلب کنند و الف ثانیه بجا خود می ماند چنانچه در آستن بسیار است و بسیار
 و بسیار گویند و در آستباب که اصلش آس آب بود نیز بیا قبل کنند و اگر دو بیک را با هم وصل کنند که حرف آخر
 کلمه اول و اول آخر از یکجنس باشد حرف آخر کلمه اول را کای حذف نمایند و کای دغام کنند و مثال
 حذف شرمنده و نیم و پنهان که در اصل شرم منده و نیم من و پنهان بود اما کلمه آخر خال از اشکال نیست
 و علامت ادغام تشدید است مثل شو و پیره که واضح است و هم چنین اگر مابین دو حرف متصل قریب مخرج
 باشد باز حذف و ادغام جایز است مثلا یکانه که در اصل یکسان بود چون دو کانه و سه کانه کاف عربی ساقط

باید که در این صورتها که

در آخر اسماء و افعال

باید که در این صورتها که

در آخر اسماء و افعال

باید که در این صورتها که

در حذف اسم از اول

شد مثال دغام و کسب چون بدتر و زودتر و گاهی بر بجزف ال نیز گویند دیگر آنکه مایه که در اشل
 غیر از اوله و التعداد باشد در فارسی بتای قرشت بدل گشته و ب الف دلام نویسنده چون ظمیر دولت و سعاد
 و رفعت و باتای کوفته بی غایت مکرورین زمان بجهت و از جهت و کلام آن شاء الله و عن قریب که در ع
 منفصل است در فارسی متصل بید نوشت که ان شاء الله و غریب را اهل فارس بر کلمه میداند و هرگاه
 نون و بای ایجد در یک کلمه بهلوی نیم باشد در ضرورت شعر نیم قلب گشته مثل خب و دب و سب و خب که خم
 دوم و سیم و سمره گویند و دیگر آنکه لفظ او و لفظ وی اشاره بذوی العقول و لفظ آن و این بغیر ذوی العقول
 و گاهی دو لفظ اول را در شعر بلفظ در و بغیر ذوی العقول استعمال گشته مثل عرج فانوس خیال عالمی حیران
 در و لیکن در شعر جایز نیست و جمع ذوی روح با الف و نون و با و الفست مثلاً مردمان و مردما
 و فرشتگان و کسبان و مرغان و امثال آنها و جمع غیر ذوی روح و همچنین اعضای ذی روح با و الف
 باشد مثل زرا و سنگها و سرا و دستها و آنچه بخلاف این قاعده آمده خلاف قیاس است و در صورت جمع
 آنکه که آخرش با باشد با پان شصت کند و ذی روح بکاف فارسی قلب گشته مثل رفکان و بندکان و لاهها و
 و ناهها و جاجها و التماس و استبها بقرینه زایل شود و باید حذف شود مای لفظ که و نون من و و او تو هم کا و لفظ
 را متصل گشته مثل کرا و مرا و ترا و گاهی ای ویرا حذف گشته و را گویند و اگر یک لفظ چند معنی داشته باشد حکم
 لفظ با اعتبار آن معنی متفاوت شود و گاهی بجهت تعظیم و اظهار جلال جمع آورند مثل شاه فرمودند و ما نوشتیم
 و همچنین چیز بزرگ و قوی ترکیب را بلفظ جمع آورند مثل ما راژد ما که مفرد آن از در است طریقی هم
 در بیان عقود نامی که در بعض اشعار ضرور است بمانند نوزده صورت از بیست و یک نشان بازاری عقود اعداد
 وضع کرده اند چنانکه از یک تا ده هزار بان ضبط کنند و توان نمود و قاعده کلیه آنست که از پنج انگشت دست
 راست خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود است و سبابة و ابهام برای عقود ده عشرات و از دست چپ
 سبابة و ابهام برای عقود دهات و خنصر و بنصر و وسطی برای عقود دهکاه اعداد الوف موضوع گشته پس
 عقود اعداد یعنی از یک تا ده و عقود الوف یعنی از هزار تا ده هزار یکان و تفاوت درجه و راست دست
 و همچنین عقود عشرات از راست و عقود دهات از چپ یک صورت دارد و نشان دادن سر انگشت وسطی بر کف از جانب
 چپ پنج است و از جانب راست چهار و ضرورت نمود از این میان قصد از بیان یک صورت دارد و تفصیل آن
 اینکه از برای واحد خنصر دست راست نباید گرفت و بجهت نشان بنصر را بنصر باید ضم کرد و بجهت نشان وسطی را
 نیز چنانکه در شمرن چیزها میان مردم متعارفت اما درین سه عقد باید سر انگشتان نیک نزدیک اصول اصابع
 باشد و برای اربعه خنصر را باید برداشت و بنصر و وسطی معقود بماند و برای خم بنصر را نیز باید برداشت و وسطی

و وسطی بحال خود ماند و برای سسته و سطرار رفع کرده بنظر نقطه را فرو باید گذاشت چنانچه سر بصر بر وسط
کف باشد و برای سبب بنصر را برداشته خنصر تنه را عقد باید کرد چنانچه سران نیک باطن باشد بجانب
رنگ یعنی جای دست برنجن و برای ثمانیه بانصر همان باید کرد و برای سعه با وسطی نیز در عقود ثلثه اخیر باید
که رگوس باطن بطرف رنغ باشد تا بقصد ثلثه اول شش به کرد و از برای عشره هفت ناخن سبب است
بر مفصل اول انگه اهام باید گذاشت چنانچه میات دو انگشت بکف مدور شود و از برای عشرین طرف
عقد زیرین سبب است که نزدیکی و طبیعت بر پشت ناخن اهام باید نهاد چنانچه پنداری انگه اهام را در میان
سبب و وسطی گرفته اما و سطرادین باب مدخلی نیست همین اتصال ناخن اهام بطرف عقد زیرین سبب
بحال خود در حالت برترین کند و از برای ثلثین اهام را قایم شده است سرانگه سبب بر طرف ناخن او باید نهاد
پس آنکه وضع سبب با اهام شش باشد میات قوس و دو ترنجین و از برای ربعین باطن انگه اهام را بر ظهر عقد
زیرین سبب باید نهاد چنانکه میان اهام و طرف کف هیچ فاصله نماند و برای خمسین سبب را قایم و مقصود است
اهام را تمام خم داده بر کف باید نهاد و برای شصت اهام مدغم داده باطن عقد اول با دوم سبب را پشت
او باید نهاد و برای هفتاد اهام را قایم داشته باطن عقد اول با دوم سبب بر طرف ناخن او باید نهاد و چنانچه
پشت ناخن اهام تمام کشوف باشد و از برای هشتاد اهام را مقصود است و از طرف انگه سبب را بر پشت مفصل
انگه او باید نهاد و از برای نود و سر ناخن سبب را بر مفصل عقد دوم اهام باید نهاد چنانچه در عقد عشره بر مفصل
انگه اول باید نهاد اما بگفته ده هزار طرف انگه اهام را متصل باید داشت بطرف انگه سبب و بعضی از عقد دوم
آن چنانچه سر ناخن سبب با سر ناخن اهام برابر باشد و طرفش بطرف آن و سلام

باب اول فصل اول

آب عا سمروفت آ رواج و رونق و جاه و آبر و لطافت و دولت و طرز و روش عا سباب چوه هانم
ماه یازدهم رومی عا فیض و عطا و رحمت و کنایه از بخت زده و از هوا برآه رنده و از جواهر و از تیغ جوهر دار است
آب کش و نل و آب قند و آب گره و آب همه کنایه از اشک خونین و از شراب لعلی آب کش و نل
از شراب لعلی و آب کش و نل از اشک چشم آب ده و نل از اشک غمین آب نیز هر هشتاد از خنده و فریب
دادن آب گشته و خفته از آب گیسو و از بلور و از نیچ و از لک و از آله آب بی کلام خوردن از مطلق العنان
و سر خود بودن آب از جگر کشیدن از عطا و خیر بردم دادن آب قلع از شراب انوری و از اشک دیده عا
آب نخل بات از شراب آب خشک از شیشه و بلور ایضا در کنایات گویند آب چشم نل از عا شرم
ندارد آب و جگر او یعنی مست تواند کرد و جگر نل از عا یعنی هر چه نل از دود و جوی مد یعنی دوست

رفته بازاید و در جوی است یعنی سخت و دولت و حکم برست و در جوی نامد یعنی دولت و غنا

آب و جوی

روز از در شادی و خرابی است

بسیار هم از مولوی

اکنون بیانش آمدی خدا را و آدای

چون سر آرد آدای بیکو بر لب صفا

لافت و آب در چیرته کرده یعنی در غلی و افاد کرد و آب در دست کردن و کدازان است
 و آب درها و ساید و کوبد یعنی کار بهوده و بیجاقت کند و آب سخت و خفیف است و این
 نیز فرو نشاند و سکین داد و آب شد یعنی شمرنده شد و آب زهر کنایه از شراب و از شوق بعد از صبح آب بگاه
 از شخص خوش ظاهر و بد باطن و از آنکه خوبی و قنایت در پوشش مخفی و پوشیده است آب سیر از چار و ای ش
 رفتار و صفت بودن کنایه از بسیار رفیع رسانیدن و از تواضع نمودن آب طرب و آب عشرت و آب
 هر سه کنایه از شراب انوری آب فسرده کنایه از شیر و خمر و آبینه و بلور آب کرد نند از آسمان آب کشاده
 از شراب زبون کم و کیف آب منجمل و آب منقذ کنایه از خمر و شیر و غیره و از آبکینه و بلور و نج و کرک آب نادر
 از شراب علی آب بخوردن کنایه از توقف کردن آباد چو ناشاد ۱۵ معروفست ۲ آفرین و بارک الله
 ۳ نام خانه کعبه ۴ خوب و خوش ۵ نام اولین پیغمبر عجم آباد انیل کن چو ناخواه بایند ستایش و وصف کردن
 آباد بان چو ساسانیان امتان را باد که اولین پیغمبر عجم بود آباد چو ناچار سرب سوخته آبادت چو نیافت
 نوعی از پارچه و سطر و کنده آبادان چو تابان ۳ نام فرشته است موکل بر آتش و پیراموری که در ماه آبان و روز
 آبان واقع شود ۲ نام هشتم از سال که ماه وسط پاییز است ۳ نام روز دهم از هر ماه شمسی و در نزد پارسیان
 مقررات که چون نام روز با نام ماه موافق آید از روز را عید گیرند چه نامهای دوازده ماه را برای دوازده روز
 از ماه نیز وضع کرده اند و باقی را نامهای دیگر آبادانگاه چو آبانگاه ۱۲ نام فرشته موکل بر آب ۲ نام روز
 دهم از فروردین ماه آب بازان چو مالداران نام موضعیت از مضافات کامل آب برین چو صافین
 کنایه جوی آب که رخ گاه و تراوش گاه آب شود و آب برین صمغ مانندی که از بنج درخت کهنه گردان یا بسند
 آب پیگزان چو ماه پیکان مطلق سارکان خصوصاً فروغ سی و شش کوکب و جو بهنجان آب ناخشن
 چو کار ساختن شامیدن آب پیچ چو عابدین ۱۳ نفس کامل ۲ صاحب کفش ۳ نام پدر فریدون ابجنامه
 چو کار نامه جام آنجوری ابچتر آچو کامر و القمه است که ناشناخته بخورند و بعضی گفته اند خوراک آدمی و پری و در
 و طهور ابچین چو استین جامه که بعد از غسل بدن مرده را پاک کنند آب حیات و حیوان و خضر است
 و طغیات که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب حضرت و یاس شد و نوشته اند که نصیب ابوالدنیای معتمد
 شده و لغت اول به مصلح شعر کنایه از کلام صاف و دمان معشوق و حکم او و نزد عرفا اشارت به عشق و محبت
 و لفظ ثالث کنایه از علم لدنی که پیغمبران و اوصیای دارند ابجست چو آبست میوه ضایع و ترش شده ابجو
 چو ماه و جزیره میان دریا ابجو با و او معدوله ۱۳ مشرب معروف ۲ نصیب و قسمت ۳ از کنار رودخانه
 و آب بنابر و تالاب جای که انسان و حیوان از آنجا آب خورند و عرب منهل و عطن گویند ابجو در با و او معدوله

[illegible]

که روی دریا جلوه کنش تپهای بر تو
بهر موج صفا ناست ز شرم روان تا با بگویند

2918

ما في حيزه من الزمان

卷之六

10

九

卷之四

卷之四

卷之四

169

بایستد چون فریاد کند نهان شود و چون طلب کند روان گردد آب طهری چنانست که هفت سال
روان و هفت سال خشک گردد آب قنطاری چو دارفت بار چو گفت و سحر آب کوه چو یک و چو یک ۱۳
زین و سیاب ۲ آب که علت معروفست ۳ چو آبکی بر آب آبکار چو آبیار ۴ سقا ۲ شراب خوار و شراب
فروش آبکار چو آبکار خورشیدی است معروف در اصفهان آبکار چو کارخانه چو قط مارسل از این
و حیوان آبکود نام دریای خضر چین است که هر شب نهایی بی زیار از آن دریند و در کنار بازی کنند چون
روز شود بریا فروزند آب گندم بضم کاف آبی است بدوی که از شکم مایه گیرند که در بحر صید و در موزه
که برای عضو شکم کار برند آب گندم چو پای بند زمینی که آب از آن کده و کود کرده باشد و بنی آب بار
و نام شهر است آبکار چو آبکار تهری کاه و پهلو و معنی لایب آب بار آبکون چو آبکون ۳ نام رودخانه
عظیم نزدیک جزیره آبکون حکام تر است که بعرب باب اعظم که از ۳ مغرب مانند و کنایه از آسمان
آبکون صدق آبکون قفس کنایه از آسمان و آفتاب ماه آبکون چو مایه گوزی که آب باران در خافه
آید و افزایت جولان و شوالان را مانند جاروب که بدان آب باران پستانند آبکون چو آبکون
۳ استیسه و بلور شراب و می ۳ الماس و کنایه از دل عاشق و شک چشم و آبکون چو آبکون کنایه از همان
آبکون چو آبکون قد معروف آبکار چو قافیه علت و درم و خوش معروفست آبکار چو قافیه
از ستارگان آبکار و از آفتاب آب مرغان ۲ جای است در شیراز که مردم در ماه حجب بر شنبه
در آنجا بیرودند نام چشمه است در قستان که مردم بخت دفع بخ از آن آب برند و مرغ سار از پی برنده آن میرود
و نمنا را بخورد آب مرغان دید نام علتی است در چشم و کنایه از روشنی و رونق آب مرغان چو آب مرغان
ما در حضرت عیسی و کنایه از شیره انور و شراب انوری آبکون چو آبکون درخت سیاه مشهور و نوری از مایه
لذیذ و آبکون چو شالخی سوزنا و شمنای و نای که از آن بوس سازند آبکون چو آبکون بوس نیلوفر آب و قنطاری و آبکون
که عرب تاج گویند آبکون چو فاروق آنکه کسی دمان خود را بر باد کند و دیگری چنان دست زند که صد از دمان او بر آید
آب کوند طرف آب آب چو تابه نام قریه است در سواد آله چو دانه نام رودخانه آمو آبی ۱۲ آب مرغان
۲ هر چو که در آب معیت کند ۳ نام میوه بی که عرب سفر حل گویند و نوع از انور آبکار چو آبکار شخصی که مریض است
آب و آبکون چو آبکون شراره آتش آبکون چو کابین نام قریه است نزد غاری که مویس از آنجا آید آبکون
چو کابین معانی آبکون کبریا آتش کبریا آتش معروفست و معنی نور و رواج و رونق و سبک و روحی و قدر
و مرتبه و کرا از نوح و کنایه از شیطان و از مردم شجاع و دلیر و عاشق و از حرارت عشق و از کوه که در از قوت باطن
و اشتیاق و در زبان در ذیل آتش گفته که آتش بطنی است غلط مشهور است و در مسجوع فرنگی که ضبط کرده اند

کرده اند کتاباً التش آب سرد کنی به از شمشیر آید و التش بجان از غم و شور و محبت التش بسته از زهر و
 سرخ التش طهارت از کل سرخ و لاله و رواج بهار التش بی باد از شراب کوری و از ظلم و تعدی التش به دود
 از آفتاب و از قهر و غضب از شراب علی التش بی زبان از شراب کوری و از لعل و یاقوت و عقیق التش بهر
 از شراب علی و کوری و از اسب چشم غمزدگان و از پالۀ طلا و لعل و یاقوت پر آب التش هر که از شمشیر
التش بیک از آفتاب و از شیاطین و جن التش تر از شراب علی و از لب معشوق التش توبه سوزان
 زدن التش سیال التش شجر چهار از شراب کوری التش حجر از لعل یاقوت التش خاطر از مرد
 و از آنکه سخن عاشقانه سوزناک گوید التش خواره و غمناک از مرد و نفس و ظلم و از مرد و مرد و مرد و مرد
 خور و نام مرغیت التش دادن التش زدن از ترک علایق و کسیر با غم آوردن و کسی را بهر از ساختن
التش زدن التش زمزم التش سیاهان التش صبح التش صدف التش صلب بهر
 آفتاب عالم التش زبان از کسی که جلد و تند حرف زند التش زدن از رواج طلا التش سخن از طبع
 و عتاب التش سرد از شراب علی و از لب معشوق و از طلا التش سودا از التش عشق و از فکر خیال التش
 فعل از اسب جلد و تند التش لباس از سرخ پوش التش مجسم و هندی از تیغ و شمشیر التش نشان از مرد
 کریان و غمزه التش نشان دادن از فروشنده التش و آب از تیغ و امثال آن و از پالۀ جور و از شراب
التش هفت حجره از کواکب سبعة سیاره التش دواج از آفتاب و از شفق و از شراب علی التش
 صا و آناه کرم و زبان التش یعنی تیر هوای التش بازی التش افسار داده و فغان چو خیمه و نماز تیری بود
 از التش که بر هوا اندازند و از تیر هوایی گویند التش فرو زدن التش فرو د التش نام طریقه است از مرغ و غیره
 ترکیب مرغ از مختصات جای نوس که بعضی و هنر کیور اخ تکی دارد چون پر از آب کرده در التش کنایه
 او التش افروخته شود و او را در و جبره و مقبوعه گویند ۲ نام یا زده از سال علی ۳ نام مرغ قفس التش
 افرو زدن با نون معشود در غریب که بدان التش افرو زدن مانند خاشاک و بعضی چقا ق معروف التش یاد
 مرضی است از حرارت صفراوی و بعضی تجاله نیز نوشته اند التش بهر التش دان و التش زدن چقا ق که بعضی
 مقح و زنا گویند التش دهقان آنکه بعد از در و کردن غله بر بقیه آتش زنده تا قوت گیرد التش سبک
 کیا بیت دوا که عرب بنضج الکحل گویند التش ۱۳ برق برادر عدد ۲ جا نور شب تاب ۳ مرض آید و فک
التش و آینه و مطبخ و کفنی و امثال آن و کنایه از شمشیر و شتاب زده التش خانه التش معروف و
التش بهرام کنایه از برج حمل که خانه مرتخت التش چو پاکشده جا نور شب تاب التش از دها هر یک از کوا
 سبعة سیاره التش بچه کار کرد و ستاد جلد و چایک التش چو عادل نام رود بیت که از جبال روس و بفا

ازین بزرگ

باختنهای در برابر
باختن خورن از آن

خوار و خوار
خوار و خوار

از آن

نویسند که در این
نویسند که در این

و بخار غیر و در بزرگی مثل است آتون چو خاتون ۲ زن که بانو که بخران تعلیم علم و صنعت کند
۲ بچه دان و شیر اجمال چو پاک خاک معروف اجله چو دانه ۲ زن که بانو که بخران تعلیم علم و صنعت کند
شده از سوزن و غیره اجل بضم چو کاکل آروغ الجبک کان چو فرمان قریر از سرخس و معرب آن حقیقت
آبچینه چو جاویده بخیه که میدوزند و معنی جامه سوزنی اچار چو چار ۲ کلید ۲ بهم بخته و خم کرده ۳ تین
پسته و خند پر شکسته ۴ انواع تری آلات آخ چو شاخ آفرین و کتب اخیال چو مال چنانچه از غنی و بیخبر
و نام شهر است احقق چو بافتن بر کشیدن مخصوصا کشیدن تیغ از غلاف آخ بضم خا ۲ سلف معروف
چار پایان ۲ استخوان که میان سینه و گردن که انرا خرک و بعرب زرقه گویند و کبریا ثلث مقابل اول و آخر
کن به ارغیش و غنرت و فراخی رزق و آخر دست صف نعل و آخر تنگین از آخر به کاه و علف و از جا
به منفعت آخر سال از سال رطوبه ویرا خوار آخر یاق چو شاه نشان مناع و کالاسله الحتمه چو صاف
بوزه یعنی شراب که از برنج یا جو و مال آن سازند و بعضی آخ و آخیمه نیز نوشته آخ چو ایش قبت و بهاد بکون
ثالث نام حکمی بود آخ چو مارچ مطلق ضد خصم هر یک ز غصا رابعه گویند معرب آخیک است و جمع
آن خجانه اذ الد چو پاک خشی در میان دریا مثل جزیره اذخ چو آوخ ۲ خوب و نیکو ۲ بندی اذد
چو آذر و کبر و ال شرب زدن اذد و خشی چو ناج بخش برق در عدد و سراد صاعقه اذدم چو راد شم ۳
نمیزین ۲ اسب جنگ ۳ درفش نموده دزی اذد و فلک چو آبرنگ رنج و محنت و افست اذدم پیرایه از ماهی
خدا و معنی مرشد کامل اده با ظهور ماهی چو نا که آنکه خوب بندی در زمین بصب کرده چو ب دیگری بر سر آنها بنهند
یخت نشین مرغان و با ماهی مخفی معنی جزیره میان دریا ایش چو کایش آتش اذینه چو پاک بنده قوس
و قرح اذد بضم و ثلث ۴ افشته موکل آفتاب و بند بر امور مصالح روز آذر و ماه آذر ۲ آتش و آشکده ۲
نام ماه سیم یا نهم نام روز نهم از هر ماه شمسی بقراینکه در لفظ آبان مرقوم است این روز مثل عید نوروز و کن یا در
اذا چو باز نام ماه اول بهار از سال رومی و چو خواهر نیز آمده اذا آفیون چو باز از افون معنی کف دریا
وزیر البحر اذا دطوس چو سالار بوسن حکمی است که مادر عذر را با و دادند و بدون الف رابع نیز نوشته اند
اذا با با و اذا با با دکان و اذا با دکان و اذا با دکان هر چهار ۲ آشکده که در شهر تبریز بود شهر تبریز
که پای تخت آذربایجان و معرب آن آذربایجان است و معنی ترکی و لفظ اذل معموره آتش و در سیم خانه آتش
خج بادکان معنی نگهدارنده و خازن و در چهارم لغت ترکی که بزرگان نوشته اند که ارغون در چین و دجان
یکه اسن خاک خود شتر آورد و به شکرش بر یک یکد اسن خاک با نجا بختند تی شد و انولات رابان اسم موسوم
سخت اذا با دکان و آشکاه و کهن و کوره امگری و غیره اذا دایین چو کافرایین نام آشکده چهارم از

[illegible]

آدمش	ازان گفته آرمش را اکلان کبر	از دمان	مرحواچ را که بودش ارمان	از داد ہے	هم ازادی نو بیزدان کینم
	که از اسل و ما دانی	از مری	راست کردی بی شهر ری را اکلان	از فرودسی	همی کینم آزاد مردان کینم

چو جا بزم ۱۱ شرم و حیا ۲ رحم و محبت و نرمی و ادبیت ۳ بزرگی و عزت ۴ عدل و انصاف ۵ سستی
و نکاستن و تکل و پاس خاطر ۶ خشم و قهر ۷ تاب و طاقت ۸ نام و خبر و دیر که چهار ماه پادشاهی کرد
۱۱ اشکار و ظاهر ۱۲ غم و اندوه ۱۳ سخن شنیدن ۱۴ خوار کردن ۱۵ شستن ۱۶ کلاه و نقیصه ۱۷ از زمین بلند شدن
نام و خبر و دیر که چهار ماه شاه شد و نام شهری که او بنا کرده ۱۸ از ملک چو پارس ۱۹ ملک
و محنت باشد ۲۰ خیار تر ۲۱ از مؤمن چو وار کون آرایش و آرزودن ۲۲ از قتل و از قتل و جانی
و کافور صاحب حرص و از مشرکین و دستور ۲۳ از پیر چو جاگیر آزار و رنج ۲۴ از بیخ چو تارنج نفرت ۲۵ از چو
فانش یعنی آسودن و بیاسا ۲۶ از شیخ بقیع زاده فارسی دانه سخت که در عضو آدمی برآید و در دکنند و او را
کوک و بعر به ثولول و بر کز رکیل گویند ۲۷ اثره ۲۸ چو دانه چیرا بسوزن و بسک و آینه و شل و نهاسورا
سوراخ و کوک و کوک و دنت و آژدن و آژدن و آژیدن مصدر است ۲۹ اثر و خش چو تاج بخش صاعقه و سر و
و برق که پیم و پاک باشد ۳۰ از شیخ بضم ثا ث بلف فرما و معنی شاهنای زیاد که از درخت تاک و غیره پیرند
و بازای و تونیز آمده ۳۱ از قیل و چو چار و لچاک قوس و فرخ و بازای و تونیز آمده ۳۲ از قیل و چو کاشکی در
که مثل خمره سازند و در بعضی نسخه بانون چو پاکین آمده ۳۳ اثر و کلاه چو پاسبان کلی که در عمارات میان دوخت گذارند
و بکار برند و بای که در بن آنها بود و معنی کلاه هم نوشته اند ۳۴ از قیل و چو بانک جینی که بر روی و اندام قدم
۳۵ از شیخ چو آروغ معنی آرزفت کما ۳۶ اثر یا نه چو تازیانه فرشی که از سنک و آجر سازند ۳۷ از شیخ چو تازیانه
مطلق چو ک خصوصاً چو چشم و بعر به مص باشد ۳۸ از پیر چو جاگیر ۳۹ از پیر چو جاگیر ۴۰ از پیر چو جاگیر ۴۱ از پیر چو جاگیر ۴۲ از پیر چو جاگیر ۴۳ از پیر چو جاگیر ۴۴ از پیر چو جاگیر ۴۵ از پیر چو جاگیر ۴۶ از پیر چو جاگیر ۴۷ از پیر چو جاگیر ۴۸ از پیر چو جاگیر ۴۹ از پیر چو جاگیر ۵۰ از پیر چو جاگیر ۵۱ از پیر چو جاگیر ۵۲ از پیر چو جاگیر ۵۳ از پیر چو جاگیر ۵۴ از پیر چو جاگیر ۵۵ از پیر چو جاگیر ۵۶ از پیر چو جاگیر ۵۷ از پیر چو جاگیر ۵۸ از پیر چو جاگیر ۵۹ از پیر چو جاگیر ۶۰ از پیر چو جاگیر ۶۱ از پیر چو جاگیر ۶۲ از پیر چو جاگیر ۶۳ از پیر چو جاگیر ۶۴ از پیر چو جاگیر ۶۵ از پیر چو جاگیر ۶۶ از پیر چو جاگیر ۶۷ از پیر چو جاگیر ۶۸ از پیر چو جاگیر ۶۹ از پیر چو جاگیر ۷۰ از پیر چو جاگیر ۷۱ از پیر چو جاگیر ۷۲ از پیر چو جاگیر ۷۳ از پیر چو جاگیر ۷۴ از پیر چو جاگیر ۷۵ از پیر چو جاگیر ۷۶ از پیر چو جاگیر ۷۷ از پیر چو جاگیر ۷۸ از پیر چو جاگیر ۷۹ از پیر چو جاگیر ۸۰ از پیر چو جاگیر ۸۱ از پیر چو جاگیر ۸۲ از پیر چو جاگیر ۸۳ از پیر چو جاگیر ۸۴ از پیر چو جاگیر ۸۵ از پیر چو جاگیر ۸۶ از پیر چو جاگیر ۸۷ از پیر چو جاگیر ۸۸ از پیر چو جاگیر ۸۹ از پیر چو جاگیر ۹۰ از پیر چو جاگیر ۹۱ از پیر چو جاگیر ۹۲ از پیر چو جاگیر ۹۳ از پیر چو جاگیر ۹۴ از پیر چو جاگیر ۹۵ از پیر چو جاگیر ۹۶ از پیر چو جاگیر ۹۷ از پیر چو جاگیر ۹۸ از پیر چو جاگیر ۹۹ از پیر چو جاگیر ۱۰۰ از پیر چو جاگیر ۱۰۱ از پیر چو جاگیر ۱۰۲ از پیر چو جاگیر ۱۰۳ از پیر چو جاگیر ۱۰۴ از پیر چو جاگیر ۱۰۵ از پیر چو جاگیر ۱۰۶ از پیر چو جاگیر ۱۰۷ از پیر چو جاگیر ۱۰۸ از پیر چو جاگیر ۱۰۹ از پیر چو جاگیر ۱۱۰ از پیر چو جاگیر ۱۱۱ از پیر چو جاگیر ۱۱۲ از پیر چو جاگیر ۱۱۳ از پیر چو جاگیر ۱۱۴ از پیر چو جاگیر ۱۱۵ از پیر چو جاگیر ۱۱۶ از پیر چو جاگیر ۱۱۷ از پیر چو جاگیر ۱۱۸ از پیر چو جاگیر ۱۱۹ از پیر چو جاگیر ۱۲۰ از پیر چو جاگیر ۱۲۱ از پیر چو جاگیر ۱۲۲ از پیر چو جاگیر ۱۲۳ از پیر چو جاگیر ۱۲۴ از پیر چو جاگیر ۱۲۵ از پیر چو جاگیر ۱۲۶ از پیر چو جاگیر ۱۲۷ از پیر چو جاگیر ۱۲۸ از پیر چو جاگیر ۱۲۹ از پیر چو جاگیر ۱۳۰ از پیر چو جاگیر ۱۳۱ از پیر چو جاگیر ۱۳۲ از پیر چو جاگیر ۱۳۳ از پیر چو جاگیر ۱۳۴ از پیر چو جاگیر ۱۳۵ از پیر چو جاگیر ۱۳۶ از پیر چو جاگیر ۱۳۷ از پیر چو جاگیر ۱۳۸ از پیر چو جاگیر ۱۳۹ از پیر چو جاگیر ۱۴۰ از پیر چو جاگیر ۱۴۱ از پیر چو جاگیر ۱۴۲ از پیر چو جاگیر ۱۴۳ از پیر چو جاگیر ۱۴۴ از پیر چو جاگیر ۱۴۵ از پیر چو جاگیر ۱۴۶ از پیر چو جاگیر ۱۴۷ از پیر چو جاگیر ۱۴۸ از پیر چو جاگیر ۱۴۹ از پیر چو جاگیر ۱۵۰ از پیر چو جاگیر ۱۵۱ از پیر چو جاگیر ۱۵۲ از پیر چو جاگیر ۱۵۳ از پیر چو جاگیر ۱۵۴ از پیر چو جاگیر ۱۵۵ از پیر چو جاگیر ۱۵۶ از پیر چو جاگیر ۱۵۷ از پیر چو جاگیر ۱۵۸ از پیر چو جاگیر ۱۵۹ از پیر چو جاگیر ۱۶۰ از پیر چو جاگیر ۱۶۱ از پیر چو جاگیر ۱۶۲ از پیر چو جاگیر ۱۶۳ از پیر چو جاگیر ۱۶۴ از پیر چو جاگیر ۱۶۵ از پیر چو جاگیر ۱۶۶ از پیر چو جاگیر ۱۶۷ از پیر چو جاگیر ۱۶۸ از پیر چو جاگیر ۱۶۹ از پیر چو جاگیر ۱۷۰ از پیر چو جاگیر ۱۷۱ از پیر چو جاگیر ۱۷۲ از پیر چو جاگیر ۱۷۳ از پیر چو جاگیر ۱۷۴ از پیر چو جاگیر ۱۷۵ از پیر چو جاگیر ۱۷۶ از پیر چو جاگیر ۱۷۷ از پیر چو جاگیر ۱۷۸ از پیر چو جاگیر ۱۷۹ از پیر چو جاگیر ۱۸۰ از پیر چو جاگیر ۱۸۱ از پیر چو جاگیر ۱۸۲ از پیر چو جاگیر ۱۸۳ از پیر چو جاگیر ۱۸۴ از پیر چو جاگیر ۱۸۵ از پیر چو جاگیر ۱۸۶ از پیر چو جاگیر ۱۸۷ از پیر چو جاگیر ۱۸۸ از پیر چو جاگیر ۱۸۹ از پیر چو جاگیر ۱۹۰ از پیر چو جاگیر ۱۹۱ از پیر چو جاگیر ۱۹۲ از پیر چو جاگیر ۱۹۳ از پیر چو جاگیر ۱۹۴ از پیر چو جاگیر ۱۹۵ از پیر چو جاگیر ۱۹۶ از پیر چو جاگیر ۱۹۷ از پیر چو جاگیر ۱۹۸ از پیر چو جاگیر ۱۹۹ از پیر چو جاگیر ۲۰۰ از پیر چو جاگیر ۲۰۱ از پیر چو جاگیر ۲۰۲ از پیر چو جاگیر ۲۰۳ از پیر چو جاگیر ۲۰۴ از پیر چو جاگیر ۲۰۵ از پیر چو جاگیر ۲۰۶ از پیر چو جاگیر ۲۰۷ از پیر چو جاگیر ۲۰۸ از پیر چو جاگیر ۲۰۹ از پیر چو جاگیر ۲۱۰ از پیر چو جاگیر ۲۱۱ از پیر چو جاگیر ۲۱۲ از پیر چو جاگیر ۲۱۳ از پیر چو جاگیر ۲۱۴ از پیر چو جاگیر ۲۱۵ از پیر چو جاگیر ۲۱۶ از پیر چو جاگیر ۲۱۷ از پیر چو جاگیر ۲۱۸ از پیر چو جاگیر ۲۱۹ از پیر چو جاگیر ۲۲۰ از پیر چو جاگیر ۲۲۱ از پیر چو جاگیر ۲۲۲ از پیر چو جاگیر ۲۲۳ از پیر چو جاگیر ۲۲۴ از پیر چو جاگیر ۲۲۵ از پیر چو جاگیر ۲۲۶ از پیر چو جاگیر ۲۲۷ از پیر چو جاگیر ۲۲۸ از پیر چو جاگیر ۲۲۹ از پیر چو جاگیر ۲۳۰ از پیر چو جاگیر ۲۳۱ از پیر چو جاگیر ۲۳۲ از پیر چو جاگیر ۲۳۳ از پیر چو جاگیر ۲۳۴ از پیر چو جاگیر ۲۳۵ از پیر چو جاگیر ۲۳۶ از پیر چو جاگیر ۲۳۷ از پیر چو جاگیر ۲۳۸ از پیر چو جاگیر ۲۳۹ از پیر چو جاگیر ۲۴۰ از پیر چو جاگیر ۲۴۱ از پیر چو جاگیر ۲۴۲ از پیر چو جاگیر ۲۴۳ از پیر چو جاگیر ۲۴۴ از پیر چو جاگیر ۲۴۵ از پیر چو جاگیر ۲۴۶ از پیر چو جاگیر ۲۴۷ از پیر چو جاگیر ۲۴۸ از پیر چو جاگیر ۲۴۹ از پیر چو جاگیر ۲۵۰ از پیر چو جاگیر ۲۵۱ از پیر چو جاگیر ۲۵۲ از پیر چو جاگیر ۲۵۳ از پیر چو جاگیر ۲۵۴ از پیر چو جاگیر ۲۵۵ از پیر چو جاگیر ۲۵۶ از پیر چو جاگیر ۲۵۷ از پیر چو جاگیر ۲۵۸ از پیر چو جاگیر ۲۵۹ از پیر چو جاگیر ۲۶۰ از پیر چو جاگیر ۲۶۱ از پیر چو جاگیر ۲۶۲ از پیر چو جاگیر ۲۶۳ از پیر چو جاگیر ۲۶۴ از پیر چو جاگیر ۲۶۵ از پیر چو جاگیر ۲۶۶ از پیر چو جاگیر ۲۶۷ از پیر چو جاگیر ۲۶۸ از پیر چو جاگیر ۲۶۹ از پیر چو جاگیر ۲۷۰ از پیر چو جاگیر ۲۷۱ از پیر چو جاگیر ۲۷۲ از پیر چو جاگیر ۲۷۳ از پیر چو جاگیر ۲۷۴ از پیر چو جاگیر ۲۷۵ از پیر چو جاگیر ۲۷۶ از پیر چو جاگیر ۲۷۷ از پیر چو جاگیر ۲۷۸ از پیر چو جاگیر ۲۷۹ از پیر چو جاگیر ۲۸۰ از پیر چو جاگیر ۲۸۱ از پیر چو جاگیر ۲۸۲ از پیر چو جاگیر ۲۸۳ از پیر چو جاگیر ۲۸۴ از پیر چو جاگیر ۲۸۵ از پیر چو جاگیر ۲۸۶ از پیر چو جاگیر ۲۸۷ از پیر چو جاگیر



زفا سیدم که میان کن
زان جان و جان فدا کن

ایزید بن ابراهیم در دست دین افایم

卷之四

برخ عدوت بخون گشته دو آلوده باد
بجز آنکه نه از رخ گمشده روزگار

021

محققان شفتن است اشیان و اشیانه خانه مرغان که بعرب و کر گویند و بعضی سقف خانه اشیان
چو آینه تخم مرغ اشیانه شمشاد اصق پر دریا و زیر حضرت سلیمان باز علمای بنی اسرائیل و
صلوم غریبه و بعضی پنج کبر عریضه اغار و اغاردن و اغار بدین نام کشیدن و عیدین ۲ فرد
شن برین ۳ ایختن و سرشن ۴ بر ایختن و تحریص کردن که بعرب اغرا گویند اغار چو آواز ۱۳ ابتدا
کار ۴ صدا و ندا ۵ قصد و اراده و امر بامعنی و آغازیدن مصیبت است اغاش چو آواز دانه دست فرار
در زمان و بعضی دوا نوشته که میان دوز و کی کفش و موزه و غیره و ته آنها نهاده بدوزند تا با
رسود اغال چو مال ۶ تحریک نمودن و بر شورانیدن بجهت و امر بامعنی و آغازیدن و آغاش
بزم بامعنی است ۲ ناجا دیده فرد بردن ۳ مغاره و آغل که در کوه و صحرا بخت چار پایان درست کنند و
خانه رنوران ۵ آغل کار ۶ آغل کفار کردن چیزی بجزی مانده چشم کبریت ۷ یعنی چیدن زیر کفنه اند
اغال کشته درخت سده کاسی ۱۱ اغر چو ساغر خاک رودی که سیلاب زان گذشته و بعضی چو
اب مانده بشود اغر چو نه چنانکه ده جانه شک و نازک ۱۱ اغش چو وارستن بر کردن چیزی بجزی بر زار
محقق آغوش که بغل و کنار باشد اغشته چو وارسته تر کرده و آلوده در زمینی که اب داده باشد ۱۱ اغل
چو عاقل یعنی سیم آغال کما تر که مغار باشد اغشده چو باینده ۱۲ آلوده و غشته ۲ مانی و اسم فاعل
از اغش کما تر و بغش ۱۳ آینه جلای شده که بجهت روشن کلور نمایند ۲ نوعی از عجبوت زهر دار که بعرب
طیلا گویند اغش چو آغوشی که از حیوان نوزائیده و گشند ۱۱ اغشش بغل معروف و آغوشیدن
مصد رانت یعنی بنده هم آمده ۱۱ اغش و اغش چو چا چول و فاعل گاه کردن کوشه چشم از روی
خشم ۱۱ اف چو کاف ۱۲ آفتاب ۲ آهوی شک ۱۱ آفتاب معروف و آفتاب بر دیوار و سردی و
رفتن در کوه و سر کوه رفتن کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت ۱۱ آفتاب بکبر اندودن از پوشیدن حسن
و امر که نهایت ظهور دارد و آفتاب زرد و از خمر زه شیرین و آفتاب سوار از مردم سحر خیز و آفتاب که در
از تمام روی زمین و جانور را که آفتاب پرست بگویند آفتاب پرست ۱۱ آفتاب از کافران که با آفتاب
ستایش کنند ۲ کل نیو فر ۳ جانی است مانند چینی که عاشق آفتاب است و بعرب با یونان عربا گویند
۴ که که همیشه بسمت آفتاب میل کند ۱۱ آفتاب گیز بر آنچه بجهت محظرت آفتاب در بالای سر بکشد دارند
آفتاب بگر که ۱۱ آفتاب پرست کما تر ۱۱ آفتاب چو آفتاب شد آفتاب آفریده چو بکرده
فتیل چراغ ۱۱ آفریده چو چار گوشه جلای است که از آرد سبزه نرود ابل کیزان ناخورشی بود مشهور
و بعضی بخور کنند ۱۱ آفرید و من نام اصل و فیه دولت ۱۱ آفرین ۱۳ کلمه تحسین ستایش ۲ بعضی آفرینند

کریم و سلام و رحمت

تبدیل شود و علم آراء و غیر

اعتراف (معلق و مصحح)
صوبت ۱۱۵

از هر چه بنویسد از سر و پای بگوید

卷之四

از کتب
فقه

از کتب
تفسیر

از کتب
فقه

از کتب
تفسیر

از کتب
فقه

از کتب
تفسیر

در حالت ترکیب نحو جهان آفرین ۳ روز اول از خشت مترق سالهای مکی افسانه چوستانه مسیفا
آمده افکنانه چوستانه پخته ناریده سقط شده افکنده چو پانصد جنگ و جدل خصوصت افکنانه
چو ظاهریاک توسر قرح اقال چو پامال افکنده و بمصرف الک چو پاک ۲ اعیب ۲ اسب و افت با
فارسی درختی است در هند که شیره آن زهر قاتل است اکس بضم کاف کردا کردمان الکج چو سازج
عموم غایب خصوصاً قلابی که بدان بخ بختاها درازند و ابل گشتی دشمن ابوی خود گشتند و نام میوه سحر
الکج و الکج و الکج چو آو خ و ارج صلاب و جوشانده طبعان الکس بضم کاف قلم آهین سنگ ترش
اکسته چو پازده خک زده و او بخت از چری اکس چو ناخوش آغوش و برو با کاف فارسی نیز آمده اکو
چو پاکو بوم و خند اکده و اکنده چو پازده و یا بنده ۴ پر کرده شده و انباشته شده و مصدر آن
اکدن و اکیدن باشد ۲ طویله دواب ۳ بزرگ و فربه عم آباد و معمور کردن و اکده کوش کنایه از کدکا
و آلوده دهن و معنی ناشنوا در چیزی در کوشش کننده اکپر چو لاغر سیرین و کفل اکسته و اکشته
معنی آغشته و کبر کاف فارسی معنی محکم بسته اکفت چو وارفت آزار و افت و رنج الکج چو آرنج
بر و محلو باشد اکته چو دامن نه و پشم و غیره که میان ابره و ستر جامه و لحاف و غیره بگذارند
و اکشن نیز گویند و بعرب حشو خوانند اکپو چو ساطور خشت بخته که معرب آن اجورت اکوش ۲
انغوش و بر که اکوشیدن معنی در بغل کشیدن ۲ بنده و غلام اکون همچو وارون و سرنگون اکتو
چو ناکش در او بختن از چری اکین چو آیین پر و مال مال ۲ فربه غیر لاغر ال چو مال ۳ سرخ نیم رنگ
۲ نوعی از مایه فلوس دار ۳ مرض مهلک باشد که گاهی زمان نوزاییده را تا هفت روز عارض شود و در
عرب سراب و شوره زار و اولاد بخیسان و شراب که صبح و شام بخورند و در ترک مهر بادشاه الا چو
سرخ نیم رنگ الا س چو آما س زغال و اکشت الا له چو آواره و قباله لاله و شقایق الا لان چو پلان
نام ولایتی است در آذربایجان و نام شهری در ترکستان و نام کوبی و نام محله است الا و با و آتش شده
ناک الا لان چو پاتاده ۱۲ دیکدان و جای که آتش روشن کنند ۲ دسته چایک که دو چوب بازی طغالت
الا لیش چو آسایش آلود که ظاهری و باطنی مثل منق و فخور و غیره الکو و الکت چو لاغر و بابت سیرین و کفل
الغله همچو آرنده کجما تر الغونه چو خاک کونه و غازه که زمان بر روی مالند الفته همچو آشفته
کجما تر و معنی درویش و مرادی و یکس الک و ال که چو کالک و لاله و دایه که سنبلیطی گویند و دوم
بضم لام مرغ عقاب الکونه همچو الغونه کجما تر ال معصفر نوعی از مایه دم دوز و معنی سرخ نیم رنگ
الکج بضم لام الوجه معروف الکک چو بانگ کودی که در اطراف قلعه بخت محاصره و گرفتن قلعه کنند و

واندازد چال و سنگ نیز گویند **الو** چو خالو **۳** میوه معروف **۴** محقق آلوده **۵** دشت و کوره خشت بزی
 و آلوده بضم کاف فارسی میوه شبیه بزرگ **الود** **۱** **الوس** چو ناموس از نگاه کردن بکوشه بضم **الوندک** نام
 اصل کوه **الوند** **۲** **الین** چو فایز خفته و گدازد اختن و بدخوی کردن **الین** **۳** **الاج** چو تاراج **۴** **الان** **۵** **الان**
 کا و آبن بر زکران که آبن معروفست **۲** تخت پادشاهان هم بجهت از پشت چهار حصه فرسنگ که هشت کیل و چهار
 کیل نباشد **الان** **۳** چو دادادن پر و مملو نمودن و آماده شدن **الان** **۴** چو نازده ساخته و مهیا **الان**
۵ **الان** چو نازده و آواره **۳** **الان** **۴** **الان** **۵** **الان** **۶** **الان** **۷** **الان** **۸** **الان** **۹** **الان** **۱۰** **الان** **۱۱** **الان** **۱۲** **الان** **۱۳** **الان** **۱۴** **الان** **۱۵** **الان** **۱۶** **الان** **۱۷** **الان** **۱۸** **الان** **۱۹** **الان** **۲۰** **الان** **۲۱** **الان** **۲۲** **الان** **۲۳** **الان** **۲۴** **الان** **۲۵** **الان** **۲۶** **الان** **۲۷** **الان** **۲۸** **الان** **۲۹** **الان** **۳۰** **الان** **۳۱** **الان** **۳۲** **الان** **۳۳** **الان** **۳۴** **الان** **۳۵** **الان** **۳۶** **الان** **۳۷** **الان** **۳۸** **الان** **۳۹** **الان** **۴۰** **الان** **۴۱** **الان** **۴۲** **الان** **۴۳** **الان** **۴۴** **الان** **۴۵** **الان** **۴۶** **الان** **۴۷** **الان** **۴۸** **الان** **۴۹** **الان** **۵۰** **الان** **۵۱** **الان** **۵۲** **الان** **۵۳** **الان** **۵۴** **الان** **۵۵** **الان** **۵۶** **الان** **۵۷** **الان** **۵۸** **الان** **۵۹** **الان** **۶۰** **الان** **۶۱** **الان** **۶۲** **الان** **۶۳** **الان** **۶۴** **الان** **۶۵** **الان** **۶۶** **الان** **۶۷** **الان** **۶۸** **الان** **۶۹** **الان** **۷۰** **الان** **۷۱** **الان** **۷۲** **الان** **۷۳** **الان** **۷۴** **الان** **۷۵** **الان** **۷۶** **الان** **۷۷** **الان** **۷۸** **الان** **۷۹** **الان** **۸۰** **الان** **۸۱** **الان** **۸۲** **الان** **۸۳** **الان** **۸۴** **الان** **۸۵** **الان** **۸۶** **الان** **۸۷** **الان** **۸۸** **الان** **۸۹** **الان** **۹۰** **الان** **۹۱** **الان** **۹۲** **الان** **۹۳** **الان** **۹۴** **الان** **۹۵** **الان** **۹۶** **الان** **۹۷** **الان** **۹۸** **الان** **۹۹** **الان** **۱۰۰** **الان**

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و از نوشیدن و انداختن ۲ ابتدا و تخت ۱۱ **الْهَنْجَفَت** بضم هیم کا و این معروف زارعان ۱۱
 بشخجم پنهان کش جامه که جولایان دارند **الْهَنْكَل** چوپالک ۹ آموز و ساز و او را اول خوانند که
 ۲ قصد و غم ۳ خمیده کطاقیوان و امثال آن ۴ کنار صفت و حوض و غیر آن ۵ طرز و روش و صفت
 ۶ صف مردم و حیوانات ۷ بمعنی کشیده باشد ۸ طویل و آخته خانه و شتر خانه و مکان سایر حیوانات ۹
 شتاب و تعجل **الْهَنْكَل** کا و این و **الْهَنْجَفَت** کما تر **الْهَنْ** چوکا هو عا حیوان شکاری معروف ۲ بمعنی
 عیب ۳ فریاد و آزار بند ۴ کنایه از چشم شاد و معشوق ۵ مرض نفس کشک ۶ بمعنی رم که آهوی رسیدگی
 باشد و آهوی فلک و خادری و حق و در ترین کنایه از آفتاب و آهوی سیمین از ساقی سیم اندام صاحب حال
 و آهوی شیر افکن از چشم معشوق و از ساق و آهوی مانده که رفتن از به انصاف **الْهَنْ** بابای فارسی ۲ خانه شتر
 و بعضی خانه مقرنس و کج بری نوشته ۲ کنایه از تیز دیدن **الْهَنْ** چولا هوری خردل معروف **الْهَنْ**
 چو بارون نقب و رخه و غار **الْهَنْ** اند چو ما میانه شقیقه و بمعنی کاشه سرد معنی کام و استخوان بالای نایغ
الْهَنْجَفَت چو آویختن یعنی بر کشیده علم از تبیع و غیره **الْهَنْ** کلمه متنی و استفهام و استفسار و بمعنی شاید و احتمال
 دارد نیز آمده **الْهَنْ** چو غار نام کی از امرای سلطان برایم بن سود بن محمود غزنوی بود **الْهَنْ** و
الْهَنْ و **الْهَنْ** چو در شکن و مانشه و عایشه ۱۲ جاسوس ۲ چاکوس **الْهَنْ** چو دارفت بمعنی
 حاجت و استیاج **الْهَنْ** چو آهیم معروف **الْهَنْ** بازای فارسی چو فالیز شاره آتش **الْهَنْ** چو آیین ۱۳
 زینت و آرایش ۲ رسم و روش ۳ نام دمی است نزدیک بغار مویا که در اصل موم آیین بوده و برور
 تغییر یافته و آیین پرستی کنایه از خدمت کردن به نهایت فروتنی **الْهَنْ** چو پیک نام نوبت و لحن دوم از
 سی لحن بار به مطرب **الْهَنْ** میگویند پری آینه بود از هنرهای ارسطو که بخت کاهی از حال فرنگ بالا
 مناره اسکندریه که در حد و درنگ در کنار دیاست ساخته بود و کنایه از آفتاب آینه آسمان و صخره
 کنایه از آفتاب و آینه شش جهت اشاره بر دل سید کانیات حجر مصطفی و کنایه از رجال الغیب و از
 اصحاب کف **الْهَنْ** دانه دلاک و سر تراش **الْهَنْ** فرقت و **الْهَنْ** نیر ذاتی و **الْهَنْ** قرینه
 یکای حقیقی نیز آمده بمعنی صیقل که که چو بار جلا دهد **الْهَنْ** چو آیین **الْهَنْ** چو آیین بمعنی معروف که بر
 سخن و مرآت گویند **الْهَنْ** یا **الْهَنْ** یا **الْهَنْ** آتش در حال ترکیب مانند که با وسفید با و غیره ۲ محقق
 و باشد است ۳ بمعنی مع و بمعنی به باقی شش چو با پوشش ۱۲ خیاری که بخت تخم نکاه دارند ۲ خونه کوچک
 انکور یا با جده پری و مادری و سر کرده و شیر سفید طایفه **الْهَنْ** چو با دزن سیخ کباب بابای
 عرب و پارسی چو آب پر و بمعنی شایسته و باره نیز آمده و در عرب در خانه و غیره **الْهَنْ** چو نا و ک عم انام

شهریت ۱۲ این و استوار ۳ پرورنده و پدر که تصغیر بحجت تعظیم است ۴ نوعی از فروزه با بیل کسر
وضم ثالث نام شهریت مشهور در جانب شرقی کنار فرات از توابع شهر حله و در سر تی که قلعه آن شهر است
چاه عمیقی هست که ماروت و ماروت در آن چاه مجوسند چند دفعه آباد شده اکنون باز خراب است
بابونه چو آسوده کوزه پر آب بابونه چو وارونه کیا معروف که عرب نجوان و بابونج گوید و بابونه
کا و کلیت سفید پرون و زرد اندرون بابیزان و بابیزین چو آویران و تابیدن کفید و ضامن و
و میاخی و مخفف بادیزن کما بحیر باقی چو شاطر ۱۲ مرغ کلایک معروف ۲ نام مردی بود بآستره
چو ناسره و ف دایره باکتش و باکتش بضم تا میوه ترنج معروف بآشکان سنجو با دجن معروف بآشنگل
چو جاجنکل نام کتاب معتبر کفارمند باقی چو آمو میوه ترنج ۲ حب استلا طین نام یکی از پادشاهان خیمزیت
بابونه سنجو بابونه کوزه پر آب باج چو تاج ۱۳ مال دیار روزری که پادشاه قوی دست پادشاه
زیر دست گیرد ۲ مازی که راهداران از اینده و روزه بستانند ۳ خاموشی مخصوص مغان که در لفظ برسم
خواهد آمد باجه چو خواجه در یچه و روزه بزرگ کویا ترکیت باحق چو کافور بخاری که در هوای گرم از زمین
خیزد باخ چو شاخ راه و طریق باختر چو آستر مغرب یعنی مشرق نیز آمده باختر از چو ناظر ۱۲ نام قصبه
از خراسان ۲ اسم پرده از چند و پشت گوشه موسیقی باختر با سین چو باغچه ۱۲ راه خانه غیر
از دستعارف باشد ۲ شتر حجام باحق چو کافور نام جد حضرت ابراهیم ۴ باخویش چو کایش ۱۲ تنه
۲ غوطه خوردن باب باخه چو شاخه لاک پشت باقی چو شاد ۱۱ معرفت ۲ نیت و نابود ۳ پرویت
و دوم از ماه شمسی ۴ نام فرشته موکل بر ترویج و تبذیر و مصالح و امور روز باد ۵ آه و ناله ۶ مدح و ثنا
۷ نام کنی از کنجهای خسرو پرویز که در لفظ کنج باد مذکور میشود ۸ سخت و غرور و کبر ۹ اسب ۱۰ شراب ۱۱
کنایه از سخر ۱۲ کنایه از تیز و تند باد ابله آبله فک که عرب جدی گوید باد ازانک چو لاسک میوه ترنج
باد افران چو ارمکاء و ماه در ماه و باد افران چو ارا که هر دو ۱۲ مکافات بدی ۲ باز بچه اطفال
که پوست پاره مدور را بر میماند که اندام بکشند تا بگردش آید بادایش با پی فارسی و عرب مکافات
نیکی باد اتم شکوفه نشان کنایه از چشم کریان باد اتمه بفتح سیم ۱۸ پله ابریشم ۲ کین اکثر و غیره
۳ چشم مانندی که از طلا و نقره و غیره سازند و بکلاه اطفال بدوزند ۴ خال کوشی که مانند آثر از بشره
در آید هر دانه از بنجر و سبزه عرقه و پینه که فقر بر خرقه دوزند ۵ جنسی از ابریشم ۸ هر چیز مطبوع با دان
مخفف آبادان و معنی باداش بادانچیر نوعی از بنجر بر باد است که کاواک نیز گویند با دان فیر فیر
نام شهر رد پیر که فروز کرد نیز گویند و از افروز آباد نموده بادانچیر نام کلیت که هر وقت برک از آن

卷之四

کرم از بدوین ماهی
باید از نمک ازین کس

از غفر

جورازی که در خوشنودان کردین
از این حسن از زمانه یمن

از امر مستغنی و

بخندی پیش از چشم خضر و تشریف

که باد نجوبه هم گویند باد زوَج کل بوستان فردز باد زوَج معنی هر روزه بود و چیزی که مردم را هیبت
بکار آید باد دَوَه چو کار که کفار به اندیشه و معنی تیزی در هر کار و بشیخ اول ایضا با چه شلور باد و پس
و باد در پست چو طاقه سیر و با ۱۳ چرم مدور یا چوب مدور که در دو ک گندم ۲ کلبه و کجاچ خیمه ۳ باد
و باد در پست چشم کنیه از مردم اعور و از شیطان و از دجال باد زنبه باد پرن باد دَهَر پیچ فاد
که عوام باز هر و عرب حجر آتش گویند باد دَهَره چو کار هر زده مرضی که گلو و رم کند و نفس گرفته شود و بعر به
خاق گویند باد دَر و باد دَر فام و باد دَر کام و باد دَر نام و باد دَر فام و باد دَر فام و
و باد دَر فام و باد دَر فام و باد دَر فام و باد دَر فام و باد دَر فام و باد دَر فام و باد دَر فام و
مایل به نبشی و کموت سبب خون شری و جدید اجزام و اکثر این مرض منجر بجمام گردد باد ساد چو کساز
سیر و رنده و مردم به مکن و جلف باد سنج چو کار و مردم سخی و دنیا باد سس چو داد و مردم
ستکتر و کردن کش و بشیخ را نوعی از مرض است باد سنج چو آب رنگ مرد شکسته و خام طمع و اطل خیال باد
صبا چو کار و باد دی که از میان مشرق و شمال وزد باد غل و باد غل و باد غل و باد غل و باد غل و باد غل و
با دیگر خانه تابستان باد غل چو پاک مس با دیگر و گذرگاه باد باد غل چو خار کن با دیگر و یکبار هر روز
بمنصف جاه خود فخر کند باد غل چو باد سس ناچست مثل مات بسیار از اعمال هرات باد فز
و باد دَهَره و باد دَهَره چو داد و کرد و بشیخ را نام که هر دو معنی بادافره حکام و اول معنی خشت باد نیز آمده
و آن باد پرنه باشد بزرگ که از سقف خانه او بزند و در کاشا کشا رند تا با دهمه جای خانه زنده باد فیرنگ
چو درنگ جوششی است بسیار سوزان و در دناک و سکون دال و فتح فام معنی دوام بادافره حکام که چرم
مد قما طفال باشد باد فز و باد فز و باد فز و باد فز و باد فز و باد فز و باد فز و باد فز و
بضم کاف کنایه از نخوت و غرور زنان چنانکه با دروت مردان را باد کشت چو ماهوش خشت باد که
معنی دوام باد فز و کور است و معنی حجامت و معنی دم آهنکری نیز آمده باد کشتی بضم کاف قولنج و فنی
که پشت آدیرا ختم کند باد کائن چو آسمان حاقط و خزان دار و معنی پس پیش کرپان باد کانه چو شاد
بجهره خانه باد کشت چو راهی که از میان باد شمال و جنوب وزد و بعر به کنایه گویند باد کشت بضم
کاف فارس باد فز که در خصیه مردم بهرسد باد صبیح کنایه از فقر حضرت عیسی که مرده را زنده
باد دَهَره مهره مار که از تنهای سرافعی برآورد باد کشت چو نارنج نار کبر و جزمندی باد کشت
بسمو باد بخان معروف باد کشت چو باد صبا ۱۲ صورت نقش ۲ خوانند که باد فز و فز نام صفت
از موسیقی و معنی باد بهار باد نین چو باد نیز به فایده و سودمند باد چو جاده شراب و پیا که سراسر

شراب بادیه لایت باد شمال که از طرف مشرق آید بای قهر تمام جواب مرده اخون کردن دزدان
بردم بخت که از خواب بادی هیچ چوب هیچ چیزی مانند ساق چاقور که شطران بیای کشند بادی محول
کنایه از دنیا بام ۱۲۴ چهار معروف ۱۲ اسمی از ناهنجاری حقیقت ۱۳ مطلق رخصت ۴ مرتبه و کرت ۵
بارگاه عروج دین ۷ مترادف ۸ جای بسیاری جز در حال ترکیب مشرود بار و زنجار ۹ بارنده
ابر باران باروشکبار حاصل رخت و نباتات ۱۱ غش و میوه که داخل متاع خصوصاً غفران
و مشک کنند ۱۲ دیگران ۱۳ پرده و سرا پرده ۱۴ محبت مثل غلام بار و بچه بار که باره نیز گویند ۱۵
حمر زمان و سایر حیوانات ۱۶ غم و اندوه ۱۷ بنا رنجه ۱۸ ساز نای مطربان از قبیل چنگ و رباب
و غیره ۱۹ آرد و برنج و ارزن که بخت بوزده حیات سازند اما هنوز صاف از دردی جدا نگردد بام ۲۰ قرینه از شکار
۲۱ تکلیف و لایط ۲۲ آنچه نویسند کان نویسند ۲۳ خوراک قوت ۲۴ شاخ کا و غیره و بام ترخان
کنایه از حوادث و بجا بام آب همچو فارب که ناجیه وسیع است از توران و زراعتی که بام آب رودخانه
و کاریز حاصل شود بام آبی کلهر و هر چیزی که بخت منع باران پوشند و نام قبیله از ترکان بام بیل
بفتح و ضم رابع چو کلبه نام مطرب خسرو پرویز است که در علم موسیقی با نظیر و مخترع سرود و مبالغه خسرو
بود بام آج چو سازج سک کور و غیب الثقب بام آجا چو پارسا بارگاه سلاطین بام آجانه چو کانه
جوال که دشت از پهلو باشد و از اوردینز گویند بام آخدا حقیقت را گویند و گاهی بیاد شاه استعاره
کند باز دان چو کاروان ۱۲ خرصین و جوال و غیره ۲ صراحی بام آرو چو آرزو چو که در زیر دست
میوه درازند بام آرو چو چاق و صغنی است مانند مصطکی بام آریک محقق بام آریک چاه خیمه و شاه
و جی حضرت و شکم حیوانات ماده بام آریک چو خان ۱۳ اسب ۲ قدرت و توانایی ۳ دوستی
بام آریک چو مار کمر ۱۳ روم ماده هر حیوان ۳ مودج و عماری بام آریک چو پارکین کجا سیمی
که بالوعه باشد و معنی آلاب آب بنار که در صحرای باشد بام آریک چو آسمان نام پهلو از بود توران
بام آریک چو کارنامه اسباب تجمل و شمت ۲ منت ۳ غرور و تفاخر ۴ فرمان و پر دانه ۵ صفا
و حضرت بدخول خانه سلاطین ۶ مدح و وصف بام آریک چو پار و حصار و قلعه بام آریک چو
باروت معروف بام آریک چو با حوصله نام نوایست از موسیقی بام آریک چو فایوده قوت
لایوت و محتاج هر روزه از جامه و غیره بام آریک چو چاره ۱۱ حب ۲ دیوار و قلعه شهر و غیره
۳ مرتبه و کره عم دوست مانند غلام باره یعنی غلام دوست ۵ حق مثلاً در باره او نیکی کردی
عطر زور و ش ۷ شراب سکر که از برنج و ارزن و امثال آن سازند ۸ زلف ۹ رسته و کله کوفته

مکتبہ خیر آباد

فصل فی بیان احوال و سیرت
و صفات و مناقب و کرامات

۱۰۰۰
 ۱۰۰۰

ایمان و ایمان

با دجونی بازگردد ان بازگشتن بر سر پیچ
امن و عدل و استقامت در هوا ای ملکوت

ار فریدی

برنامه محمود از انگشت کوچک
یادمی مردنهان پزند.

که از جادوئی ستوده بود
با خون و بیل در آن کوه بود

از ہند کے
مغنی اول بارہ

ببینی صرخ کردنه بالایی چاه
لجی ژرف بیند صد باره راه

و کا و و امثال آنها ۱۰ بر خیزشت و بد و باثره تمام فلک نیم و عرش با سیم چو زاری ۱۳ احصار ۲
 قصبه از ملک هندوستان ۳ بمعنی ای صل و القصبه و در عربی نام خدای تعالی باز چو قازع ۱۱ بمعنی
 مکرر و دفعه دیگر ۲ امر بازیدن و اسم فاعل در حال ترکیب مثل قمار باز ۳ کشوده ۴ مسافت میان هر
 دو دست که کش ده گیرند و بعرب باع و تبرکی قلاج گویند و بمعنی شبر و وجب و بمعنی دوش و باز و یک بند
 انگشت نیز آمده ۵ نشیب که خند فراز است ۶ مرغ شکاری معروف ۷ تمیز و تفرقه میان دو چیز
 ۸ جدا و علیحد ۹ جانب و طرف ۱۰ گذرگاه سبیل ۱۱ اماندن و بمعنی نارسیدن ۱۲ عکس و قلب ۱۳
 شراب ۱۴ باج و خراج و بمعنی پنجم با زای فارسی نیز آمده باز و احوال کنایه از قالب ساز و
 اسور و فلق دنیوی و اخروی با اثر و زدن کنایه از فایده خاطر خواه با اثر پیکار و باز اثر گان سودا
 و تاجر با اثر فکری چو مادر زن ۱۲ پنی و وصله جان ۲ مداخل مانند ی که سپاهیان بر پشت
 دوزند با اثر خشن چو بار خیزن قتل قوش که نوعی از باز است با اثر خمیده بغیر بطغه سخن شخصی
 گفت و صدارت او کرد با اثر دامن چو رازدار بر زکر و زارع با اثر نزل و با اثر نلک چو چاک
 سینه بند طفلان و پستان بند زنان با اثر سیفید پیر کنایه از آفتاب با اثر گشتا چو کار کش
 قوت نزلت با اثر پیکر چو با دیگر مردم گوان و موخ با اثر همان چو آسمان توقف و امر بمعنی
 با اثر پیچ بان و بای فارسی هر دو چو مار پیچ ریسمانی که کودکان از جای پیا ویزند و بران نشسته
 در هوا آیند و روند باز و زو چو کافر که در جادو کر تورانی که شکر ایرانرا بسحر و جادو شکست داد و قهرت
 بدست رنایم گشته شد با اثر چو غازه ۱۳ بمعنی چهارم باز که بعرب باع و تبرکی قلاج گویند ۲ چوب
 دست قلندران و چوب که چنان تران و از ان پیا ویزند ۳ فاصله میان دو دیوار و دو کوه که کوچه و دره بود
 با اثر پاتر چو آب بار ۱۲ مزارع و بر زکر ۲ صیار و میر شکار با اثر پیچ چو کاجیره پاره شب غم از اول شب تا آخر
 شب و با اثر کوشش کنایه از شوخ و محیل و فریخته با اثر همچو باج در هر معنی مذکور و با اثر ان
 باج گیرنده و با اثر در معنی چهارم با اثر حکما و نام قریه از محال طوس که مولد فردوسی بود با اثر کوفته همچو دار کوفه
 و وارونه و بمعنی شوم و نحس با اثر چو قارن که سفید باز که پیش رو کله باشد با اس چو طاسل قدیم مقابل
 جدید و حادث ۲ ترس و بیم ۳ قوت و قدرت با اسبوس چو آنوس نوعی از ریحان که مرزنگوش باشد
 با اسنان و پستان چو اشکار و پیکار بمعنی فلان و همان با اسنان چو داستان ۳ اکنه قدیم
 و گذشته ۲ تاریخ ۳ مجرور و غلبه و کنایه از دنیا و دهر با سستی چو اثر افاد که و فروتنی با سمر
 و با ستر چو رادشتم و فاحشه زمینی که بخت از اعت راسته باشد با سسک چو چاپک دمان دره که تبرکی

[illegible]

سمیه دارد و مال و پیش
ای احسن خاندان بیکری

سخنی اولی
از مردی

من این پاک در خواب دیدم که
چنین آوازه خوانی فریاد در

معنی اول ملک
از غزوہ سے

هکس که بعد آن رخ چون عود شد
خیزا بر آورد که آتش آتش

بشارت بکروان جنین مومنین
چون آمد بکروان ز نضید و شکون

درخواست کرده

و حرکت دادن بالاقتراف بر کالاهر گونه پر باب بالقبولش چو انوس و ولایت قندار و بای محلی
نیز آمده بالست چو بابت دختر و شیر و بکر بالیش چو ماشمر و وقت و بندی که بر صند و قهارند
که فصل بران گذرانند و یعنی بالیدن و نو کردن بالشت و بالشک با تا و کاف و کسر لام بالش مرغ
بالش در قدیم شت متقال و در و دایم خلا بود بالش نیز مرغ سر نهادن کن به از خوشحال
شدن بالش نقره شت شقال نقره بالبعضتم و کسر لام چو فارغ یا شراب که از شاخ کا و و بوب
سازند و بهانه شراب بالکانه چو خانه بخرد آهنی و برنجی و غیره که شتک سازند بالینکو چو نیا بگو
دوایت بالنگ چو آنگ ۱۲ یعنی زخیر و از با در یک نیز گویند ۲ نوعی از ترنج که بسیار نازک
و شیرین باشد و از آن مرغا سازند بالو چو آلو ۳ یعنی آرخ کما مر ۲ برادر که از یک پدر و مادر یک نام آواز
حزین بالو است چو شاهانه و تار مقابل بود بالوانه چو خاکینه پرستوک و چو آسمانه مرغ
کوچک سیاه است بالو شت و بالیدن با و او و یا هر دو بزرگ شدن و نو کردن و بر آمدن
بالو شت و بالو شت باین و شین کاف و مرغوش باله چو ناله جوال و کاله و در عرب طرف عطریات
بالیک چو تار یک کفش و پای قرار چرمی بالین پرستک کنایه از مردم پکار و قبل بالو چو انوس
ولایت قندار بامر چو جام ۵ سعد و وقت ۲ صبح و بامداد ۳ تاریم یعنی بالا و تارکنده که در سازنا
بندند نام قلعات در توران ۵ قرض و وام بام نشست بغیر خواب شد و با چتریم یک چشم
بامر و اوق بلج و بامر کشاده رفیع کنایه از فلک عرش و کسی بام زلفانه کنایه از آسمان قر
بامر مسیح از آسمان چهارم و بام نامزد و مسیح از آسمان نهم بامر نیک چو نام زد کوس و نقاره
بامر نقس و ختم میم کسی که از ماندن در جای و شهری تنگ آید و از آنجا رفتن را مانع باشد بامر شتا
چو بامر مطرب بود که در فن خیاگری به نظیر بود بامر کلان چو ماه رخا نیک مقرر طرانی که در شت
بامر غلطانده تا محکم شود بامر چو جامه کسی که ریش بزرگ و دراز دارد که بهر بجهان گویند بامی چو نامی غیب
شهر بخ است بامیان چو شامیان مردم بنویس و غلط نویس و نام ولایتی است بامیان چو آیین غیب
از مرآت بان چو جان ۱۱ بام خانه ۲ دارنده و محقق در حال ترکیب مثل فیلان ۳ محقق بامک و فرما
۳ صاحب خطاوند نام دختی است یعنی لادن که نوعی از غیر و شمو است بالنگ ۱۲ فریاد و آوازه
۴ دختی که بر خوشبوی دارد و از اجتنابان گویند و بالنگ نرگس کنایه از باز داشتن چیزی در اندرون
و از دور کردن کسی ز پیش و بامر کواری و کنایه از مردم صور و بانی که پیش پادشاه رنند و بامر غرقا نام پر
است از موسیقی بامر کشت گرفتن کنایه از شردن و حساب کردن بالو چو آنو ۱۲ خاتون خانه و عروس

و عروس ۲ صراحت کلای شراب و مانند آن با توخ بضم نون و سکون چیم فارسی ۱۲ کمواره او بران
 ۲ یعنی بارینج کما تر با تو کشکست نام دخرستم با نومی مشرق کنایه از آفتاب با آنده چوخانه
 زمار و خانه که زیر ناف و بالای الت تناسل با تو چوخا و در قبول و تصدیق و معنی راستی و استوار
 با تو کرخ چونا و در دلمه است در خراسان با و ل بفتح و او موضعیت که در بخا جائه ابریشمین بسیار
 خوب با فند با و یون چو کابین سبد کوچکی که نیه در آن گذارند با هاس چونا مار ۱۲ طرف ۲ نوعی
 از خوانند که که پهلوی درامندی گویند با هت چو عایت شک سفیدی که هر کس بپند بخندد
 با هت چو آبک ازار و شکنجه با هتان چو آسمان بهمان مترادف فلان با هت چو آهوم ۱۲ جواب
 دستی ۲ باز و وساعده با نا و با یست و با یستد چیز ضرور و ضروری با یستد هستی
 کنایه از واجب لوجود چنانکه شایسته ممتی مکات است با یستک نام مردی بوده با یکا
 چو رایگان که در اندوه و خزانه دار فضیل با عجمی یا معروف و معنی طاقت قات با اهو
 معنی اول آهو کما تر با همان اختلاف یا آفران چونا هموار کفش و پا پوش یا آفتاس چونا فرار و پا
 شخته معروف جولان یا آفران چونا با آفران چونا و پا آفران چونا و پا آفران چونا و پا آفران چونا
 چو جاکدن هر چهار معنی خلقی که زینت یا است پات و پا یا چو خواب و لالا نام خلیفه دین عیسی
 پا پتر بفتح پای فارسی ۱۲ زمین پت و بلند و ناموار ۲ کل و لجن کسه و نرم پا پس آفران کنایه از
 ترک کردن سبب عجز و انزاع در نرم پا بلند کردن کنایه از دیدن پات چو ذات سخت و از یک پا تله
 و پا تله چو عاقه و با جله مطلق و یک خصوصاً دیکه من فراخ یا تو چو آهوم ۱۲ برج چو زا و سنده
 یا برج حمد و عقرب ۲ ظرف کلی که کدم و چو دران کند پا پتر چونا یا پتر چونا یا پتر چونا یا پتر
 چو با چینی طبق چو که غله بر افشانند یا جاده چو شامه زیر جامه و شلوار و تنبان یا چال و پا چاله
 چو مال و ناهمه کودال معروف جولان که باراداران چاه پا ویزند یا چان به چو پاشان و معنی پوشیدن
 که پا چین مصدر است یا چک چونا و ک سر کین خشک و پا چله چو قافله چیزی باشد مانند غزال
 کوچک که پیاد ما بر پای بسته بر فرا بکوبند تا قافله از روی آن با ساز بکند یا چنانه چو کار نامه معنی
 نام و معنی قرین و همال و همال نیز نوشته اند یا چنک چو آهنگ ۱۲ در یک کوچک ۲ کفش و پا آفران
 یا چیل چو پاتیل کفش و پا آفران یا چیل بفتح و کسر و سکون خای عجمه چونا سر دشمنی که پیش در خانه ساند
 یا خیره چو کاچیره بنای دیوار که بعرب رقص گویند یا چو شاد ۱۲ پاس و سپاهان ۲ پایدن و کبان
 و سامان و دارند کی سه تخت و از یک عم بزرگ و عمده یا آفران چو دار ۱۳ امله و با ت و بر قرار

با و ل از خا تله

با و ل از خا تله

با و ل از خا تله

با و ل از خا تله

با و ل از خا تله

با و ل از خا تله

با و ل از خا تله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

نام روزیستم از ماههای کلی ۳ اسب جلد و تند پا داشت و پا داشت و پا داشت هر سه مکان
نیک و بعضی مطلق مکافات گفته یا دادم چو بادام دایم که از موسی سب سازند یا مرغی که نزدیک است
بزند تا مرغان بدام آیند یا دهم یک گات سوار و سفر و کنایه از تدارک سفر و از وقت مرک و از هر جنس که
نزدیک بضایع شدن است خصوصاً شراب شرف تشریفی یا دهم است چو بابت سودای سینه یا دهم
چو داد خواه معروف است و معنی پا دند کور شد و شاه مذکور خواهد شد و پا دهم چین و ختن کنایه از آفتاب
و پا دهم نیمه روز کنایه از آفتاب و از شاه میستان و از حضرت آدم و از حضرت خاتم الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله
و از مردم نیک بی و مبارک قدم پا دهم چنانچه چو شایه در بچه و در بند پا دهم نیک و پا دهم نیک و کبریا
دیک معروف شلتوک کوپ پا دهم ۳ اکل و در نه کا و در ۲ چوب دستی ۳ چراگاه و جای چرمین پا دهم
و پا دهم چو کامیاب و با دهم شستن چیز تا بادعا خواندن پا دهم با ذال منقوطه چوب که بر پشت دیوار
شکسته بزنند تا نیفتد پا دهم و پا دهم چو خار و خار اعم ۱ سال گذشته ۲ محقق پاره ۳ معنی پرواز که پاریز
معنی پریدن باشد ۴ چرم دباغت کرده پا دهم و چو آلا و ۱۲ زن پیر ۲ بوی است از قزوین پا دهم
چو کا و دم را نکی پا لان اسب یا چرمی که پس زین بسته بزم اسب بگذرانند و بترک قوشقون گویند پا دهم
بهمچو فارس که در دیباچه مذکور شد و نام چو نورشکاری کوچه که از پنگ که بوزیر گویند پا دهم چو چار پا ۱۲
پریز کار یا دهم شک چو آبرنگ سنگی که بر کف تر از و نهند تا با کف دیگر برابر شود پا دهم چو چار که
و سالی پا دهم چو راستی مجلس و جلد که پا دهم چو استین کودی که ابهای کشف در انجا بریزند و بعد
با لوعه گویند پا دهم چو آریج زری که بشاعر و مطرب قاصد و امثال اینها دهند پا دهم و پا دهم و
چو چار و و چار و بیل مانند چوب معروف و معنی زن پرنیزاده پا دهم چو چاره ۱۹ معروف ۲
رشت ۳ تخف و هدیه ۴ نوعی زحوا که شکر پاره نیز گویند ۵ پریدن و پرواز کردن ۶ عکرا زمین ۷ دختر
بجارت ۸ معنی جزو از اجزاء معنی زاده که مخدوم پاره یعنی مخدوم زاده پا دهم و پا دهم چو تازه کار و معنی
اولیج مشهور که بقدر کندم از خمیر سازند و پزند پاره زرد پاره زردی که یهودان بجهت قیاس بردوش
دورند و بعد غبار گویند پا دهم چو لاله زار محبوب شوخ شک پا دهم و پا دهم چو چار
و چار کا و زراعتی که با آب چشمه و رودخانه و مانند آنها مزروع شود خلاف دمی پا دهم چو زارین
پرواز کردن پا دهم چو زلف و پخش و نازک و پاشش باکی کردن زراعت از علف بمصرف
پا دهم چو چیم فارسی دایه ناف که ماچه و قاب و دایه شیر دهنده که بعد از مرصع گویند پا دهم چو
چو آبیاری جزوی مقابل پا دهم چو دادن بزکوی پا دهم چو آوند تفسیر کتاب زندیا ترجمه آن

از امانت
پاکت

همه غایان و اربابا لشک
نهرهای در آب بجز از یک

卷之四

کلیه از خوان شد یا افتاد
بستر کاغذ بر جای شد

طرازنا او بباله

پای بکل ولای پالانته چو کاشانه می رجه خانه که معروفست پالانته چو بالانته ۳
 کشتن فلک ۴ مکنی که بر کوشه افار بسته اسب را بکشد ۵ مکنی که پای کنه کار را بر ابدان محکم
 بند پالانته چو ساییدن زیاده کردنش یعنی صاف کردن و بالودن پالانته همچو پاردم
 کما تر پالانته چو پاخ پیاله شراب یا لکانه چو اشیانه ۱۴ م بند ۲ در چینه خانه ۳ شروع در غلغله
 کردن ۴ پار سنک ترازو پالانته چو بالک کفش دبی افزار و معنی سوراخ در چینه پالانته چو خالو
 معنی پادان کما تر پالانته چو چار پایه ۱۲ معنی پالادان کما تر ۲ مرغ باد خوراک که کوچک سیاه است
 پالانته چو خرمایه مرغ پرستوک پالانته چو آلودن صاف کردن و شدن زیاده و بزرگ کردن
 و شدن پالانته چو آلوده ۱۳ معروفست ۴ صاف کرده از غش ۳ کفته ترازو پالانته چو آغوش
 کافور معشوش و با سین مملو نیز آمده پالانته چو وارونه معنی پالانته کما تر پالانته محقق بالانته
 کما تر معنی کند و شاخه که بر کردن سب بند پالانته چو هالیدن دیدن و تخلص کردن و صاف
 نمودن پالانته همچو فالیز باغ و بستان و کشتزار و درین زمان تنها بستان پالانته بان و پالانته بان
 بابا و معروفست و نام صوت از موسیقی پالانته چو چایک ۲ باتابه و پاچ ۴ کفش و پا افزار
 پان ۱۴ همچو دام و قرض ۴ شبیه و نظیر ۳ رنگ و لون پان ۱۴ همچو باس کما تر که شخص قرار و دکن
 کیر کو لایت پان چو جان برکت در هند که میخورند تا بهار اسرخ کند پان ۱۴ چو شانه بندنی سیده
 و احوال گرفته پانته چو خانه چو بکتنگی که در پشت در بگذارند تا نشود و نشود یا بخاران در شکاف چو ۲
 که بشکافند و برند یا کفش و زان در فاصله قالب و کفش زنند پانین چو فالیز قد سفید و نوعی از حلوا
 مانند شکر برک که بعرب کعب الغزال گویند پان چو کا و شستن و پاک کردن پا و چلک چو چارتک سیرین
 خشک و پا چک پا و تر بخت چو شانه کردن خنیل و پا بر بخت پا و کلک همچو پانته که بر پای کنه کار بند
 پانته چو ایک شنج و ازار پانته چو پا چک و پانته کما تر معنی ترازو پانته چو کشت
 کفش و پای قرار پانی چو جای معروفست و کنایه از تاب و طاقت و از بقا و ثبات و دوام
 و از پامین کوه و حصار و غیره و پای بزانگدن کنایه از بطلان و از سحر و جادو کردن و پای بر زمین سیرین
 کنایه از خوشحالی مغرط و به اندازه و پای سچیدن کنایه از سرفاقتن و رفتن و کربختن و جان کندن و پای
 تابکش و یعنی از سفر باز آمد و پای حوض از جای رسوای و بدنامی و پای خالی کردن از سفر کردن
 و قدم رنج نمودن و طلب کاری کردن و پای سخن از قوت و استواری سخن و پای فشردن از ثابت
 قدمی و ایستادن و کردن در سوار و پای فرو کشیدن از توقف کردن یا یا چو آیا معنی قایم و مقوم

مستقوم گویند عرض پایکبم است یعنی مقوم بحکم است پایاب چونایاب ۱۴ آبی که پای برین
ان رسد خلاف غرقاب ۲ پاینده کی و دوام است تاب و طاقت ۳ چاهی که از سر تا ته پخته و پایسته
باشد پایا باشد چو ساز سازش و در پایان چو باران ۱۳ انتها و آخر ۲ پایین مجس و کفش
۳ بمعنی پایین مقابل لا پایائی افلاک و پایائی قمر و کفش و پا پوش و پاخته جولان پایائی افلاک
پاخته جولان پایائی باغ چو شاد باغ جولان پایائی پیل چو نار جیل ۱۲ حرب که اغلب زینان
دارند ۲ نوعی از قدح پایبند چو پارچه پاچه تنبان و شوار پای حیوان چو آسمان مترجم و ترجمان
که ترکی دیماج پای خستند و پای خست و پای خوشست چو خام بسته و پاک دست چیزی که دزیر
پایامیده و کوفه شود پای خوشست زینتی که بران آب ریخته شود و تر و دبیا رکنه تا خشک محکم گردد
پایلد اثر چو آشکار ۱۲ باقی و همیشه ۲ اسب جلد و تند پایلد اثر چو کا هواره مدد کار پایلد اثر چو
شاد کام نوعی از تکه جانوران و معنی دوم پادام حکام و معنی دامگاه کجاسی پایلد اثر فصل خریف معنی
پایائی اثر چو پایدار کفش و پا افزار پایزه چو جایزه حکمی که ملوک بمی دهند تا مردم طاعت انکس کنند
پایلد اثر بفتح زای فارسی رسیان که برداسن خیمه و سرا پرده تعبیه کنند و چیزی که غنا را بدان بندند پایائی
ستور نام مکنه ترین ساز نابود پایستند چو شایسته معنی پاینده پای شیب باشین منقوطه عقبه
رمی جرات که عمر و جی حجت پایکا چو جایگاه ۳ کفش کن و جای ستوران ۲ قدر و مرتبه ۳ معنی
اول پایاب حکام مرتبه است اصل و بنای هر چیز پای لغز گناه و جرم و خطا پایمرد و پای گذار
چو لا جورد و ماه شمار مدد کار و معین پایمرد زرب که با هرت قاصد دهند پایستند آن چو آنچان
۳ اصف بغال و کفش کن ۲ ضامن و کیل ۳ رهن و کرو پای و کمر تاب و طاقت و قدرت پایا بود
چو خاتون پیرایه و زینت پایمه چو مایه ۱ قدر و مرتبه ۲ زبون و دون ۳ معنی پایاب حکام مرتبه فرد
ریختن باران در کجی ۵ زینه پایه و پنهان ۶ بنا که در پای خیره مذکور شد و پایه حوض کنیه از جای
رسوایه و تبت پایلد اثر چو ساییدن ۲ چشم بر داشتن ۲ پیش و جا و دید بودن و بارای قار
نیز آمده پایین پرستی کنیه از خدمتکاری فضل ثانی فوقانی تا چو جا ۱۹
کلمه انتها مثل الی حتی ۲ معنی تغییر و شرط ۳ محقق تائی که لنگ بار باشد و یک تحت و یک فوق و یک
عم تا طنسوره مقابل بود و صفت عدد مثل دو تا ۷ معنی زینهار ۸ معنی مثل ۵ معنی فرد
تأب چو خواب ۶ فروغ و پرتو از هر چیز منور ۲ چو کند و رلف و غیره ۳ طاقت و توانایی
عم صراحت و کرمی ۵ محنت و مشقت ۶ قهر و خشم و امر و اسم فاعل یا معنی تا باقی چو ناجا ق

19

که دست ضعیفان بجایش و دست

○ 〇

ابن تیمیہ می بنادہ است صحیح
ناکلام نامی ہے در فائد

...

سایه ی بر خیزان

از عفا فی

کتاب الفقه

در بیان معنی و اصطلاح

در بیان معنی و اصطلاح

در بیان معنی و اصطلاح

در بیان معنی و اصطلاح

در بیان معنی و اصطلاح

در بیان معنی و اصطلاح

در بیان معنی و اصطلاح

در بیان معنی و اصطلاح

در بیان معنی و اصطلاح

چوب دستی طبر قلندران تا بجان خانه که تنور و بخاری دارد و بعضی گفته خانه باشد که زمین آنرا
 مثل زمین حمام محووف و چشم ساخته در رستان آنرا فروزند تا گرم شود و بعضی خانه تابستانه را گویند
 تا بندان چون بندان طایفه بزرگ نزدیک سقف که بخره کنند و کلنجر جام و کوزه آهنی و غیره تا بکشد
 چو دامنه چراگاه پر آب و علف تا پیش چو نارس فروغ اقباب و ماه و انش و غیره تا بکشد چو ناک
 مخارج عمارت تا بکشد و تا بکشد چو خوابه ۲ اطراف معروف ۲ خشت بزرگ و بابای فارسی سرکین کا و
 و تا به زد کندیه از اقباب تا بکشد چو خوابه ۳ در شبیدن ۲ طاق آ و درون ۳ تا فتن و
 بچیدن تا پالک چو ناک طبعیدن و اضطراب کردن تا پال چو پامال ۲ تنه دخت ۲ سرکین کا و
 تا بکشد چو قاپو ظرفیت از کل که در آن کندم و غیره کسد تا بکشد چو آروغ بخت ترکی پاشنه پادشاه
 ابجد تعظیم اهل توران پادشاه که سر برهنه کنند و خم شوند و کوش خود بدست گیرند تا تا چو کا کا کفکی
 دلت زبان تا تا چو ناچار و لایستی است که مشک خوب را دارد تا بکشد چو عاقلی دستار خوان و غیره
 تا توره چو ناشوره چو در ریمانه و اهلی اسب که معروف است تا بکشد چو شخص در مان کج تا بکشد چو
 خانان ترجمان که معنی لغتی را بلفظی دیگر بفهماند تا بکشد چو آجنام بضم جیم ناقصی که عرب ۱ غیر الهیه گویند
 تاج فیروزه تاج کبیره و کلاه از آسمان تا بکشد مخفف تاجیک بود تاج گزیده از کلاه از اقباب
 تا بکشد چو ناک غیر عرب ترک را گویند و فرزند عرب که در بزم ناییده و بزرگ شده باشد تا بکشد چو شمشیر
 درختی است که آتش میزند آن بیشتر دوام دارد تا بکشد چو ساخته ۳ ابغنی تاقه از تابیدن ابریشم و غیره
 ۲ دوایند ۳ ریخته تا بکشد چو کا چره ۲ الضیبه و قمت ۲ سر نوشت و طالع تا بکشد چو مار عاضد بود
 ۲ تار یک ۳ تارک و فرق سر عمار موی و مار ابریشم و ساز و غیره ۵ دختر است که در لفظ تال مذکور
 بشود و معنی پاره پاره تا بکشد چو خار ستاره تا بکشد چو داراب قریه است در سه فرسخی بخارا
 تا بکشد چو حالات ۲ تا بکشد چو از هم جدا کردن تا بکشد چو آما س زبردست و رام کردن نهان
 به حیوان دیگر تا بکشد چو باران تیره و تار یک تا بکشد چو کارزار پاره پاره و ریزه ریزه تا بکشد
 چو چار نمک عکسوت تا بکشد چو خاک و باده دار و نیت که بیسولن نیز گویند تا بکشد چو بضم رانام آزر
 بت تراش بر زبان پسروی و لیکن مشهور میان علمای شیعه اینکه تاریخ بفتح رانام پدر حضرت
 ابراهیم ۳ و آزر ناپدری آنحضرت بود تا بکشد چو آدم نام شهریت که اهل بخارا صاحب حسن میباشند
 تا بکشد چو جارج و جارج که بر کا و حیوانات دیگر بچسبند تا بکشد چو خاک ۲ کله سر ۲ کلاه خود
 و سفر تا بکشد چو چار تیغ تیغ و بخاری که در رستان روی زمین را فرو میگردانند تا بکشد چو جارج و جارج

افعال معلول
 بش بتم لاف ناوا تاوا
 ارجمند
 کلک
 فی لزنه تا مو غود
 ۹۰
 ای جمه تو بر زبیر برین بقدر
 با نایب جمه تو از زبیر بر

مثل چنگ به یکدیگر بزنند عم آبگیر و تالاب ۵ روی که قسمی از نظرات است تالاب چو سالار عمارت
 که بالای چهارستون یا زیاده از نخته و چوب سازند تالانک و تالانه نوعی از شقا بود تالیش چو
 باش قومی از مردم کیلان که طالش باطای حطی نویسد تالکی چو کاشک کشنیر صحرا به و کوی تالو نشسته
 چو شاهنامه ۱۳ به قراری و به آرامی ۲ میل کامل بخیزی ۳ اندوه و غم تال و طال بالانم سچو تار
 و مار حکما تر تا تم چو دوام بسیار کم و اندک و در عریضی تمام تا موهول چو شا غول بر که باشد بقدر کف دست
 که در میند با فوفل و ایک بخورند و لبها بدان سرخ گشته تان چو جان نار می طولانی که جولان برای بان
 ترتیب دهند ۲ دهن یا اندرون دمان ۳ ضمیر مخی طبع مع مثل چو دمان تا نبول لام چو جان مؤذنی
 نامول حکما تر تا نشت مخفف توانست تا تم مخفف تو انم تا نکو چو کا محو حجام و دلاک تا نول
 چو شا غول پراسون دمان و کنج دهن و بعضی کج دمان گفته تا نه چو شانه تان و تا رخلان به و تا ف
 چو کا و به معنی تاب حکما تر که مبتدل بود است تا ف تا ف چو بالا کا و قوت و قدرت تا ف تا ف چو کا و
 ۱۲ خیانت و غرامت و زیان و گناه ۲ معنی عوض و بدل تا وانه چو کاشانه معنی تا بخانه حکما تر که کرم
 باشد تا ف تا ف چو چار یک معنی دو تا و هر تا ف تا ف چو خا و عرض مقابل چو هر که تا و برده معنی عارض شده
 تا و سه سچو تا به حکما تر که چرا که باشد تا و تا و چو نا و ک خرو کا و جوان تا و تا چو غار آب که بسبب ضن
 و کار کردن در اعضا پدید آید و بفتح و او خرو کا و جوان تا و چو ماه ۱۴ عدد فرد ۲ زکی که بر روی و اصل
 آن نشیند ۳ معنی لای و ته مانند یکتا و دو تا و غم معنی محض و خالص تا هو چو کا هو عرق شراب تا می
 چو پای عم ۱ جامه واری از قماش ۲ معنی عدد و صفت عدد ۳ طاقه از جامه و کا فخر و غیره عم ترجمه فرد
 و تایی بار که لک و عدل نیز گویند فصل چهارم جابلقا و جابلقا چو عاشورا و شهر عظیم است
 در غیب باطن جابلقا در جانب مغرب و جابلقا در سمت شرق هر یک هزار دروازه دارد و با همفا و هزار
 لغت حرف میزنند و این دو شهر موافق احادیث در عالم هو رقیبا است و هو رقیبا یونانی معنی ملک دیگر است
 یعنی برنخ میان دنیا و عالم مثال که عبارت از خری آیینم چشم گویند معاطه و سودای همه باصلوات است
 و حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه در اینجا ظاهر است و تفصیل در جای دیگر است و در برمان اعتقاد
 محققین جابلقا اول منزل مالک است و جابلقا اخر منزل در معی وصول بحقیقت و لیکن این کلام با صطل
 یا محمرا و جابلقا چو خا کبوس فرینده و سالوس جابلقا چو آموز نام شهرت از ترکستان
 جاتا تا غ چو نا چاق کلیچ خیمه که با دریه نیز گویند جابلقا چو بسلیق که از عدهی ترسایان بود جابلقا
 میند چو کا فرکینه چشمه است که با غروب قباب بر می آید و با طلوع اقباب فرو برد جابلقا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

و الصلوة على محمد و آله

و السلام

چا خسوگ چو چارخوگ دس مزارغان و بجای غاغن نیز آمده جاد بگو چو باینگو شخصی که نذر بای
انتخانه و مسجدان را گرفته بمصرفش برساند جاد و سحر و ساحری و جاد و سخن کنایه از شاعری و سخن
فصیح و بلیغ جاد بی چو مادی زعفران جاد بگو چو و از کون بز باز که عرب بسیار گوید که پوست
یا شکوفه جو ز است جاست چو است جای شیر کشیدن از انکو رجاسوس چو ناقوس شخصی که از
ملکی بملک دیگر خبر برد و معنی خشنای خفید جاست چو ماش انبار غله صاف شده که در خرمن شود و جاعز که
چو لا غرینه دان درغان جاف و جال جاف چو قاف و شباب زنی که بر یک شوهر آرام نگردد و در هر
چند وقت شوهر کند و دو م معنی قبه و زن فاخته نیز آمده جاکسو چو چاکسو کاسی جی جی
چو خاکی درخت که چوب آنرا سوک کنند جال چو فال ادم و تله که بعرب شبک و فنج گویند
درخت ارک که چوب آنرا سوک کنند جالست چو کز چو دان شور خرامنده و بناز و غمره رقا کنند
جالش چو بالش ابشارت و جماع ۲ مرد کثیر بجماع و انرا باشک نیز گویند جالک چو لاله آینه
از خیمهای چند پر باد و از چوبها عوض کشتی سازند جالکی چو خالی درخت ارک جالکین چو
کامر جام چو نام ایاله ۲ شیشه که در خره خانه بکار رند نام ولایتی از خراسان به نام حاکم شهر
ننه از ولایت سند و جام پر از شیر و می کنایه از پیاله پر از آب کوثر و از دمان معشوق و از کلامی که شنوند
بجای شور آورد جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن از شراب جام شهر باری قدح بزرگ شرابخوری
جام شیر از پستان شیر دار و جام کوهری از پیاله بوری و لب دمان معشوق جامه خانه و جامه دانه
چو دانه دانه و لامکان صند و تخانه که جامه ملبوس و غیر ملبوس در آن گذارند و لفظ اول بسکون میم آینه خانه
که خانه آینه بندی باشد جامه غول چو چار پول حرامزاده جامگی چو خاکی ۱۲ وظیفه و راتبه و موب
م فسیله تفنگ و بسکون میم ایضا دردی پیاله و جامه خوار و طیفه خوار از نوکر و غیره و از شرابخوار جامه
چونامه ۱۲ پارچه بافته اعم از نازد و دوشه و دوشه و لباس پوشیده ۲ صراحی و کوزه شراب جامه بدن
گرفتن کنایه از گریختن جامه خورشید کنایه از زمین و از برگ درختان و بخار و ابر و آنچه روی خورشید
بگرد جامه و زینل زدن از تغزیه و از شدن و جامه سحر از آفتاب و از باد صبا و جامه عید از کس سحر
و شکوفه بهار و جامه فوطه کردن از چاک کردن جامه و جامه نخوانه مقرلات و ندره و نحوه و جامه
قطران از لباس عاشورا و تغزیه ای دیگر جامه غول ۱۲ کیا بیت شبیه بارشیم که میان آب بهرسد
۲ جوی آب و غیر جان و جامه چو خان و خانه ۱۲ روح حیوانی ۲ سلاح جنگ و جان آینی
کنایه از پر حرم و سخت جان جان به سنا چه دادن از جان بگراند دادن و شکاش نمودن و جان

جامه و جامه

جامه و جامه

جامه و جامه

جامه و جامه

جامه و جامه

مکر آمدل ازان چاه نخندان بر سر
چاهجو به سر زلف بخت راست گنم

چاَلْبُوسُ همچو جاموس کما مرچاَلِش و چاَلِش چو مباشر و کایش ۱۳ رقاری که از روی ناز
و کبر باشد ۲ جنک جدل ۳ جماع و مباشرت چاَلُ و چاَلَه کودی که زیاده از سه گز نباشد چاَل
لیک چو باریک دست چلک و پل دست که در جوبست و اطفال بدان بازی کنند چاَم بمعنی
چرم و ناز غنوه چاَم چاَم چو شاد کام و رمای کوه و راههای پرچ و تاب چاَمُوش همچو پاش
۱۲ نوعی رکش و پا افزار ۲ حیوان بدخلق و زام چاَمَد چو نامه مطلق شعوبت خصوصاً غزل
و بمعنی سخن که جامه دان سخندانست و جامه کوی شاعر و سخنگوی دانه غزل را و از خوش خواند چاَمین
چو آیین شاش دول غایب و چاییدن مصدر است چاَنَه چو خانه ۱۲ یکو صله استخوان ز نخدان
که موضع ریش باشد و از آنه و بعر به ذقن و فک و جنک سفلی گویند و کنایه از قوت و قدرت از سخن
۲ کلوله خمیر آرد که از آن نان پزند چاق چاق چو افتاب شور و غوغا و آواز کجکشت در حال خوف
از جانوری چاق چوکا و کاغذ پاره بود مرتجع طولانی که یکی از سلاطین پسکیز نام خود بر آن نقش کرد
خواست رایج کند اهل اذربایجان قبول نکردند و غیره التین مظفر بانه چا در نقبل آوردند و رسم
چا در بر طرف شد و درین زمان پادشاه روس رایج کرده موسوم به آگناس گردانیده است
چاق که مخفف چاک و کست کما سیجی چاق که چو پاتکه ۱۲ کجا باشد صدر یک و خوش رنگ ۲ ناموار
چاق بی چوکا ولی غده برافشان و غراب چا ووشن با دو او خوانند چو چاموش بمعنی نقیب شکر
دریس فافه چاه الی گوشت و چاه الی گوشت چاهی در طربس که هر که از آن بخورد اجتنق شود و این
مثلت و چاه بت کنایه از دنیا و چاه بوقیر و چاه دلو از دنیا و برج دلو فلک و چاه ظلمانی از دنیا
و از قالب رمی و چاه مفتوح چاهیت که مقنع حکیم بعلوم سحر دو ماه از آنجا ماه بیرون آورد که در لفظ ماه
سیام مذکور میشود چاه یوسف در زمین اردن از نواحی شام است چاه پوز و چاه جو چو خام سوز
و ما هر بمعنی قلاب چند که بدان چیز بچاه افاده را بکنند و اول بفتح بای فارسی کنایه از دنیا و چاه
نیز گویند چاه کور عمیق چاه مانند چاهی نامی بر کتب معروف خطایه که بگوشتانند و مانند قهوه بخورند
منفعت بسیار دارد و ضرر نیز ابراء دفع میکند فصل حاج حظه حاج چو باج نام خاریت
که ترنجبین از آن حاصل شود حاجی تار و حایل و تخن کنایه از جریل حاشا چو پاشا نوعی از پود
کوبی و در عرب لفظی است که در مقام انکار گویند حایه چو عای یعنی حالا و همین زمان فصل
حنا صنفوطه حنا چو جامعی یا رکن کما مرخا ت چو تاب ازین فکنده و در عرب به بهره
دنا امید خا ت چو مات مرغ زغن و غیلواج و بعر به جداه گویند خاتم چو ماتم در عرب بکن و مهر

در هر شب و چیزی که بدان چیز را ختم و تمام کنند و خاتم سلیمان نشان و خاتم گو یا کتبه از دمان عشوق

و شابه و سانی خاتون که چو ماشوله ۳۱ مکر و جلد ۳ در دینی و در دل خاتون چو صابون بر و در کت

۲۳

در دمان عشوق و خاتون سلسل نشان

و خاتون کایات از حضرت فاطمه زهرا دختر خاتم الانبیا زوجه علی مرتضی مادر ائمه هدی علیه السلام

و از کت معطر و خاتون عرب زکة معطره خاج چوناج ۱۲ صید و پشای بصری که معروف است

و عوام باجم فارسی گویند ۳ نرنگ کوش خاخر چو باد یعنی خات کما مر و بعضی مرغ بازیگر آه خادام

پیر کتیه از ستاره رطل خاده چو باره چوب بند کشتی و چوب بلند دار که کت کار را قصاص

نمایند و چوبی که بر سرش چار و بسته سقف را بر بند و مانند آن خاخر چو مار ۵ اسعد و دست ۲
تصویر است از مضافات ری ۳ ماه بدر تمام عم ناز و کرشمه ۵ سنگ خارا و خار در راه کستن
کتیه از عیاقظت کردن و خار چیدن و خار نهادن کتیه از نافرمانی و جفا کردن و خار کت مصغر
خار و نوعی از خار ما خاخر چو دار ۱۲ سنگ سخت معروف ۲ نوعی از بافته ابریشمی موجود در خار
اشتر و خار شتر خاریت که شتر میل خوردن آن بسیار دارد خار اندازن خار پشته تر اندازن
خار پشته جا نور معروف و نام موه است خاخر چپند چو اکینه موجینه و منقاش دلاکان
و باد و اکت بدین ادبیر اگر فتن خاخر چو خاکسار خارش بدین و کتیه از اول میل و خواهرش
و بعضی از کت خاخر خشک چو آب نکر خار سه پهلوی خاخر گشت چو مار کش کفتی که بالای موزه پیوشند
و بعضی از کت کوبند و بفتح کاف نوبت از کت کوبی خاخر کن چو باذن ۱۲ نام نوبت از کت کوبی
۲ بوته باشد پر خار خاخر گشتی و علفی است کوبی که عرب شوکه اعریه و شکاعی کوبیده خاده چو چاه
بر و بعضی خار را کما مر و بعضی خار که کما مر که سنگ پارچه و چوب مزبور باشد و بعضی زن مقابل مرد خاخر چو ساق
۳ نوعی از چاخر کتان ۲ سنبل شوی ۳ چوک و کثافت که بعضی از کت کوبیده خاخر چو درانه
خواهر زن خاخر چو تاز ۱۳ سرشته و خمیر کرده شده ۲ مردم دیشنا ۳ اندودک دیوار خاخر گان
سجوقازقان که دیک و بعضی قدر و مر جمل کوبیده خاخر سیب بای فارسی چو کاسب میوه سیب
خاخر چو ماش ۵ کسی که محبت مفراط دارد ۲ مادر زن و مادر شوی ۳ برزه چوب علف و اشال
ان عم موضعی از مضافات فراه ۵ خوابیدن و جاویدن خاخر و خاخر و خاخر و خاخر و خاخر
و قراضه هر چیزی که از توابع است خاخر شل و محقق خاخر که بعضی خورد و مرد از بزمیات است و غیره

چو خاخر کتان نشان در روی

چو خاخر کتان نشان در روی

اول خار

وای خاخر که از کت کوبیده چو مار ۵

در دمان عشوق و خاتون سلسل نشان

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و خاکشکه آن صند و قچه زمان و صند و قن و دغلان بقال و غیره خاکسته چوماشته ۱۲
 خاکشاک و ریزمای چوب سرکین ۲ رشک خاک صیکی چوماکی کبزرک خوش صورت و کنا به از
 هر جبر نفیس و مقرب پادشاه و خازن خاک فشته چوماشته دوازست که شیره و بعره بطرح کوبند خاک
 معروفست و کنا به از نفس طمئنه و از فروتنی و افشادگی و فرمانبرداری و از قهر و فرار و از خیرهای بمقدار
 و به قیمت و بمصرف و خاک نذر معروفست و سنگ نذر برج قلعه و بارجه که بر در شاهانه دوزم
 و بعضی سحر و جادوگر و خاک پز کنا به از مردم و دقیق و باریک بین و از کسی که بکارهای دنی و سخت
 و رفرهای پست قیام نماید و خاک پمار از زرد طلا و خاک تاریک و خاک داب از جبهه و قالب نان
 و خاک که آن از دنیا و عالم و معنی مزله و خاک زکین از طراز دلاله زار و آریان و معنی طلا و نقره و خاک
 زدن از جادو و بگردن و خاک مطبق و خاک معلق از کوه خاک و زمین و خاک از مردم و حیرت و دلیل
 و لقب جماعت است و خاک رسی خاک مانند و کنا به از چیز کرد الود و از مردم افشاده و دروشن و خوار و
 و آنکه در صف نعال نشیند خال حسیب و چو کبه مرغ چرخ خاک و فلک جو آینه کرد و غبار خاک
 و خاک کشف و خاک گشتی چو پاکش و ناری تخم سرخ ریزه مشهور بخاکشیر که بعره بخت و بزرگ نمک کوبند و بترکا
 شهوران خاک نمک چو فلک نام بازی است که عربیال چو قیال خاک چو راگ تخم مرغ و
 خاکینه طعایم که از تخم مرغ بزند و بترکا یفقا کوبند خال معروفست ۳ ترسیاه بزرگ ساجلی از
 بردی مانه که عرب جامه کنند غم و بیدنی ۵ از زم و بجاخت و خال عسکی به از کناه و جرم خال
 و آن بضم و او دانه است شبیه بکندم که عرب حنظل و رومیه کوبند خال بضم لام یا معروف خال است
 نام آشی از آرد خال چو زالو ۱۲ برادر مادر که معروفست ۲ سرهای معروف خاک مر جو جام ۵
 مقابل بچه ۲ قلم که خامه نیز کوبند ۳ از نامهای شراب عم چرم دباغت ناکرده خصوصاً چرم شتر
 ۵ مکند و بر همان دکنایه از مردم به تجربه و از کار ناتمام و خام کردن کنا به از محو کردن و بر طرف
 نمودن خاملاً چو ناکالا نام دارد و است که از نام از یون کوبند و معنی صرا یونانه است خاملاً
 چو جامه ۱۲ قلم نویسند ۲ مطلق نوده خصوصاً توده ریک خاملاً و آن چو جامه کن نقطه و قطره
 خاملاً و خاملاً و خاملاً و خاملاً چو جان عم ۱ پارشا ترکستان ۲ خانه و سرا ۳ کا و
 عم شان عمل زینوران و خان بره کنا به از برج محل خانج بکون نون و جیم چو بانک کود کوچه که چو
 خوز بازی کنند جو زار در میان ن پراشد خانچه و خان خرن چو بارچه و آب نمک معنی کارونه
 خاز دل چو کام دل شاره کعبه عظمه خان غریه چو لا جو ردخانه تابستانه و در برمان بجای او

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از ارزوی قدح مسرت بر استی
بر مین زانه نخل از چرخ خال است

卷之四

فوز و برتری است بهر روز یکبار
از حضرت مراد با دعا و اذکار

مردود و زاده
از اسرار علی

نوک رنجش صبح اطلسا درید بار بار
سر اعلیٰ مژده اطلست اطلست بار بار

۱۹۰۰

ازادی داد

زنان کرده است که بکشد

همه زنی که بکشد و دست دارد

ازادی دارد

باید بکشد و در آن دارد

بهره و حصه ۷ ماضی دادن دادا چون کامطلق کبیر خصوصاً کبیر که در خدمت پیر شود دادا فرزند
اسمی از نامهای خدایتعالی و نام نوایست از سبقتی دادا از چوبازار بهر دو معنی دادا فرید حکامتر داده
کسر دال تیم ۱۲ نام حقیقی ۲ نام روز چهاردهم از نامهای ملک دادا چوبادر ۱۲ برادر ۳ دست
دادا راست چوبازخواست یعنی عادل غیر ظالم دادا قتل دادا قتل چوبانپسند و او نه معنی
برادر بزرگ دادا سستان چوبانستان شریک شدن و راضی بودن بکاری و کبیرین دادرس
و معنی فتوی و کنایه از پادشاه دادا قرقای نام حقیقی و معنی پادشاه عادل دادا که چوباک
مخفف و ادبیک که نام شخص مشهور بود ۲ معنی لاد و پیر غلام قدیمی دادا کبر و دادا کسرت و دادا
چوباک شفر ۱ نام باری تعالی ۲ عادل غیر ظالم ۳ نام شش است از جنهای ملک دادا و چوبادو
مطلق غلام خصوصاً آنکه در خدمت پیر شود دادا قتل چوباد و خدمت عدل دادا دی چوبادی
دانه و حبه بسیار تلخ که از چوبار یکتر و دراز تر شود دادا چوبار ۵ مطلق درخت خصوصاً چوبی که
بجز ما زردان بسلق کشد و چوبی که بدان سقف خانه پوشند ۲ نام شهری از صفات ملوه هندوستان
۳ فلفل دراز ۴ اسم باری تعالی ۵ معنی داشتن و امر باین معنی و اسم فاعل در حال ترکیب مانند مالدار
و خالدار دادا چوبار ۱ نام باری تعالی ۲ نام پسر دراب بن هب که در اب رادارای کبر و دادا
نیز گویند و او در جنگ اسکندر کشته شد ۴ ردیکه در تنه کشند و بعبه طرطیر گویند و کنایه از پادشاه و دارا
دار کردن کنایه از دیر پایدن و ثبات داشتن و مدار نمودن و بسیار ماندن دادا اب چوبار اب
۳ ابرورنده و رب النوع ۴ شوکت و خودنمایی ۵ نام دارای کبر دادا فرین دادا فرین چوبان
افرین و ماه پروین چیزیکه مردم بان گنند اعم از انسان و غیره و از مطلق مجر خصوصاً مجر تحت ملوک
و معنی صفت در خانه دادا اب چوبالات که و فرو شوکت دادا فرین دادا فرین چوبان چوبان
و چار حزمین پنجه که پیش در سازند دادا اب چوبارای ۱۲ پروردگار ۲ پرورنده و رب النوع و کنایه
از پادشاه دادا اب چوبار و چیز لازم و ضرور دادا اب چوبار ساز زربان باز معروف دادا بام
چوباد کام شاه تیر و فکر معروف و حال دادا اب چوباد و دادا کوب چوباد چوب مغبه ملون که
در خیان بنقار سوراخ کند دادا اب چوباد چوباد که و فرو شوکت دادا اب چوبادی چوبادی چوب
عود دادا اب چوبان چوبان شرفیان چوبان بقم دادا اب چوبان رسال درخت پیوند شده و نهال نو
نشانه دادا اب چوبان چوبان معنی پنجه کاسیجی و جای که نهال بسیار بکارند تا سبز شده بجای دیگر
نقل کنند دادا اب چوباد چوباد زرده چوبه دادا اب چوبان چوبان فارسی زبان درختی باشد سطر و حقا

سید سیمه جو اسم از چندی است دری که بر سر پیشانی که در کینه کجا	اسم مخبر اسم	اسم سید سیمه جو اسم از چندی است اسم که بر سر پیشانی که در کینه کجا	چشم سیمه اسم	اسم سید سیمه جو اسم از چندی است اسم که بر سر پیشانی که در کینه کجا
بنای فلفل شود ساکنان گردون ملاکه و کنایه رستار با ساکنین چو فالیزند که فرشت آسان چو مال مدت دوازده ماه معروف و معنی کشتی و سفینه سالاد چو تالار سردار و مهر و قافله با و معنی کهن سال و سالار بیت احرام کنایه از خاتم انبیا ص و سالار بهفت خردار کوس کنایه از آفتاب سالار بخوان خوان سالار که سفر جی است سال افروز نام ماه دوازدهم از سال ملی سال ببر چو کاشغر ختی که یکال بار آورد و یکال سالانچو خرد پیر کهن سال معمر سالکان عرش کنایه از ملاکه و اهل سلوک سال لقه با طهار ما چو چارده تاریخ مرادف و زنده و معنی على الدوام و بکسر لام سجد و شصت روز است سال لوس چو ناموس جرب بان و ظاهر نما و فریبده و بعبه شیتا دکنند سال لولک چو خالوک دزد خوند و راین سال لولک چو لاله مکار مجمل م شکری که در پس قلب شکرگاه بارند سال لی چو فاله بر چیز کینه و ستمل سال لیان چو مادیان جمع سال و نام شهریت از محال شیروان و معنی همه روزه و معنی یکال سال م چو جامه نام پیر خضر نوح نام پدر زال نام مرضی تیت ع آتش سوزنده نام کویت در ما وراء النهر و در عرب طلا ور کهای طلا در معدن و معنی مرک و ملاک و نوعی از چلیپا که سام ابرص کیند سال ما ناچخه و سال ما ناچخه و سال ما ناکی چو بازارچه و نا پاکه سینه بند زنان سال مان چو دامان ۱۱ نظام و انداز کار م یتر و مقدور م قرار و آرام م قصر و قصبه و شهره عطلت و عفت و قدرت و قوت نشانه گاه مرز نام شخصی بوده و کنایه و طرف و حد استکفان و لا کان سال میر چو ساحر نام جایه است که جامه لطیف سامی و کوساله پرست سامی از انجالت سال م کینس چو بادغیس بزرگ و شریف سال قندل مر چو آنکر جوان همد که در شیر منگون شود بعضی مرغ داند و بعضی مثل موش گفته و معنی ترکیبی آن اندر آتش و بجای رالام نیز آمده سال مده چو ناسه عم اعمد و سو کند م دام و شکار و در بر مان و ام و قرص نوشته م خاصه و مخصوصی عم پناه و جای امان سال مین چو فالیزند کفان که کار و دشمن بدان نیز کنند سال چو جان ۱۸ رسم و عادت و طرز م سوما م مثل و مانند م سلاح انسان و فیل و اسب م پاره و حصه در حالت گرا مثل سان سان و معنی سامیز کما م سامان و اندازه ۸ قصبه باشد از توابع طنج و در تر ک معنی عدد چنانکه سان لکر غمره سال یقته چو سابقه پر سیا و شان که دوایت سال نتیجی همچو سارنج کما مر ساق چو کا و عابج و خراج که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف ببرد م طلالی خالص و براده و سونش آن م بونه سفید خال که بقدر یک گز است عم سودن و سایدن ۵ حصه و رسد ۶ آهنی که بدان کار و دشمن نیز نکند	اسم مخبر اسم	اسم سید سیمه جو اسم از چندی است اسم که بر سر پیشانی که در کینه کجا	چشم سیمه اسم	اسم سید سیمه جو اسم از چندی است اسم که بر سر پیشانی که در کینه کجا

[illegible]

اسدی	تو کس بر کوه جانی و هم دریای عهد چه عجب گزین ز نرگشت باز گردم شاد	ناخضر	جان چو باد خوار بود لکن بنام آن شاد خوار اکنون شادی	همو گوید	به سری و بخواری باز گردد باختر هر جوانی شاد خواری
از سرانگشتان دست تا دوش کتف ۸ نمر و جوی کوچکی که از رودخانه جدا شود یا نهری که از دریای جدا شود و بهر پنج گویند و آنرا شاخانه و شاخه بفتح با و نون هر دو نیز گویند ۹ تیریز جامه که تیر که چاقوی گویند ۱۰ اجنر خوشبوی که از حیوانه شبیه کبریه حاصل شود و آنرا بعرب زبا گویند چه آنرا در شاخ کاو میگذرانند ۱۱ نام همان جانور است که عطری از آن بعمل آید ۱۲ استخوان پهلوس ۱۳ لپ که از سر یا تیغ رانست ۱۴ هر چیزی که بتدریج منو کند و بزرگ شود از آن و نبات غیره ۱۵ شراب که با کلاب آمیخته بخورند و شاخ هو کنایه از وعده دروغ و مطلب غیر مقدور و معنی گمان تیر انداز و شاخ بندی از اقرا و بهتان و شاخ بر لقا کنایه از مردمانی که پیش خود بر پا و متکبر و گردن کش باشد و شاخ بر شاخ کنایه از کونا کون و رنگارنگ و هند و در و دراز و از کبریا و شاد خوار از مردم دیوت و چشم خود بین و معنی نقره پاکیزه به غش و شل زین از قلم زرد کاتب و شاخ سمن از قد و بالای معروف و شاخ غزال از گمان تیر اندازی و شاخ کبوتر باره موی که در سرب کجا جمع شده باشد مثلاً خشتاد چو خاک ۱۴ جای نبوی در خان پر شاخ ۱۵ حد زرگان که در فلا پستی سوراخهای کوچکی بزرگ کرده طلا و نقره را از میان آنها بکشند مثلاً خشتاد چو کارخانه ترسانیدن و تهدید کردن ۱۶ قسمی از کدبان که در لفظ دند و لفظ نگار میشود مثلاً خجل و خشم و فتح و کمر خامی منقوطه معنی دشمن کا سچی که نوعیت از غله و آنرا شاخل نیز گویند مثلاً خجل و خشم و فتح و کمر مثلاً خجل و خشم و فتح و کمر ۱۷ مقابل عکین ۱۸ معنی بسیار و پر چنانکه شاداب ۱۹ شراب که شاد خوار و شاد خوار است مثلاً خجل و خشم و فتح و کمر ۲۰ شادان چه نادان خوشحال و معنی نان مطربه و فاحش که شادان خوار نیز گویند مثلاً خجل و خشم و فتح و کمر ۲۱ شاد دانا چه یار دانا نام پرده است از موسیقی مثلاً دانا نام روزیت و ششم از ماههای که شاد دانا بفتح با و کون ۲۲ خوشحال ۲۳ نام کیز که بود شاد دانا خوار نام شهر نشین بود و شاد دانا چه یار دانا نام پرده است از موسیقی مثلاً دانا نام روزیت و و شاد دانا چه یار دانا نام پرده است از موسیقی مثلاً دانا نام روزیت و شراب خوردن به غیره عسرت و تنگ معاش شاد دانا است شوق و اشتیاق شاد دانا همچو شاد بران کما شاد دانا چون نام بران ۲۴ سر پرده که پیش در خانه و ایوان ملوک کنند و معنی نیایان نیز آمده ۲۵ فرش بس بزرگ و نقش ۲۶ زیر نگاره عمارات عایه عم نام نوانیت از مصنف بار به مطربه آنرا شاد دروان مردارید نیز گویند مثلاً دانا چه یار دانا نام پرده است از موسیقی مثلاً دانا نام روزیت و چو و تیر کوه ۲۷ استرود و شک ۲۸ بالاپوش بیه دار ۲۹ تیکه کا ۳۰ زنان مطربه مثلاً دانا چه یار دانا نام پرده است از موسیقی مثلاً دانا نام روزیت و مار بزرگ و مار بسیار مثلاً دانا چه یار دانا نام پرده است از موسیقی مثلاً دانا نام روزیت و					

از مولود

ادامکن انیان مشعل و تبت را

بر از بزم و نوب و باز کا

راست گوید که همی سخن و ساز کی

در غفس

بمکن است و این ششم

در چاه و در چاه و در چاه

در چاه

در چاه و در چاه و در چاه

در چاه و در چاه و در چاه

باشد ۳ تخت شامان ۳ نام کنج معتم از بهشت کنج خسرو پرویز عم پرده ایست از موسیقی ۵ فرش و
شادی خوشحال و نام غلامی بود حرام خوار و جا نور بمون را نیز گویند شادی یا خج جو خا رخ شاخ نام
شهر نیشابور شادی چیده چوبازیکه لحاف شادی که چو دامنه سنگ مرغی یا لبای زود شکن که
از طور سینا دهند آرنه و در دوا الحی چشم بکار برند شادی چو مار ۱۱ شهر و مدینه ۲ پادشاه
کر جستان و بعضی پادشاه جسته نوشته چنانکه شاه ترک از احان و چین را غفور و ابرار از شاه و کی در
قصر دهند را راجه در انا و در کس را اینرا طور گویند ۳ غل و غش عم جا نور غفال ۵ چادر زکین بسیار
نازک و لطیف که لباس و پیراهن فانون از آن سازند و معنی شاکر حکما سچنی یا شاه راه و جاده
فردیخت آب و شراب مثل آبشار و سرشاره بای عمارات عالیه انقض و سماع شادی که چو چار
جزیره است در دریای روم شادی ستان و شادی ستان چو خاکدان و مارستان شهر و شهر
و لفظ نامه معنی عمارت که اطرافش بستان شود و نام کتاب فرزانه بهرام شادی شاک چو با شک
مرغ تپه و معنی رباب که ساز چهار تار است شادی که شادی و چو چارک دیار و مرغیت در بند
که مثل طوطی سخن گوید شادی که چو کارزار نوعی از مار بزرگ شادی و آن محقق شادی در وان شادی
چو چارقد ناله و غرس ماه شادی که چو دارونه نام دیگر شیر وید پسر خسرو پرویز است و بجای نون یا
حتی نیز آمده شادی که چو چاره ۱۲ دستار چند ۲ معنی نیم شاکر حکما شادی که چو باریدن بختن
آب و شراب و غیره و تراویدن آب ز جرح شادی شادی شادی چو چارک و آهنگ
مرغ تپه ۲ رباب و سازیکه چهار تار است باشد شادی شادی شادی چو چارک و کبایت که تخم آنرا در دوا
بکار برند و شخصی که پیوسته بخود باشد شادی شادی شادی چو توله شادی شادی شادی شادی
چو پاشیدن ۱۲ بول کردن ۲ تر شدن و ترشح نمودن شادی چو خاک سینه بند زنان شاکار
و شاکر چو پاکار و چاکر خدمت مزد و بیچاره و جیری شاکل و چو چارغول بسیار کو و چار
شاکل و چو پای بند خدمت شاکل و چو آکون با عتقا کفره بند نام نیمه صاحب کبایت
و آن کتاب بر نیز شاکون گویند شاکر دی ۱۳ معرفت که مقابل شادی شود ۳ شاکر دانه که
بعلاوه اجرت سنا چیزی بشا کرد انعام کند ۳ اهل کارخانه امرا و سلاطین شاکل که چو خوانده
اساس و بای دیوار شاکل چو پانده که از چشم برانند شاکل چو پانک ۱۳ مطالبه حق از
کسی در عوض دیگری ۲ جستن شاکر و پاده ۳ کلیم فرش شاکل چو پانک و پانک و پانک که عرب
لواف گوید شاکل چو پانک ۳ اگر دکان و کرد که عرب برهن و مرهون گوید ۲ شاکل و شاکل

در شاهانه و در هر یک از اینها
از شاهانه و در هر یک از اینها

در شاهانه و در هر یک از اینها

که در حدیث سرکش و فرمان شاهی چون شامانک برنج شامانک چون اچاق نوعی از غله که
دانه آن کوچک بود یعنی شامانک شامانک و شامانک که چون از آنجه پینه بند زنان شامان
و شامان چون از آنجه پینه بند زنان شامانک و شامانک که چون از آنجه پینه بند زنان
و شامانک که مردم در وقت کار پوشند شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
و بعضی شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
زود گرفته باشد شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
از پهنه آورند شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
محقق نشاندن و نشانیدن و معنی شانه کردن شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
که خانه زینور عسل شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
چون خاوران نام ولایتی است از شیروان شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
رود در ده هفت که در قدیم رایج بود و در لفظ شانه می آمد شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
در رسته که عرش نام کوید شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
۱۴ نام ولایتی است از توران شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک شامانک
۱۵ اصل خداوند ۲ داماد ۳ چیز که در صورت یا معنی از امثال خود ممتاز و بزرگ و بهتر باشد مانند
شاهسوار و شاه پناه و شاه پادشاه را یکی از این غنایات شاه گویند عم شاه شطرنج
و کشت کردن آن نام جانور است و نام بارچای است در پهنه و در عرب کوفته و شاه انجم و شاه خاور
و شاه خوراکه و شاه پیارات و طایریم فلک و گردن و شمش بروج و مشرق و شاه زنند
و آفتاب و فلک و شاه یک سیمه کنایه از آفتاب و شاه فاسقم و شاه بدلولاک و عمرک و شاه گویند
اشاره بپیدا عالم و فخر بنی آدم حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و شاه اولیا و اوصیا اشاره حضرت
امیر برره و قاتل کفره عیسی بن ابیطالب صلی الله علیه و آله و شاه زاول اشاره بسلطان محمود و بکتکین و شاه یک
شب و یل و شاه مرتع نشین کنایه از خانه کعبه و شاه نشین کنایه از بساط کرانایه و نوعی از عمارت و حاجی نشین
سلاطین و شاه پیر و کنایه از آقا بزرگان و شاه کمستان شاهان چو نیاب رنگ سحر که مرتبه اول
از کل کاجیه کشند شاه آفتاب چو غارتگر اسیر که عرب اکل الملک گویند شاه اسپر نیم و شاه
اسپر نیم و شاه اسپر نیم و شاه اسپر نیم و شاه اسپر نیم و شاه اسپر نیم و شاه اسپر نیم و شاه اسپر نیم
که تخم آنرا ماری بجهت انوشیروان در عوض رفع ظلمی از او آورد و قصیل آن در بران و در ملک مسطور است

در شاهانه و در هر یک از اینها

در شاهانه و در هر یک از اینها

در شاهانه و در هر یک از اینها

در شاهانه و در هر یک از اینها

در شاهانه و در هر یک از اینها

در شاهانه و در هر یک از اینها

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

سپه سالار و سپه سالار

شاه جهان و چو کار ساز باز سفید بزرگ که سلاطین جهان شکار کنند شاه بالاساق دوش که
 سر و دست شاه جهان که چو کار و آنک گناه دوا و معرب آن شاه با نخت شاه هلسک بخت می
 اجد و نسخ بین کلل ملک که دوا و بود بصورت ناخن که به شاه بکلو ط نوعی از بوط شیرین که عرب بوط
 ملک کو بند شاه بوی چو ما بروی عنبر که نوعی عطرات شاه تره و سبزی بغایت سبز
 و خرم بیل سلخی شاه جهان چو با دبان ولایت مرد و شهر آن شاه چین آفتاب و شاه چینی چو در
 عصا و کیا بیت چینی یا خای چینی که با سر که می برشتند شاه هلا و شراب کوری که جمید آنرا
 اختراع نمود تفصیل که در اصل مسطورات شاه هلا که شاه و تخم نیک شاه هلا که بزرگ
 و مطرب و در عرب شهادت دهنده و حاضر و معاین و شاه جهان کنایه از مقصود جان و شاه در روز
 و شاه در طغان چرخ و شاه در درخ و شاه در غفران و شاه در ملک همه کنایه از آفتاب و شاه در رفعت
 از آفتاب از آسمان و از روز و زوهار شاه در رحمت و درخت صنوبر و شاه هلا که جاده و راه بزرگ
 شاه هلا که چو ما هوش قولا که که عرب باع کو بند و آن بمقدار پنج ارش است که هر ارش از مرقی تا سر
 انکشت شاه هلا که ۴۰۰ و دو خانه بزرگ است که منبع آن از طالق است ۲ نام سازیت مانند
 که رویمان نوازند ۳ تا درمی که بر ساز زانند مقابل از بزرگ قصبه است نزدیک بظام شاه هلا که
 نهاده بزرگ و نام کرویا و ناخواه که زیره ردی باشد شاه کا و چو را در خدمت بزرگ خدمت
 به مزد و بیکار شاه هلا که چو با مال لوج و کاج و بعرب احوال شاه کوه هلا که کوهریت بس
 که انایه که خرم و روز برشته به بریا می نداشت و بعد از ساعتی در می آورد و می دید که کوهر بسیار آن
 و جمیده شاه لوج که لوجه زرد که عرب حاصل صغر گوید شاه هلا که چو شاد کام شهری بود از
 ولایت شیروان و نوعی زساز است شاه هلا که نام سازیت مشهور برای شاه هلا که چو
 که کند صلاح و تقوی داشتن و صالح بودن و شاه بنده اسم فاعل آن و معنی چیز نیکو شاه هلا که
 محقق همان شاه یعنی پادشاه شاهان که ذات خداست و پادشاهی که دیگران بعد او پادشاه
 شوند شاه هلا که از خبر که لایق شاه باشد از جوار و روانه و غیره شاه هلا که چو لا جورد که و خرم
 شاه هلا که چو راه شهرت از ملک ما دران شاه هلا که چو ما می عنوانیت و نام شاعری و نام بول
 و در می و نام دریاچه و در بایجان و قریه نزدیک آن شاه هلا که چو شاهین معنی شاهین
 حکام و معنی پادشاهی کردن شاه هلا که چو این ۳ امرغ شکاری معروف ۲ چو شاد کام
 ۳ که گاه شایان چو پایان ۳ اسرار و لایق ۲ هر جز خوب ۳ صابر و صبر کننده ۴

پس از دست جهان از آنکه
 دست پادشاه و در شاهین
 بشکند امتداد آن مش
 بموافقت قطره شاهین
 نظمی علیه الرحمة
 بهر دو از دولت دوشا بهن بکار
 بکجه در غزنیه کمی در شکار

۱۳۰۰ زکریا برپا شده است
۱۳۰۱ شمس و خورشید همه یکجا

۱۳۰۲ زکریا برپا شده است
۱۳۰۳ شمس و خورشید همه یکجا

۱۳۰۴ زکریا برپا شده است
۱۳۰۵ شمس و خورشید همه یکجا

مکن غیر واجب شایسته بود و شایسته هست عبارت از واجب الوجود چه شایسته
لایق و سزاوار است شایگان چو رایگان ۱۳۱ یعنی شاه مور کما تر ۲ هر کج بزرگ حضور صاحب
با دآورد و پرویز ۳ قسمی از قافیه شعر که در آن تخلص باشد و در مجلس خود مسطور است شایگان چو جبار
نام مغیری بوده از خیم شایق تر نه چو لاجوردی چهار معنی شاه و در کما تر شایده چو مایه میوه فصل
صاحب به نقطه صاحب چو باب بنای که شیرینی دارد یعنی بعد از بریدن چیزی برآید
و در عرب چهل صابوت چو تابوت زن پیرمشتد ساله صاحب چو کاتب وزیر و در عرب خدوند و صاحب
افسر کردن کنایه از خاتم النبیین ۴ و صاحب مضار وزیر و نویسندگان و صاحب خواطران از شعران
و اهل سخن و صاحب خبر بفتح بای بیدار صاحبان و نقیبان و دیپیمان و صاحب خطران از سلاطین و امرا
و مشایر و صاحب رای از وزیر و از شیخ ابو علی که وزیر شاه ری بود و صاحب سنگ از مردم با وقار و نمکین
و از غلبت کشته و طعنه زننده و صاحب عین در آن کنایه از برج نور و صاحب کف بهیضا از حضرت موسی
صانع چو باغ در عربی پیمان و صانع زیر و سف کنایه از آقاب فصیح طاع طاع
چو ایک رحمت طاع که عرب علم گوید و بقولی ثمران درخت طارف چو آصف مال نریافته طارف
چو شارق در خانه و غیره و معنی کوب و در عرب چیز که شب بیاید طارم چو آدم عم خانه چو به ۲ با م خان
۳ کسبه و قبه عم محجر چو به که با طراف با عیض نمایند و طارم حضرت و طارم فیروزه و نیلگون و طاس
اگون و طاس کون و طاق ازرق و طاق از نیجه رنگ و طاق حضرت و طاق طارم و فیروزه و کجا و لاجورد
و نیلوفرمی و نیم خانه همه کنایه از آسمان و فلک و طاق بر نهادن کنایه از فراموش کردن و ترک چیزی
و طاق قدیس یعنی طاق مانند و صفه حضرت سلیمان و تحت خبر و پرویز که از فریدون رسیده بود و حال
در آن ظاهر بود و معنی تیری پیش عمارت و طاق معرک صف حضرت سلیمان و کنایه از آسمان طاق و در
و طاق طارم بضم تاء قرشت و طاء مؤلف در این توابع است یعنی طمطراق و کرد و فرو خود نماید طاق نو
از کلاه طامات چو طامات سخنان هرزه و فرغ فاق به اصل و معنی غیر فصیح طاس آتش بر کنایه از آقا
و طاس خلد کنایه از جور و غلمان بهشت و طاس مشرق خرام کنایه از آقاب آسمان طایر سیزده کنایه
از جبرئیل ۴ و طایر قدسی از فرشته فصل عین نقطه عادت ستر کنایه از دنیای
خانه عاشق با نوعی از طعام که با سر که با آب میپزند و عاشق خشک کنایه از عاشق خیس و از ریل
و صدق و عاشق سگ از طالب دنیا عالم تیر کبر لام کنایه از عالم جابل و فاسق صاحب عالم و بفتح لام
اشاره به عالم جاوید و عالم جان ارواح و کنایه از دنیا و از غنا صرا بر وجه و عالم خاک کنایه از دنیا

سر که از شاه شاهان
شایسته از ابر حیرت
شاه را می چو تو بر تو هر با کشت
بخشست خاک راه شاهان کشت
صاحب در ویش شاهان
صاحب در ویش شاهان
صاحب در ویش شاهان
صاحب در ویش شاهان

[illegible]

کبری ۲ قول و دلیل و کنایه از طمطراق و جمال قافیه سنج کنایه از شاعر و موزون طبع قافی چو طاق قدید
و گوشت خشک و مردم دراز و لاغر قافیه بضم قاف ثانی جنسی از مهمل که بزرگتر است و بعضی گفته بارتخت
که از آن ناخوش کند قافیه بضم ثانی پوست سفید بسیار نرم که اکابر پوشند و کنایه از روز و قافیه نای
کنایه از سفید و روشن نای قافیه چو ناز و نوعی از خلقه قافیه نای چو قایل طایفه است که در جانب شمال باشد
قافی چو پای جایت منوب بخوبان قافیه اند از سبک شطرنج بازی نظیر باشد و کنایه از مردم عاقل و ناول
و قافیه نیم آسمان کنایه از کوب بر خض کاف لکابات و کابوک بضم بای اجد ۲
اشیانه مرغان خصوصاً مکان کبوتر مرغ خاکی ۲ معنی ریند و کاجی کابل چو زابل شهریت مشهور
و نام ولایت که جراح خوب دارد و نام نوعی از ساز کابلچ و کابلچ چو نارنج و مارچ اکشت کوبک
که عرب خضر کوید کابلچ چو آینه چشم و نظر مشاهیر بنی بدار یعنی بامن باش و مرا از نظر من از کابلچ
همچو کاجیر کاجی کابین چو این مهر و صدق زنان کابیدن همچو کاویدن که کسندن و خورشید
باشد و معنی کافتن کابلچ چو ناسیه مطلق دیک خصوصاً مان و دار و کوب که غریب هراس کوید کات
چو مات ۳ شهریت از خراسان ۲ نوعی از برج در شوش ۳ معنی قطره کایت استاد خبک دوز و در ۲
نویسنده و کاتبان عبارت از حد ای جل اسم کاتوره چو ماشور ۳ سرشته و حیران ۲
صداع و در ۳ معنی کار آگاه کاتوزی چو پاسوزی زاهد و عابد و طالب علم کویند جمشید طوایف
مردم را چهار قسم کرد یکی کاتوزی دوم نیساری که سپاهی و لشکریت سیم نمودی که زراعت کنند
چهارم امنوحشی که از باب حرفه و صنعت شوند کالج چو تاج و الهج و احوال ۲ نام رباطیت میان قوم و کالج
که دیر کالج نیز گویند ۳ معنی کافکی نام درخت صنوبره سیلی و طپانچه که کالج خوردن کنایه از سفید
خوردن و کزنجتن است و ابکینه را گویند و آن خشت و ظرف کلی که بر روی آئینه مالند کاجی و کاش
گویند و این لفظ در معنی اول و دوم باجم عربیت و در معنی ششم باجم فارسی و در سه معنی
دیگر بهر دو جم اند کاجیر کاجی کاجیر کاجیر کاجی که کل کاغذ باشد کاجاد و کاجان چو نای
اسباب خانه و اثاث البیت کاجیر چو اد کر نام شهر کاج است در کرستان مشهور بکاشغری که کان خوب
از آنجا آرند کاجک کاجی تارک که کله سراسر است کاجچه چو پاچه ۲ ازخ و کچم نیز گویند ۲ طرب و خوشی کاجون
چو چاچول جنبانیدن سرین و کون در رقص و مخرکی کاج چو شاخ ۳ قصر و عمارت بلند و کاج ماه
برج سرطان و فلک اولست ۲ باران ۳ قصبه ایت از تون کاجر چو لاغر ۳ مرض یرقان
۲ زردی زراعت ۳ باران و مطر کاجه چو شاخ ۲ باران ۲ مرض یرقان کاج چو شاد و حرص و شره

و شره و کادی نبات خوشبو میت از درختی کاژ چو مارم اشغل معروف ۲ جنگ و کارزارم سخن و کلامم گفت و
وامر بر اعت کردن و کارخانه فلک و کارگاه فلک کنایه از دنیا و عالم و از آسمان و کاروان فلک و کاروان
کنایه از کوکب عطار و کارشناسان از دانیان و عاقلان و منجیان و اهل تجربه کاژ آیت چو فاریاب شراب خوردن
بافراط کاژ آیتی چو آقاسی مرغیت خوش از کاژ آگاه مردم صاحب فراست و آنکه با طرف خبر رساند
و قاصد و منجم و جاسوس کاژ با چو پار سا محف کاہ ربا کاژ بان میجو کاروان و قافله و بمعنی قطار شتر
و استر و خر و غیره کار بند شدن اطاعت و فرمان برداری کردن کاژ تن و کاژ تنه و کاژ تنک
چو باد زن و باد زنه و چارک بمعنی عنکبوت کاژ تنه چو پانده غله شملیله که عرب حلبه کوید کاژ چوب
چو مار چوب چو بها و آلات جولا هکان کاژ داز و کاژ دازان چو کارزار و کاروان و زیر و دستور
پادشاه کاژ داز چو کامکار جنگ و جدال کاژ دسان چو ساربان ظرف ضد و قیاسی که از چوب بیکل سازند
کاژ یک چو ماه لقام ۱۲ پادشاه و وزیر ۲ هر یک از عناصر اربعه کاژ فامه چو شاهنامه هنر و تصنع کلمه کس تو اندو
تاریخ و جنگنامه کاژ نلک چو بالنک صاحب نظر و چرب زبان کاژ فان چو کاربان حکام کاژ و آنک مرغیت
کردن در از که در کنار آب نشیند کاژ و ژول چو چار فضول کار فرار و سر کار بنا و فعله کاژ و کس بفتح کاف
فارسی و عربی هر دو چوبال و پر پشت و پناه و مراد و مقصود کاژ ده چو پاره و بمعنی پستواره کاژ سنجی کاژ ا
چو زاری بار و چنگ و سیکه از و کار نا آید کاژیز چو فالیز چو آبی که از زیر زمین بکشد تا آب جاری شود
کاژ و کاژ ده چو ناز و نازه ۳ مطلق خانه و منزل خصوصاً غار و مغار و خانه که از چوب و نی و علف سا
۲ بمعنی داهول حکام ۳ صومعه و عبادت خانه نصار که در سر کوه سازند و لفظ اول بمعنی ارّه باغبانان و بمعنی
سبیل و طپاچه و بمعنی درخت صنوبر نیز آمده کاژ و رون چو حاضر و نام شهری بود از فارس و باستانی فارس
نیز آمده کاژ همچو کاج و درخت صنوبر و بمعنی لوح و احوال کاژ غر همچو کافجر حکام کاژ ده چو نازه خانه و منزل
و همان کمینکا حصیا و کاژ یوه چو باشیره کل کاغاله زرد و سرخ که از ان رنگ زرد و سرخ حاصل کنند نظیر
رغفران و بعره قرطم و مصفر گویند و بعضی تخم از آفته کاس چو طاس ۲ اکوس و نقاره بزرگ ۲ خوک زرد
در عربی پیاله و کاسه کاسان چو اسان نام دیت از نو احمی سمرقند کاسانده چو کاشانه مرغک سبزی که در
خوزستان بسیار بود کاسنت چو مات ۲ اکذب و دروغ ۲ ماضی کاسن یعنی ناقص و کم شد کاژ سنج
و کاژ سنجک در اول سین مضموم و جیم ساکن و ثانیه بکس بمعنی خار پشت و در بران بمعنی خار پشت تیر انداز
کاسکینده چو اکینه مرغ بنزاجدار مثل مد که بزرگ و بعره شقراق گویند کاسمو و کاسمووی چو ماهر و
و ماهروی موی خوک و بعضی موی سبیل خوک در و بانه نیز گفته و بمعنی شته نازک کفشگران که ریسمان کنده

جہنم میں پہنچے ہوئے ہیں
بہشت میں جا رہے ہیں

وہ کہتا ہے کہ میں نے اس کو دیکھا ہے

150

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

350

شاه بهمنیار خان کاکه

三

کفر با بکلا نیز سر مایه است

63

نیکو بید و نو یکم افروز

九

کمون در انداز دست

ان چونکه کاسه چو دامن نام قریه است در مرقه کاسه چو چشنی کلاه دوایه معروف و نه
 هفت و بعضی کل از کافه و بعضی کافه خاربت کاسه ۳ اطرف معروف م طبل نقاره و کلاه از کافه
 و از آفتاب و از زمین و از دنیا و کاسه آتشین کلاه از آفتاب و کاسه تن از به قابلیت صرف و از مرده و دینه
 آدمی و از کوربت حمیده و کاسه سزگون از صاحب همت و مخی و کبریا کلاه از آسمان و کاسه شدن کلاه
 از کوشیدن و تلاش کردن و از حمیده شدن و کاسه سیاه از بخیل و ممک و کاسه لبین از فقیر و کلاه از پر خور
 و شکم دوست و کاسه چاه و کاسه نگون از آسمان کاسه پشت لاک پشت و کف و کلاه از آسمان
 کاسه در ویشان فک و کل شال که از جمل و هشت صورت فک است و ان هشت ستاره باشد مانند
 متصل میزان کاسه و وقت نام رود خانه است درستان کاسه کلاه نقاره خانه کاسه کچو کچو
 ۱۴ معروف ۲ نام نواست از موسیقی و نام مطربه که این نوار اختراع نمود ۳ نام خفیت از جمل و هفت خط
 که در جام جم بود عه نقاره نواز کاسه کچو که ادسایل و کبریا کلاه از آسمان کاسه یقینان بعضی کلاه
 در ویشان کما تر کاش و کاش که آرزو و متنی و افسوس و تافت و لغت دل محقق کاشان نیز آمده که شهر
 مشهور است کاشانه چو جابانه خانه محقر و معنی آشیانه کاشتن زراعت کردن و بر کشتن و بر گردانیدن
 و کلاه از نوید کردن بعد از ویهانه کاشتن چو در کاشیت از ترکتان منوب بخوبان کاشتم چو ماشم
 نوعی از کد ان دوایه کاشتم چو کاشتم نام شهریت در کستان و نام قریه است از ترکتان که زردشت حکیم
 سروی در ان قریه و یکی در قریه فروند کاشته بود و کاشتم را بعد از هزار و چهار صد و پنجاه سال که دوران درخت
 سی و چهار ریش بود و متوکل عباسی از ابرید و شاخهای آن را بر هزار و سیصد و شتر حمل نمود و بیجا در برد کاشته چو کاش
 ۱۵ اسخ و آب منجد ۲ معنی کاشه کما تر کاشنی چو ناشی خشت و طریقه که آئینه بر روی آن بریزند و بپزند که شبیه بکشی شود
 و بیای مجول محقق کاشک کاغ چوباغ ۱۴ آتش ۲ شکارگاه و علف ۳ ناله و فریاد خصوصاً فریاد کلاغ
 ۴ مرغ سیاهی که اکثر در ان آب نشیند کاه غاله و کاه غله و کافیش چوباناله و دامنه و ناپینه معنی کاه
 کما تر کاه غله و کاه غله که در روی زربا ورق ندر پیچیده باشد یا رات انعام زرد نوشته شود و معنی ورق طلا
 و موافق فاعده باید کاه غله با دال ایچ شود و کاه غله جامه کلاه از عجز و بیچارگی و ظلم کاه غله چو آبک نشا
 و قری کاه کاه چو طاق طاق بانگ کلاغ و ذراع کاه غله چو دامنه نام قریه است در قند مار و بستم نام
 حیوان سرخ زهر واری که لفظهای سیاه در دوایلیز ایتباه کند و بعرب از روح گویند و معنی شب تاب
 کما تر کاه غله چو آرزو معنی اول کاه غله بستم نام کما تر و بعضی شب پره و بعضی مرغ عروسک کاه غله کاه
 محقق کاه و اسم فاعل و امر از کافتن و کافیدن کما سبجی کافتن چو یاقتن شکافتن و کاه و بدن و جومود

[illegible]

کما مرکا هو چاهو اترم معروف که عربس کوید ۲ جنازه و تابوت مرده کا هوک بضم کاف جنازه و تابوت
 کا هيدن کاستن و کم شدن و نقصان يافتن و ضعيف شدن کايته و کايدين چاينه و آيينه معنی ملاحظه و
 منظور نظر داشتن **ضکاف عجم** کاباره چاهو او ۲ اغار و شکاف که ۲ کله کا و کا خوازه
 چاهو او ۲ کواره و همديکا چو خار افاده فاعليت کند در حال ترکیب مانند آموزگار پکاری چو لاری چو
 بیدار و ناپاينده و بی ثبات چو زخوار عاودن و بدن ان گرفتن بر عضو ۲ انواع مقراض ۳ علف ۴
 اخذ و جره غار و مغار صومعه که در سر که سازند چو زدن مصغر کارز که سفید کننده کرباس باشد
 و نام مرغی که در کنار آب نشیند و دم بچند کا زړکا محل قبر سعدی در شیراز محل قبر عبدالله انصاری در
 هرات چو تازه ۵ ابغی اینچ کما مر ۲ بمعنی اهل کما مر ۳ خانه چو ۳ صومعه که در سر که سازند
 کواره که فقر ابریمان آویخته باشد چو زړی چو بازی نام کلیت خوشبوی چو زړی چو از مطلق جا و مقام کما
 چو خاشاک کيسپای کوچک که شکند مصالح مطبوخ باشد چو مشتق چو دشتن گردانیدن چو کاف چو لاف و
 کذاف و مخفف شکاف چو کچو کال نقل و نبات و میوای خشک چو مال ۱۱ ادر مقابل نزدیک و امر
 بدوری ۲ کا و رس معروف که جبهه ریزه است ۳ جانور شغال ۴ ناله و فریاد ۵ فریب و حيله غلطیدن یا
 بمعنی اغنده کما مر که بعرب طيلا کوينده غوزه پنبه که سبز و نازک باشد ۶ خروس اسر کینی که در زیر دنبه کو
 میخشد کا کبشک چو آب تک کیا همیکه در بهار میان زراعت غله بر وید و غوزه کند مانند غوزه لاله خشکاش
 و خورش دیوانکی مستی آورد و اثر اهرنگ نیر کونینکا لاله چو لاله ۳ ادر مقابل نزدیک ۲ کلوله پنبه که حلاجی
 شده باشد ۳ جال معروف چو نام ۳ اقدم معروف ۲ کما اسب ۳ ده و قریه و روستا کما میش مخف
 کاویش معروف چو جان ۴ الايق و سزاوار ۲ سلاطین ظالم ۳ پوستن ۴ ادا جمع مانند رفتگان چو کانه
 چو خانه لفظ زایدیت که بخر اعدا و آویند مانند چو کانه چو ناو ۴ معروفست ۲ صراحی چیزی که بصورت کا
 سازند ۳ مسافت سه کرده زمین که هر کرده سه هزار کر باشد ۴ مبارزو دلیرو کاو پیشه کنایه از دنیا و کاو تازی
 چو کار سازی کنایه از اینکه خود را بخصم غالب و قاهر و ناخدا و با و تهدید و تحويف کند و کاو چشمه نام داروئیت
 که عرب عین البقر کونیند کاو زادن کنایه از میراث و نفع یافتن و کاو زرو کاو سامری همان کاو ساله بود که
 حضرت موسی بهر یسای بان ستایش کردند و کاو کردون کنایه از برج ثور چو کاف چو داراب بمعنی
 غوک کما مر که عرب طلب و سور الماء کونیند کاو آوده چو او ۲ اکه کاو ۲ مخفف کاهوار ۳ کاو آهن چو باد
 بمعنی آهفت کما مر و آن معروف چو پیکر و کاو چو پیکر نام کر زفریدون که بصورت سر کاو میش ساخته
 بودند کاو چشمه کلی باشد که بر و نش سفید و اندرونش زرد باشد و اثر اهرار و بابونه و بعرب عین البقر

و رولک با لایختند و لایختند چنانچه و عایشه تنج که نوعی از آتش آرد است لایختن چنانچه
 و پاره که لایختن دوزخیه دوز است لایختن چنانچه سلاب لایختن چنانچه ۱۹ بن و بنای دیوار و بعضی معنی دیوار
 گفته ۲ هر ده و چینه و مهره از دیوارگی ۳ و بیای بازک عم خاک ۵ معنی لادن حکما سنجی عام شهر لار ۶
 کل مشکوفه ۸ آب و ۹ قلعه و حصار لادن چو دادن نوعی از شمعوات خوش عطر که غیر عسل کوبند لادن چو
 دامنه و آینه گنای که از پوست ساق آن ریمان سازند لادن چو ساده احمق و عقل و معنی سک ماده لار
 جان چو خاکدان نام کوهی در طبرستان که در آن چشمه است که هر قطره از آن چکه شک شود لادن چو زار
 نام دهی است از مضافات جام از راسان لاس چو طاس ۱۲ ابریشم پاک نمشته ۲ هر حیوان ماده خصوصاً
 سک ماده لاسکوه چو ماهروی مرغ است خوش لادن کاش چو ماش ۱۳ تاراج و غارت ۲ ضایع
 و زبون و فرومایه ۳ هیچ و جز اندک لاسکن چو نارون نام کوهی است نزدیک ملک دس که لاسنیز کوبند
 لاسنه چو ماشه لاغر و پیر و زبون از آدم و اسب و خر و مرده حیوانات لاسنه چو باغ ۳ بازی و فریب ۲
 منزل و ظرافت ۳ بدول و بدول لاسنه مخفف لاسنه که دختی است آب زبالای آن بتدریج فرو آید
 و نام نبات است که مانند گل ثبت کل دارد لاف چو کاف کلام مقبول و خوشین سنای و خود نمای و بیجا
 و بیجای لافیس چو کابین نام شیطان که مردم را در نماز و سوسه کند لاف چو خاک عم اتقار و کاسه چوب
 ۲ لاک پشت ۳ لاک سرخ معروف مشهور که بدان چیز با کسب استند عم چو زبون و ضایع لاکچه چو باغ
 آتش تنج معروف لاکن چو دامن معنی لاشک کما تر لال چو مال ۳ انگ و ب زبان معروف ۲ رنگ
 سرخ چو مری که لعل کوبند لال چو بالا عم آبنده خادم که لالاسر خواجه سرا باشد یعنی غلام مقطوع الذکر
 ۲ نام کیا بیت که بخوران نافع بواسطه ۳ هرزه چنانچه و پر کوبه عم خوشنده که از طلا و است کوبایع است
 لال چو نارس نوعی از باقه ابریشمی که سرخ و لطیف باشد و معنی دوستی و محبت لالک و لالکا چو آبک
 و جابجا ۲ کفش و پا قرار ۲ مطلق تنج خصوصاً تنج خروس لالک چو بانک ریزه طعام و نان پاره فقر
 لالک چو ناله هر کل خود و خصوصاً لاله نغان داغدار که بچند نوع است کوبی و صحرای و شقایق و دلسوخته و
 و خود روی بالوان مختلفه لاله دختر معنی نوعی از لاله که از کون نیز کوبند لاله سار نوعی از مرغ خوش آواز
 لاله سار همچو خواجه سرا که خواجه آخته باشد لالام چو جام ۵ رنده و ریش ۲ غبر و شک و پند سوخته
 و نیل و لاجوردی که بخت دفع چشم زخم بر روی طفل کشند ۳ لاف کراف ۴ زیور و زینت ۵ کمر بند و در بر
 زره و جوشن لاله چو آمان ۱۲ لاف کراف ۲ زره و جوشن لاله چو باغ معنی دوم لام کما تر لالچ
 چو ناخن نام برادر حضرت نوح ۲ بعضی نام پدرش گفته لاله چو چو را شکر درخت سه حکما سنجی و آغال

[illegible]

پیشگی قرلا ملک چوانک ۱۲ چارگزنی که بر بالای عمارت چنبد و در هند متعارفست ۲ نام بد حضرت
روح بقول بعضی که منتهی چوانمه ۳ یعنی اول لامک کما تر ۲ زره و خوشن ۳ به غیرت کان چوان
۳ ابر فایه ۱۲ مرا جنبانیدن و افشاندن و ملان یعنی مجنابان و لاندن و لاندن مصدر آنت ۳ محل
بسیاری چیز در حال ترکیب مثل نمک لان ۳ کودال و مغاک لانه چودانه ۱۵ آشیانه پرند و خانه چرنده
مخصوصا خانه زنبور و مرغ خانک ۴ صدا و ندا و نغمه پردازی ۳ کامل و بکار عم دریده و پاره ۵ دور کرده شده
لا و چوکا و ۳ خاک سفیدی که خانه را بدان کلاه کنند ۲ قلعن و لابه ۳ بعضی چالیک کما تر لا و و شیش
کلا و و شیش چو عالم گیر و سچوکا شیر کما تر که دار و نیت لا و کلا چونا و ک ۱۲ ظرفی که در آن آرد خمیر کنند
۲ نان نازک و لولاش لا و چو یا و بهر سه معنی لابه کما تر و بعضی چالیک کما تر لا هور تر چو ماشوره پاره کرج
خریزه و منقذانه که بترا فاش گویند لایه چو جای عا یعنی کفش چپ میلای یعنی میگوید ۲ معنی ناله کتده و برزه که
۳ نوعی زرافه ابریشمی که از هند آرند عم کل تیره که در نه آب نشیند و در روی شراب و غیره ۵ معنی تابی مثلاً لایه
رسمان یا جاده و دره کوه لایه لایه چو ساییدن برزه کوی و ناله کردن لایه یعنی چو فانی جاشه کوتابی که
در و شان پوشند و مطلق جانه نشین فضیله
دوایه و افغ سموم و برب و جد و ار گویند مایه تر نلک بکثر ثلث و رابع چلهایه که نوعی از سوسمار است مایه
نقش نلک چو کاهور نلک سوسمار که بوش خرمایه ثلث است مایه چو تاج ۱۲ ماه و قرن ۲ نام راوی رود که
شاعر بعضی مطلق راوی و درایت گفته نوشته مایه چو خاج بوسه که عرب قلم گوید و مایه و موج بوسه و لایه
یعنی بوسیدن و لبیدن مایه چو چو آلوده ظرفی لوله دار که بدان دوا بکونی طفل را ریزند مایه چو شایه
۱۳ از زنا سره و قلب ۲ منافق دون بیت ۳ مردم حقیر و پیر مایه خان چو کاشان ۱۲ نام فریه است از مرد
۲ نام پهلوان بود چینی و نام حاکم چین مایه چو باغی اسی که از بجانب عرب و از جهت دیگر ترکی باشد بعضی
اسب را هموار نوشته مایه چو آخور خرابات و شرابخانه و دما رخانه مایه مخفف مایه در ماد د و دخت خج
رزیه که قد امه نیز گویند مایه د نلک و مخفف مایه در اندر یعنی زن پدر که غیر مایه در خود باشد و مایه در آب و آتش شخصی
از روی سوز گریه کند و مایه در باغ کتابه از زمین و ارض مایه چو زار ۱۷ جانور معروف ۲ مخفف مایه در مخفف
بیمار چه مار سنان پمارت است عم مخفف میار خلاف بیار ۵ حکام و امرای کر جستان و معنی حصار
و محاسب ۷ بندی امر بزدن و مار بدست گرفتن کنایه از کار دشوار کردن و مار خوردن کنایه از رنج
بردن و غم و اندوه خوردن و مار در پرتله کنایه از دشمن نزدیک و مار در زبان از مردم منافق و دور
و مار ضحاک از زحاک که بر پای میجران زنند و مار مصری از تیره و سنان و مار نه سر از نه فکر مایه از خود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تألیف: میرزا محمد تقی
تألیف: میرزا محمد تقی

۱۰۰

خروج از قیصریه در شهریور ماه
چهارم شوال ۱۲۸۵ هجری قمری

卷之五

نه سیم باغ دهر مثال مردم باغ
لبصاع و داسن بچند ر کام بیا

سید الشهدا علیه السلام ۳۸ ۱۱۲۵	سید الشهدا علیه السلام ۳۸ ۱۱۲۵	سید الشهدا علیه السلام ۳۸ ۱۱۲۵	سید الشهدا علیه السلام ۳۸ ۱۱۲۵
چو در باب تازه بختی و دولت جدید ما را سپیدند و ما را اسفندند و ما را سپیدند و ما را اسفندند	چو در نشاندن و نشاندن ۱۳ نام روز بیت و هم از ماههای شمس ۲ نام در شسته موکل براب و بندیر امور	و مصالح روز ما را سپید ۳ نام پر آذرباد که یکی از موبدان محوس بوده ما را افشا و ما را افشان و ما را	افشانی افشاکر مار و علاج کننده ما را پهن چو پاکین محال است از صفهان شکل بر چاه و بهشت قره
متصل هم ما را پلاس کبر و سکون ثالث چپا سه و وزغ و حربا و کنایه از کار دشوار کردن ما را چوبه	چو خاکروبه دوا بخت دافع سموم مار و غیره که آنرا مار کیا و بعرب یون کونید ما را خوشتر چو کارزار کار و کوی	و کوزن که مار خورد عمار دی کبر و سکون ثالث رنگ سرخ ما را ساز و ما را قش از ماههای ضحاک است	ما را رسان و ما را رستان محقق پارتان که عرب دار بشفا گوید ما را روشن چو آتش نام یک از بخت
بتخانه قدیم که در فرسخی صفهان بود کشتاب بهائی نهار بر طرف کرد و شکسته ساخت ما را کیا	معنی ما را چوبه حکما تر ما را مهره مهره که از قفای سر ما بیرون آوردند و پانزده را نیز کونید ما را رنگ زچو	هنگر محقق را در اندر که نامدار باشد ما را ننه چو آینه کیا است که بعرب یون کونید ما را چو چار و مادر	و والده ما را دقن چو قارون سنگ است که با سر مد چشم کشد و نام دارد ویت ماده چو چاره ۲۰ کی
و در حساب ۲ سکه مهر اکثر مان به چو جاری هلاک شده و کشته گردیده ما را پیر چو کاجیر مادر اندرو	بعضی دایه و مادر خوانده نوشته ما را بعقوبت نام شخصی بود که مجتهد و صاحب مذهب ترسیان بود	ما را چو ساز ۳۳ چین و کج ۴۰ ما را برادر راج ۳ شکاف دیوار ما را از چو بازار عطار و لباه فروش	و محقق میا زار ما را زبون چو آذر کون دوا بخت مجرب برای دفع استفا ما را زن چو دامن
استخوان میان پشت که بعرب صل کونید ما را زند و ولایت ما را زدن چو باز و ۳۰ معرو	۴ معنی ما را حکما تر ۳۰ ماله مزار عان که زمین شخم شده را بدان همواره کنند ما را زدن چو قارون معنی	ما را حکما تر ماده چو تازه معنی ما را حکما تر ماده دزد و ماده دزد در پشت ما را باره چو اشگاه	نوعی از طعام و معربان ما را راج است ما را چو باز عیش و عشرت و فراغت ما را و مؤثر فریاد و نوح
در حال نرس از کرب و غیره ما را چو طاس محقق آس و محقق آس و محقق آس خورد ما را سو چو	کلمه فرش ما را سو چو آلو چو مرغ و سو چو خوش و آرا مانند قمری که اکثر در میان طاقی و کاسه تخم بند و بچه	آور و ما را سو سر و ما را شوهر چو کافور چیز در هم آمیخته ما را سو چو قاسی به پروا و به باک ما را سپیدن	چو پایدن ماست کردن شیر و معنی بستن و بنجیدن هر چیز ما را ساز چو آرا و جامه بنشیند ما را شتر چو
دست افرا آهنگران که آنرا و کلبین نیز کونید ما را شر عطا از غله تنگ که سیاه رنگ و کوه کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست
ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست
ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست
ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست
ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست
ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست	ما را چو کله از ماست

۱۴۱۰ هجری قمری
۱۰۹۰ هجری قمری

۲۰ جمادی الثانی
۲۰ جمادی الثانی

۲۰ جمادی الثانی
۲۰ جمادی الثانی

۲۰ جمادی الثانی

بهرام شاه بن مرزا و اقبال آمد مایند مایند یعنی بخیزی شید شد و معنی گذاشت و در ما
کرد و نکرد و معنی جرم و گناه مثلاً در کار کردن و سخن گفتن کند و نکوید مایند مثلاً از جوفالین کار نفس کل که بعد از
مرتبه عقل کل است مایند و محقق میا و رماه پو شاه ۵۱ مرقوم ۲ ترجمه شهر که سی روز تمام است
۳ شهر و ملک ۴ روز و دوازدهم از هر ماه شمسی ۵ نام فرشته که بحر مسموم و بدیر مصباح روز ماه موگشت و کنایه
از معشوق و ماه پیکر درفش کنایه از شب و ماه خرگوش ماهی است که در ماه باشد و کنایه از شاد و خوش و ماه
سی روزه بلال یک شب و باریک و کنایه از معشوق ضعیف و بیمار و ماه کا شفر یعنی ماه سیام کلیمایی و کنایه
از ماهوشان و زمان و ماه سی شب یعنی تاخیر شده و محو گردیده و بر طرف گشته و ماه بنجوق چتر قبه زین
که بر سر چتر نصب کنند و ماه یمان اشاره بر جمال منوریتد کاینات محمد مصطفی ص ماها از چونا مار مهارشتر
ماه اقرب یعنی نام سرب و کثیر ابرج که نامش تور و مادر منوچر بود ماهاها چونا نام مادرش کون که کفره هند
اورا پیغمبر داند ماهاها چونا که نشان قصه است از توابع کرمان و ماهاها شک است نافع مرض سکنه و بولای
ماه بر کوهاها چونا یعنی یکم از سی لیکن بر بربطرب ماهاها از محقق با بهره و کنایه از صاحب حسن
و جمال ماهاها چونا چاقاب پرتو ماه و خود ماه و آفتاب نیز چنانست و چیزیت که آتش باران از شوره
و کو کرد و غیره سازند ماهاها چونا باغچه ۳ دوازده یک توپچه و توپچه دو مثقال نیم است پس ماهاها چونا پرنج
نخود است ۳ سر علم که بصورت ماه سازند ۳ سوزن که کلوله کوچکی ز سرش سازند و بترک سنجاق کوبند
و ماهاها چونا شاخ کوزن کنایه از ماه شب قل و دوم و نیم که بعرب بلال کوبند ماهاها چونا چارده مین و مثقب
ماهاها چونا چار کوزه یعنی سال که تاریخ باشد ماهاها سیام و ماه گشت و ماه مرقوم و ماه مخشب
ماهی که مقنع و مرقوم لقب حکیم بن عطاء نام ساحر از سیام و غیره ساخته بود و مدت دو ماه هر شب زجایی در
بالای کوه سیام که واقعت در حواله مخشب که آنرا کش و شهر سبز و کا شفر نیز کوبند بر می آوردی و آن ماه دو فرسخ
در دو فرسخ پرتومی انداخت ماه نق نام ماه اول ز سال ملی ماهاها چونا چو کا هو ۳ ازین زینت ۳ نام
حاکم سیستان بوده ۲ چوب دست ساربانان ماهاها چونا چو شاهوار ماهاها ز نوکران ماهاها چونا دانه
و ماهاها چونا دانه حب الملوک که غیر حب السلاطین است ماهاها چونا چولا مورثه است از موسیقی ماهاها چونا
چو آمویه نام شخصی که از جانب یزدجرد حاکم خراسان بود و آخر الامر یزدجرد را قتل آورد و ماهاها چونا
۱۲ یعنی ماهاها چونا ۲ مثقب و مت ماهاها چونا چو آفتاب طعمی باشد که در شیر از ماهاها چونا پزند ماهاها چونا
ماهی کوچکی که از جانب هر فرزند ماهاها چونا چو باز پخته رشته که از تخم و اندر یسمان سازند و از آن آش و غیره پزند
و ماهی چشیده خضر کنایه از زبان و دمان معشوق مله ذان چو عایشان حوض آب و حوضی از و بعل و با

نماه سیامی ز ماه غلبه
ارباب غلات و آن شکله

از و در

خورد ماه فرما نر شاه باد
سراست نور خور ماه باد

هوا ماه
از خرد سی

شاه اقبال غلبه تو هر ماه باد
و اقبال را به پیش تو صد ماه باد

۲ هوا ماه
از چرخ شادی

در و ده ... در و ده ...	در و ده ... در و ده ...	در و ده ... در و ده ...	در و ده ... در و ده ...
اول اول	در و ده ... در و ده ...	در و ده ... در و ده ...	در و ده ... در و ده ...
اول اول	در و ده ... در و ده ...	در و ده ... در و ده ...	در و ده ... در و ده ...

معنی ما بود که محترم صاهبی تبتان ملح دریا به که جراد ابر باشد ما اهی زدن نوعی از مای باشد که دریا
 یک بهر سه ده در و از ده کرد و در و ان در و اوی بغداد و سنده بهر سه بعضی مای سقنور بکار بند ما اهی زدن
 پوست پنج کبابیت سباه که زبرد تم کت و مای است کند ما اهی شوق نر چو نور نام شخصی بود که کفره بند
 اورا بهر صاحب شریعت میداند ما اهی چو پای محقق مای که نئی از آمدنت و معنی جانور گزیده مانند سور
 و ملح و غیره نام کی از بزرگان و ربابان مند و نام شهریت در بند که محل ساحران و جادوانست و معنی ما دیز
 آمد ما ایل چو فایده در عری نعمت و ماده هر که کنایه از نعمت آسمانی و مایده سالار و مایده سفرچی
 و موکل بر طعام بزرگان مایند چو اهنر معنی ما در اندر بعضی زن پدر مایون چو قارون کاوی که فرید
 شیر داد مایه چو مایه ۵۰ معنی مقدار م ماده هر حیوان خصوصاً شتر ۳۰ معنی مایون کما ترع دستگاه
 و سامان ۵۰ بنیاد هر چیز و مایه دار هر چیز که با و عظماء و مایه شب کنایه از تاریکی شب فضیلت
 ناچو جامع آب ۲ نه و مای ۳ کلو و حلقوم ۴ معنی مکان و محل در حال ترکیب مانند تیزنا و پنهان آبنان
 چو افرمان آبنان که سار معروف است نا اندیش چو ادریش چیز بدیهی و آشکار نا اوس و نا و و نس
 هر دو چو نا قوس معبد تر سایان خصوصاً آشکده نا ب چو تاب ۱۲ خالص و لست ۲ مطلق نا و خصوصاً که بر
 کفل اسب و ستر از فریبی قد و در عری چهار دمانه پیش و معنی شتر قی از کار افتاده نا با اهی چو مای متع و می
 نا بسود چو آبر و در چیز نو که دست نزده باشد نا کسبه چو نا کسی عدم مقابل وجود نا بنوا چو نا بنوا هر چیز ضایع
 شده و نا بکار نا بود مانند صاحب فلاس و به چیز چو نا بود معنی معدوم و معنی فقیر و به چیز نا بهر عم
 بزرگ و عظیم ۲ دون و فرو مایه ۳ قلب و ناسره ۴ پوشیده و پنهان نا بهو سنان چو با عروسان چشم و است
 و توقع و معنی ناگاه و غافل نا پسر قی چو با بر جاسر سیم و به آرام و به ترس و به غلب و دوش نا
 شتر اشیده کنایه از مردم درشت و نامور و به ادب نا جن ملک چو نا و نیک در بیکه نشستن و بعضی
 نام زاهدی از ترسایان نوشته نا جن انجام چو نازک نام نا تنای و ایه غیر الهیای نا جو چو آه و حش
 کاج و مسنوبر نا جو چو نا بود کاسه بزرگ و ظرف شتر انجونی نا حج چو آویخ نوعی از تبریز و معنی نیزه کوچک
 و در بریان با هم فارسی گفته ناخ چو کاخ نا معروف ناخواست زمین گیر که از زمین نتواند برخاست
 و هر چیز که زیر پای کوفه شود ناخدا محقق و خدا یعنی صاحب نا و که کشتی و جبار باشد ناخن معروف
 و ناخن قاپ کنایه از آتش و از ناخن محبوب و ناخن بدندان کنایه از خیرت و افسوس و ناخن بر دل زدن کنایه
 از تصرف کردن در مزاج و ناخن خمار از نوک قلم و ناخن روز از آفتاب و ناخن زدن از جنگ انداختن
 میان دو کس ناخن شتر یعنی مایه مراض ناخن پان و ناخن خواهر درم کرد که بهر به دس

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
و احسن كويند و آن در اطراف ناخن مبد آید و در عظیم کند ناخن پریان و ناخن خوش و ناخن دیو صدف خوشبو شبیه ناخن که بعبره ظفار اطلیب گویند ناخن میرای ناخن بر ججامان و دلاکان و خود دلاکان را نیز گویند ناخن در غرض معروف چشم و ناخن چشم شب گناید بدلا و ماه نو ناخن خواست چو پارت یعنی بطلیب بر جز پربای کوفته شده عضو صانین کوفته و آنرا ناخوست چو پارت نیز گویند فاذا شئت چو ناخواست ۴۱ به شرم و بیجا جماعت کدایان کلر کما سچی ۳۳ مفلس و فقیر و پریان ۴۴ مردم به اعتقاد نادان ده مرده کوی گناید از مردم نادان و هرزه کوی و فضول فار محقق انار که میوه معروفست و در عرب معنی آتش و نار قاشدن گناید از گریه کردن بسوز و کداز و نار با معنی آتش انار چه با معنی آتش است و نار رباب نوعی از نار ترش و نار شیرین و نار است از موسیقی و نار فارسی نوعی از زر قاش که مرکب از جزیهای تخت و نار کفیده یعنی نار ترکیده و شکافه نارانی بی عقل و بد پیر ناز بن بستم بای بجد در انار ناز پستان دختری که هنوز پستانش سخت باشد و آنچه نشود ناز خو چو چار جو ۱۲ کل انار ۲ مردم نند و آتش مزاج ناز خو و ناز کولک تر باک افیون نازده مخفف یار و نام جانور کنده که بر بدن حیوانات چسبده و بش نیش نازدان چو باز دان ۱۲ دانه انار ترش ۳ منقل آتش و نار دان افشاندن گناید از اشک کلکون بختن نازده چو چارده جانور کنده که حیوانات چسبده و بعضی معنی پشه نوزده ناز دین چو پاکیدن سبیل رومی نازست مخفف نازست یعنی نتوانست ناز کند چو بای بند انارستان و دبی که بسیار انار دارد ناز کینا چو ماه سیاه غوزه خشخاش سیاه بحدف الف خر غوزه خشخاش سفید ناز خشک چو چار خشک ۱۲ انار بندی که دوایت ۲ کوره آهن گران ناز نیک همچو نارنج و نوعی از نارنج و نارنگ رنگ نارنجی است و نام میوه است از نارنج کوچکتر و شیرین تر و معنی به رنگی ناز و چو چار و ۱۲ مرغ آواز مانند بلبل ۲ رشته که از اعضای مردم بر آید نازوان و نازون چو کاروان و بادزن ۲ دخت معروف بر سایه که ناروند بال نیز گویند ۳ کلنار باری و لفظ ناز نام جنگ است در دارالمرز و بفتح و ضم و او معنی دخت انار نزارده ناز و ناز چو در اگر زنه که پستان دمانند انار شود نازده چو ناروح ۲ یعنی نار و حکام مردم زبانه ترازو نازده چو باره ۱۳ ترازو زبانه قیان و شکلی که میزان قباست ۲ لیسان کنده ۳ ناله و زار ناز چو جاری جامه پوشیده و بهندی زن مقابل مرد ناز چو ساز ۳ نوز و نوزده ۳ استغای معشوق از عاشق که موجب کثرت شوق شود ۳ معنی ناز و صنوبر و نار و نور و نوازیت از موسیقی و ناز پری چو ساگر نام زن بهرام کور دختر پادشاه خوارزم نازک بخت نام معروفست ۳ محبوب معشوق و نازک بدن گناید از محبوب نام کل است خوش رنگ و سرخ ساق که شبیه بتان فروزست ناز و چو بار و نوعی از مرغ	چو ناخواست ۴۱ به شرم و بیجا جماعت کدایان کلر کما سچی ۳۳ مفلس و فقیر و پریان ۴۴ مردم به اعتقاد نادان ده مرده کوی گناید از مردم نادان و هرزه کوی و فضول فار محقق انار که میوه معروفست و در عرب معنی آتش و نار قاشدن گناید از گریه کردن بسوز و کداز و نار با معنی آتش انار چه با معنی آتش است و نار رباب نوعی از نار ترش و نار شیرین و نار است از موسیقی و نار فارسی نوعی از زر قاش که مرکب از جزیهای تخت و نار کفیده یعنی نار ترکیده و شکافه نارانی بی عقل و بد پیر ناز بن بستم بای بجد در انار ناز پستان دختری که هنوز پستانش سخت باشد و آنچه نشود ناز خو چو چار جو ۱۲ کل انار ۲ مردم نند و آتش مزاج ناز خو و ناز کولک تر باک افیون نازده مخفف یار و نام جانور کنده که بر بدن حیوانات چسبده و بش نیش نازدان چو باز دان ۱۲ دانه انار ترش ۳ منقل آتش و نار دان افشاندن گناید از اشک کلکون بختن نازده چو چارده جانور کنده که حیوانات چسبده و بعضی معنی پشه نوزده ناز دین چو پاکیدن سبیل رومی نازست مخفف نازست یعنی نتوانست ناز کند چو بای بند انارستان و دبی که بسیار انار دارد ناز کینا چو ماه سیاه غوزه خشخاش سیاه بحدف الف خر غوزه خشخاش سفید ناز خشک چو چار خشک ۱۲ انار بندی که دوایت ۲ کوره آهن گران ناز نیک همچو نارنج و نوعی از نارنج و نارنگ رنگ نارنجی است و نام میوه است از نارنج کوچکتر و شیرین تر و معنی به رنگی ناز و چو چار و ۱۲ مرغ آواز مانند بلبل ۲ رشته که از اعضای مردم بر آید نازوان و نازون چو کاروان و بادزن ۲ دخت معروف بر سایه که ناروند بال نیز گویند ۳ کلنار باری و لفظ ناز نام جنگ است در دارالمرز و بفتح و ضم و او معنی دخت انار نزارده ناز و ناز چو در اگر زنه که پستان دمانند انار شود نازده چو ناروح ۲ یعنی نار و حکام مردم زبانه ترازو نازده چو باره ۱۳ ترازو زبانه قیان و شکلی که میزان قباست ۲ لیسان کنده ۳ ناله و زار ناز چو جاری جامه پوشیده و بهندی زن مقابل مرد ناز چو ساز ۳ نوز و نوزده ۳ استغای معشوق از عاشق که موجب کثرت شوق شود ۳ معنی ناز و صنوبر و نار و نور و نوازیت از موسیقی و ناز پری چو ساگر نام زن بهرام کور دختر پادشاه خوارزم نازک بخت نام معروفست ۳ محبوب معشوق و نازک بدن گناید از محبوب نام کل است خوش رنگ و سرخ ساق که شبیه بتان فروزست ناز و چو بار و نوعی از مرغ	چو ناخواست ۴۱ به شرم و بیجا جماعت کدایان کلر کما سچی ۳۳ مفلس و فقیر و پریان ۴۴ مردم به اعتقاد نادان ده مرده کوی گناید از مردم نادان و هرزه کوی و فضول فار محقق انار که میوه معروفست و در عرب معنی آتش و نار قاشدن گناید از گریه کردن بسوز و کداز و نار با معنی آتش انار چه با معنی آتش است و نار رباب نوعی از نار ترش و نار شیرین و نار است از موسیقی و نار فارسی نوعی از زر قاش که مرکب از جزیهای تخت و نار کفیده یعنی نار ترکیده و شکافه نارانی بی عقل و بد پیر ناز بن بستم بای بجد در انار ناز پستان دختری که هنوز پستانش سخت باشد و آنچه نشود ناز خو چو چار جو ۱۲ کل انار ۲ مردم نند و آتش مزاج ناز خو و ناز کولک تر باک افیون نازده مخفف یار و نام جانور کنده که بر بدن حیوانات چسبده و بش نیش نازدان چو باز دان ۱۲ دانه انار ترش ۳ منقل آتش و نار دان افشاندن گناید از اشک کلکون بختن نازده چو چارده جانور کنده که حیوانات چسبده و بعضی معنی پشه نوزده ناز دین چو پاکیدن سبیل رومی نازست مخفف نازست یعنی نتوانست ناز کند چو بای بند انارستان و دبی که بسیار انار دارد ناز کینا چو ماه سیاه غوزه خشخاش سیاه بحدف الف خر غوزه خشخاش سفید ناز خشک چو چار خشک ۱۲ انار بندی که دوایت ۲ کوره آهن گران ناز نیک همچو نارنج و نوعی از نارنج و نارنگ رنگ نارنجی است و نام میوه است از نارنج کوچکتر و شیرین تر و معنی به رنگی ناز و چو چار و ۱۲ مرغ آواز مانند بلبل ۲ رشته که از اعضای مردم بر آید نازوان و نازون چو کاروان و بادزن ۲ دخت معروف بر سایه که ناروند بال نیز گویند ۳ کلنار باری و لفظ ناز نام جنگ است در دارالمرز و بفتح و ضم و او معنی دخت انار نزارده ناز و ناز چو در اگر زنه که پستان دمانند انار شود نازده چو ناروح ۲ یعنی نار و حکام مردم زبانه ترازو نازده چو باره ۱۳ ترازو زبانه قیان و شکلی که میزان قباست ۲ لیسان کنده ۳ ناله و زار ناز چو جاری جامه پوشیده و بهندی زن مقابل مرد ناز چو ساز ۳ نوز و نوزده ۳ استغای معشوق از عاشق که موجب کثرت شوق شود ۳ معنی ناز و صنوبر و نار و نور و نوازیت از موسیقی و ناز پری چو ساگر نام زن بهرام کور دختر پادشاه خوارزم نازک بخت نام معروفست ۳ محبوب معشوق و نازک بدن گناید از محبوب نام کل است خوش رنگ و سرخ ساق که شبیه بتان فروزست ناز و چو بار و نوعی از مرغ	

چو ناخواست ۴۱ به شرم و بیجا جماعت کدایان کلر کما سچی ۳۳ مفلس و فقیر و پریان ۴۴ مردم به اعتقاد
نادان ده مرده کوی گناید از مردم نادان و هرزه کوی و فضول فار محقق انار که میوه معروفست و در
عرب معنی آتش و نار قاشدن گناید از گریه کردن بسوز و کداز و نار با معنی آتش انار چه با معنی آتش است
و نار رباب نوعی از نار ترش و نار شیرین و نار است از موسیقی و نار فارسی نوعی از زر قاش که مرکب
از جزیهای تخت و نار کفیده یعنی نار ترکیده و شکافه نارانی بی عقل و بد پیر ناز بن بستم بای بجد در
انار ناز پستان دختری که هنوز پستانش سخت باشد و آنچه نشود ناز خو چو چار جو ۱۲ کل انار ۲ مردم
نند و آتش مزاج ناز خو و ناز کولک تر باک افیون نازده مخفف یار و نام جانور کنده که بر بدن
حیوانات چسبده و بش نیش نازدان چو باز دان ۱۲ دانه انار ترش ۳ منقل آتش و نار دان افشاندن
گناید از اشک کلکون بختن نازده چو چارده جانور کنده که حیوانات چسبده و بعضی معنی پشه نوزده ناز دین
چو پاکیدن سبیل رومی نازست مخفف نازست یعنی نتوانست ناز کند چو بای بند انارستان و دبی
که بسیار انار دارد ناز کینا چو ماه سیاه غوزه خشخاش سیاه بحدف الف خر غوزه خشخاش سفید ناز خشک
چو چار خشک ۱۲ انار بندی که دوایت ۲ کوره آهن گران ناز نیک همچو نارنج و نوعی از نارنج و نارنگ
رنگ نارنجی است و نام میوه است از نارنج کوچکتر و شیرین تر و معنی به رنگی ناز و چو چار و ۱۲ مرغ آواز مانند بلبل
۲ رشته که از اعضای مردم بر آید نازوان و نازون چو کاروان و بادزن ۲ دخت معروف بر سایه
که ناروند بال نیز گویند ۳ کلنار باری و لفظ ناز نام جنگ است در دارالمرز و بفتح و ضم و او معنی دخت انار
نزارده ناز و ناز چو در اگر زنه که پستان دمانند انار شود نازده چو ناروح ۲ یعنی نار و حکام مردم زبانه
ترازو نازده چو باره ۱۳ ترازو زبانه قیان و شکلی که میزان قباست ۲ لیسان کنده ۳ ناله و زار ناز
چو جاری جامه پوشیده و بهندی زن مقابل مرد ناز چو ساز ۳ نوز و نوزده ۳ استغای معشوق
از عاشق که موجب کثرت شوق شود ۳ معنی ناز و صنوبر و نار و نور و نوازیت از موسیقی و ناز پری چو ساگر
نام زن بهرام کور دختر پادشاه خوارزم نازک بخت نام معروفست ۳ محبوب معشوق و نازک بدن گناید
از محبوب نام کل است خوش رنگ و سرخ ساق که شبیه بتان فروزست ناز و چو بار و نوعی از مرغ

بر کسرا ...
... ۱۶ ...

۵۴۵

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و در این کتاب که از دسترس
مردمان است و به دسترس

۱۰۰

و بعضی فری گفته و معنی گر که غرب تور کپور ناز و ناز و چو قاز و بار و درخت صنوبر ناز تن چو بار زن
و در بر مان بای چو آیین نوشته معنی درخت آغال بنه کما مر نازده چو تازه زبان چنان ناسیال
چو بار سال پست نار ناسیال این زبان حال ناسیال کبر سین نام کی ارض صاحب شیرستان کفره
که اعتقاد بحشر و معاد ندارند و جماعتی از اهل مغرب که رنوخ در دین ندارند ناسیال چو لاهوری کلو
و علقوم ناسیال کبر شین فرضدار و دیون ناصیه داران پاک کنایه از ملا که و از صلیحی و زناد و عباد
نااطی چو لاهوری دشت بان که زراعت را بچهار دگوا عریه باشد ناظیر و سنلجی نویسه
که بر در ساطین باشد ناغوش چو آغوش خنیا چیز را آب فرو بردن و غوطه خوردن ناغوش
چو شاعول زرد بان مسقف و بعضی پوشش سر زرد بان که بر بام خانه سازند گفته ناف چو قاف
معرفت و کنایه از وسط و میان هر چیز مانند ناف شب و ناف هفته که روز شنبه باشد و ناف
و ناف بین و عالم کنایه از که معظمه و ناف دن یعنی ناف بریدن و ناف و ناف هو مترادف
و کنایه از موی خوشبوی معشوق و نافه بوی کنایه از کند دمان و بدبوی دمان و از سخن چین و نام و نام
مشکین یافتن کنایه از نیکنامی و شهرت یافتن نافع چو شاپور شهرت کردن و نام بردار و معنی کرنای
و نامی بزرگ و در عربی صور اسرافیل نافع چو ط و وس چیز با صدای معروف نصاری است از نیک و غیره
و نام نوائیت از موسیقی را محان بارید ناک چو چاک عا غنبر و شک و امثال آن که معشوش باشد
و مطلق آلوده و غشسته ۲ معنی صاحب حال ترکیب مانند طربناک و غمناک ۳ قسمی از امر و بسیار خوب
۴ کام و ملازه کما سیحی ۵ چانه که عرب فلک و حک گوید و نام جانوریت به شبیه نهنگ ناکلاج
چو تاراج معنی ناکاه و بیکار ناپاک گرفت ناکهان و بیک ناکاه ناکیز و مخفف ناکیز یعنی لا علاج
و ناچار ناپاک از بضم کاف فارسی طعام ناپخته در معده و معنی تخمه و امثال و کنایه از مردم چپ ناول
ناپاک و مخفف ناکوار معنی اول ناپاک که هر معنی عرض مقابل جوهر نال چو مال و افغان و ناله که معروف
۲ مطلق از خواهیش خواهش میان خالی معروف و خواه میان پر که از آن نیزه سازند ۳ ریشهای باریک
که در میان نه قلم باشد ۴ جوی و رودخانه کوچک ۵ مرغ خنثی و آواز کوچک نالیکس و دیوار ناله
چو لاه معروف و معنی جوی و رودخانه کوچک نام آواز و نام و نام خداوند نام و آوازه مشهور چه در
خوبه چه در بدی و نام از شک افتادن کنایه از معدوم شدن و نام بردار مشهور و معروف و نام بزرگ
کنایه از فراموشی و محو ساختن و نام زرد بفتح زای شکری که برای همتی بطرفی فرستند و دختری که شوهرش
نام زد کند نام بزرگ نامدار ناهجی چو کما مجوم شجاع و دلیر و نام روز دهم از ماههای طالع نام

در پوسن
نرخا

همی بر بزمندان درون مهفت سال

اول نماز

حکیم دین در دست منشی چاه جوی نال و ست
حکیم دست مست و دیوانه است اخرو در

وزیرهای نام دارد دناک ده ملک مختار
کنزبزاری دادم دارد مردم دنیا علم دین

۴۱
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

ناموس چو قانوس بانکه واره و خانه و منزل و معنی عفت و عصمت و معنی جنگ و جدال و جنگ
 صیاد و معنی طاقه و حکام الهی و ناموس اکبر کنایه از جبرئیل و ناموس کاه جنگ کاه ناموسیه چو ناپو
 زنه که خبر کیشو بر کرده باشد و باشوهرش بسیار محبت داشته باشد فامه چو خامه ۳ کتاب و مکتوب
 ۴ سیلاب ۵ خط تعلیق مناسب است اینکه اکثر مکاتبات باین خط نویسند و نامه چهارم قرآن مجید است
 که بعد از توبه و تحویل و زبور نازل شد فامی چو جامی نامور بودن و شهرت یافتن و معنی نامه و فرمان
 و در عربی نمونگنده فاق معروف و نان آتش روی و نان زرین و نان کرم صرخ کنایه از آفتاب
 و نان جوی بکون و او که اوطالب و نیا و نان خرچک ماه و تسهرا بختیار اینکه سرطان خانه آنت
 و نان سیمین و نان سفید فلک کنایه از ماه و قمر و نان خوش خانه از سر که انگور و نان و سببان نهادن
 از مسافت و سفر کردن و نان شیرین شد از اینکه نیافت شد و فخطی شد و نان کور بکون نون کنایه از حرام
 نمک و از مردم خویش و نجس و دون همت و نان و نمک ان گشتن کنایه از حرام خواری و نان شکنین
 نان که از آرد با فلا و کندم و جو نیزند نان خواه و نانمحه تخم است خوشبو که بر روی نان پاشند و دفع عجم
 کند و معنی که اینز آمده نان گلاخ جویراق نوعی از نباتات که در زمین تناک روید و بعرب خبر الغراب
 گویند نان پکلاخ بضم کاف فارسی علوایه که عرب قطایف گوید و قتی از نان تازک شیرین نانیمش
 بفتح نون و کسر می با عکس ۲ چیز نادیده ۲ پیرای کردن نامشیدن چو عالم دیدن از جهان کام
 و مراد دیدن فاق چو بانو ۲ مثل لای لای گفتن مادر طفل ۳ محقق نانو نایق شان چو وافر شان
 ناکهان و بخبر و نامشیده فاق پلن چو آریدن خم کردن و غم دادن و مانده گردانیدن فاق
 چو خا و رملن مقابل واجب و نا و فر تاش یعنی ممکن الوجود و نا و ران جمع آنت نا و چو کا و ۳ جوی با
 ۴ کشتی و چهار که عرب سفینه گوید و بطریق استعاره هر چیز طولانی میان کور را گویند ۳ خرام و رفار باران
 نا و ش چو طاقس یعنی آشکده نا و سسد و نا بستند چو ناپند و نا و نا و کنایه از آه قلبی و معنی
 چو مقابل مدح و نا و نا و ان از ضایان و جلوه کنان نا و دد چو نا و دد ۲ جنگ و پیکار ۳ معنی رفار
 نا و ک مژه چشم که معروف و شش تیر کوچا بوده از چوب یا از آهن که می خندند و نا و ک سحر و نا و ک قلبی
 کنایه از تفرین و دعای بد در آخر شب فاق چو یا و ده چوب میانه تنی مانند کشتی کوچک و کل کش بنایان
 و امثال آن و نا و ده دل آسپاه و جوی میان پشت آدمی و کندم و تخم خرا و نام جای و مقایست و معنی
 و بدن و قالب روح نا و پلن چو جا دیدن ۵ پیکلی که مقدمه خواب است ۴ نالیدن و نا و کردن ۳ خراب
 عم خمیدن ۵ مانده گردیدن فاق مژه چو آویزه کشف و ناپاک و مغشوش و عیسناک فاه چو ماه بوی نم

انا و دنا و جمال
 انا و دنا و جمال
 انا و دنا و جمال
 انا و دنا و جمال
 انا و دنا و جمال
 انا و دنا و جمال
 انا و دنا و جمال
 انا و دنا و جمال
 انا و دنا و جمال
 انا و دنا و جمال

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

[illegible]

[illegible]

چون که از این کتب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

چون که از این کتب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

چون که از این کتب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

وقتی که معنی و باش یعنی محلی که از جنس مردم در یکجا باشند ابداع جو سلام وام وقرص ابداع
چون شکل نام پادشاه جالبه که در عالم مثال مقابل جالبه است ابداع جو اموار و لایق است ترکستان
ابداع جو اندام جسم مقابل جو ابدان چودندان ۱۲ دودمان و خاندان ۲ لایق و سزاوار
این جو صبر معروف است و معنی مرد مقابل زن و نیت شانه برداشتن و معنی بزرگ بزرگ معنی علی میشود و لغت
زندگانی تناسل و آب و گشتن و آب و مرده مرد و یکسر ثالث و ضم رابع جزیت مانند نذر کرم خورده چون
بر آب گذارند آبرو بخشد و بزرگ اسفنج البحر گویند آبش چو هوشش رنگ سرخ و سفید با هم و آب
که نقطه های مخالف رنگ با هم باشد کوبه عربیت و آبش خورشید کنایه از آسمان آبش کار چو آشکار
متخیر و سرگردان آبش کار چو آشکار و آبش غلبه آبش کوه نام شهری ز عراق عجم که معبرش
ابرقوه و از ابرکوه و در کوه نیز گویند آبش چو گنج و آبش چو فروردین و پروردن دست بر سخن و با
بر سخن که بحد الف شهرت دارد ابرو زدن کنایه از رضا دادن و اشاره کردن ابرو و فراخی کنایه از
خوشد و او کشته روی و از نیت و سخا ابروی زال زر کنایه از ماه نو و بلال آبش چو قطره روی بقا
و کلاه و غیره و ضم اول و فتحانه مرغ موبره که عرب جاری گویند و کبره اول میوه نور و نوباد آبش همام
چو شفق فام طبیعت و نام فرشته که بتدبیر عالم مولا است و نام پیغمبری بود کوبه ابراهیم باشد آبش
چو است میوه ترنج آبش چو خنجر کتاب نفیر زند و زند کتاب زردشت آبش چو سرشته جاسوس
و جالبوس آبش چو خنجر تن پوشیده و پنهان دشمن آبش چو اغیار زراعت آبش چو خنجر فلقه و سیل از
عطریات و ضم بای ابجد دوا است مانع خون که عرب طروش آبش مطلق و در یک خصوصاً سیاه
سفید و معتدل ان ابلق است و ابلق چرخ و ابام کنایه از دنیا و شب و روز آبش چو مخلوج قد سفید
آبش چو مخلوک فضول و منافق و دورنگ آبش چو افلاطون حصار قلعه آبش معنی بی شلالت
یعنی به نوابهاری چو انباری ۱۲ نوعی از جامه بسیار لطیف و نازک م جنسی از کبوتر آبش چو
بیداد و ظلم آبش چو قیز شراره آتش آبش چو نفع اول چو غر و آب و آسمان آبش چو نیک و شهرت
از خراسان آبش چو افیون و تریاک و نام دارو است که میوه شش در دفعه با آب چو با
۱۲ در خانه و در سرا ۲ آشی که ازین یعنی از حبه اخضر پزند پختک چو خشک پاره از خوشه انکور و خرما
ببر چو شرم نام جانور صحرا بود شبیه کبره بدوم که از پوستش پوستین سازند ۲ ناله که در روغن بریان
کنند و بکون ناله ۱۲ درنده معروف شبیه شیر ۴ جبهه جابه بوده از پوست گوان دیو یا جانور دیگر
که رستم در جنگ می پوشید و آنرا بر میان نیز گویند آبش چو هیوده دست نالیده و سوده و لیس و

[illegible]

مجلس اول در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام

5.

سید بن ابی طالب علیه السلام و آله و عترت
سید بن ابی طالب علیه السلام و آله و عترت

ਸਾਹਿਬਾਨ

از فروع

کلامان زندتند بر غیر

卷之四

تتمد ضربا نما خیزد و ک
حریر عنکبوت و جامه نوک

اولاد بوس از قرضی

چنانکہ خاک اندر زین بر او سندان
سرحد و بن اندر فرود برد و بدو کس

[illegible]

۱۰ هجری ۱۰۰۰	۱۰۰۰ هجری ۱۰۰۰	۱۰۰۰ هجری ۱۰۰۰	۱۰۰۰ هجری ۱۰۰۰
--------------	----------------	----------------	----------------

خبازی دبوچی معنی دبوک کماثر و معنی سبزی قناب پرست دیکب چوطیب نرم و کوفته دبیسر
 چو کبیر منشی و نویسنده و دبیر فلک کنایه از کوکب عطار دودبیرستان و قرقخانه و معنی بستان کامر دبیتی
 چو حقیقی نوعی از قناتر لطیف **فصل در باب بضم اول اسم فاعل از بودن و کبر اول در عربی سود نفی**
 پول بمعاله و باب بضم اول ساریت مشهور کومه دسته و بل چو رطل علف بوی مادران و اقحوان
 و بؤخته چو کلوزه مطلق خوش و خوشی در حال مباشرت و جماع و بؤسته و بؤسته چو انوشه مطلق
 سرپوش خصوصاً چادر و مقنعه زنان و بؤن چو زبون مرد و بیعانه که قبل از عمل باجیر دهند یا علاوه باجیرت
 یا در قیمت متاعی دهند بشرط خیار فسخ **فصل در باب بضم اول اسم فاعل از بودن و کبر اول در عربی سود نفی**
 ۲ اسان و سهل و باده چو سواد عرق و چرک جانوری باشد شبیه بکره که آن عرق بسیار خوشبو بود
 زبان چو بان معروف و زبان بره کیا بیت که عربان احمس کویند و زبان بی سر کنایه از سخن بیوده
 و زبان ترک کردن کنایه از سخن گفتن و لقمه بدین گذاشتن و زبان بستن از خاموش نمودن و زبان دادن
 کنایه از عهد و شرط و رخصت دادن و زبان دان کنایه از فصیح و بلیغ و عالم بزبانها و از شاکر و زبانان
 مرد فضول پرکوی و قصه دان و زبان طوطی کیا بیت و زبان کاو نوعی از پیکان تیر و معنی کیا کاو زبان
 و زبان گنجشک درختیت زبان کبیر بکون نون کنایه از جاسوس و بان یافتن از رخصت یافتن و بستر
 چو جگر و بوم و عطا و همیم و بستر چو دلیر هر سه معنی یا در گفتن و حفظ کردن و اول چو قمر معنی بالا و فوق و معنی
 حرکت فتنه نیز آمده و بؤگوش بالا پوش و لحاف و غیره و بؤتنگ بالانگ دویم زین است و بؤجکل چو بزر
 نوعی از مردم و بؤگست صد مجلس و کنایه از مردم توانا و نورمند خلاف نیر دست و بؤفوف چو
 کر صوف و شنام و نفرین و بؤغز و بؤیکر بضم ثالث مخفف زاف و در ابر و کما در بؤخته چو زبونه کامر که خوشی
 و لذت و بؤوده چو بنوده و بؤوده ۲ ابی تامل و بی ترتیب سبزی کند که آب کراش کویند و بؤو چو تونز
 و رموز کرداب و عقبه دریا و بؤون چو کون خریه اری که در خردین جریص باشد و در عربی شتری که بدوشنده
 خود لکد زند و جامه کوتاه زیر قبا و بفتح اول ضایع و بد و چاره و ضعیف و راغب و بؤهر چو کشور عاق
 والدین و بؤهید چو همینه و فراقده و تزل کرده از جای یا از منصبی یا از قوت و قدرت **فصل در باب بضم اول اسم فاعل از بودن و کبر اول در عربی سود نفی**
 سببا چو قبا نام شهر بلقیس سباده چو کثاده سنگ بناده که از آبنج سازند و کار دایم و غبار ابدان تیز کند و کنهها
 بر شند سباز و کت باکاف چو سار و غ کبوتر و حمامه سببیا ری چو شکاری ساق خوشه کندم و جو سبباغ
 چو مرغ نمان خورش سببایل چو قبایل ولایت قندار سببچ بکر اول چو نیک طعام دادی که عرب بلج گوید
 و بفتح اول و کسر ثانی در عربی شوره زار سببک چو عرقین یقینه میوه که در باغ مانده باشد سببک اندک

یک از دعای دیگران خوشتر بود
 او زردی
 سر که تابا بر دست نظری بندیده اند
 زود چشم بپوشانم ز دستش
 از دعای
 حکیم شتری را که خوشتر
 سعادت بر دلم شیرین
 حمید
 سخن برفت و لیکن بپوشید
 سخن بپوشید و بپوشید
 مراد
 غلام که در بپوش و بپوش
 چو در سخت حلقان سبباید
 شرف عوده

[illegible]

[illegible]

三

بروز و شب از این کتاب که در دسترس است
در روز و شب از این کتاب که در دسترس است

بر تنه پاره ای که منیخانه

بر تهنیه که در این مکتب

والمؤمنين يفيضون

— شجاع کلہاڻي آن خوريده بيل

19

چون بیدار شد

فَقَالَ

بکھنڈ و ریت زبرد و سبلاش

بجاء الطم

از شمیم نان و حلوائی کریم شیب غریب

خانه که درویشان و غیره در آنجا بسر میرند و بعضی حرم سرای پادشاهان گفته شبخان چوستان
بیل شب خوش کنایه آذوقه خصوصاً در شب شبخونت و شبخون چو بد کوفت و پرچون بمعنی
شبخون و تاخت بخیر بختن در شب زدن شبخیز که چو دایزک تره تیزک که بعرب رشاد گویند شبید
چو تبریز ۱۲ نام اسب سیاه خسرو پر ویز ۲ نام لحنی از مصنفات بار بد مطرب و شهید ز نقره خشک کنایه از
دانش نوروز و زویل و نهار و روزگار و دنیا شبیدین چو بخیر نام مبارک حقیقه که شب زیز گویند شبید
چو قمر شعله آتش و چو شمر نام همان لغوت و در عرب بمعنی شب و شب خان چو مردمان در قدیم نام شهر
بوده و درین زمان چو مکدان نام قصبه باشد نزدیک بلخ شبیدم چو شمر نام کبابیت شیر دار شبیدک
چو خرچک ۳ نام اسب سیاه و ش ۲ نام کلی خود رو که سیاه رنگ و اندک زردی دارد و سه سنگ سیاه برآ
باشد که یک قسم از اشبه و شوه گویند شبیدت چو بهشت چیزی که بر طبع ناخوش و کران آید و ثالث باشین
نیز آمده شب سده بفتح ثالث شب دهم همن ماه که فریدون چون ازاد کرد دای طباخ ضحاک را از کوهها
می آورد در اتشای راه شب شد راه را کم کردند فرمود آتش افروخته تا ایشان راه یافتند شبغا و شبغاد
و شبغاده و شبغا و چو غوغا و پرواز و دروازه و متاب محوطه که کاو و کوسفند و غیره شب در آنجا بسر میبرد شبغیر
چو عندلیبان و حلوائه که در شب اول برای احسان مرده مردم دهند شب قمرچ کبر ثانی لحنیت از
موسیقی و لحن چهار دهم از سی لحن بابد شبک چو چکر دوک و بادریه دوک شبکوک و شبکوکا
و شبکوک که چو مفلوک که اید که شبها در میان محله بجای بلندی بر آید و با و از بلند اهل محله را نام بنام دعا
تا با صدقه دهند شبیکر ماه و قمر و عسل و شب و شبیکند چو الوند اشیمان و خانه مرغان
شبیکو و شبیکونی چو بد کوی ۱۲ بزرگ پاسبانان که چو بد زن نیز گویند ۲ خواننده و مغنی شبیکو
چو مجنون بمعنی شب چراغ کاهر و بمعنی شبنم کاهر شبیکر چو بخیر ۲ صبح و بعضی صبح گفته ۲ مرغی که در صبح
او از حین کند شبک اندین چو چو چو باندین خواه چیزی را بخیزی یا خور یا شخص دیگر شبکون عیار کنایه
شبینه چو اخچه کج و خرنه شبک چو اندک نوعی از بازی که با یکپاراه بر وند شبوز چو تور
در عرب و فارسی شیپور و نفیر و چو صبور نوعی از ساز ترسایان که نوازند شبوظ نوعی از ماهی شبوق
باقاف چو شکوفه نام درخت میوه در هندوستان شب چو کبه سنگ معروض که نرم و بسیار سیاه باشد
شبهر چو جعفر منقار چرخ که مرغ شکاریت شبی بکر اول و در بران بفتح اول نوعی از جامه و
پوستین گفته شبیار چو اغیار و دای تلخی که الو او بعرب صبر و تری از دای گویند و نام معجونی که در
شب خورند شبیاره چو حمیازه شتره و مرغ عیسی شبیم چو ندیم که بختن و کریز شبینه چو کینه شب باده

[illegible]

پندتک چو شنگ که خوک انکور و خرا پیلش چو قفس زردی که از نان دانه و دو شاد و غیره
 سازند فصل ناله فوقه قاتپ و تیکش و تپاک و تپیدن چو لب کشش و هلاک و یکدن
 بعضی اضطراب و پریشان و به ارامی و لفظ آخر معنی لرزیدن و از جای جستن و کین کردن و معرک شدن
 است قباچه و پنجه چو طباچه و طبعی سی و طباچه و معنی موجه دریا تپدنک چو تنک کما که جلق
 چو بن بقالان باشد و چو مرغک کما تر که قالب ز کران باشد تپکنکو چو سن بوسند و قی که
 ابل صنعت داخل نقد یا در انجا نهند تپک چو تپ پشته و بلند می معروف و کلاه زنان که محرابه و دونه
 و کلاه کما بر سازند فصل جیم فارسی چپ مقابل راست و به اصول شدن معنی و چپ دادن
 کنایه از خوف شدن و قبض کردن چپات چو جلاد و نبات طباچه و سی چپات چو نباته مخفف
 چپایه کما تر چپاد چو بهار مطلق چو در رنگ خصوصاً کبوتر سبز که خالهای سیاه دارد و سی که بغیر
 خود خالدار باشد چپانچ چو چراغ نوعی ز نای چپان چو قبان لباس کهنه و مردم به سرو پار که کهنه
 پوشند چپان و با تشدید ناله نر آمده چپاپ چو بلابل و از بوی چپکه چو زلزله زمینی که بر آب و گل شود
 چنانکه پای لغزد و بعضی ناله سا بود کما تر چپدار و چپدار چو مقدار و دساز و حسان
 بعضی خار کش کما که عرب جرموق گویند چپش تخفیف و تشدید ناله چو قمر و شهر ۲۰ اعلق و دایره که از
 مردم و حیوانات کشیده شود ۳ خانه و دیواری که از علف و نه سازند ۴ پوست بار نای مرتفع و چک
 باشد که چربانان بدان بند و نوار یافته چپسیدن چو چسیدن چپش چو چکش بزغال یکله و در
 نیز یا معنی است چپل چو اجل کسی جز نای ناشایسته و کار نای چرکین و احقانه بعمل ادد و چپلک
 چو خرک پلید و ناشایست و آلوده چپلو س مخفف چابلو س چپس چو تپه کسی که پیوسته کارایت
 چپ کند و به تشدید باروی که بدان گشتی برانند چپین تشدید ناله چو کلچین طبعی که از چوب بافته
 فصل خا خب چو تب خاموشی و امر خاموشی خنالك چو هلاک چهار دیوار سرکش و مثل
 مسجد و حصار پنجه چو کفر شاخ درخت باریک و راست رسته خلت چو فلک ۲۰ انان بزرگ
 ۳ فتردن کلو و انرا خبه و خفه نیز گویند خب چو خفه و فتردن کلو خپیدن چو خمیده و خم شد
 فصل راد پند و رپون چو قند کبود کبابت که چرند راست کند فصل نرادت چو چپ
 درست و راست فصل سپن سپنار چو غبار آسمان و کا دآهن کما تر و بکر اول ایضا ۱۰
 چرخش که چرخ می باشد که بدان شیر از انکور بگیرند ۴ سبابه یا محتاج خانه ۳ سرون دسم فاعل از سرون
 و سبازی بکر اول ساق خوشه کندم و جو سباز و لک با کاف فارسی چو ساروغ کبوتر سیاره محقق

از خردوسی

سینه از بازسان تو باد

فردوسی

بر داریان تا بگویم

از خردوسی

همان در خفاکامش فروز و خست

مخفف سی باره قرآن و نسخ اول سنگ فسان سپاس چو قیاس ۱۲ حمد و شکر گفت ۲ قبول
دشت و بعضی یعنی لطف نوشته و سپاسان جمع سپاسی و معنی گدایان و سابلان و معنی آستان سپاس
که بجم معوث بوده و او را سه آباد میگفتند و کتاب در اداسان سپاساناج سپاس و افواج معروف
سپاس و چو کجاده فرد سگوه و عظمت سپستان چو تریاک سفید آب که زنان بر روی خود با گلگون
بالند سپستان چو خرد ۱۳ تخم سپند و به کما سچی سپتن چو بکر مخفف سپر معروف است و سپتن گایه
از آفتاب و سپر افکندن و انداختن گایه از بکر چن و از ترل نمودن و عا جز بودن و از رنگ و عا ر
سپتن دن کبر اول و ضم ثانی معروف است و معنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم و فروتنی و پایمال شدن و
بفتح ثانی طلی کردن و نور دیدن سپر سپیاه نام آفتاب سپتن غم چو چکر دم نام ریگان سپر لک
چو چکر درم خوشی که بر روی طفل پدید آید و بسکون ثالث معنی مهرک و زیر که گایت که جای
بدان زرد گشته سپتن کوی چو چکر بوس ثانی پادشاهان سپتن م چو شدم مخفف سپر غم که ریگان
و معنی همیشه جوان سپتن ملک مخفف سپر که شهرت نزدیک سمرقند مشهور با سفرک سپر هم
همچو سپر غم در ریگان کما تر سپتن که چو بکری معنی نام و آخر سپتن بن چو ادیس میدان سپتن بغ
چو درون کفین خوشه انگور و خرا و غیره و معنی راه رات سپتن که بار اوزای چو چکر دی و بدر که معنی ریخ
و سختی سپتن کبر اول و تختای پس بعد سپستان و همچو سمار و دلال سبکست کبر ثانی چو نشت علفی
که عبرت مخصوصه در طبع و ترکی بوی گویند و معنی بدوی و کندیده نیز آمده سپستان چو جستان
میوه است و دایه شویخه سپتن چو چکر زری گشت ناز که غده را صانع کند سپتن گان چو دشار دبان
سر و پشانی و سر کوه سپتن چو اجل ستم نژاد مثال آن سپتن چو شکیخ ۴ همان ۲ عاریت و ستار
۳ خانه علفی چو یک مزار عان و شتابان عاریتی سازند و بان مناسب دنیا را گویند ۴ چو گاه جانور
سپتن چو سه فند معروف است و نام گویت سپتن از چو کمدار شمع که میوزاند و مخفف سفند یا روم
ماه آخر از سال خمس سپتن از مدن بضم میم و سکون ذال منقوطه ۵ از زمین و ارض ۲ ماه آخر سال
که آفتاب بجهت باشد نام روز پنجم از ماههای شمسی بقرار که در لفظ آبان مرقوم شد ۵ نام فرشته مؤکل
برزین و در خان و کلبا و بندیر امور و مصالح ماه روز سپند از سپتن بن چو
قلدان و شکله ان شکم بن معنی باری و تخم زره تیز که بهم نیکه سپتن از می چو چکر دوز با دریه که کما
ضمانت سپتن کبر اول از سبزه و قن کما سچی و سپوز کار کسی در کار ناتا خبر کند و کار را پس اندازد
سپتن خن یعنی و کبر اول چو فروختن چیزی جزئی جزئی بر آوردن و چیزی را د چیری بر آورد و مخفف فرد و بر

ان و این از اضا د است سیسپیدند خداوند شکر چه بد بضم اول یعنی صاحب است
سیسپیدان جمع سپید و نام پرده است از موسیقی سیسپیدان هر چه قرار کرده اش و معربا اثر
رۀ الشارکونید سیسپیدترم چو در غم فردوسی گفت سپهرم زخوینان افراسیاب یکی نامور بود
باده و آب که در جنگ بازده رخ گشته شد سیسپیدتر که بدین چو گشته بد یعنی ظلم و جاد و تپسی
خ و کسر اول مخفف سفید سیسپیدان چو بی خاک یعنی سنا که که سفید آسبانه سیسپید یعنی بفتح و کسر و تپ
ل چو کپیچیز که بر روی سر که و شراب مثل آن بسته شود سیسپیدان چو سفید و نام قلع از ایران و نام
وی که رستم گشت و نام رودخانه است سیسپیدان چو خردار مخفف سفید دار که از جمله درختان
نراست و نوعی ازید سیسپیدان چو کلبان نام قلع سنکوان که جمید در فارس ساخت سیسپیدان
سفید با آشی که از ناست پزند الکلیا سیسپیدان که کنایه از صبح کاذب که سفیدی بلند است
پین سپید بر چو سفید که فضا بهار سپید پا از مبارک قدم بخلاف سیر پا که بد قدم است سپید بر
نه که معربا بن گویند سپید پنا کنایه از صبح صادق سپید دست کنایه از حضرت موسی و معنی
حنی و صاحب همت و مبارک سپید کار و سپید نامه هر دو کنایه از مردم صالح و نیکو کار و چو
سپید بر نام کیایی که عرب بقله یامینه گویند سپید تاک با نای فرشت بونه که میوه آن بخورده انور
بماند و معربا گرفته اسپضا گویند سپید دار چو سفید کار درختی است خوش قد و قامت و رنگ
بلکه هفت یید سپید رود رودخانه است در آذربایجان که بنرد و لیان و کیلان گذر و سپید
چو موسی قلعی سپید مرد و بفتح بیم کلی باشد مانند بوستان فروز که ساقان سفید و برکان بر
شد سپیده روشنی صبح صادق یعنی سفید آب که زمان بر روی ماند سپید و سپید و چو
بر روی روان جانوری مثل جل که در جماعها باشد شپیل و شپیل آواز مرغان که معربا صغیر گویند
سفید شپیل منقوطه شک چو شب خیز گشته و چنده و معنی زرد و لعل شپیل شاپ
و شپیل شاپ چو قیایاب و مهتاب و از پیکان تیر که از پیکیر بجای بخورد شپیل شک
لک زن شپیل چو غنچ ۴ مضطرب عجل و بکین ۲ آوار انداختن تیر شپیل بد و کسر
کرم سوس که شپیل مانند است و بیامی شپینه و غله ما افند و ضایع کند شپیل و شپیل چو
دشت و کبر لام ثمانه ایضا ۱۱ پای و مرتبه ۲ صدای بلند و آوار سافوت که هنگام پزاندن بگو
از دهن آرند شپیلدن چو شنیدن افشردن و صغیر زدن و سافوت کردن بفتح اول ایضا
معنی شفته شدن و شیدایه و معنی فرون و زیاده شپیل چو سپهر ختن ۱۲ آسب زدن

سیسپیدان

سیسپیدان

سیسپیدان

سیسپیدان

سیسپیدان

سیسپیدان

سید	سید	سید	سید
سید	سید	سید	سید

ساق و تری قتیق چو صفت شش نفال برادر و باه تسم چوله پست و پابین مقابل وج و بالا
 تپی کبر اول مور تهای که بخت مشغول کردن اطفال از خیر ساخته پزند و کلمه که مرغ از اطلبند فصل
 چهر جنت چو خط نام فوی فرو و باه از صیغی نشینان بند جتر که چو سفر الوده فصل چیم فان سه
 جتر که چو سطر معدونش که بالای سر سبایان نگه دارند و کامل بزرگ کوتاه مردان و جتر اکون کنایه از
 از آسمان و جتر روز و جتر زمین و جتر سحر و جتر روز هر چهار کنایه از آفتاب و جتر سیمایه و جتر سیمین کنایه
 از ماه شب چهاردهم و جتر کمال کنایه از آسمان و بعضی بر سیاه چتسم چوله نام ولایتی است منسوب الیه
 خوابان چتق چو که دبر ده چتق که چو سلوک کجنگ و چو ک فضائل خا و منقول خا
 چو عطا شهرت از مالک چن خا از چو قطار و قمار پاک کردن باغ و زراعت از گیاه میصرف ختفخ
 چو بفضی خرفه که بعرب بقوله احمقا کوبند ختل چو قتل قریب دادن و نام ولایت ختلان و بعضی بر قطا ختلان
 چو ترلان ولایتی است از مضافات بر خشان مشهور بکولات که در انجاب خوب و مردمان و جبه بسیار شود
 و منسوب بدانجا ماضی و ختلان کوبند ختسم چو قتل مغلی که لاف تو انگری زند با عکس ختق چو زوشاخ
 کاویت در کاسین یا شاخ که کون یا شاخ مرغیت یا شاخ مار هزار ساله یا شاخ افغانی شاخ مای زیادند
 آن جانور با اختلاف اقوال ختق آن چو پروانه لباس پیچیده فقیران فصل مرآت و ت چو بط برهنه عریان
 و ضم اول بی دست و برهنه و خا و بعضی مجموع و همه و ت ت چو تفک بودنه بری که بعرب مشکطرا کوبند
 رتبه چو مت بار درخت بندی که شید بفتد و بعرب قدق بندی کوبند و قید یا تیح چو کلیسای نوعی از سراط
 و خرچک و بقول سنکا مانند سرطان که برای چشم واکند فصل سیدین سیستانا کبر اول ۸۸ تنفون
 که اسم فاعل و امر است و در حال ترکیب مانند خود ستا و اقباستا م نوعی از تنایان که سایانه نیز گویند
 م نام کنی است از موسیقی عم قنوره که سه تار و استا باشد سه پایه شراب که بقرار داد حکما بر نهار بنوشند
 نامعه را از اخلاط رده بشوید و از انما شغل که کوبند سه لای و سه توی ۶ عدیت معلوم ۸ بازی
 نالت نزد ستج و ضم اول محقق استا که تفسیر زادت سیستان چو چراغ شاخ نوحه نازک از درخت که شاخ
 دیگر چند سیستان چو عماد ۴ محقق ستانده محقق ستا و سیستانا ذات با ذال معجم چو طایب یا لا
 رفتن آب ز جابه و بعضی چکیدن سیستانا آن چو فادان بهادون و بعضی سندن و جبری گرفتن سیستانا چو خفا
 محقق ستاره و بعضی ساز قنور و بعضی خیمه رسته دان سیستانا ۵ اکوب معروف ۲ علم و دایت ۳ نام
 بازی نالت نزد ستانیز کوبند عم قنوره سه تار ۵ آستانه در خانه و بفتح اول ۱۲ نوعی از چادر که شامیان
 و سایبان نیز کوبند ۴ خیمه که از پارچه نازک دوزند و بشده پانزده ایضا افزای معروف جدول کشی و ستان

جو با شک خا غرامیدان
 اسرار و جتر ستان نام

از تفرقی

که تفرقی
 که تفرقی

اول ستان از اسرار خضر

بارب
 کلین فرت

زشتی

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

در این باب که در لغت آمده است

و قسم ثانی ۲۲ غنور سه بار ۲۲ هر چیز مطلقا یعنی در و شمس و غیره و بیرونش طلاق و نقره باشد و معربان استخوان
 استخوان و حلو نامی است که در میان از سنک رشیده اند استخوان و استخوان چو کل از پستان
 ۳۳ احکم و مضبوط ۲۲ معتد و این ۳ با و رک کردن و تصدیق نمودن استخوان آن بفتح و ضم اول و حو
 قبرستان و دخمه و عماره که بر سر قبرش پستان بازند استخوان بضم و کسر اول چو کثودن و صف و تایش نمودن
 استخوان چو حضور مطلق چار پاییان خصوصاً استخوان استخوان بضم و کسر اول چو فروختن یعنی ترون کما تر
 استخوان و استخوان چو کبوتر بود بوجه عطسه معروف که صدای بی اختیار از دماغ است استخوان
 چو چگونه ۳۳ احکم کردن و انداز کردن شاهین و باز و غیره بجانب ثکار سهل الماخذ کم کر و در ۳۳ موجه است
 استخوان چو قنق ملول و تنگ آمده و فزده استخوان تخفیف و تشدید نام چو مته ۳۳ انگور و غنم و غیره
 شیب بر آن گذشته باشد ۳۳ سرکه و خل و بکر اول و بخور و ضعیف و بضم اول و ثانی مخفف است و بکر اول و ثانی
 بجابت و ستیزه و بعضی ضعیف و نا توان استخوان چو منی فولاد و آهن و نوعی از نیر و سنان و بندی زنی
 خود را با شوهر مرده خود در پیش اندازد استخوان و سیخ و سیخ با جا و عین چو در ۲۲ بلند و راست هر چیز و بندی مد
 ۳۳ قله و سر کوه و لفظ دویم یعنی آسمان و بعضی بجابت و ستیزه نیز آمده استخوان چو دیر کجاست از چهل حصه من تبریز
 سیر نیز گویند استخوان و سیخ بکر اول چو کر و با اعم اجنک و خصوصیت ۲۲ بجاج و سر کشی ۳۳ شتم و کین ۳۳
 تقصیب و نام ساز کاری و اسم فاعل و امر بدیعانی استخوان چو کلیم ۳۳ اخون و چو ک و ویری که در سر جراحت جمع شود
 تا اثر بیشتر نندیشد کرد ۳۳ جراحت سر مار زده و سر مار خورده استخوان چو فریدین تیزه کردن
 و سخن ناشودن و نامرغ و فریاد و شور و غوغا کردن و فضیلت منقوش است چو خط مخفف
 شتل که در بازی قمار بجای حاضران و بندگان استخوان چو فدا یعنی نامار و اثر نامشتانیز کریند و در عربی وستان
 ششخ چو چراغ زن و هر ماده حیوان که شیرش بسیار باشد ششخ چو هلاک شاخ تازه و نازک که
 از شاخ درخت یا چ آن بیرون آید ششخ لنگ بکر اول چو شهابک استخوان که مسانه بند یا مساق
 واقعیت و بکر کعب گویند و یا بهی بچول که اطفال بدان بازی کنند ششخ چو شهابک و شهابک و شهابک
 اب و رزی ششخ چو سطر کنا یا ساحل چو قمر منقار مرغان و باد و ضمه مخفف استخوان معروف ششخ چو شهابک
 کلید و مننه نام کاویست که بتدویر شغال مسمی بد مننه فریفته با شیر جنگ کرد و هلاک شد ششخ بای گیاهی که بر برگ
 آن بکف پای شتر انداخته ششخ خاز جانی از خاک که اثر اثر بر غنبت بخورد ششخ بد دل و کینه دل و بخی جان
 و بیدل مقابل شتر دل که شجاع باشد ششخ و فلان نوعی از زجاج که مصری بود ششخ غار چو شتر خار چو درخت
 آنکه آن ششخ که مصفر شتر و موج دریا و غیره و کسب که خود را بصورت شتر و گا و غیره سازد ششخ گا و

[illegible]

[illegible]

تجربہ سے پہلے ۱۰۰۰ روپے
رشتہ داروں کے لئے ۱۰۰۰ روپے

۱۰۰۰ روپے
۱۰۰۰ روپے

۱۰۰۰ روپے
۱۰۰۰ روپے

۱۰۰۰ روپے
۱۰۰۰ روپے

۵۴

چونکہ سوز کہ نوعی از شمع انت فصاحت نیتان چو قیاس خوش و غم و ناسیدین
انت یعنی خوشحال و فراغت کذرایدن نتیجہ سنک آہن و طلا و سایر معدنیات و کنایہ از آتش
فصاحت و خط پوستان چو پیکر پوستان و زاست و ملک چو فلک مرغ ملوی کہ بترکی بکند
کویند و پیکر چو مرغ دانہ و تخم انکور فصاحت و خط پوستان چو قیاس خوش و غم و ناسیدین
چو عراق و عراق پس آشت و محافظت و قیاسی کند ارندہ و محافظت کنندہ یتیم دریا کنایہ از مرد و ارد بزرگ

جمہ فصاحت

آج چونکہ مطلق کہ دایم از کدی قلبہ یا غلیان یا کدی غل یا سر کہ اجل کیا دوا کی شکی است شبیہ باہ پرین
کہ بان یکبار وید اجمل چو محتاج بہت و جنت اجمود چو محمود کفرس معروف اجمل چو پیکر پوستان چو پیکر پوستان
چسبہ و بدشوار چو فصاحت و خط پوستان چو قیاس خوش و غم و ناسیدین و شراب و غیرہ ۲ اندرون
دمان ۳ کوشت روی نزدیک بدان و بضم اول بزرگ کوشت و بزرگ کوشت و بزرگ کوشت و بزرگ کوشت و بزرگ کوشت
و اخگر کشتہ و انکشت بجان آوردن کنایہ از تنگ آوردن و از قتل کردن بجای آوردن کنایہ از شناختن و بفعل آورد
بجست چو جس زمرہ و پرہیزی و معنی نری و سستی محبت چوالت آواز ہر چیز و بزرگ کوشت و بزرگ کوشت و بزرگ کوشت
بجست چو سرگ حکیم و دانشمند و محقق و متفکر کہ بختک باشد بختک و بختک و بختک و بختک و بختک و بختک
کہ اطفال بدان بازی کنند و بترکی اشوق کویند یا آتخا کہ در میان بند کاه ساق پای میباشد چو ظلم و جسم کرناز کہ
میوہ درخت کر است بختک بد و فتحہ جایت میان اصفهان و فارس چو کور نام ولایت میان کابل و
فصاحت و خط پوستان چو قیاس خوش و غم و ناسیدین و شراب و غیرہ ۲ اندرون
ریا و سالوسی فصاحت و خط پوستان چو قیاس خوش و غم و ناسیدین و شراب و غیرہ ۲ اندرون
زین کردہ باشند و در کتاب زندہ معنی رونده و نوند بختک چو قمر خانہ رستخانہ کہ تابخانہ نیز کویند فصاحت
بختک چو جامع سیاهی کہ پر از آب تر کشند و عرق بکشد فصاحت و خط پوستان چو قیاس خوش و غم و ناسیدین
و شدہ غلہ کو بان و باد و چیم فارسی نیز آمدہ فصاحت و خط پوستان چو قیاس خوش و غم و ناسیدین
و نام مقامیت از موسیقی حجت ہوار کنایہ از کتا با آسمانہ خصوصاً قرآن مجمل چو اجل مرغ بک فصاحت
بختک چو شمارہ و شمارہ اندک و کم و معنی متحرک و بختک و بختک و بختک و بختک و بختک و بختک
و میمون ۲ کل ہمیشہ بہار کہ زرد و میانش سیاہ باشد بختک چو کفش ورم و آما سیکہ در کردن و کلومی دم
در آید و در دکن ہر چند بالند بزرگ شود و بجای شین چیم فارسی نیز آمدہ بختک چو نمک کتہ و نقطہ حتی نقطہ
باشد در چشم بختک چو بلند قصبہ ایت در توران چو چو و صنوبر چو چکا دک و بختک چو چو کہ چو کہ

آتش می در آید و بختک
فائدہ از آتش تا بختک

میان بختک و بختک
بختک و بختک

بختک و بختک
بختک و بختک

بختک و بختک
بختک و بختک

بختک و بختک
بختک و بختک

فوق
نیاید بالای کردون جا هر
دقیقه
همینست که در روز که او را
هموید
زاده را بهر بنا
صورتش از نیست خویش
بهر دانه و برق بشاید
حکم فردی که
کجا هست و باشد همیشه بجای

چون که در هر روز که
چون که در هر روز که
چون که در هر روز که
چون که در هر روز که

آب و تاول در اعضا کما حقین چو حصیر و منیر یعنی خوب و زیبا و جمیل فصل دج بضم اول خبر
که در آن شیر عسل و دو شتاب و غیره مالیده بر دست و پا چسبند و چون در عرب مرغ محرابی فصل
و جاف چو طواف آواز کوس و نقاره و جعک و ججک چو اندک و فلک آروغ و اجل کما و بعضی
پچیم فارسی نوشته و جکه چو و جله یعنی ساروغ کما جی و جگر به و فتحه طناب که جامه و غیره بر بالای آن اند
فصل زج بضم اول ۲ اتیر پرتاب که یکان آنرا از دندان فیل و شاخ کاه و غیره سازند ۲
قرا قروت و باچیم فارسی نیز آمده زجالت چو مجال عنکبوت رجه بازای هوز و فارسی چو رجه زن نوز
تا چهل روز فصل سین سنج چو کج رخساره و باتشید ثانی در عرب کل را به یو ارمالین نام
شدن چیز غلیظ و بضم اول سرین و کفل سنج چو رجا عنوان کتابت و نامه و در عرب خرام و کون سجا
مان کنایه از سفره و دستار خوان سجا کنند چو دما و مذم و کحل و سجا چو سلام سر مای سخت
سجائیدن چو دو اندین سر کردن چیزهای سخت سجا هر چو برابر یعنی قرین و شبیه سجد و سجن و
سجیدن چو نند و چمن و چمین همه سر مای سخت سجت چو سبک ۲ ابرجستن کلو با کرفتن که عرب فواق
گویند ۲ دوراغ و شیراز که شیر و دوغ را بهم آمیخته و شبدر ریزه کرده بان بریزند فصل شمن منقوطل
سج چو کج زمین کم کیه سخت که غله نروماند و باتشید ثانی در عرب سر شکستن و بعضی شکافتن کشتی آب در بار
سجام و سجد و سجن چو سلام و نند و چمن سر مای سخت و آنچه سبب سرما از حال خود بر کرد و و آنرا شجاید گو
و باین نیز گویند شجایی چو دملیر یعنی شج و شجام کما و شجره ابراهیم و سلیمان و مرهم هر که ام کیه و اوبیت
و شجره رستم دوا ی زرا و نطویل و شجره موسی درخت عیسی القدر فصل عین ممله عجبت دود
چونک سود نام یکی از ساز ناکه می نوازند سجا چو نیکی که هیچ خیر و شر رسیده باشد و در عرب حیوان
لایعقل عجزه چو بنوز در عرب زن پرو و عجز شکستان و عجزه فروت هر دو کنایه از دنیا فسخ
عجزه چو مفلوک و زغ و غوک فصل فالج بضم و کمر اول کسی که لب زبرین او فرو افتاده باشد
و بفتح اول در عرب راه فراخ کش ده چافخ و کمر اول بقیه انکور و خرما که در درخت بماند فصل
کج بفتح اول ۳ امحوج و چمنیده ۲ ابریشم فرو مایه ۳ یعنی کج کما و بضم اول کیا هیت دوا یه و مبره مفید
کجا چو دعا ۴ امحی که و چه ۲ یعنی هر جا ۴ یعنی جاکه هر جا باشد عم یعنی کی و که ام جاکه کله انکار است کجا
همچو کجاده و هو دج معروف کجا نه مجاز الی باشد از آهن مانند تیشه و غیره کج استند و کج الکن چو دما
جامه که میان نشر ایجای مینه ابریشم کج پر کنند و روز جک پوشند کجبه چو عتبه محقق کجا به جک چو فلک
۱ آهن سر کج و بسته دار فیل بمان که بمنزله عنان فیل باشد ۲ چوب کجی که بر سر چوب قیق که در میدا است

[illegible]

[illegible]

ناقله کورایت بو المظفری بین
حکیم نزاری
چون بیاض طبع برید از دست
حقاری چنین گذشت اند
کمال عیاد
چون سید می را بطلای برین
عزیزترین چه ازین از این طایفه
جدید
شبهه المیمی و از نواده ابرطیع
باستقاله و کریمش از خشیگان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين
الطاهرين
الطاهرين
الطاهرين

الطاهرين
الطاهرين
الطاهرين
الطاهرين

الطاهرين
الطاهرين
الطاهرين
الطاهرين

شب و کل چرخ کنایه از آسمان اول و از سیاهی آسمان و شب فضیله
بیندازند و بعضی بینی در آن گفته **مختراب** در عربی محل جنگ و قتال و **مخرب** سجد محراب جمشید کنایه از افتاب و از
آتش و از جام جهان فامخرب شکر بوده از سنبوسه قندی محرابان فلک کنایه از سبزه و محراب کنایه از حرم

باب

خافض الف
آخ چو چنگله آفرین و تحسین و در عریب برادر آخ یعنی خوش خوش که بعد بطوبی و پنج کوه
در مقام تاسف و حیرت نیز گویند و بضم اول در مقام نهایت خوشی و لذت نیز گویند **اخبون و اخبون**
چو ایفون میوه نبات صحرا یا مانند سرفی اختر که استاره و کوب ۲ علم و درفش ۳ طالع معروف
۴ فال نیک ۵ نام فرشته موکل بکره زمین ۶ عام یکی از منازل قمر اختر دانش کنایه از کوب عطار و
اخترستان نام کتابت در علم هیئت و نجوم و اخترشناسی بکون رابع نجم و نجوم دان و اخترشناسان
از شب بیداری اختر کاوان و اختر کاوان چو افریشان و خاکیان یعنی کاوانه درفش کاام آخ تقو
بمعنی خ و تف کردن اختر چو خسته خایه بر دوش کشیده **اخبست** چو برجسته آستانه در خانه **اخبست**
برادر زاده **اخروش** چو خرگوش شور و غوغا **اخیان** چو پریان متاع و سلعه و کالای برگزیده **اخیان**
چو کبریت کندای صحرای **اخمسه** و **اخمسه** چو ترجمه و محضه محقق **اخمسه** و **اخمسه** چو درازن
اخمسی و **اخمسیکت** چو شخصی بدسیرت قصبه ایست از مضافات فرغانه در توران مولد اشیر الدین شاهرورد
چونک نوشته اخش چو خوش قیمت و بهای هر چیز **اخشیک** و **اخشیک** مخفف **اخشیک** که ضد و عنایت
اخیگر چو چوبه و پاره نشسته و کنایه از نادان و عاشق **اخیگر** چو مفکر زرد الوی نرسیده **اخیگر**
چو شکل معنی دویم داس کامر **اخیگر** و **اخیگر** چو سوزنکه کلاه و جامه و غیره **اخیگر** و **اخیگر** چو سرن
مس با چوب را بقدر تخم مرغ محف و دسته دار سازند و قدری سنگ ریزه باند روش ریزند و بختباند
بصدای آن مشغول گردد **اخبوخ** بضم و فتح اول چو مطبوخ نام ادیس غیر و بعضی نام حضرت نوح گفته **اخبی**
چو سخنی که قابل تحسین باشد و بعضی صاحب مروت **اخیروس** و **اخبیروس** چو پری بوس کند م دستی و خود
و بعضی نبات دیگر گفته **فصل** **بالنجا** چو خمار علم و فضل و چون علما در بخار بسیار بودند
بخار اکتند و در عرب معروف **بناک** افکندن کنایه از مظلوم و خوار کردن بخت ۳ معروف ۴ سیاه
دو ایه که در خواب مردم را فرو گیرد که آنرا فرنگ و بعرب کا بوس گویند ۳ جانور شبیه بلخ و بخت دندان
کن به از طالع ناموافتی و بضم اول نام پادشاهی که بیت المقدس را خراب کرد و او را بخت النصر نیز گویند
بختو و بختو و بختو همه بضم اول و ثالث هر چیز غنده مخصوصا رعد و لغت دویم چو بخت تر و چو غفور

[illegible]

دولت	کرونی و کفایت تو مع زمان	بروایت	پایه به درو گوهر	جلالین	چو خاکی کشتم نیز با شمس	مولی	شهر خروند ز راز دار تو عجب	کلمه	زبان اینی خشن بر کس که گویند
دولت	دستور داری بر سیاست تو طوافان	بروایت	بر عادت بار دهر عکاس غبار	جلالین	که موی بر جسمم زلفم آن بخود	مولی	لاغر نشو و مهر که از آن تویر دوری	کلمه	اندر مثل عالم که کنج را بزرگ کنج

تفکر
کوتی که در هر چند تا خورده
تاری
سمان نشینان که در ده ادم
مولوی
نکه نورش و شمس الدین بن ابی ابراهیم
نصیر بن ابراهیم کونان در عشق و شادانام
سوزنا
یک جرات از بین ملک ملک
فردوسی
پرستنده باشد با تشکده
نام خورشید خورشید

در هر چند تا خورده
تاری
سمان نشینان که در ده ادم
مولوی
نکه نورش و شمس الدین بن ابی ابراهیم
نصیر بن ابراهیم کونان در عشق و شادانام
سوزنا
یک جرات از بین ملک ملک
فردوسی
پرستنده باشد با تشکده
نام خورشید خورشید

در هر چند تا خورده
تاری
سمان نشینان که در ده ادم
مولوی
نکه نورش و شمس الدین بن ابی ابراهیم
نصیر بن ابراهیم کونان در عشق و شادانام
سوزنا
یک جرات از بین ملک ملک
فردوسی
پرستنده باشد با تشکده
نام خورشید خورشید

در هر چند تا خورده
تاری
سمان نشینان که در ده ادم
مولوی
نکه نورش و شمس الدین بن ابی ابراهیم
نصیر بن ابراهیم کونان در عشق و شادانام
سوزنا
یک جرات از بین ملک ملک
فردوسی
پرستنده باشد با تشکده
نام خورشید خورشید

بمعنی نخل کامر خوشبو کفر بمعنی سخت و اول مختار از چو مختار بزی که پیش روی رسته کوفته باشد و بعد از آن
و برکی ساس کونیند خجری و خجری چو خجری و فقیری فرزند او لکن نخست چو در ست اول و ابتدا
نخست چو عقرب شهریت در حوالی سمرقند و در لفظ ما مختب مرقوم شد مختلکه چو مزله کردگان سخت
که مفرش به شواری بر آید مختلکه چو عشته حجت و بران مختلکند چو نقش بند باغبان و شخصی که زرموم
صورت درخت و میوه سازد و خوشش چو خوش سیاه دارد که تاک دشتی و خشک نیز کونیند و میوه آن
در رستان خشک نشود و مختلکم محقق غوام خجری خجری چو فقیر و تمیز ۳ فرومایه و کمینه ۲ مکی که خجری
کین که باشد بمعنی تمدان که شاخ درخت یا تخم را در جای بکار بند تا بزر شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند
فصل و آخر چو قمر جاو مقام و مکان و خوش چو حبش مرضا و فاسب و ستر و غیره و کون
ثانی نام شهریت از ولایت خلدان و بمعنی آغاز و ابتدا و نخست چو دشت روز چهارم از رسته سمرقند
قدیم و خوشو چو عصفور و انکور بمعنی پیغمبر و نبی که و خوشور بند و خوشور نهاد شریعت و ملت است
و خوشی چو دشتی نام جامه ایت قماش و لطیف و خشیر که چو کفیکر در رسته ترکی و معربان و شرح
و خشیند چو شینه ۲ نام مرغیت ۲ چیز سفید خصوصاً صابغ صادق و خوش چو مطبخ از توابع است
در وقت تعجب از خواب یا بدی چیزی کونیند مانند واخ و واخ و ده و ده فسیای مختلک و مختلک چو کف
که و ذالرخ در بهشت نوعی از حلوائی برنج مختلک چو معنی ۳ آنچه متعادل خام ۲ ذخیره و آذوقه است که در بهشت
باب دال فصل الف

آدا که چو هلاک محقق ادا که جزیره دریا است آدا نوش چو قبا پوش نام الچی بود که عذر از قمر
چشم او را با انگشت کند ادب او از کنایه از بلند آوازه آدا نام چو بهرام در فشی که بدان ندرین
به دوزند و ادرم کشن نیز کونیند آدا دقن چو قلین مرض بریون و اگر یون که بعربی قبا کونیند آدا که
چو قمر که زنجیل و بکر اول و ثالث الوید و الوید بفتح اول و کمر ثالث در عربی بمعنی دریاب آدا دم و آدا دم
چو محرم و کفله ندرین آدا دقن چو به رنگ ریج و محنت او ریس خانه کنایه از بهشت برین که قبل از قیامت
او ریس پیغمبر داخل شد آدا دقن چو جعفر با دگیر آدا که چو سبک فرج زنان و حیوانات آدا دقن چو به رنگ
از فرا دقن چو و کس یک چشم او بسبب علتی تاریکی نماید و بمعنی شبکو آدا دقن چو مردی بمعنی و ج
که برکی اگر و بعضی گفته دو ایت که بعرب صبر کونیند آدا دقن چو به لقا بمعنی اجره کما آدا دقن و آدا دقن
چو دقن و مجنون چار و ای رنده آدا دقن چو ندیم روی و در عربی نوعی از پوست که بلغار باشد و روی
فصل بک چو صد مغال خوب و بمعنی قاصد و محقق و بضم اول بمعنی صاحب و بمعنی خدمتکار

این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...	این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...	این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...
خدا متکبر و محفوف بود و بمعنی قاطع و چنانکه و بد اختر بد طالع و بد بخت و بد آغاز و بد گوهر و بد ذات و بد سرت و بد دل ترسیده و بد کلام کنایه از عاصی و مخالف و بد نام مرض سرچشمه و بد آق چو فراق پاچه تنبان و...	و شلوار بد آن چو هلاک بد اندیش و خشم آلود بد بد آن چو بد هر یک مرغ نیلیمان بد پستنگ مشک پسند بد پوز و بد فوژ چو هموز بر اسون دهن از بیرون بد بخش محفوف بد خشان مایین خراسان و هندو بمعنی لعل بد خشان و بد خشن مذاب کنایه از شراب لعل بد نام چو بد ارام مطلق جانوران وحشی خصوصاً صواب و استر سرکش م همیشه و مدام م خرم و آراسته و مجلس دلگش و جای آرام و آسایش بدندان چو حیران رستنی باشد که بوی بدوار و بدیل زده بضم و فتح ثالث چو میزه طما میکه در دستمال بسته بجای دیگر بند چو تیر...	حصه و بهره بد که قدر چو و غده در بر و رهنمای بد که چو بهود سالم و سلامت و بمعنی و داع و خدا کف کردن و بمعنی ترک و دست برداشتن بد که و بد که و بد که چو قطره و شهری و بهله بمعنی کیه چرمی و...
که پر از پول کرده بجای بند بد که کنایه از بد دل و ترسیده و و احمه ناک بد سنت چو بهشت و است و جب و شبر معروف و بدست بودن بفتح ثانی کنایه از با خبر بودن و آگاه شدن و بدست چو شبر و...	کنایه از بسیار که مات و الوف باشد بفرار که در اول کتاب در علم عقد شامل بد که و بد شفقان و بد شفقان و بد شفقان هر چو بدستان نام کیا بهیت که از آگشت بر گشت و بهر عشق و بهلا کینه که از پنج ساق زیاد نباشد بد که محفوف بد که و بد که چو فرزند رشوت و باره بد و باد و فتنه آب دوده و تند و بد و از چو پرواز بال کشودن ظهور و جانی شمین و قرار مرغان شکار...	بد و زده چو تنوره و مخره بمعنی بد روزه کلام که طعام بسته بدستمال باشد بد که چو رده م خشکه پلا و م هر درخت بزمیه خصوصاً بید م قاطع و چنانکه و پده بد که چو خلیج بلید مسهل یا بلید قابض بد که بیه چو بهر م محفوف بادیه کلام بد که چو فدی از رزمندی فص مای فارسی بد که اول محفوف پدر و بفتح اول درختی که هر که باند...
و بضم اول قاطع و معروف چنانکه که از پود چو خشنود نیز گویند بد نام چو ابرام آراسته و خوش و خرم و جای خوب و بعضی بمعنی بهشت نوشته بد که خسته چو جسته عکین و اند و هناک بد زده و بد که چو تیرزه و صد م حصه و بهره و هر چیزی که در جامه و لکنی بسته باشند بد که چو امر و م بمعنی سلامت م و...	و بد و بد بد که چو سکنه و قلند محفوف بد اندر که بد سیسی و ناپدیری باشد بد و از چو پوز و از و کلام بد که باد و فتنه درختیت بی بار و ثمر که بهر عینکیند و بضم اول قاطع و چنانکه بد که بد از چو خرد از شکار و ظاهر و بمعنی موجود بد که بسیار چو خرد بر سر کار می رفتن که قبل ازین شروع کرده بود و فضا و فو قان...	تک و چو که م و ا جانور سرخی که پیش در حمامها باشد م تذرو و قر قاول شبیه بخرس تک و چو رده محفوف...
این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...	این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...	این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...
این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...	این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...	این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...
این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...	این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...	این کتاب در بیان بیماری های مختلف و در بیان علل و احوال و در بیان معالجات و در بیان طبقات و در بیان...

تقدیم که از تقدیمت فصیح جدا کردیم مبارک باری کوزه کردن و بجای رانون با فتح
اول نیز آن مجلدی جیره و غلوه و مر سوم نو که جداست چون قلب مغز درخت خرماد و در عین معنی عیب کردن
جلدین چون کنین اینانچه که از امتین نقش کرده است جدا کرده چون کواره ریاها و تدبیرهای مختلف جلد چوبه
شتر ماده چهار ساله و با زال نیز آمده جلد و آن در عربی پروین است و بجای جیم زای نیز آمده فصیح فارسی
جلد را چون کار پاسبان معروف است و هر چند که چوبه شتر ماده چهار ساله و بسکون شانی چاره و علی چلد را
چون شتر پادشاه است بغایت تلخ و مسهل آنرا الواو بعبیر صبر گویند چلد و چلدن مخفف چیده و چیدن
فصل خدا و خلایق یعنی خود آیند نام مبارک حقیقی که قدیم و غیر مخلوق است و بمعنی صاحب
و مالک و خدا فروشان کنایه از صوفیان یا تذویر و ریا و آنکه ادعای خدایه کند خداوند صاحب و بزرگوار
خدا یگان پادشاه بزرگ و خداوند کار عظم خلدن چوبه خورده و ریزه هر چه خصوصاً شتر خلدن
چون فلک پل رود خانه خلد متنی بخش خلدن چوبه ننگ درخت که از چوب آن تبر و نیزه و ریزه و غیره ساخته
و بدین مناسبت تیر را نیز گویند خلد و چوب و صواب دهن خلد و لکه چوبه سلوک پریشان طبیعت از امور عالم
و بعضی بمعنی حسد و خلبت و خشم و غصه بجا خوردن نوشته خلدن چوبه صغیر خوب و خوشدلی و حسن و خوش خلقی
خلدن یعنی بضم و فتح و کسر اول چون سریش که بابوی خانه و بمعنی پادشاه و کد خدای بزرگ و صاحب خانه نیز آمده
خلدیو و خلدیو زهر و کبر اول بمعنی پادشاه و وزیر و یکانه عصر خلدن چوبه مضاف مقابل مطلق
فصل دلد چوبه جانوران درنده و کسب و صحرای پر از شکار دلد چوبه ۲۰ بمعنی در کما
۲ پر و پیشوای قلندران و بمعنی کزک فصل دلد چوبه ۲ حکیم و دانام دلد و دلد و دلد و دلد
دلد که اول در عربی عجمه و ردای نیل کنایه از آسمان و از شب دلد چوبه چوبه که بکرمی که شبانه فرزند
کند و بعد از راضه گویند دلد چوبه ۲۰ صاف و رسته از آن و غیره ۲۰ بمعنی اول تنج کما که چون نیز گویند
فصل زای زاییدن چوبه نشاندن زود و دین و پاکیزه و صاف کردن زای چوبه بکری و سزاوار زود
بکرمه زای چوبه کثرت و مطلق یک که در علم از غم یا از رنگ یا از چوبه یا از فتنه زای چوبه ۲۰ رسته و فربش کشته و سزا
از زای و دلد بمعنی خوردن چوبه خوردن و کنایه از جماع کردن ۳ هر چه کینه فصل زای فارسی
رشد چوبه جمع و کثیر که از ساق درخت بر آید و چسبند باشد زای و از چوبه در و بچوبه و اینجاست دلد معروف بمعنی
پروین کما و معرب آن جد و راست زای چوبه ۲ مخفف از ده کما فصل سین سین چوبه ۲ که
معرب است و آن آواز است که از کوزه و کنبه و غیره بر کرد و سداب چوبه ۲ گیاه دلد و ای مشهور که قوت با
کم کند ۲ قوت و قدرت سداب یعنی چوبه علامه نام قریه در بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام وقف نوبها بود

بوده و هر کس متولی وقت آن میشد بر یک مینامیدند سدا هرا چون اسرار غیبت که در لاهور می
 سدا پایله چو همایه نام خنده زرد که کوشش رود و از هزار پانز گویند سدا چو سفر میوه کنار شبیه با کوه
 که در هند بسیار است سده شینان کنایه از ظلمت مقرب سدا کام چو بد نام از کسی چیزی خوشتر از خوشی
 سدا کاه همچو درگاه سدا کیش با سر و شین هر دو چو درویش و تقدیس معنی خوشتر سدا و شین محوس
 عصا نه نیل کبود سدا و م چو موم نام قاضی بود که بلوا فتوی داد و نام دهی بود از ذوات لوط که سنگ
 با آماجبارید الان قابل زراعت نیست و معنی حاکم ظالم و بضم اول نام دار استیانه بهرام کوب بود بتفصیل که در
 مسطور است سدا چو رده سه نام جنتی است که فارسیان روز دهم بهمنه میگردند و شش بسیاری از خفته
 و سلاطین دشته کیه بر پای مرغان و جانوران جهرایی بسته میشدند و در نامیکردند نام قریب است از کاه
 اصفهان سه نام دختی مثل نارون پس بزرگ که ساقش لطیف و بر کهایش موزون و مدور و انبوه
 بمرتبه که دولت سوار کسایه آن رام گیرند و در آن درخت مثل کیه کرد بهر سده که پر از جالور شبیه به پشه باشد
 و در ایام بهار در میان آن کیه آبی بهر سده و در ماه اول تابستان بخند کرد دمانند صمغ که بعضی صمغ بکار بند
 و این درخت در دار المرز توران بیشتر شود و آنرا پشه خانه و پشه دار و پشه غال و سار حله اردو سار شکد از فضا
 و گرم و لا شکر و آغال پشه و کنک و در دار و بعضی نارون و بعضی شجر البق گویند سدا کی چو سر بر معرب مخوف
 سه دیر کما سخی فض شین متقطر شد بضم اول یعنی رفت و گذشت و چو خدا باشد به نغمه و اموافق مدح است
 و بلند کردن و بهر استوار بستن و سخت گرفتن و بلند شدن روز و حمله بردن شد کار و شد یاد هر دو
 چو کلزار تخم و شمار و شگافتن زمین بجهت زراعت و مصدر آن شد یاریدنت شد ه بنگد چو کزنده و اقه
 نویس شد کین چو تقه یسوس قرح **صاد** صدق معروف است صدق شین و صدق
 روز کنایه از آفتاب و صدق فلک کنایه از فلک الافلاک و از ماه و آفتاب و از شکل و صورت باستانی
 بنات الشمس که قطب در میان آن مانده و صدق صد و چهارده عهده اشاره بقرآن مجید که انقدر سوره دارد
 و صدق لاجوردی و صدق هزار بید و کنایه از آسمان عتبار کواکب فصحین **معه**
عده زنا چو سفر ناکندش و از رویه عده نک چو خدک مردم ابله و نادان عده دار بکرو و رزم کنایه از تخم شراب
 که هنوز از شراب آن خورده باشند **فصحین** **غدا** غدا چو شراره پیکان بزرگ پهن غدا
 و غدا که چو قمر و قمرک و حبه جامه و سلاح جنگ غدا نک و غدا فر چو خدک و دختره یعنی ابله و نادان و
 به اندام غدا سخن چو کلن تا کید و شتاب و اضطراب **فلا** فلا چو ندامت و فدی که شخصی ابدان
 بر مانند و رعیت **فلا** فلک چو فرزند که ۲۰ یعنی از جنگ کما سخی که در خواب مردم را غر و کیر و ۲۰ پیرامون

فکر نک و فکروند چو خرچک و الو مذوب قوی که در پس در اندازند تا گشوده نشود و لفظ او
 یعنی که یک کاسی و کنایه از دقت و فرساق و بعضی است و نک چو چو نک کشکی که بر سر حصار نهاده چون
 دشمن پای قلعه آید بر سرش اندازند فکروند چو دهر و بر پانی که از یک کعبه با فند و بر بالای چوبتخت خانه بکشند
 فصاحت قد الف چو نیم کردن کنایه از امانت و سبب تکرار و بردن و مدح لاجوردی کنایه از آسایش
 و قح مریم کنایه است و دایه که نوعی از حی العالم است قد بر آید از بعضی قاصد اندازند که آری که تیرش چنانکه قاصد
 نام پادشاه چین و شلمه قند بود و فکروند چو فرغ نام شهری که نه قدر فیه او را بخارند قند چو و رخ طرفی
 از شاخ کاد که در آن شراب ریخته اند و فکروند بضم اول و ثانی عاقبت کار و چو قلم در عرب از سرگشته تا پاشنه قدم از جان
 بر آورده کنایه از ترک جان گفتن و قدم نهادن کنایه از اثبات قدم شدن و قدم خاک بکسریم کنایه از زین قلم
 چو جدید گوشت خشک شد عربیت فصاحت کاف کج چو به ۲۱ خانه نخست و اول و باشد به ۲۲ و ۲۳
 گوشش و سعی گذاهی چو کرامی سنک سبزه رنگ و خفیف درشت در کنایه از پاهای کد با نفوس ۲۱ و ۲۲ و ۲۳
 خانه ۲۴ با صطلاح بخان دلیل جسم را گویند چنانچه که خدا دلیل روح را گویند و کم و کیف علم مولود در ازل و اصل
 دلیل قیاس بنمایند و آنرا بیونانی میسلاج گویند یعنی ششمه زندگانی که خدا ۲۴ اصحاب خانه و صلح حب ۲۵
 پادشاه ۲۶ با صطلاح بخان دلیل روح را گویند کدش چو قمر سستی کادی که خوشبو باشد و شربان نافع
 جوی و آید است کدش چو قلم و بلغم غله است مانند اربن که اغلب میان زراعت برنج شود کدش است
 بکسر و ال چو درست یعنی بست و وجب کدش چو خفت کاسه سر کدش چو عرب و صدای خایک و
 و مانند آن کیدن به کسر ۲۰ هر قریه که در آنجا قریب به و هزار کس مجتمع شده در ایام عاشورا ماتم گیرند ۲۱
 و خفت کدنیک و کدنیک چو تفنگ و دوسنکه معنی چوب که دقاقان و کازران جامه را بدان دقاقی کنند و بگو
 کد و آید چو شمراده بنای عمارت خانه کد و با چوب و آتش که چه با معنی آتش نیز آمده کد و چو کلوخ حکام
 کد و دانه چو بودانه کرم معده کد و نیمه نمیه کد و ستاره بطرف و کوزه شراب خوری کد و دانه چو ستاره
 و خورشیدن ۲ کرفتن کد چو دانه خانه و بیت و بعضی ده و قریه و بضم اول ۳ اما دانه که گوشت او بخته است
 منتهای کام ۴ کلید و دانه آن ۵ خراش و خورشیدن کدین و کدینه هر دو بضم اول و کسر ثانی معنی
 کاه و بعضی یک نیز گفته اند کدین چو ابی در مزارع و برزگر و باغبان و کدیوری یعنی باغبان و برزگری و برزگری
 و که خدا و صاحب خانه و کنایه از دنیا فضا کاف فار کد چو بکه او کدیه کد آید چو شماره بالا خا
 تابستان و بعضی تخمبانی که با هم خانه را بدان پوشند کد یا غایب چو دغا بازی لولی و سیمان از کد و کد
 چو صد رو صد رک سلاح جنگ یکدش چو شست معنی بست که شرب و وجب باشد کد که چو فدک یا بانی

ربيع اول ۳۲ محف ۲۲ اردو در دگری ۳۲ نخاله و سفل کجود و انهای دیگر که روغن از کوشیده باشد و در ترکی شود
 آبرو بخور عاده کرد آن معروف از آن چو غرآن بلوکیت از نخل قراباغ آذربایجان آراوند چو دماوند معانه اردو
 سحی آرتک چو پهلومرو که اربودار درخت امرو است آرتیان چو پهلوان بلخ آنکه که بعرج اربو کوسند
 چنگ چو دلیک برق لامع آرتک چو ابجدی که خم از افلفل تری کونید آرتک چو خرچک نام نگارخانه ماننی نقاش
 ناله که جمیع صور مانوی در آن منقوش است و بجای الیث زای فارسی و سین جمله و شای مثلثه نیز آمده و گفته اند که در
 فارسی شای مثلثه نیامد بغیر از ارتک و تنگ که بمعنی صنم باشد آرتک دژ چو پرنس کار ۲ اسپاهی و شکری ۲ نام
 بسیار بزرگیت در حد و دست قیاق آرخ چو خرچ ۵ اقد و مرتبه که ارجمند بمعنی عزیز و گرامی و دشمنند و بهیمن
 میسند و بمعنی صاحب قدر و مرتبه چه منند بمعنی صاحب است ۲ بمعنی کندن ۳ جانور که کندن که در میسند باشد ۴
 نو که پرش بسیار خند و نرم باشد ۵ قیمت و ارزش آرتک چو طهاب نام میوه و افسیاب که پادشاه توران
 نام پهلوان توران آرتک چو افراطون کیا بیت مانند عشقه که بر درختها چید آرتک چو ارژن کما سحی
 سحی چو ارژن کما سحی و نام نمی است از موسیقی آرتک چو خرچین زینه و پایه زردبان و آرتک چو هیت در حاکم
 همان آرتک چو ارتک کامرو باچم فارسی نیز آمده آرتک چو فرد ۲۲ محف ۲۲ معروف ۲ خشم و قهر و
 به و مانند و بکسر اول ۲ نام روز بیت و پنجم از ماه شمسی نام فرشته موکل بر دین و بتدبیر امور و مصالح و
 رد آرتک چو فرد ۲ محف ۲۲ ارد که نام موبدی بوده در زمان ساسانیان که پیغمبر میسند اهل فارس او را آرتک افله
 نکلیت صحرا آرتک چو هرب جنگ و جدل آرتک بیل چو زنجیل نام پیرارمنین ابن لظی بن یونان
 هربیت مشهور که آرتک افرو زعبه نوشیروان بنا کرده اند آرتک افرو زکرو دبادان فیروز نیز گویند و بعضی گفته بنا کرد
 بن است و ظاهر اینکه هر دو قول صحیح و بعد از خرابه دیگری تعمیر کرده باشد آرتک شش بضم دال چو چنگش بضم نون
 یعنی است از گناه آرتک شش چو سردیر ۴ نام بهمن ابن افندیار ابن کشا سحی چو شش اور پس لیر

دیر و شجاع دید بدین نام خواند یعنی قهر شیر ۲ نام اولین ملوک ساسانیان و اکاسره که او را اردشیر بابکان میگفتند
 و نام پسر شیر و دین پرور و بمعنی شجاع بی تهور و اردشیران و اردشیر دار و هر دو نوعی از یکاه و در دست کتب و نسخ
 باشد و اردشیر خرجه نام ولایت بزرگیت از فارس که شیراز و میمند و سمنکان و برخان و ایران و کارز و
 و کام فیروز از انت اردگان چونندگان نوعی از اشکال و جدا اول و اسرار نجوم که معرب آن اردجان است و بکا
 موضعیت از شیراز و دیت دیر و اردم چوهر دم کار خوب و هنر و نام سورهای بزرگ از کتاب زند و بمعنی افریون
 اردن مخفف اردن کام و نام ولایت و نام رودخانه است هر دو نزدیک دمشق اردوان چوپیلوان نام پادشاه
 بود از نسل کتیب و نام ولایت سیار و سیع اردی بهشت چو قمری سرشت ۱۲ شهر نام دوم از سال شمسی و از بهار
 که در عهد الی و انند بهشت ۳ نام روستیم از بهار شمسی بقدریکه در لفظ آبان مرقوم شده و فرشته موکل بر جافلت
 کوهها و بتدبیر امور مصالح ماه و روز اردی بهشت اردی مخفف اردی بهشت اردی چو طرز ۳ اقیمت و بهام قد
 و مرتبه ۳ درخت صنوبر درخت انار و درخت سرو نیز گفته اند و بنهم اول و ثانیه در عید برج طعام اردانیش چو
 بخشایش تصدقات و جهان خیرات اردانی چو رنجانه ۳ امقابل کرانه ۲ مسلم و مقبول ۳ ستمی و فقیر اردنه چو هر
 ۱۲ نام کشور نخستین از بهشت کشور ۲ کامهکل و کج و از ره کرکیت که کامهکل سازد و کج بکار برد ۳ دخت صنوبر و د
 ۴ رفت که از درخت صنوبر گیرند از نیشون چو عنبر کون زن بهرام کور که دختر پادشاه مغرب بود از نیشون چو عنبر
 قلمی که عرب صاحب کوه اردن چو از زن قمری از درخت بادام تلخ کوهیت و از جن نیز کونید و از زن زرین کفایه است
 و کوب و از شراره شش و از جرعه شراب و حباب روی اردن ۱۲ اسپهبد ارتش کام ۲ نام مصوری بوده مانند
 و بعضی کونید ۱۲ است ۳ نام دیوی بود که در مازندران رستم و از بقتل رسانید ۲ نام کازاپیلوانان توران
 که طوس و ارگشت اردن چو طنطنه نام دشتی در سی فرسخی شیراز و حکایت طو حضرت امیر المومنین علیه السلام در آن دشت
 و خلاص که دن سلمان فارسی از چنگ شیر مشهور است اردن چو جرس رودیت مشهور در آذربایجان و پیر ترس
 چشم و بنهم اول و سکون ۱۲ از ختیت در طرف زیر باد و آیین که از آن کافور جو دانه حاصل شود ۲ نام سر کوهی
 اریس بر آن بفتح ناز چو کج چشم بز کوهی و کا و کوهی که کار تر یاق فاروق کند که عرب نریاق الحیه کوه اردستان مخفف اردستان
 و بمعنی نوشن اردستان چو الت نام حکیمی مشهور روی شاکر و افلاطون وزیر اسکندر کبیر و معلم اول کونید نوشن را
 بنا گذاشت و او را ارسطو و ارسطالین و غیره نیز کونید اردن چو از زن مجلس و محفل اردن ۱۲ اسپهبد ارتش کام
 اردن بفتح سکون ۱۲ هر دو چو فرشت و حبش ۱۲ ساعده که از مرق تاسرنگستان باشد ۲ شهریت از محال شیروان
 و بکمر ۱۲ غافل و زیرک و بمعنی انجن اردن چو ابجد جوهر مرشیا که عرب حجر النور کونید
 و در عرب رشید تر اردن شک بفتح اول چو زرشک

در سنگ آریخ چو مرغ با دام و گردگان و نازکیل و امثال آن که اندرون آن تیز و تلخ و بد بوی شود آریخ
 و آریخاب و آریخا و چو فردا و غریاب جوی و نهر آریخ باجم فارسی و آریختر باژای فارسی و آریخاب
 چو کس و نالت چو اندک یعنی کلاه بلباب و شقه که بر درخت چو آریخده و آریخنده بادل چو خزه و شرمه
 آریخک و خنک و خنک که معنی و صاحب شرمه و آریخک است چو آریخک نومی از بازی دخترکان آریخن چو
 سازیت که افلاطون وضع کرده و اغلب میان و نصاری دارند و آریخون همان است آریخند چو فرزند
 ختم افکن و شجاع و دلیر و خلد و آریخده یا یعنی و معنی مطلق هر معنی خاص صاغر میستی شراب آریخند آن بضم
 بر و خانه است یا بر عراق و آذربایجان و رودخانه است در قندمار که هر خوشمیکین جاری شوند آریخن و آریخون
 چو آنه راون ساز و آریخن کما و بعضی ترجمه از امیر گفته یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی گفته آواز مخالف مزارنفر چو
 که بیکار بخوانند و بعضی معنی ساز و آواز و مقام و دختر سازنده که بیک آهنگ و یکا رنجانند آریخک است چو آریخک
 کما و آریخون چو پهلوان بهار و شکوفه درختی که بغایت سرخ و رنگین است آریخون چو مقبول ۲ یعنی آریخ
 کما ۲ است به وزیر آریخ چو ورنش کاروان و شیم و بقولی کبر فاعوض قاف معنی کاروان و قافله اذلت
 چو ترک ۲ قلعه در اندون قلعه ۲ نام قلعه ایست از ولایت سیستان و چو فلک و خنک معنی آریخ کما که سیستان
 اوینجه است از کالک چو تریاک باران کوچک و یزد آریخ باجم چو خرسند شریک از خراسان آریخ چو کنگ نام می
 که ساز چنگ را وضع کرده و در عیبه پشت شد و معنی نشانه آریخان چو فرمان حسرت و آریخ از امثال
 چو اسماعیل نام یکی از دو شاهزاده که برادریم بود با کرامت که طبع ضحاک بودند و هر روز یکی را از دو نفر که کشتی
 قدری ضحاک بودند از آریخگر دند و تفصیل آن در فرمک مسطور است آریخ و آریخ چو هر روز و هر روز و آریخ
 ایضا ۴ نام روز اول از هر ماهی نام نوشته موکل بر امور و مصالح روز از هر ماه ستاره جبرئیل که مشرق
 ۴ نام پسر زاده هفند یار آریخن چو هر مس که نام حضرت ادریس باشد از مغان چو خجوان و پهلوان تحفه و قاف
 در راه آریخ و آریخ که بارش پینه آریخکان چو اصفهان مرید و تربیت و سعد و حادث آریخن چو
 و خمرن نام ولایت از گویستان آذربایجان و آریخ شهر مشهور است که آشکده درخش در آنجا است آریخند
 و آریخده و آریخده چو فرزند و شرمه و خنک و مخففا رسیده و آرام گرفته آریخین بضم و فتح می
 چو آریخین نام صحرای و بعضی درخت آن و بعضی دان آن نام گرفته آریخ چو امرود که میوه است آریخون
 چو خجوان پوی که پیش از محل میزد و برید و برید و برید و آریخون کومید آریخیا بفتح و ضم و کمر اول چو انبیا
 نام پیغمبری بود از بنی اسرائیل و نام مبارک خاتم انبیا و سید اوصیا محمد و علی صلی الله علیه و آله و نام بیت
 المقدس و نام بنیان مکان آریخین چو بر دین نام پسر کوچک کعبه آریخ مخفف آریخ که مرفق است آریخ

از نندان چون قند ان خا و حاشا نمودن از نواز چو سر از نام خواهر چشید از نوند اسب چو عهده طما
 نام پدر ضحاک از آن تیر چو المجد و بقدر بای مجید و با چو سحر خیز می چوب بگو که ز خون و شیر خون و بوی طبر خون کو
 آرد آند از نفعی از شیر و کلیت که خبری می خورای که نین چون از انجو کنند هر بوی متعوی بر دار و دس چو عروس
 متاع و کالا از نون ۲۱ انجو اولند که مشهور است بن و جمله که شط بقدر ادات و در بای می طبع نام چهل بیت در میان ۱۳
 حسرت و آرزو ده شکوه و ذوق خلاصه هر چیز ۲۱ تجربه و از نایش از ویش و آرزویش چو نقد پس در کوشش یعنی
 که پارسین اسباب پر تشریف بالای آن که اند و لفظ اول معنی سیاه که از سوی بر یافته نژاده و او کون چو پر دین
 از نایش و تجربه از نفعان چو پهلوان نام شهرت و شخصیت فرسخی شیر از آرهفت چو زبغت سندی یعنی نین و
 از نیش و آرایش چو چریس و شیش زیر که و شیار و آیس در عو و مزارع بود و فصل **باب** که چو سر ۱۱۲ بالا
 و بلندی ۲ بار درخت و غیره ۳ بن و سینه و پستان ۴ کنار و گوش ۵ مخفف برگ درخت ۶ پنهان و عین ۷ از ن
 جوان ۸ میل و خط که از بر هم کوهینه جانب طرف و سوی از خانه و دهرای النفع و فایده ۹ انمین خاک بی آب
 و اسم فاعل و امر از بردن بر آید من کلمه از ظاهر و فاش شدن بر آب گفتن کنایه از زد و جواب دادن بر آتی
 چو ناله ۲ اجامه کننده و چنای ضایع یا اغلب آنها را در وجه بر است بر دم دهند و جمعی که در عو و سی بر اه و اما و جان نژاد
 روند و نژاد آند من مخفف برادر منند که از یک پدر و مادر نباشند و نژاد چو کژ و موش نژات که بسوان
 یزد و نژاد چو نژاد ۳ از نای و بر از نکی ۲ معنی پنهان که چو دات ۳ پنهان که چاه و غیره و دوز و بر آید من چو
 در خیابان و دوصص کردن بر از زبان و نژاد و ان چو کاهسان دنباله تیغ و خنجر و غیره که در جوف دست یا
 بر آتش چو چویش و ختم بر تلخ چو دباغ و فصد و فصد کنند و آن جم که با نژاد بوی که بخت شیمان خور و بر آکو
 نام که هیت و ولایت فرغانه نژاد یکا اند جان بر آمدن تقسیم کردن و بر بای چو تن بر آمدن کی بلندی است بر آند
 چو سخن یافت و قدک یافت و دمای نهان و حیوانات و نژاد چو نژاد نام شهرت بر آو چو الاد طایفه از کس و سر کین
 بر آو زده چو بلا خورده و سر پرده ۳۱ بنا و اساس و دیوار و بعضی قلعه و حصار گفته ۲ کسب که اورا ملوک و اعظم خوانند
 بلند مرتبه سازند ۳۲ معنی در بر گرفته و چیزی عادت کرده و از هم جای ساخته و تعلد کور و نژاد چو نژاد چو نژاد
 و خوب و آراسته و آراستگی بر آهام چو میاشام اسمیت قدیم که الان بر ایسم گویند و نام چو دسود و بانی ناز
 بر آهانتن و بر آهانتن و مطلق بر کشیدن بر نژاد و نژاد چو نژاد و نژاد و نژاد و نژاد و نژاد و نژاد و نژاد و نژاد
 ۲ اولایت سیستان ۲ مخفف بارید کامر بر چو صر نام صنعتی از مردمان و معنی هرزه کوی و بد کوی و در عو و نام
 ولایتیت از مغرب که ایش سیاه چو ده اند و نژاد چو نژاد چو نژاد چو نژاد چو نژاد چو نژاد چو نژاد چو نژاد
 جمادات و هر آنچه نشود و نماند و منجد باشد بر نژاد چو نژاد چو نژاد نام سازیت مشهور با ساز عو و نژاد چو نژاد
 بند و سینه بند زنان که بعد از لب گویند چو نژاد چو نژاد چو نژاد چو نژاد چو نژاد چو نژاد چو نژاد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

[illegible][illegible]

نمٹق بنجارا

هوای شیرین و بزم جد بقاب شیرین و ناز رخ

...

五

المطهر

از این

9

ق

چند

چو

درم

۱۲
از

وہ
چند

1

[illegible]

برو نو نو نو چو بدخو و مجنون حریر نازک بر نو نو نو چو افوس معنی بر نو نو کاسی و با شین زاده بر نو نو
 چو معنی خم کوچک و مرطبان کوچک بر نو نو نو چو ادریس نوعی از بلوط بر نو نو نو بضم اول چو درویش مرض میر و پیش
 برو و مخفف ابرو که عرب حاجب کند و چو سوار ستره شتری و چو وضو مخفف بروت که بعد از شارب و سبیل خوانند و از
 برو و از آن چو هموار و همواره معنی بر باره و بالا خانه و بعضی معنی راه غیر متعارف خانه که از آن هم تر در شود نیز نوشته
 برو و از چو شهاب زجای قرار و آرام و شمیم باز و شاپین و غیره برو و از آن چو دروازه اشبکه پیش عروس افروزند
 طعایم که از عقب جمعی که سیر رفته بر بند بر و چو صدف بجای طعایم و سرهای استین پوستین و مخفف بار و رو بخت
 و پازند معنی برادر و معنی اول بازی چو مرکز در روز نر آمده و معنی حمله عروس برو و سان در و شان چو نموشان مطلق
 است برو و شک چو خروشک خاک و تراب برو و فخر چو علوفه فوطه و دستار و منیل برو و منیل چو تنومند صاحب
 بگو و معنی کامیاب برو و مخفف بیرون و معنی برای و بخت و بضم اول مطلق طلقه خصوصاً حلقه می شتر برو و نل چو
 شرمند سله و سبد و معنی بسته قاش که عرب زمه کوید برو و نل سلسله که بر و نل که در غیر دار ضرب زده باشند
 برو نو نو نو چو کلو بوسش که لشکری و نام سرداری بود و نر باظهار با چو تبه مخفف برادر کامر و با خجای ۲۱ بچه کو سفند
 و کنایه از عاجز و زبون ۲۲ معنی ابره که روی جامه باشد و بره دو مادری کنایه از سبک غصه و ضرر دنیا بدیهه شل به
 شیر و میش خرد و بر آن سچ کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن مریض و اجابت دعا و تره خن و دیگر که خن
 چو آکین معنی با آکین کامر برو که خن چو ختم و در کردن و بر خنند و بر خنند چو سرفند و بنفشه مرده معنی است پرست و
 بند و معنی حکما و پیر مرشد است پرستان و معنی اصل بنود برو که هوفت چو بهوت و جبروت نام صحرا است در خنیر نو
 که ارواح کفار و منافقین باقیامت در آنجا است برو که هوفت چو بهوت و جبروت نام صحرا است در خنیر نو
 اگر از در ساخته باشد برو که هوفت چو بهوت و جبروت نام صحرا است در خنیر نو
 و خاریت باغات و امثال آنها و معنی آرایش و زینت برو که هوفت چو بهوت و جبروت نام صحرا است در خنیر نو
 که در آن کاج و نان سنگک پزند و برنج زدن بضم ثانی که نایه از فراموش کردن و معدوم نمودن و مسج الکاشتن و برنج
 بروید چو نوید و برنج قاصد که نامه میرد و برید فلک کنایه از راه و از زحل بروید چو شمیم ۱۳ معنی بز و پروین
 که عرب بغربال و طلال کوید ۲ ترشی پالاس تابه که بر بالای آن نان پزند و بریزند چو سینه صمغی باشد و دایه شعبه بصله
 که سبک و تیز باشد و معربان باز و دیر ذات برویش چو سریش پاشیدن و فرو نشاندن برویغ چو دروغ
 انکو برین چو قرین ۲ ابالازر به چیز که فلک الافلاک باشد و از چرخ برین کسپر برین کویند ۲ باد صبا که باد
 برین نیز کویند و بکمر اول مطلق سوراخ خصوصاً سوراخ تنور و بضم اول قاج خزبه و هند وانه و برینش بریدن
 و برینش معنی بریدن شکم و بستن آن از اسهال و در برویون چو دیدن عاتی باشد در بدن آدمی که بر چند برین

کنایه از ضایع
 و کار خایه کردن جمع

[illegible]

مجله فقهی

پایان یافتن برزخ و کوه
که زمین بومین برزخ است
از اینجا تا در دیرری سوز
پایان یافتن برزخ و کوه
که زمین بومین برزخ است
از اینجا تا در دیرری سوز
پایان یافتن برزخ و کوه
که زمین بومین برزخ است
از اینجا تا در دیرری سوز

سپهر آفرین...
سپهر آفرین...
سپهر آفرین...

پرویز چو برتر صاحب نصرت و حضور غیور و گرامی بر بن پهلوی...
خبر و پسر الوشیر و ان بن بست اینک...
بمعنی بختین با پروین و ثریا...
چو کردین غریبانندی که بد آن شکر و اردو...
که بد کار با پروین چو قزوین ستارهای ثریا...
پژوه چو مرده حلقه زدن لشکر و صف کشیدن...
که بد آن بسته و مضبوط کرد و عمر برک...
چو خیاره قاصد و تشکیر چو حق تو هم نام...
تخت است و تو هم چو تخت ادب کردن...
آتش متغیر و نزدیک بوختن باشد...
و غیره چو همیست چو همیست اجتناب...
ماده جن و مخفف پر بر که بر دوازست...
تخیر جن کرده باشد چو یک چو یک...
غایم خوانده با و به منته...
از دیروز و پیر چو تمیز افیاد و نوه...
مخفف پرویزن که بر تو کیسوز چو پرویز...
چو کیش پریشان و پریشان کردن...
نمودن و بخود و به حال شدن...
چو ایون علت جرب فصحاء فوق...
کویند و بازای منقوطه نیز آمده...
تر دامن کنایه از آلوده دامن...
ظاهر و به باطن و جاهل عالم...
چو سرادیو اربیس ربنه تراب...
آن ترابیدنت و بجای باز او نیز آمده...
تراج بچو دراج که مرغ معروفست...
درخت صنوبر درخت صنوبر...

بشیر

شیر

شیر

شیر

شیر

شهریت از ترکستان منسوب بخوبان و معانی طرازات ترازوشدن کتایه از برابردن
دو خیم و ترازوی فولاد سنجان کنایه از نیزه و سنان مبارزان و ترازوی زده کنایه از آفتاب
تراش چو تماش طبع و توقع و ترشیده شده تراشیده شده و قاج خورده و هندوانه
تراش چو هلاک ۳ شکاف ۲ او از یک از شکستن شکافه شدن آید ۳ صدای رعد و طاق مغرب
انت تراش چو هلاک ۴ جوان و شاه خوش صورت ۲ نغمه خصوصاً تصنیف خاص ۳
خوش طبعی و طرافت ۴ بدخوی و حید کری ترا اول چو هلاک برک درختیت ترا اول یک
چو تراشیدن چکیدن و بعضی اول تراب کما مر تراهی چو تابی میوه نورسیده ترا ایمان چو انار
مرض اسهال تراب چو ضرب حید و کراف و تندر ترا لالی چو غرابی نام عمارت عالییه بنا کرده
ارد شیر بابکان در طرف شرق شهر چون از فارس ترید یکسر اول و ثالث نام شهریت و نام
دوایت مهمل و بضم هر دو چو کجند یا معنی بی و چوب میان خاله تر بزه و تر بک چو غوغه و تر
نوعی از انکو تر بزه و تر بزه چو خربزه و خربزه معنی هندوانه و خیار و بادرنک و بضم اول ایضا تر ب و فجل
تر بزه چو در سه قس قس تر بزه اول و ضم ثالث زمین سخت تر بزند چو الوذی پاره که تر کند و برزم کار و تر
بند تر بزه چو بد کو جامه باریک سفید سفت حکم تر ب و تر یک و تر یک چو ضرب و اندک و حربه کشک سبزه
که از طرف و بعد بطریق و متصل و تیرکی قراقرق کونین تر تو که چو جعفر مر عکیت که در مادر اعراف
صوفی و بعد صوفی خوانند و بضم اول و ثالث جایست در کوچه چهل مقام شیراز که مردم با تاجا سیر میروند و
در زیر خود نموده از بالا پائین میفرزند و بکسر اول و ثالث مردم سبک بی کلین تر بک بضم اول و ثالث بک که
مرغ تش خوار نیزه کونین و بعضی و سر حرای و تندر و نیز گفته توت و مر تاز ابتاع است معنی آفت و ماراج و زیروز
و تار و مار تر بجهان چو زردبان ۲ شخصی که لغتی بزبان دیگر تفسیر کند ۲ نیازی که بعد از تقصیر و کاه گذرانند
ترخ چو رخ کیا هست و بعضی معنی ترخ گفته ترخان چو ارکان ۴ کسیکه پادشاهان قلم تکلیف و مواخذ
از بردارند ۴ نوعی از سبزی که با طعام خورند و ترخون نیز گویند ۳ نام ابو نصر فارابی ۴ نام قومی طبرستان
جغای ترخ چو نقطه نوعی از ماهی عریض در رودخانه اندک ترخ نوعی از تراب صحرای ترخند چو ترند
۴ طبعه و پیروده ۴ بکر و حید و بجای ثالث فاوقاف هر دو نیز آمده و ترخینه چو مردانه و کشکینه است
که فقر اکدم را بلغور کرده با ادویه و ترشی نیزه و ذخیره کند ترخون چو مخزون ۴ مردم خوز و بی باک
و ادبش ۴ چوب بقم ۳ پنج طرحون کوهی که بعد از عاقر قرقه گویند ۴ سبزی خورده که مغرب آن
طرحونست گویند سپند را در سر که تند میاید عارند تا طبع وی بگردیس بکارند طرحون روید ترخونست

نکته

نکته

نکته

نکته

نکته

نکته

نکته

در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده
در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده
در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده
در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده
در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده
در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده
در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده	در کتب موجوده

و با این منقوط با قادی مصری و شامی تو مشی چو ارد شیر دار ویت از اجزای اکیر تو ملک چو شنگ
قنات قلب کره بفتح و ضم اول چو زمه ند زین و شکو تو قنات چو سر نوشت بد کرداری گزن
چو من کل سرین و نترن و بمعنی دشت و بیابان تو نامن چو کر با سر صدای که وقت تیرانه اخن از
کمان بر آید تو نانه چو مردانه نان خورش ترنج باد و ضم ۳۳ اصین و شنج و در تم ۲ میوه است معروف
بعی التفاح مانی خوانند که ترنج زرد و هر کان کنایه از افاق بست ۳ بمعنی شنگ شده و در شت گردیده و با او
معنی فراست شدن ترنجیده باد و فتح و باد و ضم ۲ اصین و شنج و اشنک برسانیده ۴ سخت در نیم
و مصدرش ترنجیدنست تو ننگ چو مندر ملک خوش اواز و کم پرواز که عرب صعوه گویند و بعضی نوعی
از طوطا گفته تو ننگ چو مندر که بمعنی اول ترک که هر ترک یک چو ننگ ۵ امارک سر ۲ اواز تار و
لواختن و صدای زه کمان وقت تیرانه اخن و صدای خوردن کر ز و تیغ بجایی و گستره شمشیر و صد
ان ترکانیدنست ۳ بمعنی انیز دست و خیر غرقاب ۵ زخم دجراحت و بضم اول خروس دشتی و نیز
و بمعنی زندان و باد و کره بمعنی خوب و خوش و زیبا تر نکجان باد و ضم ۲ بدنگویه تنگین چو ترنجین
معروف تر نیان چو پر نیان طبعی که ارشای بی یافت تو و آل چو احوال برک سیاه و بازی نرانه و تو
چو خروشه نام میوه است تو و همیده بفتح و کر اول چو نیوشید ۲۰ اینجه ۲ اندوخته تو و ننگ و تو و ننگ
چو الوند و شرمند بمعنی میوه نوری و بمعنی کر و حید و دروغ تو و و چو اندوه و شکوفه تو و و چو سرفه
اند ۲ چو بمعنی جفت مقابل طق تو و هیپ که چو تو و میوه بهر دو وزن و بمعنی کما تر و تخفیف شد
ثانی چو به مطلق سبزی ماکول خصوصاً کند نا تر هفت چو اقبات پیوده و هرزه و خرافات و هفت ظاهر
تو و شمشیر تره باشد بسیار تر شیه تر خون تره کس تره باد و بخوبی که کره آنرا بسیار دوست دارد و تره میوه
چو تره شیر تره است که آنرا خردل حجازی و بعضی ایهقان گویند تره هشت که چو شرمند هر چیز است و با تره
ترجی چو پری دیوار بسیار بلند و سی که کشند و مقابل شک تو یاق فادسی باز هر که عرب جهرش کوید
و تر یاق روشناید باز و سر تر یاک بفتح اول باز هر بود و این زمان ایفوزا گویند چه تر یا کی ایفونی بود تر نیان
چو کر یان بمعنی تر نیان کما تر ویت و تو یک چو شریط ریزه کردن نان در میان شیر و آب گوشت و غیره
ثریه گوید تو یک چو کشیدن و بیرون آوردن و بضم اول یعنی رسیدن تو تو چو نیز که ترسانده باشد
تو تو چو ستر مخفف تیز که شاخ قباد جامه است و تر کی چو پوق گویند و بمعنی بال و پر مرغان تر نیان
چو زیان یعنی تر نیان کما تر ویت چو قرینه ۳ نوعی از قاتوق که مردمان فقیر از نان نیم خفته و ادویه و نیز
درست کنند و ذخیره نمایند و در آشپزخانه بخورند ۴ انواع سبزها ۳ طعمیک با گوشت و گندم و کره

در کتب
موجوده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

१३५

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

از اوقات

مفتاح خزائن معانی کس

10

عبد الرحمن بن عبد الله

خردوی

جو نکلند ان کو رزق ہندی دے دی
بابر اندر آمد و دم کوئی

۱۰۰

فلک است پس از آن سال و در آن روز
می خور که منت نمی دهد از آن روز

عاقلاً بجز جفتی اغه بود
از دوزخ و از بهشت فارغ میشی

برند و عرب عویش کویت تر قوه چو خلیفه راه پشته شسته و ناهموار تر نو چو به خوار صیف و باریک قضاة
 جگر چو غر مطلق کاف خصوصاً زمین تکافه و بضم اول زمین اسب جگر از چو طر لشکر بسیار باشد از سه جزا
 چو کفار و نوعی از عرق بزرگ مهلک در آینه اوز و کنایه از زلف معشوق جگر اسب چو تبارک جانوری با
 سبز رنگ شبیه بلخ که صدای طولانی کند و بعلربى حرار گویند و بجم فارسی نیز آمده جگر چو رطب مرغ و براج و
 چو عجب در عرب با خوشی معروفست جگر چو نند یعنی زخمه از و مجروح و چو فردخت و او رنگ پادشاهان و ناه
 مرغیت گوید که میان آب نشیند جگر چو موده ابی که پدرو مادرش غریب باشد و اسب خصی را نیز گویند
 بفتح اول اسب زرد رنگ جگر چو طر زمرعی که هوبره و بعلربى جباری گویند جگر مئس چو موس ۲ از رنگ سوز
 ۳ زرد آن و مئس و سکون ثانی صدای که از برهم خوردن دو چیز حاصل شود و جرس در کلو بستن کنایه از دغا
 با و از خوش و جرسهای زرد کنایه از ستارگان چتر گشت چو سرست آواز برهم خوردن و ندان جگر شفت
 چو زبفت چو و شعر دم جگر عذقان طر که در آن جگر شراب ریزند جگر عذ و جگر غا تو و جگر عختو چو
 نقطه ریز و شفا لول و لید و طر فیت نا و چه داروان دو قسم است یکی دوا بکوی اطفال ریزند و بزرگ آن
 زمان آب بر سر ریزند جگر عتد چو فرزند جگر آئند که روده کو سفند با گوشت و مصالح پر کرده بپزند و ببلور
 و چو اغدان جگر عفرین چو معجون معنی مرغوب جگر که با دضم صحر او بیابان جگر که چو غریزه سفر و مسافر جگر که
 چو نرمه اسب سفید جگر کند که چو فکده استخوان نرمی که میتوان جاوید مانند استخوان گوشت و سرشاند و مثال آن
 و بعلربى غضروف گویند جگر نک چو خندک آواز زنگ و طس و صدای زدن شمشیر و کرز و زنجیر مثال
 آن که جگر نیک نصد رانت جگر و اسب چو کر باک یعنی جگر اسب که جگر و نک چو الوند چو اراغ جگر چو
 سب و چو و بضم اول از مطلق جانور چرند و پرند و خصوصاً با زرد شجاع و دلا و رسم نام سازیش
 بشر عویش قریه است در شیراز ۵ جلد و چاک جگر یک چو چیده ۳۰ آنها و جگر ۲۰ دقترم کو چک قلند
 و در عرب دو چوب کوچک بقدر کیو جب که بر سینه میت میکند از بزرگ جگر که چو هریره نام زن سیاه و
 و در عرب معنی کنه و خط فصیح فارسی چو بضم اول آلت تناسل و بفتح اول نغمه و غنا چو اچو
 چرین و بکر اول یعنی از برای چو چر آینه چو آینه سرشیر الخ چو چو اراغ چو اراغ ده چو اغوا ده چو
 سیاهکاره قندیل که در آن چو اراغ روشن کنند تا با خاموش کنند و بعلربى مشکواة گویند چو الخ و
 چو الخ و چو اراغ و چو امین چو فراخ و قبا و اراغ و حرام و خراطین معنی چو اراغ چو اراغ چو فراق ۴
 ۲ چو اگر زن ۳ برداشتن اسب باشد هر دو پای خود را ۴ پیرمشته را بنما و چو اراغ آخور چو با خور کنایه از
 عیش و نعمت و چو اراغ چشم کنایه از فرزند و چو اراغ کتایه از آفتاب و ستاره صبح و چو اراغ معان کنایه از

[illegible]

شبان چون شد خواب از باده ناب
 ز او می مطرب ز دست چرخ
 دل من تیان چو محراب است در
 سولوا
 ایمنه از کو در دوا درین
 ایضا
 کاشه از زان بایلی پرست
 کشته اقبال چو در آن

سنگی که در کوه پشته بود
 و غمناک بود و در آن کوه
 و غمناک بود و در آن کوه
 و غمناک بود و در آن کوه

و باز شکا کنند وقت نزدیک شدن پخال و فصل بر رویش اندازد تا باین جلیه خود را خلاص کند و بعد بی جاری
 تنگ تو غدری نوشته اند بعضی از پخال و مرغ دیگر نیز گفته اند چمن چو کس و احوطیکه در آن شیر و بگور باشند
 و بیفته اند و هرگاه سه بنده و زندان عا شکند و از راه چیزیکه که ایان از که ای جمع نمایند چو متندان چو قلمه ان
 و و پاک باشد که قند را چو کوشه از آب هم بسته بر رویش اندازند و آنچه از کدایی جمع کنند در آن بنند چو
 چو جمع مرغیت شکری معروف و عرب ان صغراست چو غنای چو طغیان مری و طغیانی که بر فرمانها کنند
 چو غنک و چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که
 چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که چو غنک که
 کند و حق حق گوید و بکمر اول و سکون معروف و آب و این را نیز گویند چو کبر چو زک مغنی خنیا که بضم اول
 پیغمبر و مفتی و پیش از چو کک و چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که
 کنایه از تازیانه و چرم که بضم کاف فارسی کنایه از چله و زه که چو متندان چو قلمه ان کینه که از پوست
 چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که
 بود در تبریز چو کک و چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که
 نهند بجهت توشه راه یانانی که بجهت شکنجه تریه کنند و باد و ضمه چین و کج در نیم نشسته چو کک که چو کک که
 خیزیت مثل فانوس که چو اغرابا ال کجایی برند و معنی جوینده و دونه و نیز آمده چو ویدن چو کک که چو کک که
 و ویدن چو کک که بضم اول و فتح ثانی پیر ساد و و امر چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که
فصل حای خط چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که چو کک که
 بر یانی نوعی از سوسمار که آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند حرف آخر اینجد چون حرف غین است و عدد یک
 هزار و نه کنایه از میل کردن حرف پهلوی از سخن که کسی در وقت زبان بازی بطریق کنایه گویند حرف کلو
 کنایه از نیاور و ز کار و از غرور و بکبر و حرف کیر مردم گفته کیر و اعتراض کنند و کنایه از عیب جو خط کیر حرف کیر
 کنایه از حرفی که کمتر شود و مفلوظ نشود مانند خواب و خواب و غیره **فصل ح** چو کک که چو کک که
 ۲ لای شراب و کس تیر پسته که در ته حوض و چاه و غیره بهر سه و از آنرا نیز گویند سه چوبی که در زیر تارهای باب
 و کمانچه و تنبوره و امثال ان که از اندام چیزیکه در شستی و بدی و نامر شیده کی انشال خود افزون شود مانند
 خرسک و خرچال و خرچنگ و خرپشته و خر موش و خر مهره و غیره و خر کس کنایه از مردم اجتم و البته و بضم اول
 آفتاب خراب چو شراب اویران و ضایع ۲ مست لای عقل خرابا ث شراخانه و قمارخانه و امثال ان **فصل ح**
 چو حیات بین نوعی از سلاح جنگ پوشیده که خرپشته نیز گویند خرا ایتن چو سلاطین کرم سخی در ازی که درین

چو کک که

[illegible]

[illegible]

چند

و چنانچه در این کتاب مذکور است
و چنانچه در این کتاب مذکور است

در این کتاب که در این کتاب است

مولوی

توضیح: در این امر هیچ‌کس در میان نیست.

بزرگی

کتابخانه عمومی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۲۱

چون صبح باز کرد ز بان باده تو
چو خورشید است منور اندر دامن نهال

۲ خاق

از خود میزد و کوبید و عس
جای علقه زین کعبه در شمس

55

ای سر علی حکمت عالم تو در غل
ای شاہی سیرت ایمان تو محمد

درختک دانا درختیت که برکهای آن همیشه بخت قاتل می کند و بعضی گفته درخت و قواقت چندی
بضم اول ناله ایضا چو درفش ۴ ابرق برادر عدد و با نمغنی بفتح هر دو نیز آمده ۲ فروغ و روشنی هر چه که صده
آن درخشد نیست یعنی تابیدن ویر تو افکندن هم تشکده ایست که در شهرار منته بوده ۴ قریه ایست
قاین که کلیم خوب دارد و بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث الایق و سزاوارم شوق درخت چو یو
زبور سیاه درخواه چو درگاه دعا و درخواست درخورد با و او معدوله چو جعفر سزاوار در مع و در
طعام در د آب چو زرداب و ستب و شمامه در د آ چو سردار درخت سده کام در د خوا چو
شکبار مردم فقیر و کنایه از زمین در د شست چو کف دست محله ایست در اصفهان در د من محففت
در د مگر چو کفله کو اکب سبعة سیاره در د و چو زرد کرد آب بملک در د که چو مرده در دی ولای شرا
و آب و غیره در د چو طرز ۲ اشکاف جامه دوخته ۲ دختر کوچک سال در د زاده چو شهزاده خنجر که
اسیابانان در پیش آب گذارند در زمان چو قلمه ان خیاطه و ریسمان که در سوزن کشند در د
چو برزن یعنی سوزن در د زنگ چو فرزند جای بسیار خون و زخم اعم از جنگ کاه و سلخ در د زه
چو هرزه ۲ بمعنی در زنگام ۲ توده خاشاک در د سار و در سارده چو هموار و همواره پرده و دیوار
باشد که در پیش قلعه و محوطه و در خانه بکشند که در خانه و قلعه نمودار نشود و بمعنی درگاه نیز آمده در د ست بار
ضمه ۳ صحیح معروف ۲ مطلق زرو سیم خصوصاً اثره معروف ۳ صحت و تندرستی در د رستان
و در د ستاران چو قلمه ان پرستارشان گردانده معروف در د سترو در د رسته و در د رسته و در د
چون بسته و عرصه هر سه هر چهار بمعنی غفور و بخشنیدن کنایه در د ش باد و فتح نوعی از خیابان باریک در از و انزاد
و سکون ثانی پایگاه و طویل اسبان در د غ چو جمع بندی که پیش آب بندند در د غال چو چنگال امن و اسوده
در د غال چو چنگال راهی که از میان کوه بگذرد و بر بخت و ثنیه گویند در د غان چو افغان شهرت در
حوالی سمرقند در د غشت چو سمرست هرزه و نامعقول در د غلبکن و در د غلبکن چو بر قلبن و
از قلب بین بمعنی دری که چرخه دار باشد چو غلبکن چرخه است و بضم غین و پای غمی نمی گفته اند در د غم چو غلغم ۳ آجا
که آبخا شراب خوب باشد ۲ نغمه باشد از موسیقی که بجز در شنیدن آن همه غم و اندوه زایل شود در د غلش چو دروش
انبوه و بسیار در د فش کبر اول بچو درخش ۴ چو در د معروف کفشان ۲ علی که در جنگ بر پا کنند و در
و درخش که در شنیدن بمعنی درخشیدن و تابیدن است و در د شازا بمعنی تابان و بمعنی لرزان نیز گفته اند ۴ فوطه که
بر بالای دستار و کلاه خود چیده و تبرکی دیو لقه گویند و در د شش کوا و ان و کاویان علم فریدون که در خمر کوا و ان
مذکور شد در د شسته کبر اول چو بنفشه تیغ و بعضی خود را امش و ریاضت نوشته در د فیل چو سرخک

[illegible]

[illegible]

در شهر شیراز و در کوه دماوند و در کوه سهند و در کوه البرز و در کوه قزوين و در کوه تهمینه و در کوه سبلان و در کوه دماوند و در کوه سهند و در کوه البرز و در کوه قزوين و در کوه تهمینه و در کوه سبلان

در شهر شیراز و در کوه دماوند و در کوه سهند و در کوه البرز و در کوه قزوين و در کوه تهمینه و در کوه سبلان

در شهر شیراز و در کوه دماوند و در کوه سهند و در کوه البرز و در کوه قزوين و در کوه تهمینه و در کوه سبلان

و سر خشک ابلق از دنیا و زمانه و سر در کلیم نام بازیست ستر آف جو شراب ۱۲ زمین شوره یا بخاری که در
آب بنامید ۲ نام محالیت در آذربایجان که مولد حقیر است ۳ سر خشمه و پای که از رودخانه بجوی باید زد و
خلاصه و کنایه از معدوم و نابود و از غرور و تکبر ستر ایلی چو قبائلی سبز و غنث ستر آف دانه بارگاه پادشاه
و پرده بلند که دو خیمه کشند مانند دیوار و سر ارده کلی کنایه از آسمان و از ابر سیاه ستر است چو برات کو
نزدیک من ستر آف چو سماج ۱۲ محالیت از قم که خبر خوب دارد و مرضیت که آب و استر و غرور ابرام
و اثر ابد نام نیز گویند ستر آف چو ۲ اسرای کوچک و قفس که مرغ خانگی را در آن نگاه دارند و سر آف ادر که
کنایه از دنیا و سر آف کل کنایه از دنیا و از غرور و غش اعظم ستر آف چو تقاضا سبی که در سر طویله بند ستر آف از
چو هوادار کسیکه خدمت دارالشفا و بیمار ان کند و در این زمان نکهبان کار و نهرا و عمارت بزرگان گویند
ستر آف چو سواد غرور و ستر آف رومی چو ناکوی رک قیضال ستر آف چو ابر ۳ اجمه و تمام ۲ نوعی از
نفیس ۳ سیر و کت در کنار آب یا سبزگاه ستر آف چو جاشیمه شوریده و حیران و مضطرب ستر آف
و ستر آف خوج و ستر آف کوش چو فراموش و فراموش کیو پوش زنان که کیه بود مثل میان براری
سکرو بریکر آن کلامی که بر می نمایند و کیو را در آن کیه کشند و بر سر دیگرش مثلثی بود که از زیر بغل راست
گذرانیده بر کتف چپ اندازند و در آن زینتها و تکلفات میگردند ستر آف کوفت سر کوب و سرشش و
ستر آف کون چو فلاطون سر نکون و سر آف بر ستر آف چو چنگال هر چیز که همیشه در گردش باشد مانند فلک و
و آدم سر کردن ستر آف حاج چو جبابج یعنی بوغ و آن چوبیت که گواهن بران نصب کنند و بعضی گفته
دیگر است که بر کردن دو کا و بند ستر آف انجام ۲ عاقبت و آخر سامان کار سران چرخ کنایه از گردن
و حاملان عرش سر اندازان مقصد زمان ۲ کسی که از روی ناز و نخوت وستی سر خود را بر جانب حرکت داده
بخارند ۳ شخص چاک دلی باک و دزد و غوغ و مردم جفاکش غم سر کردن ۵ ستون که در پیش ایوان سرچو
بر بالای آن باشد و فرشی که بعضی آن خانه بالای فرشها اندازند و صوتیت از جمله هفده بحر اصول موسیقی
و اثر اصفیانه گویند ستر آف پیل و ستر آف دیل ابوالام نام گویت در هند که حضرت آدم از پشت
پادشاه فرود آمد ستر آف کشتی ۲ حباب که بر سر انگشت بند ۲ نوعی از اش ارد ستر آف چو سمور و دغا
که آوده در کنار آن واقعت ستر آف وند چو و ما و نرنگ زرد ستر آف هشتک چو شباهنگ ۴ اشتر
و خوانندگی ۲ قراول و پیشرو لشکر که بر بده مقصد و بجیش گویند ۳ تار کنده که بر ساز ناکشند عجم
و شبگرد ستر آف چو برای ۴ خانه خوانندگی ۳ شاعر و قصه خوان در حال ترکیت مثل مدحت سرای
و سخن سرای و امر ازین دو معنی ۴ نام شهریت بزرگ در دارالملک تا تار و سرای و رنگ کنایه از

از آن دیوانه ناکرد و سر از آن دیوانه ناکرد

دری

چو ستر آف و سر آف و سر آف

از آن شتر ستر آف

چو ستر آف و سر آف و سر آف

چو ستر آف و سر آف و سر آف

چو ستر آف و سر آف و سر آف

چو ستر آف و سر آف و سر آف

[illegible]

۱۶۰ ج ۱ که پیشتر در کتاب دیگر
۱۶۱ ج ۱ که پیشتر در کتاب دیگر

ج ۱ که پیشتر در کتاب دیگر

ج ۱ که پیشتر در کتاب دیگر

ج ۱ که پیشتر در کتاب دیگر

چونکند و پنجم چو بدو و ششم چو کل ریشه یعنی از صبه جو ششی سرخ رنگت که اکثر اطفال را بهر سه و علاتش
تب دائمی و بد بو نفس و اضطراب و بخوابیدن تشنگی باشد سرخ نشان یا بود از زبان بیلوی نام حضرت بو
کلیه الله ستر خلک چو مرنگ جانور کیت سوزی بقدر عدس و کنایه از دنیا و روزگار سرخ مرف و سوز
مرف هر دو بفتح میم استنی باشد و وای که آنرا نازک بدن گویند ستر خواور چو اظهار مرد شاعر و صاحب ار
و عارف ستر خوان چو افغان خوانده و پیش خوان خوانندگی ستر خرم نام پیر از سیاب که ستم او را
کشت ۲ موضعیت از سمنان ۳ کبوتریت سرخ رنگ ستر داب و ستر دابه چو در داب و در دابه
بود که در زیر زمین سازند و لفظ دویم نام جزیره است در اندلس ستر و ستر چو صد ثور سر کرده ها سوسان
که احوال امر ابادشان نویسد ستر و ستر چو فریه و پرده ۵ اسر حلقه و پیشوای سحر ارکان و ساق ۲ قدی
که بدان شراب خورند ۳ نوعی از غریزه عم هر میوه پیش ۵ یعنی نوع از انواع ستر چو مرض و طرز
ماله بنایان ستر و ستر ۱۳ ستر نشکر کردن ۲ بخیر و بر خست بیکد فیه بخانه کسی رفتن ۳ کنایه از گردن زدن
ستر زبانه چو کفگیر نام کبابیت خوشبوی ستر ستر چو بعد از او کیا هیت که آنرا پنج انگشت و ذوقه اصلا
ستر ستر چو چنخ ابریشم باریک هموار ستر ستر چو افری مردم فرومایه دست گرفتن کار باو کنایه از کار
و سریع الهضم و اسب سریع التیر ستر ستر بادو کمره چو کرسنه ولایتیت از بزم ستر ستر چو چنخ چو بلند که خا
بدان پوشند و سرای آنها از عمارت بیرون باشد و بکمره ناله بلندی که در جانب پیشانی باشد ستر ستر چو
بریز و لبالب ستر ستر چو هر شب مرغ شاهین نکاری میی شست چو بهشت ۲ الطینت و خلقت و طبیعت
۲ مخلوط و آشت ستر شرف چو اعلف غله ایت شبیه بخردل که روغن تلخ از آن بکشند و کل آن زرد و سرخ شود
ستر ستر بادو کمره ۳ آنچه زرشک خوردن ۲ مطلق قطره و صاف قطره باران و شک چشم ۳ شراره شش
۴ نام و خجیت در بلخ که کلهای سفید بیل برخی دارد و ستر شکا کنین کنایه از ترشی و چاشنی میسر شکوان
و میسر شکوان چو بهشتیان و بدون الف پرده باشد که در شب زفاف به پیش عروس بیاورند و بعد از آن بگویند
ستر شوی چو بدخوی ۲ اجام و دلاک ۲ کل و کل که بدان ستر بشوید ستر ستر چو باجم فارسی چو مجلس کاسه چو
ستر ستر چو دندنه بزرگ و عظیم ستر غوغا بکون ۲ کسیکه باعث فتنه و آشوب باشد ۲ قراول لشکر ستر
غین چو سنگین سرنکه نامی ترکی نیز گویند ستر ستر چو شرف و باد و ضمه ۲ خاریدن ۲ سرفه کردن ستر ستر
چو هم طراز نام روز نیم از ماههای ملکه و کنایه از غرت و سر بلندی و متکبر ستر ستر چو خشک جو ششی باشد که بعد از
حصبه گویند و چو چکر سفیده و سرخی باشد که زنان بر روی اند و چو فلک بزبان قزوینی پیرا گویند ستر ستر
چو دایره معنی سر که ستر کیت و ستر کیش چو مرکب و خراش نام دو مطرب بوده که در عهد خورشیدشان در خینا

باز هم در قافیه و قافیه

او ستر ستر

شده بر سر بخت ستر

ستر

نخا با هم ستر از دل تو ستر

سفا ستر

ستر ستر ستر ستر

کمال ستر

به نظر بود که سر کجی چو بد شغل مطلق خیر سیاه خصوصاً بر تیره و سیاه مسر کوب تمام آجایه که بر قلعهها و خانها
 مشرف باشد ۲۰ صند و سرزنش ۳۰ حریف قوی که در بر فن غلبه کند ۴۰ بعضی ضابطه و ضبط کنند ۵۰ مسر کوب
 چو مکرر کر زکران مسر کوب چو دختر ۶۰ انکشت دوند موزه دوزم کسیکه شراب برنج مسر کوب چو فرزند
 مرئوس کج کجای سببی که بعد دو آوار کوبند مسر کوب کشته کنایه از در و سر و سرزنش و طعنه کردن و سر که ده ساله
 کنایه از کینه دیرینه و سر که فروختن از ترش روی و سر که فشانی از به کوب و طعنه و سر و سر کردن از شکلی
 مسر کوب دانه و کوبی که بر تپه قبیله کند مسر کوبیت و سرگزید بر دو چو بر مزید زری که از کفار بطریق جزیه
 کند مسر کوبین چو بد کزین آنکه کان حاکم از هر کد آب و کوفند و کاد و غیره کما اسل انتخاب نمود بکینه
 مسر کوب چو کرس مرغیت خوش و از مسر کوب چو صندل کوب که اطفال بدان بازی کنند مسر کوبین
 چو تپس فرس قریح مسر کوبیش و مسر کوبه نام مرغیت که سر آدمی بگردش آید و کج میخورد و بعد دو آوار
 کوبند مسر کوبین کوبه آن جل معروف منکرات مخف اسطراب مسر کوبه چو فرهاد سردیوار چنانکه
 بن لادن دیوار چلا یعنی دیوار است مسر م چو غم رستی لنگر که با است خورد مسر ماریزگی فطراته
 مثل رب غلیت ریزگی و نانکی در شدت سرما نیز آید و برکی قریه کوبند مسر مافری نام ماه نم از سال مکی
 مسر ماملت نام بازیست که اطفال بازند و برکی قلاتهای کوبند مسر مالهی ماهیانه و متری که در سوره
 بنوکر و اجیر دهند و در عرب مشاهیر مسر مچ و مسر ماک حواجج و بر مک دو ابیت که آنرا اسفنج روی
 کوبند و معربان سر ماست مسر میش چو در زرش زرد الوی خشیکه که مغربا دام در درون آن کنند
 مسر موات چو امر و دک اشوب و غوغا مسر موزه چو هر روز کشتی که برای موزه پوشند و بعد چو
 کوبند مسر موه بعضی اول معروف و نام دیت در فارس که در آن سر مه خیزد مسر موه خال بین سر
 بود که خسر و پرویز داشت و هر کس بچشم شبیدی تالک که عمق زمین را بیدی تالیکال مسر موه چو برنا مخف
 سر نای که در بزم و رزم نوازند و آنرا نام روی کوبند مسر موه چو باد و کسر چو برنج ۲۰ اسخ که دو پار روی
 تنگ باشد ماتد سر که در دست گرفته بهید کز نند تابصد در آید ۲۰ رکبت مثل شجره که از قلعه و سر
 سوخته سازند مسر موه چو باد و کسر ۵۰ بعضی بازیچ و سا بود کما مر کما بهامه غوک که مثل ابریشم دریا
 آب بهر دم لباب که رستی باشد که بهر درخت چید و بعد غشقه کوبند عم فنی است از فنون کشتی گیری
 ۵۰ تکه باشد که از ریمان سازند مسر موه چو بد توبه سر کرده پاسبانان مسر موه مخف سر نای کما
 مسر موه بفتح اول و سکون باقی چو چو دختیت مشهور و باد و ضمه شاخ کاد و کوفند و غیره و بعضی در
 و بهتان مسر موه چو پروا ۲۰ احکایت و سخن ۲۰ افسانه و دروغ مسر موه چو فرهاد ۲۰ اشعر موزون

[illegible]

غار خیر و در آنجا است و نام پادشاه انشهر سیری بوده میرانش باد و کمره ۱۴ معروف است و آن گیاره
 که در تازی میزند و بخورد چون خشک شد آرد سازند ۴ ناله و فغان ۳ بد و زبون ۴ سر شیم معروف است
 چو غریق خوشه انکور که غوره باشد و هنوز رسیده باشد می بین چو کزین نشتگاه آدمی و کفل و ساغری
 حیوانات میر نیگاه مطلق نشتگاه خصوصاً تحت پادشاهان فصل ششم منقول شش کبر اول
 نام آفتاب شیر آبی چو صراحی نوعی از طعام و کباب که با هم میزند مشرقی چو چرب جنبی از کتان نازک که آن بها
 که اکثر در مصر یافتند و اکابر آنجا به سر بندند و بضم اول در عربی یعنی آشامیدن مشرقی چو حضرت ۱۲ معروف است
 کندای کوبی و شربت الماس که نایب از شیر آید از شیرینی چو ضربی ۲ اکاسه آنجوری ۲ ریانه باشد بغایت باریک
 و لطیف و باریک چو سنگین درخت قطران که نوعی از صنوبر است شیر بون چو کلکون قطران معروف که
 مثل قیر سیاه است شیر داغ چو شلتاق جامد و شیر و استخین کوتاه شیر فک چو پشتک الوی که بوی که زرد رنگ
 باشد و بعد بقیع البری گویند شیر زده چو زده شگین و برهنه دندان و چو قوت و این لفظ بغیر از شیر و پلنگ
 بجز دیگر استعمال نکرده اند و بعضی گفته اند این غالبتر از شیر مشرقی چو علف تحت که پیش در نصب کنند
 و در عرب کرامی شدن و بزرگوار می شیر فاک و شیر فالت و شیر فالتک و شیر فالتک و شیر فالتک و شیر فالتک
 و کمر اول چو افلاک و افلاک و زنگارنگ و خرچنگ و صرفه مطلق صدای است خصوصاً صدای پای مردم
 و شیر فیه چو طره کنکره قله و غیره شیر ک چو فلک چو شش حصه و شراب سکون تازی جامه و پارچه باشد که بر آن
 بندند و چو چرک نوعی که اطفا لر ابرمه سد و بعد جدا گویند و در عرب کافر شدن بسبب شریک دادن بخداست
 چو نرم ۱۲ حیوانا و ناموس معروف ۲ الت تناسل شیر نفاق چو شلتاق گوشت زاید که در پلک چشم آدمی ابرمه
شیر نایت چو پلنگ ۱۲ مطلق بهر خصوصاً حنظل که غریزه تلخ صحرانیت ۲ درخت خرخره که اگر حیوانات ابرک
 آن بخورد بمیرند و بعد بقطف گویند مشرقی چو مروه نوعی از خوانندگی که آواز شدی گویند شیر وین چو
 پروین ۲ اقله شیر و آن ۲ نام برادر نو شیر و آن مشرقی چو شفیعا بغت زند و پازند پادشاه مشرقی چو
 چو کشیدن تراویدن و بشدیده تازی ریختن در پرده و شران اسم فاعل این معنی و بمعنی باران فصل هفتم
صرف خزان کنایه از خورشید و باد خزان و فصل خزان صحر کوه پیکر کنایه از اسب و هر قوی بیکل چو
 تند باد است صرف بجا ده رنگ بکر اول کنایه از شراب زعفران و صرف بردن کنایه از سبقت و پیشی گرفتن
 و از نفع و فایده بردن یعنی فان چو عفان فعلی نوعی از خمر و صرف چو سرو کیاهی که هیچ اثر آن بخورد دیوانه کرد
عصر چو آچو بصیر اکل بستان افروز فصل هشتم طرا طرا چو عیار و کیسه بر طرا از چو فرازا اشتهار
 در چین که در آنجا مشک خوب و خوش صورت بسیار است ۲ ولایتیت در بدخشان که آن هم خبر دیان بسیار

مستور و غیر مستور و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

بسیار دارد و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

شکر و کارخانه شکر سازی در جزایران و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

و قاعده ۹ که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

جامه و غیره باشد و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

چو افغان ۱۳ نام پادشاه ترکستان ۱۴ شخصی که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

طریق چو فرض قاعده و قانون و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

نقره و آهن جامه و صندوق ۱۵ که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

و طرف و از کنایه از پادشاه و حاکم سرحد نشین و طرفداران و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

ترکستان که اقلیم پنجم است و طرف گرفتن از حمایت کردن و از کوچه نشینی و سرحدی و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

صدای دهل و نقاره طریح چو صبح نوعی از ماهی کوچک که از آذربایجان و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

تیرناوک و کرشکاری ۱۶ راه زن و دزد و عیار فض عین مملکت و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

دایره حلقه دار عجب جوی کنایه از جنگ جوی و از چالوس فریب دهنده و از بازیکر و حقه باز و غیره و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

چو صرصر و گوی عرقین معروف است و بعضی قطیفه و هر چه عرق بدان پاک کنند عرق کردن معروف است و کنایه از چیزی دادن و از خجالت کشیدن عرقین چو قرن کریمیت بی موی بقدر کرد و که نزدیک بر انوی دست و پا

اسب بهرند و بخور آن تب ربعا نافت عرق و نس چو محوس ۱۷ معروف است ۱۸ نام کج اول از کجای و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

۱۹ نام یکی از کجای یکاوس که کج و آنرا بگوید و نیز و تا برال درستم و بگوید ۲۰ که در دزد و عروسان با عروسان چمن کنایه از کلهای نو برآمده و درخت نرسیده میوه دار و عروسان بیابان کنایه از مطلق شدن

با کشتن خصوصاً شتران راه که عروس چرخ و فلک و خاور و در دزد کنایه از آفتاب و عروس ارغنون و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

و جهان از ستاره زهره و عروس و شکرستان و شوی مرده از دینای فانی و عروس عدن کنایه از ماه و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

و ستار و آینه خیال الوطی و الدخول و عروس که صورت همیشگی که اطفال را به آن ترسانند و عروس عجب کنایه از که مظهر عرق و سست ۲۱ مصغر عروس و دختر نابالغ که بشود دهند ۲۲ یعنی که دختر کان سازند

۲۳ مخفی کوچک که با آن در قلعهها سنگ و آتش بجانب دشمن بیند از دزد ۲۴ یعنی مرغ شب تاب کامر نام ۲۵ که شبها بیدار باشد و بماند کنه عرق لعل با بوم ماده فص عین منقوطه ۲۶ عرق چو خزن

فاخته و قجه و مردم بد دل و بضم اول ۲۷ مردم و به خایه مفتوق ۲۸ برآمدگی باشد که در پیشانی و گردن و بعضی دیگر بهرسد و بزرگی او را گویند ۲۹ که در زیر کلو بهرسد و بزرگی او را گویند و در عرق باشد ۳۰

طریق چو فرض قاعده و قانون و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

نقره و آهن جامه و صندوق ۱۵ که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

و طرف و از کنایه از پادشاه و حاکم سرحد نشین و طرفداران و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

ترکستان که اقلیم پنجم است و طرف گرفتن از حمایت کردن و از کوچه نشینی و سرحدی و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

صدای دهل و نقاره طریح چو صبح نوعی از ماهی کوچک که از آذربایجان و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

تیرناوک و کرشکاری ۱۶ راه زن و دزد و عیار فض عین مملکت و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

دایره حلقه دار عجب جوی کنایه از جنگ جوی و از چالوس فریب دهنده و از بازیکر و حقه باز و غیره و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

چو صرصر و گوی عرقین معروف است و بعضی قطیفه و هر چه عرق بدان پاک کنند عرق کردن معروف است و کنایه از چیزی دادن و از خجالت کشیدن عرقین چو قرن کریمیت بی موی بقدر کرد و که نزدیک بر انوی دست و پا

اسب بهرند و بخور آن تب ربعا نافت عرق و نس چو محوس ۱۷ معروف است ۱۸ نام کج اول از کجای و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

۱۹ نام یکی از کجای یکاوس که کج و آنرا بگوید و نیز و تا برال درستم و بگوید ۲۰ که در دزد و عروسان با عروسان چمن کنایه از کلهای نو برآمده و درخت نرسیده میوه دار و عروسان بیابان کنایه از مطلق شدن

با کشتن خصوصاً شتران راه که عروس چرخ و فلک و خاور و در دزد کنایه از آفتاب و عروس ارغنون و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

و جهان از ستاره زهره و عروس و شکرستان و شوی مرده از دینای فانی و عروس عدن کنایه از ماه و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

و ستار و آینه خیال الوطی و الدخول و عروس که صورت همیشگی که اطفال را به آن ترسانند و عروس عجب کنایه از که مظهر عرق و سست ۲۱ مصغر عروس و دختر نابالغ که بشود دهند ۲۲ یعنی که دختر کان سازند

۲۳ مخفی کوچک که با آن در قلعهها سنگ و آتش بجانب دشمن بیند از دزد ۲۴ یعنی مرغ شب تاب کامر نام ۲۵ که شبها بیدار باشد و بماند کنه عرق لعل با بوم ماده فص عین منقوطه ۲۶ عرق چو خزن

فاخته و قجه و مردم بد دل و بضم اول ۲۷ مردم و به خایه مفتوق ۲۸ برآمدگی باشد که در پیشانی و گردن و بعضی دیگر بهرسد و بزرگی او را گویند ۲۹ که در زیر کلو بهرسد و بزرگی او را گویند و در عرق باشد ۳۰

سوزند
چون ماه و خورشید غرض از این است
سوزند
که همه عمر از یک شعله بر خیزد
سوزند
چون ماه و خورشید غرض از این است
سوزند
که همه عمر از یک شعله بر خیزد
سوزند
چون ماه و خورشید غرض از این است
سوزند
که همه عمر از یک شعله بر خیزد

بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها

بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها

بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها

بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها
بهره هر یک از اینها

هر چیز سفید و صاف و سفید و بعضی مردم بزرگوار و بکر اول در عید مرد غافل و کارنا از نمودن
چو دما هر چیز سفید و روشن خصوصاً آفتاب و غراب زمین کنایه از شب تاریک و غراب چو سر اید ۳۳ مردم
و سخت دیوت و زن بکریف دهنده ۲۰ احتی و الم و نادان ۳۰ نام و لایت غراب که چو شتر از شستن دهن
بعید مضمضه گویند و بکر اول ۲۰ سلیج جنگ که می پوشند و بعضی خود آهسته گفته ۲۰ مطلق جوال خصوصاً جوان که
که گاه و پنجه و امثال آن در آن منتهی غرابش همچو خراش کما و بعضی قهر و شتم و بعضی غم و اندوه و یا بمعنی باسین نقطه
نیز آمد و غرضشیدن مصدر است غیر غم و اندوه و غراب و نکات چو عقرب رنگ بعضی بسیار بزرگ و عظم و چو شتر
بمعنی سخت و او رنگ بزرگ باشد غراب یک چو اجد دختری که بشوهر دهند و ظاهر شود که باکره نبود و غراب یک
چو ترتیب نوعی از انکو غرابان چو غلطبان ۲۰ است که باشد و در وسط طبع از ابر سر بام که نو ساخته باشند
بغلطانند تا بام حکم باشد و آنرا بام کردن نیز گویند ۲ دیوت و قوساق غراب چو کچک مخفف غرابه کما مردم
اول و نام ولایت غرضستان از خراسان و مردم آنجا را نیز گویند غراب چو فرد خانه تا بستن غراب دل چو منزل
نمردی بکر و ترسند یعنی قبحه دل غرابه چو زرده غرابه و اراغیرش چو درس و خرخشم و تند غراب
چو زرداد و ایت که درخیل سالی و فیله کوشش و کوشش و غرابش چو فرش و پرش ششم و غضب غرابش
بضم اول و تشدید ثانی از غریبت تخفیف و تشدید که او از و صدای مهب حیوانات باشد خصوصاً شیطان
و غرابه اسم فاعل است خصوصاً شیر و گرگ که از شتم فریاد کند و بر خود چید غرابش چو کرسنه که می که آنرا
بزی بخورند چون بخش که دست بدان شوند و بعد از خر گویند غراب غراب چو صرصه و معفر غرابش
که ریمان دلو و امثال آنرا ابر بالای آن گذشته از چاه و غیره چیز باکشند و در عید آب و دواراد
کلو کردن و ریختن و حالت جان کنان را نیز گویند و بضم هر دو غین ۲۰ بمعنی غرور و به غایه ۲۰ سختی باشد که کسی از شتم
در زیر آب گوید و بکر هر دو غین نوعی مرغی که در صفت بسیار است و بعضی مرغ صحرا و بعضی غایکی که غراب
همچو خرش که غرابش چو غراب چو غراب و بکر ثالث و چو فرزند پوستی باشد غیر سخت و ساغری که بر آن کفش
هم دوزند غراب چو غراب چو غراب که زود آتش ببرد و بعد از ابر سر سان گویند غراب چو غراب چو غراب مردم به غایه
غراب چو زرداب بمعنی آب عیس خلاف پامان غراب چو غراب سیاه کنایه از فریفتن شدن بدینا و غراب چو غراب
از فرود رفتن آفتاب و از فرود رفتن بدینا غراب چو غراب چو غراب نوعی از درخت عوج غراب چو غراب چو غراب
کو به غراب است که چو رنک رنک نان ازک و تنک که دروغ جو شاییده باشند و بفتح ثانی نیز آمد غراب
چو دران خشناک و تنک غرابش با شین منقوطه چو قیاس بنویس بنویس ترخون معروف و کتیم کو
که بیخ عاف و قد است غراب چو غراب چو غراب سیاه و اند غراب چو چمن بانک و دندنه کرسین که در کلو چو غراب

دست از اینها

دست از اینها

غرضه باد و ضمّه خاخر و بانگ و فریاد و شور و خروش که غنبدین مصدر است و بمعنی خوب راست غنبد
 چو خد نک بمعنی خرف کار غنبدی و غنبدی چو درویشی و کیشی بمعنی سر ما درستان سخت غنبدی چو سوزنایه که بنوی
 و بمعنی خانه و بمعنی شستن غنبدی و غنبدی که چو پاش و پرخاشه ۱۲ است افرار است مانند جارب که جولا
 و کفشان بدان آب و آمار بر جامه که میافند پاشند ۲ بنجیل شامی که بعد بر سر کونند و هر دو باد و فوج
 بر سر معنی غنبدی که غنبدی که غنبدی چو طوبه و بانون ساکنه ایضا بعد از او بمعنی غنبدی که غنبدی که
 و غنبدی چو غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که
 که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که
 بر یک نیز بمعنی اول گفته اند غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که
 ۲ تل کوچک که کو دکان از مالایان برز لغز غنبدی که اول چو خد و شور و فریاد و غوغا و غریبیدن
 مصدر است غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که غنبدی که
 و محافظت و پرستاری کردن و نور و مردم نورانی را فرمودند و فرمودند کونند سیلاب ۵ برزندگی فریاد
 و زینبندی و بضم اول کتابخانه یهودی و فرمودند ۱۱ اسوی و جانب و گوشه ۲ قریب و نزدیک ۳ بعید و دور
 ۴ میان و وسط ۵ بالا و بلند ۶ بمعنی در و بمعنی بر که بعربی فی و علی باشد ۷ بمعنی همه و مجموع و زیادت
 اخذ کردن و ستانیدن و گرفتن و فرمودند ۸ بضم رابع چو فرامرز نام پهلوان بود ایرانی نزد دارا فرمودند
 چو براده انگه آب انکور و نشاسته دارد و بام بچشانند و مغز بادام و جوز را بر رشته کشیده و با آن آغز آغز
 مثل شمع بریزند و آنرا در تیریز باند و کونند و فرمودند ۹ بضم رابع چو فرامرز نام پهلوان بود ایرانی نزد دارا فرمودند
 نیز آمده و بکسر اول در عود جمع فرخ که جوجه مرغ باشد و فرخ استین و دست کنایه از بخشنده و کریم و سخنی و
 فراخ دهن از هرزه چانه و حصول کو و فراخ رفتن از تجلیل و بشتاب رفتن و اسراف در خرج و فراخ رفتن
 از شکفته و خندان و خوش سلوک و فراخ رفتن از تجلیل و بشتاب رفتن و اسراف در خرج و فراخ رفتن
 مخفف از اخفتن و بلند کردن و فرمودند ۱۰ بضم رابع چو فرامرز نام پهلوان بود ایرانی نزد دارا فرمودند
 سکالیدن موی در بدن بر خوتن و راست ایستادن و بمعنی از هم جدا کردن و فرمودند ۱۱ بضم رابع چو فرامرز نام پهلوان بود ایرانی نزد دارا فرمودند
 کنده که در پس در که از فرمودند ۱۲ بضم رابع چو فرامرز نام پهلوان بود ایرانی نزد دارا فرمودند
 ۱۳ اگشاده و پهن ۱۴ بسته و کشاده و بستن و اگر در در از اخذ است ۱۵ قریب و نزدیک و پیش
 ۱۶ جمع و فراهم آمده ۱۷ بمعنی بعد از این و فرمودند که از افروختن است و فرزان بمعنی فرزندان باشد ۱۸ بالا
 و فوق و زیر و تحت و این هم از اخذ است ۱۹ بمعنی بلند و بلند رونده و بالا برو که اسم فاعل و امر باشد

بر ابر بنه کوچه بندر کوه ییو چینه
کوثره ایام کوته بنواشته است

بخارا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

کتابخانه

1

وفاقیہ

13

از غوی و بر نکر و شتران

موردی

ان کہ در ان رشتہ با جمل و فرافشتی

一

جہان پناہ از امن و دولت برور

24	
----	--

حور اهل شو از شد فر

[illegible]

در آمدن و خراج و فتنه

سید محمد علی، صاحب دیوانہ

[illegible]

کتابهای رفوی نگوشتی با عاقله خورشید

20

و بایستی گفت که چون قوتش را فرزند
و بایستی گفت که از آن در زمان قوتش

١٥٥

و اگر دشتیاچو نام اور مراد
در سووی به اندر میان فرزندان

در خشنه چو لاله نموده زار
زینت خست این نام اور از

چون فرزندت بر لب چو
از خانه رفت تا سر کو

[illegible]

[illegible]

بخش اول
 این و اسامی این است
 زنجیر
 سینه زدن و زدن
 کمال غایت
 از یک تا یک
 بر کوشه که میگویم صد هزار
 خود میسر اهل فضیلت است

یک مرتبه یک مرتبه یک مرتبه
 این و اسامی این است
 زنجیر
 سینه زدن و زدن
 کمال غایت
 از یک تا یک
 بر کوشه که میگویم صد هزار
 خود میسر اهل فضیلت است

این و اسامی این است
 زنجیر
 سینه زدن و زدن
 کمال غایت
 از یک تا یک
 بر کوشه که میگویم صد هزار
 خود میسر اهل فضیلت است

این و اسامی این است
 زنجیر
 سینه زدن و زدن
 کمال غایت
 از یک تا یک
 بر کوشه که میگویم صد هزار
 خود میسر اهل فضیلت است

این و اسامی این است
 زنجیر
 سینه زدن و زدن
 کمال غایت
 از یک تا یک
 بر کوشه که میگویم صد هزار
 خود میسر اهل فضیلت است

آلت تناسلی در دو بضم اول یعنی کر زکام کر شده ماده چو نقطه کا ۲ کیا بیت درشت و خوشبوی ۲ آیار
 گشتش و گشتش در دو بضم اول و فتح ثانی ۲ چوک ویریم ۲ موی مجید چو خورده و اول بکون ثانی موی با
 و با کاف فارسی نیز آمده گشتش چو ترسان یعنی چاشندان کامر که صدوق مانند است گشتش و
 گشتش با پاد فاجو کرس که سبزی خور دیت گشتش چو شطرنج کم می گشتش با دو کرده چو کر
 ریم و چو کی که بر روی جراح است بسته سخت شود و چو زنگنه غله است که منقش کرده بکاود هندو با شین منقوش
 نیز آمده و بر کی نیز کر شده گویند با دو ضمه کرسی زر گنایه از آفتاب و از روز و از کفل و سرین نازک بدمان
 گشتش و گشتش چو ارش و عرشه فرو تنی کردن از روی فریب و خدعه و با دو ضمه سمانه باشد که از روی
 بافته شود و کرشیدن مصدر آلت و با سینه مملو نیز آمده کرشیدن چو سرشته خض و خاشاک کرشیدن با دو
 به چو کر شده کامر که غله کا و دانه است گشتش یعنی کراغ کامر گشتش چو سمرت کیا بیت زر دکل که از افر
 بسیار خورده و بقولی تره بهاری خور دنی است گشتش چو جوف و زلف ۲ سوادای که زر کران بکار بر بند ۲
 قیر کرشیده چو گرفته چو کینی و کثافت و مردم کثیف و در بر مان بکون تاء فرشت گفته گشتش چو بهج کیا بی که بدان
 افر و زنه کرشیدن چو خرس سبزی معروف کرشیدن چو مهرش یعنی کر با سو و هلاسه کرشیدن چو نصف ثواب و سینه
 کرشیدن چو فلک ۲ یعنی کر اک کامر ۲ شهریت از مضافات بیت المقدس و بکون ثانی ۵ مرغ خاک و مایگان ۲
 لک در می و متعارف ۳ سرطان و خرچنگ ۴ مردم که چشمه شاخ درخت و با کاف فارسی در آخر مخفف
 کر کردن و بضم اول و فتح ثانی سببوی و کچل و بضم اول و سکون ثانی ۲ مایگان که از بیه کر کردن باز ماده درست شود
 ۲ تفشک که پشم نرم بز است گشتش چو کر با سخم کیا بیت که در میان جو کند م بودید و آنرا د و سر و شیلیم
 گویند گشتش چو فجام قوت و توانایه و مراد و مقصد گشتش چو نثرن جانوریت معروف و بعضی گویند بز
 که فیل دو ساله را شکار کند و بعضی گفته جانوریت بسیار بزرگ و در پستان آفتاب می بلند مانند ستون
 باشد چون فیل را شکار کند به پشت خود اندازد و با آن آفتاب را پرچین شود و بمیرد و بعضی جانور را گفته گشتش
 چو صحرایی از نامهای حق تعالی ۲ یعنی کامکار و پادشاه صاحب اقبال ۳ درخت صنوبر و بکره مرد و کاف
 و با کاف فارسی ایضاً نوعی از با قلا گشتش کرانک و گشتش کرانی و گشتش کرانی چو زعفرانک و زعفرانک و جعفری
 یعنی کرچن کامر که استخوان نرم است گشتش چو کمر که یعنی کر اک کامر گشتش و همین کمر با معنویت گشتش
 و گشتش چو خربزه سرد و زعلات راه و راهبر گشتش چو هر کس مرغ مرد از خوار که ببرد نر گویند و گشتش
 از تیر و سم باشد و کر گشتش فلک ستاره شعرا را گویند که از ثواب است گشتش از چو شرمسار ۲ نام و گشتش
 ۲ پهلوان بوده تورانی که بمن اورا گرفته بود و آخرالامر بسبب خطایه بقتل آورد گشتش چو رخی فکر سواد و گشتش

یونان به بنجر که پسته بنجر است
پسته بنجر که پسته بنجر است

چوبه لختی

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

چوبه لختی که پسته بنجر است
چوبه لختی که پسته بنجر است

معروف گستریم خوشنم قوس قزح و بمعنی پنج کلاه راس و در عرب زعفران گستریم چو کرم بلا مرغیت درازم
که بهر بصره گویند گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
کلاه گویند گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
و بویه و غیره که بر لب جو بیار رود و در عرب تاک و رز و درخت انکور و چو کرم گستریم چو کرم گستریم
و کرم باد آینه بکر اول کرم پله و کرم دانه بسکون ثالث نوعی از مادیونست که بهشت برک نیز گویند گستریم
بفتح اول کیا بهشت بسیار بلند که مانند عشقه و بلبل بر درختها چید گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
لغز و چیتان و بفتح اول طعایم که از باقلا پزند گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
و تجیل گستریم و گستریم چو کرم و سفین ابی که رنگش میان زرد و بوز باشد و با او چو کرم گستریم
چو مطلب دو ایت قاتل الکلب و باد و فتح و سکون باقی کلم برادر شلم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
اول و کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
قاتل گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
معروف ۲ رنگ معروف اب و کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
در رنگهای دیگر در آن بچو شاند و رودخانه ایت که از نواحی صفهان میگذرد و باد و فتح و سکون
گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
و بمعنی جانور گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
که میانه آن تهی و کاواک شود و کشتی کوچیک و سبک و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده گستریم چو کرم
کردن دو چیز با هم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
فریه و سیم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
افر سیاب گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
نیز آمده گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
جزیره ایت که دامق در آنجا بوده گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
نام جانور سیاه زهر دار است و سکون ثانی چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
که آنرا زهره رومی و ناخواه و زنیان نیز گویند گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم
نیز آمده گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم چو کرم گستریم

نسخه ای که در کتابخانه
موزه و کتابخانه

۱۰۰

۱۰۰

۶۰. در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در مسجد اندر کبریا در مقام
در مسجد اندر کبریا در مقام

—

جمل کر استانی امور و سرکار و زمین و قشده که
کمرخواست ای سنج که از کرکیان پر مستکن

12

بسم الله الرحمن الرحيم

155

بیایند چندنی ز راه دراز
بفرمود تا کار کرد بکار از

جواب دمان و گرازی بدست
بیامدگی مرد ز دال پرست

[illegible]

ببر بزرگ ۳ چایه بخور در هر غایت تا زود و قوی گشت

و بکر اول ۳ دور معروف و دور حوالی و اطراف نیز گفته اند ۲ بمغنی جمع شده و گرد آمده و مجتمع گردیده ۳
 شهر و مدینه ۴ خرگاه و خیمه بزرگ و بفتح ثانی مخفف کیر دیگر ۵ اچو فردا ۶ مخفف گردون ۷ چوب مخروطحی که طفلان
 ریسان بچیده بزمین اندازند تا بگردید ۸ آباد بکر اول نام شهر مداین که لخمورث بنا کرده و بنشیند تا نام
 رسانند ۹ کیر ۱۰ انس بضم اول چو قرطاس سکر و ظالم و کرد اقباب ۱۱ زرات اقباب که در تابستان روز نهایه
 کرد و کرد و الدو کنایه از شخصی که اموال و اسباب دنیوی او را حاصل است و کرد در آوردن کنایه از پامال
 کردن و نابود ساختن و کرد در زد کنایه از بزه نوریسته و خط و نمیده و کرد شب کنایه از سیاهی شب
 و کرد زابل بضم اول کنایه از سرم زال کمر دان و کرد آنیکه بفتح اول نوعی از کباب است که اول گوشت را در آب
 بپزند بعد از آن ادویه ریخته بپزند ۱۲ کیر ۱۳ اوزن ۱۴ چو کرد اکلند و نام مبارزی بوده ۱۵ کیر ۱۶ باد ۱۷ چو مندر ۱۸
 بمعنی گرد باد و آن باد است که خاک را بشکل مناره یا ستان بر دیگر ۱۹ کیر ۲۰ بکر اول چیزیت که خیمه را بدان
 سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد ۲۱ کیر ۲۲ پای بکر اول پیرامون تخت و اطراف نشستن ۲۳ کیر ۲۴ بنکن بمعنی
 بند کیر ۲۵ چو صفدر ۲۶ زمین سختی که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره ۲۷ شهر و قصبه ۲۸ کیر ۲۹
 بکر اول استخوان ران که بران گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت ۳۰ کیر ۳۱ دو بکر اول
 و دال تسبیح مروارید که زنان بر گرد روی خود بند کیر ۳۲ شن گردیدن و بمعنی تعمیر چنانکه ریش بمعنی تین
 کیر ۳۳ شنند ۳۴ چو خشم خنده حشرات الارض ۳۵ کیر ۳۶ چو خشک ۳۷ خرگاه و خیمه بزرگ و بعضی خیمه کوچک ۳۸ پاد
 گفته که مصغر کرد باشد ۳۹ حمله و خانه عروس ۴۰ لغز و چستان و پروک ۴۱ ناله که بمیان آن قند و مغز بادام و غیره
 ریخته بپزند و آنرا کلبه نیز گویند ۴۲ کیر ۴۳ کیر ۴۴ میان بکر اول و ثالث بمعنی پیران معروف کیر ۴۵ کوه بکر اول نام کوه
 در مازندران ۴۶ کیر ۴۷ بکر اول نام پسر فراسیاب که پهلوان کیر بود ۴۸ کیر ۴۹ مانده چو هند و آن نوعی از تخم اذین
 که گرم دانه نیز گویند ۵۰ کیر ۵۱ چو گردن ۵۲ معروف که جمعش کردنها است ۵۳ قوی و شجاع و با قدرت که جمع آن
 کردناست ۵۴ کیر ۵۵ ناچو کربلا ۵۶ سیخ کباب ۵۷ بمعنی گردان و گردانیده کامر که کبابیت و معرب آن گردناست
 ۵۸ کوشه عود و رباب و امثال آن که تا بر آن بسته بگردانند تا آهنگ شود ۵۹ بمعنی دویم کرد که چوب مخروطحی
 باشد و بعرب دوامه گویند ۶۰ گردون چوب که اطفال را به آن راه رفتن آموزند و بکر اول ۶۱ سیخ کباب ۶۲
 کاسه زانو که بعرب رصفه گویند ۶۳ کل سرخ کیر ۶۴ فامه بکر اول که برای مراجعت غلام و کنیز که بختی می بویند
 و بمعنی سکه و نقش و مکیب نیز گفته اند ۶۵ کیر ۶۶ نانی بکر اول بمعنی خیم گردنا و بفتح اول بمعنی چهارم کرد نا کام و رنگی
 کنایه از آسمان و گردن خاریدن کنایه از عذر آوردن و گردن شتر کنایه از همیان بر زرد و گردن کش کنایه
 از مردم قوی و صاحب قدرت و نافرمان و کزدن گردن از سر کشی و نافرمانی نمودن ۶۷ کیر ۶۸ ناک و کیر ۶۹ ناک

[illegible]

۱۲۳
 ۱۲۴

١٥٠

است و اینست که در این کتاب
تجرباتی که در این کتاب

9.

تو دهی صبح را شب نموزی

از نظامی

ای مستغنیات الملقین
ای شہداء اہل ان

ای جان مرغ و یا سحرین
ای جمیع غلگه و زینین

55

و اینجاست که خداوند خود را باز
مکمل و منتقص و مستزاد و مستزاد

15:15

جی در ایوان طاقی و مینا

۱۰۰

ثابت مرتضی چو از زن موش مرز نکوشش چو از زن جوش کباب و ریخته بود بسیار سبز و خوشبو
که شبیه بکوش موش است و معتبان مرز بخوش بود مرتضی و مرتضی چو بد بوی معنی دوم مرز کما مر
مرتضی چو هرزه ۱۲ چراغدان و باین معنی بقیم ذی بر این آمده ۲ ماله بنایان و کلکاران ۳ نوعی زنبری
و ستر بست که معروف است و بعرب مطربه گویند معنی موش معروف مرتضی چو در سن نام آتش پرستی بود
و نام میوه ترشی و میخوشی باشد و چو موس در عرب معنی افکار رک مرتضی چو ترشت یعنی مانا در معنی دوم
شود در سکه پیوند کنایه از قلم نویسنده هر چه صمغ ۲ نوعی از سبز و گیاه که حیوانات آنرا بر غبت تمام چرا
کنند و زیاده از نیم وجب نباشد و هر زینی که آن در آنجا برود آنرا مرغار گویند ۴ نام شهریت و در عرب
غلطیدن مستور در علف زار و غیره و بضم اول ۳ معروف است ۲ آفتاب ۳ تخته زنجبیل یعنی پارچه زنجبیل
که چند شاخ داشته باشد و مرغ اندازد و زکنایه از مرغ قفس که هزار سال عمر کند پس هر چه جمع که خود را
ببوزاند و کنایه از پروانه و مرغ آفتاب علم کنایه از آتش و مرغ رنگین تاج از خروس و مرغ دل از عقل
نالت از کم حرات و ترسناک و مرغ زار آفتاب و مرغ شب و روز از ماه و آفتاب و مرغ آلتی کنایه
از روح و نفس ناطقه و مرغان سدره و عرشی کنایه از ملاک و فرشتگان و مرغ باغ و مرغ بام و چمن و خوشخوان
کنایه از بلبل و هزارستان و مرغ روز کنایه از آفتاب و مرغ سحر کنایه از بلبل و خروس و قمری و مرغ سبزه
درد و مرغ طرب از بلبل و معنی خواننده که مرغ مطربه نیز گویند و معنی کوترا به و مرغ عیسی شب پر که حلقه
باشد گویند سوراخ مقعد دارد و میزاید و مرغ فلک کنایه از فرشته و ملک و مرغ گوشت رباعلیه از غزل
و مرغ لب کنایه از کلام و سخن و مرغ نامه و مرغ نامه آور گویند که نامه بر آن بنهند و هر جا که عادت داده
برد و مرغ یا قوت پر کنایه از آتش و نار و مرغ غایت چو مرغ غاب و مرغ غاب رود خانه است که از بلوی شهر
یکدزد و مرغ غار چو مرغ نام موضعیت مرغ زبانک بار و خیت شبیه بزبان خشک مرغ غار چو مرغ گرن
ستان مرغ زند خوان و مرغ شب باشک و مرغ شبخوان و مرغ شبخیز و مرغ صبح خوان
بلبل و عند لیب و دولت آخر معنی خروس نیز آمده مرغ زیور گسار مرغ سار و سارک و سار که بسیار
است و مثل طوطی سخن گوید مرغ غل و انا مرغ طوطی مرغ چو بر زوال بد و لغزین مرغ غول و مرغ غول
و مرغ و بیغله ۲ بیج و تاب و باین نسبت زلف و کامل خوبان که شاخ شاخ و بیج بیج کرده باشند بگو
استعاره از تحریک آواز خوشخوانان و مرغان نیز گویند نشاط و خرمی مرکب جم کنایه از باد که کمی از غما
شد مرکز خورشید از آسمان چارم و از دنیا مرکب چو مرکب آب بینی که غلیظ و سطر باشد و بغیر اول مرغ
مرکب مرکب چو مرکب مرکب و بلای عام که عرب طاعون گویند مرکب موش دو ابیت معروف است چو
که عرب قسم الطاهر گویند

اوصی
 روح را در غنچه باغ بود
 باغی را دوست در زین ک
 سوزنا
 تیر تیر باد تو را در دیده به خواه تو باد
 در ستاد چو در ناوا
 خدایا تو بی جود را که شکست
 رقیق
 شمع با شیشه را بر این دلت
 در صحنه بر آواز او در درشتان
 اوصی
 روح را در غنچه باغ بود
 باغی را دوست در زین ک
 سوزنا
 تیر تیر باد تو را در دیده به خواه تو باد
 در ستاد چو در ناوا
 خدایا تو بی جود را که شکست
 رقیق
 شمع با شیشه را بر این دلت
 در صحنه بر آواز او در درشتان

نقش

بهرای شاه از هر کجای که بود

آوردی

از هر دروازه ای که جای تو

شای

روز از درون است و از درون

کتاب

من از دست اینده ام

و از زبان چنین گویا

هر چه در سر و دل و شجاع و در عجز و ذل هر چه از آنکه چو پروانه و با کاف و بطور ما ایضا بعضی
 بیمارستان و دارالشفا و اول بعضی شکوه و نام کویت هر چه تو خود چو ابو موم تم اسپغول و برزق طونا
 و حکم پاره هر چه در کسر اول چو بلبل و نه است مانند ما ش که ملک خوانند هر چه چو برک نام خسرو پرویز
 هر چه چو سوم نام پهلوان بوده و نام شهرناست هر چه در هل بجر که بجهول غاله و ثقل کعبه روغن کشید
 هر چه چو غره ۲ سواخ مقدمه ۲ گیاهی در میان چو دکنم که غوزه و گلکده دارد و در اندرون آن چند دانه
 میباشد و خوردن آن بهوشی و دیوانگی هر چه هفت چو زبفت مطلق آرایش و زینت خصوصاً زینت
 که آن خاد و سده و سرخی و سفید اب و سمره و زردک و بعضی هفت را غالیه که بوی خوش است گفته و بعضی
 خال عارض نوشته هر چه و هر چه در دو کبر اول چو مری و غریو نام شهر هرات هر چه در چو اغیار زند
 هر چه چو سریر اسم فاعل از گردن یعنی گسسته هر چه در چو سرین ترا و او از مذهب سباع و دوحش و غیره
 هر چه در کبر اول و فتح و او چو کرب و مفسوس شهر مری ۲ زغال صراحی ۲ زغال صراحی ۲ زغال صراحی ۲
 بر آچو سر این شک و زنجیر که در اندام آدمی و غیره افتد بر آغ و بر آغ و بر آغ و بر آغ و بر آغ و بر آغ
 و اول یعنی اتفاق و صحت نیز آمده بر آغ چو رواق زینت طلا و نقره و غیره که بر جامه و دوزند و باب بند و زنجیر
 به چو رنج کامر تو قلند چو افلاک کنایه از زرد شده و خزان شده و تو مو چو مرمر انتظار تو مغان چو ارمغان تو مو چو
 هم و دینار تو نا چو پنهان خاکه با آغ کشند تو نکلان چو سمن باق رود کاج روده و تسمه و دالیم چو سمن تو نا چو سمن

بخش الف از ادب

که بر پای کشند مانند شلوار و تنبان از ادب و چه غم الود و کل الود و ولایت توران و ماوراء النهر از ادب
 چو میناره ازاره و دیوار خانه که ازین دیوار تا اول طاقچه باشد از ادب چو هزار غم غله که آنرا مویا نیز گویند از ادب
 و از ادب و از ادب چو هر چه در کرم و بگم و در کفن و حفظ کردن از ادب و فلان دانه که کوشش کنایه از تکمال
 طاعت و بندگی برضا و طیب خاطر و ازین سخن کنایه از ذخیره و جمع شده و از اطاعت و بندگی برضا و رغبت
 از پوست بر آمدن کنایه از کشف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و خندان شدن و بمقتضای
 از رخ چو بلبل و دانه های سخت بود که در عضو آدمی بهر سه از غرافان و از دست و هر چو و از شکم افغان
 کنایه از مردن و از عالم رفتن از دست و رفتن و از دست شدن کنایه از بخودی و بی اختیاری و اضطراب
 از ادب چو صفدر لایق و سزاوار از ادب است چو سمرت زردست و مطیع و محکوم حکم از ادب است و از
 و از ادب است قرآن فطر که خیر شرغام و نارس باشد از ادب چو رنج اول چو مصرف میوه سرخ

کتابخانه خطی

و وسطی و نرم است و در تنها که نوعی از نان میان آنکه سطر بر مایه یون چو افلاطون ماده کاوی که
بفریدون شیر می داد بر موی که چو همدون نام روز و نیم از ماههای یکبار می خورد چو نرمه کوشه و طری از نرم
بزن چو چمن مال بر زکران که زمین را به ان هموار کنند بر نالت چو پلنگ کلید و مفتاح و غلق و کلید در
بزو کشم انچو بر پشم که پشم نرم بر باشد بز و شکر با شبن منقوطه چو خسته رستی باشد که تخم آن باز تنگ است
بز که چو نرمه سه کانه و خطام شخص مسکین و نامراد سه معنی چو ر و عیف و بضم اول زمین بسته و نوعی از
میوه خربزه چو پشمش مقابل خلاف معانی بر کین چو خیزن یعنی در زنده و نام تشکده در حوالی
نیشابور بر نیچ که چو نیچ و بر غاله و معنی سه پایه سلاح و بعضی معنی برج جدی نوشته بریدن
انچو دریدن باد بر نیش که چو کلید آمده کج و معنی نفل کج دروغ کشیده فصیح بای فارسی
پراختن چو نواختن معنی که خشن تر آو که چو کجاده و پیش کوره که در آن ظروف سفالین و خشت و گچ
و آهک پزند چو دوزخ و دغون بعضی معنی جان و روح نوشته بر دگ چو اندک کیم کندم خوار بر نیشک
ملیب و جراح و باد و فحش مرغ جند و بوم بر فوی چو منوی فرومایه ترین مردم که عرب ارزل گویند
فصحاء فوقانی که تر چو خرما اکل و کل ۲ مرغی بود خوش آواز که بیشتر در کنار بوستانها باشد
و نیکی پر و در بعضی صعوه گویند سه برک نور آمده که تر و از نیز گویند دندانه کلید تر تنگ چو پشتک تفک دهن
تر که چو پرده اجرت و مزد مخصوصا اجرت راست کردن آسیاد و معنی قباله خانه ترخ چو صمغ و مرغ معنی چو
طاق که آتش آن بسیار میماند ترخ چو حرف نرمی و نازکی و معنی لغت و آسایش ترخان مخفف ترخان
که ترجمان باشد ترکب چو مطلب و نبرشته شده که بروی آشهای آرد بریزند نرم چو نرم میخ و نرم بخاری
ترند ما چو سمندر رنگ تر کام تر ویدن چو وزیدن بیرون کشیدن فصل
چون چو خربزه و کبک اول معنی تر لب کام چو خربزه چو فرد جانور سبز رنگ شبیه بلخ و بقولی شبیه بجل خربزه
و چرخ و چرخان و چرخاله چو صفر و دویم باد و کس و سیم چو شغال و چهارم چو پهل هر چهار معنی تر لب
کام چرخ که چو فلک مرصیت مرغانه که بر یا استخوان آنها سوراخ شود چرخیدن چو وزیدن تغییر و تبدیل
دادن فصیح فارسی که چو خربزه میمون و بهد و نه چرخد چو فرد جانوریت مانند بلخ که هوا
هر چه گرم تر شود او بیشتر فریاد کند و بعضی جای آنرا بریان کرده بخورند چرخد که چو صغره و پر
پارهای دبه و به بریان کرده روغن گرفته چرخ و چرخ که هر دو یکسر اول و سکون باقی معنی خاریت
فصحاء خط که چو دعا علفیت دوای که به آب بری و آه و دستک گویند خرا از چو کرا
که لغتی و علی که در بدن پیدا شود و هر قدر پس تر کرد بیشتر خارش کند چرخان چو زیران نام ماه نهم رومی

نوعی از کتب پزشکی که در این کتاب آمده است

نوعی از کتب پزشکی که در این کتاب آمده است

نوعی از کتب پزشکی که در این کتاب آمده است

نوعی از کتب پزشکی که در این کتاب آمده است

نوعی از کتب پزشکی که در این کتاب آمده است

نوعی از کتب پزشکی که در این کتاب آمده است

نوعی از کتب پزشکی که در این کتاب آمده است

نوعی از کتب پزشکی که در این کتاب آمده است

برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا	۹۴	برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا	برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا	برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				روی که میان بهار و تابستان فصل خاوند منقوص است خزان یعنی اول بلندی بیرون ران و شش به راه رفتن مانند اطفال و با تشدید در عرب جانوری که از پوستش پوستین سازند و بمعنی جامه ابریشمی خزانها چو خا خیزی صحرا به خزان چو زمان فصل پای که معروف است ۲ روز هشتم از شهر یور ماه که روز جشن میمانست ۳ نام ماه هشتم از سال مکه اسم فاعل از خریدن خزان و کت چو مملوک جانوریت شعیب چو خزان چو نظر ولایتیت در نواحی کیلان که دریای کیلان به و منسوب است و آنرا خزان نیز گویند و بعضی گفته ولایتیت در ترکستان خزان که چو قهر کجین و بی جگری و جوع و فرغ خزان آن چو مکه ان ۲ بمعنی خزان که دریای کیلان ۲ نام مبارزی بوده توران خزان چو پریان چندید برتر گویند خانی سکایت خزانند چو سمنند گیاهی باشد مانند اشنان خزانند چو پرنده حشرات الارض خزانند چو کوه که جعل و سر کین کردن خزانند چو رسیدن آهسته بجایه در شدن و در کجی پنهان شدن و شش به راه رفتن مثل اطفال خزان چو وزیر خاکستری که در آن آتش هم باشد فصل دال دوز چو خزان کوشک و بالا خانه و بکیر اول قلعه و حصار و بازای غمی نیز باین دو معنی آمده دوز آفتاب چو غمته نام حصاری که شاپور بنا کرده دوزدان چو دلد ار کو توال و ضابط و حافظ دوز آفتاب و دوز آفتاب کیسه شریک و معاون دوز باشد دوز دمه چو زمزمه کو اکب بویستار دوز که چو فلک و سنار که منبیل و رد پاکت دوز آفتاب چو مکه نام جایب و نام محالیت در کنار ارس از آذربایجان و معدن نوعی از لاجورد دوز آفتاب چو فکین بمعنی همانا و ظاهرا و کویا دوز هرج چو در لری بیت المقدس که قبله قدیم بود فصل رال دوز چو غم درخت و بیاضه انکور که ببرد گرم گویند و بمعنی انکور نیز گفته اند ۲ مطلق باغ خصوصاً باغ انکور ۳ رنگ و رنگ کنند مثل رنگ زعفران و زهر ملاهل و بکیر اول مخفف ریز که از ریختن است و بضم اول در عربا شلنوک برنج دوزبان چو غضبان باغبان ستر چو زرد پر خور و شکم خواره دوزده چو زرده مانده و کوفته شده ستر چو بنیم ۲ جنگ و جدل ۲ بنیم و بیمه ستر چو کجین چو گرم سیر نام روز یازدهم از ماههای مکه و دزم یعنی چو پشم سوز جنگوی دوزده چو مزه ۲ طباب و شریط و آنرا رجه نیز گویند ۲ سکا انکور و غلب الثلب و در عربا تشدید طلق بود که باستانه و نصب و بمعنی قتل و بمعنی زدن و ضرب دوزین چو استوار و محکم و در عربا اریقه و بمعنی سنگین و کرانایه دوزیدن چو رسیدن رنگ کردن فصل سین ستر آوستر هیک چو جزا و مزید ۳ سزاوار و لایق ۲ موافق ۳ پاداش و جزا نیک و بدی ستر چو فرد جاوید که فارغید است و بفتح نامه ماضی سزیدن که ماضی سزاوار شدن است ستر چو جنگ سختی و رنج و آزار فصل غنین لحن بضم اول صنفی از ترکان غار نکر که سلطان بخارا
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				
برای استخوان که در قیامت در آن از درجند و در آنجا و در آنجا				

و کرمه و باده و خمر و شراب و ...

۱۰۰

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ

13

مجله: مجله خرد و اندیشه نو

دستار قو بار اسفید

13.

منکر و غرور احمر کر

۱۴

و گفتن که برز از مادر کن

三

فربك ده ان سال افزه قوت

[illegible]

که نه از دست کسی است نه زور و کمال بهمنزاد آردم

تہ؟

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

سینه کی تهر چو آینه
سینه کی تهر چو آینه

۱۷۵۹

آن که در شش فرم از یزیدین شکفت را
آب و شنی چو روان اندر درون

五

آن گوشه منزل زین بادبان
بروز هم کجاست کینه در آن

四

از بچه آن کوثرش بوسه زدم و در میان
در رخ چو آن جنتش کردم خلیای و در میان

بسم الله الرحمن الرحيم

در شکسته حون من ز راز که میغند
ز بهی ساسد زلف مشک ریحنه

[illegible]

دریشی که اکثر در پشت آدمی بهر سه و بعد بر سر طاق کوبند هزار آن خانه و اما در آنه شکسته و چیزی که بگفته
گو سفند باشد و آنرا هزار توی نیز کوبند هزار دستان و هزار دستان بیل و عنبه
هزار دستان و هزار افشان و هزار چشان چو قطار بخشان و مهار کشان کیا بیت
عشقه که میوه آن مانند خوشه انکور بود و آنرا دباغان بکار برند و تاک صحرای نیز کوبند یعنی هزار کر هزار
خرقه درویشان و کنایه از آسمان پر کوب که هزار آن بضم و فتح اول چو هلاک زشت و زبون و ابله و نادان
و شخیص که زود سخن فرفته شود هزار آن چو عیار جنبش و حرکتی که در میان لشکر از ترس دشمن بهر سه
عمیت هزار آن چو حیوانیت آید و گاهی در خشکی هم باشد و آنرا سکا آید و گلاب کوبند و خصیه آنرا اش
بچا و جنبه بدست و تری کند ز کوبند هزار آن بضم کاف فارشی سکا آید که جنبه بدست کوبند هزار آن
مخفف هر زمان هزار آن چو دلیر و شجاع هزار آن چو احوان زبان و آن هزار آن چو همیان در عربی
سخن بپوده و بمصرف هزار آن چو خزینه و بمعنی مطلق خرج خصوصاً نفقه عیال و گاهی بمعنی هر روز و چو
نیز آمده فصیحی که یزدخرکیا پر خار که باطراف خیمه نمند تا غیر نیاید یزداد ادبی
چو بغدادی قلیه قیله که بر روی آن تخم مرغ بریزند و بعد از آن در آخر نیز آمده یزدان چو مردان نایت
از نامهای خدای تعالی و بعضی گفته و شد است فاعل خیر مقابل اهرمین که فاعل شر است یزداد چو مرد
برو کرد که نام پدر بهرام کور و نام او شیروان باشد یزدان چو تنگ جتمع قلیله که مقدمه لشکر روان
که قر اول نیز کوبند و بمعنی پاسبان و بمعنی جاسوس یزدان چو دزدنه شوهر خوش

شده چو در کوبند و بار بار
از دشت چو از دشت
شماره هزار و شصت
نخن مانده بر افشان
از دشت
نخن مانده بر افشان
نخن مانده بر افشان
نخن مانده بر افشان

باب الفلک اشع

چو صفدر سلورایت و بمعنی بار بزرگ آژدها و آژدها چو خجرا و کم بهام ماری بود بزرگ
که نسبت بزرگی جبهه بصیغه جمع کوبند و شجاع و دلاور و شمشکین ۳ فردوسی بمعنی مطلق پادشاه مخصوصاً
گفته علم آژدها پیکر و آژدهای فلک اشاره بعقدتین فلک که راس و ذنب است و بتین که از جمله چهل و هشت
صورت فلک است آژدها که حبه هلاک نام شجاع بود آژدها چو صمغ شاخای که اندر دخت بریده باشد
آژدها چو بهمن خجره معروف آژدها و آژدها و آژدها و آژدها چو ارکان و آژدها
و کر کن و در مان و بهمن بمعنی مردم کامل و مهمل و بیکاره آژدها چو کند کل و لای ته حوض و غیره
و کلا که بر روی خشت پکن شده ناخست دیگر بگذارد آژدها چو پلنگ چین پشانه و روی و اندام آژدها
چو مزه اهنگ که بعد از نوره و کلس کوبند آژدها چو وزیر و شویند و وزیرک و عاقل و مردم پر بهر کار

ازان می زند سر و دست کاند باغ
مزار درستان بر کل نمند درستان
کمال سگین

سوره

زان کتیک را بر وید وید
 در هر دشت و دشت و دشت

زان کتیک را بر وید وید
 در هر دشت و دشت و دشت

زان کتیک را بر وید وید
 در هر دشت و دشت و دشت

زان کتیک را بر وید وید
 در هر دشت و دشت و دشت

فصل اول در بیان آنکه از شدت سرما مثل برف ریزه از هوا ریزد و بگویم چو شلغم
 باز داشتن و منع نمودن بزرگوار چو شلغم شلغم قوی هیکل و جلد و عریض به اذیت بزم چو غم شبنم
 بزمان چو سلمان غناک و فخر و بزم و بزم چو مغیبه جانوریت مثل حبابه بزرگ که از آفتاب پرست
 و بر پایه حرا گویند بزم چو عین کل تیره و لجن که در زیر آب با نذر برف و بزم چو شبنم و بعضی
 معنی بر غت گفته کام بزم بزم چو عین کل تیره و لجن که در زیر آب با نذر برف و بزم چو شبنم و بعضی
 و مفتاح بزم و آل چو احوال صدایه که از کوزه و غیره معکوس شود بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 دیگری باشد و بعد از غبطه گویند بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 پای عجمی بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 سحر چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 چو سحر چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 و دویم گنایه از مردم پس از نشین و با میغی یاد و فتحه نیز آمده بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 خود خوانند بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 به هر که اول و بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 و عکین و لغت اول بزم اول بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 معکوس شود و بعد از صد گویند بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 کلو که طفلان بدان بازی کنند و معنی فندق معروف بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 و بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 و امر بر معنی و معنی بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 و بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 بزمان کامر و فضائیه بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم
 حقل گویند بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم چو بزم

جاءه من قبله في سنة ١٢٠٠ هـ
من قبله في سنة ١٢٠٠ هـ

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

تر کرم و دود و عسل و گلاب
و زعفران و بومع و صندل

۱۰۰

11

پس رملت نو باید قومند
خدا اندر نور حق فرخنده

محمود

بوی عینر نیاید از رخ کند
ملک داری دشمنست ناید

اسماء

روایت کرده و حاد از افزون
کند مبطل محقق را بقولی

1.

پایه کز کفر افکند پایه خلق را به است و شاه پر پایه

روز

سرخیزه ای در کنار اغند
تیر کمن بیانش عا جز

[illegible]

وسته پسین کنایه از دلیری و جان بازی کردن است اول بکبر اول و فتح ثالث برکه و ایکه استم
 تم و ظلم استون و استون استون و عارت استنبه بکبر اول یعنی تنبه کامر استوار و استون
 چو کاغذار و استخوان بهره معنی ستوار و استوان کامر استودان بضم اول یعنی ستودان کامر استون
 چو مرد و معنی ستور کامر استوده بکبر اول یعنی ستوه کامر استوی چو کل بوی معنی مهره پست است
 چو خسته تخم بعضی میو باشد و شفا لود و غیره که هسته نیز گویند و معنی استخوان آدمی و حیوانات و بکبر اول
 و ضم ثالث و ظهور را محقق ستوه کامر و بکبر اول و ثالث ستیزه و لجاجت و مصدر شش تهید نیست
 استیجا چو کبریا گویت میان هرات و غزنه استیدان چو چوکیدن لجاجت و ستیزه کردن استیجا
 چو کفیکه مقدار معین شش درم و نیم استیزه ستیزه و لجاجت استیم چو تسلیم استین جابه و بکبر اول
 معنی ستم کامر استیت چو ستیزه تخم مرغ استیج بکبر اول و ثالث بدو معنی سبج کامر که سبج و سبج باشد
 استو و شش معنی سروش کامر استو و شش چو سبج صله شهریت از مادر او الهیز که تپه نیز گویند استو و شش
 اصطخر و استخر کامر استو و شش چو کندیاب التیت که منجان بکار برند و معنی آن به یونان تر از روی آفتاب
 استغده چو کمرده و مسکده آماده و همیا و اسفیدن مصدر است استغفر استغفر که سبک چو کمر
 و یلیچ غار شت تیر انداز که سیخول نیز گویند استغابوز و استغابوز بضم بای ایچ چو کلناهور و مرجان
 نام یکی از هفت شهر دین که طاق کمری آنجا است استغار چو افار نام ولایت و بکبر اول ریجان آس چو
 استغرا این چو اسپر این که شهریت دیگران استغرا نالت چو بی خدنگ قره ایت در سمرقند استغرا و چو
 دل کبود مرغلیت بقدر کجشک که کامل دارد و بعبه قطا گویند استغنه و استغنه چو دل چو شکجه ابر مرد که شیه
 بند کم خورده باشد بعضی از حیوان بگری و بعضی نبات بگری گفته استغند چو و لبند نام ماه آخر زمستان و نام
 محالی در نیشابور و نام و ایت و نوعی از سداب کوبی است چو چو استگدان بضم و فتح و بکبر اول چو
 رکندار هر دو معنی برید و قاصد پیاده و سواره و اسب چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 کاغذ چو استیکر چو کندر غار شت تیر انداز استیکر که چو فروزک صدای جستن کلوبه خستیدار که بعد از فراق
 گویند استیکر چو مفرجه کاه و جام کلی استیکر با نون و جیم و حر که غیر معلوم بوی بد دهن که عرب بخورند
 استیکر نام شهری که اسکندر بنا کرده در کنار دریا بر حد فرنگ استیکر چو فطرخ نوعی از نیمه التیس
 که کیا هیت استگندان چو فرزندان کلید دان چو بکلید دان چو استگندر و قس نام پسر اسکندر
 ذوالقرنین از روشنگر دختر دارا و بقولی نام اسکندر و برومی سیر برادر پیاز استگنده و استگند
 دست افزار معروف بخاران که بدان چو ب را کو دکنند استیکر و استیکر چو ستیزه بر جستن و آمیزدن

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
زردن و جغت انداختن ستور و دواب اشکوب بضم اول ۲ نام حکیمی بود دنام پادشاهی بودم جنسی از طعام و در عریطه و زور و شراستمان چاهار روزی مورد آسمان چو در مان محقق آسان و نام روز بیت و پنجم از ماههای قدیم استمندان چو الوذ قریه بود از سر قند استمندان بفتح اول یعنی هاستند رکام آسن چو چین و پهن جامه که و در و نه و در کونه پوشیده باشند و بعضی کاک و خربزه نورس استمندان چو شتر نام پدر زن و امتی که او را و امتی کشت استو چو که و بعضی سوی و جانب استو آن چو هموار ۳ نام شهرت از ولایت سعید مصر که رود نیل از حوالی آن می آید ۴ بعضی سوار مقابل پاده ۵ بزبان کیکانه جمعی از سرکران که اول ترجمه با چاق و تبر جنگ کنند استیا چو دریا سیاه مقابل سفید و بلغت زند سینه و صدر استیا که چو کینک بیا ر خربزه که ساقی بوته خربزه بود استیا ۶ آب یعنی اسپرم آب حکام که بهر بطول گویند فصل بسم بضم اول سنج کباب آهنی و مخفف بوسه و بفتح اول ترجمه فقط و حب و بعضی بسیار تمام و کاغذ و امر بقطع کردن استا چو رسامی بسیار و نام شهر فاک در فارس است استا زده چو چار و ده زینی که بجهت زراعت آب داده باشند استا که چو هزاره صفه و ایوان استا که چو هلاک تاجی که از کلهها و ریاضین بهارند و ملک روزهای عید جشن و سایر مردم در دامادی بهرند استا چو ایوان کبابی است بر بیات هزار پای و رنگش مانند رناس سرخ و بر پوست آن کهها بود چون بشکند دروش زرد بود استا و فلک چو دانه قایقه شعرو هر و چیز که با هم مناسب باشند استا چو کرباس هرزه و بمصرف و در عرب یعنی بزبان حکام استیا که چو هماینج کلاه دوایه شبیه هزار پاکه بفضای معرب است است و است و است و است چو چیت و بهتان و مزد و بعضی کلار و جای که میوای خوشبوی در آنجا بسیار باشد و اول نام ولایت قلعه و بفتح اول ۲ سده پیش نه ۳ کوه و جبل ۴ کرده و عقد ۵ قمت آب برزگران و سیم بفتح سین شده در جان یا بسم مرجان استا چو استا معروف استیا چو بسیار است و نام هموار و نام استوار استیا چو هلاک بسم و مرجان استا آنقدر که کلی باشد سرخ که تاج خروس نیز گویند استا پیرا باغبان که باغ را پر اید استان شیرین نام نوایستار موسیقی و بستر سمندر کنایه از شش استا و فلک چو بر مانند زمین شسته و کس و کربوه و نام هموار استیا که چو دلبازنگ کاف استیا دن چو دلبازنگ چو دلبازنگ استیا چو اردک صمغ درخت پسته و بعضی کند رفته بستر رحم زن عقیق و سترون استیا چو بد کوم مرطبان و سفالین کوچک ۲ چوب که بدان ماست بر هم زنند و بشور اند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا این بگویند استیا و استیا هر دو بکبر اول و ضم ثالث یعنی ستوه و سته کامر و دوم بفتح اول و ثالث جامه حریر منقش و دامادی که بهر بستر باشند و نام نوایه از موسیقی و چو مفتی فندق مغزی بس خواسته	عزیزه الهی حقیقت هر زمانه ان اوست ساعتیت انیس که اندر عهد اوست تا نیت	حکیم نام خسرو عبد علی تامل استا چو کینک بنوی عادی عادی کینک و کینک	کلامی که در نظام قلستان بس بس ببین قصودا و حکمت بسیار
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

فوق

بعضی و بشاری رسا و ایرانشاه
عمر کا ۲۰ قشت با ما و لک

بعضی و بشاری رسا و ایرانشاه
عمر کا ۲۰ قشت با ما و لک

بعضی و بشاری رسا و ایرانشاه
عمر کا ۲۰ قشت با ما و لک

بعضی و بشاری رسا و ایرانشاه
عمر کا ۲۰ قشت با ما و لک

بعضی و بشاری رسا و ایرانشاه
عمر کا ۲۰ قشت با ما و لک

از این سرچشمه ای که در اینجا
از این سرچشمه ای که در اینجا

از این سرچشمه ای که در اینجا
از این سرچشمه ای که در اینجا

از این سرچشمه ای که در اینجا
از این سرچشمه ای که در اینجا

از این سرچشمه ای که در اینجا
از این سرچشمه ای که در اینجا

کنایه از مطلوب و محبوب بسر بردن کنایه از وفا کردن و اتمام و کار سازی و غنچاری و گذر اندن رو کار
 بسر رشته رفتن کنایه از آمدن بر سخن و مطلب اول بعد از جمله معترضه بسکک که چون تکرار دسته کندم
 جو که در دیده شود و چو زردک تخمی که اکلیل الملک کو بند بسکک که چو کرند و نیزه مهیا و آماده و بسکه
 کار مارا سلمان کند و مصدر معنی اول بسفیدن بسکک چو خک تخمی و دار وید که از آب و بعد اکلیل الملک
 گویند و بسکون ثانی دسته کندم و جو که در وید و دیده باشد و بمغنی فاظه و غیاره و باد و ضمه قبله نه که بجهت
 رشتن چیده باشند بسکک چو شعله چوید که در پس در بنده بسکک چو اجل غله کا و رس و بمغنی عقب
 و باشند و امر به را و یخن و در عریض جمع بسکک که دیو و شیطان باشد و جو اصل در عرب حلال و حرام هر
 بسکک پندار مخف بکسانند بسکک چو بجلد و نه ایت باین عدس و ماش که از انگ و بعد بجل کونین
 بسکک چو بیدل حیوان که فرج کرده و هم الله بان بخونند و بمغنی مردم بر دبار قسناش چو شناس
 معلم دهریان که بواجب الوجود عطا داشت و علم طب و نجوم و علوم غریب را خوب میدانت بسکک
 چو شنگ خشکی و داعی که باعضای مردم شت بکلف کونیند بسکک و بسکک چو سمنه و چرند و سوار
 و کاف و کفایت کنند و بمغنی نام بسکک چو خندک بمغنی بک کار که تخمیت شبیه بناخن کر به بسکک
 بفتح و کسر اول چو سکوته بمغنی زلف بسکک چو نبوده دست مالیده و سوراخ کرده بسکک و بسکک
 چو حضور و فضول افزین و دعای بد و مصدر را نه باوریدن و بولیدن بسکک باد و فتمه بمغنی بسکک کار که اکلیل
 الملک باشد بسکک بفتح و کسر اول چو خلیج ساحلی و میانشدن در مطلق کار مخصوصا برای سفر و اسم فاعل و امر
 به بمعنی و بمغنی قصد و اراده و بکسر اول نیز آمده و بسجیدن مصدر است بسکک چو سیده با فقه محراب که کوچکتر
 از باقلا است فصیح فارسی بسکک بضم اول مخفف پستیا چو فاکه شریعت در فارس پستیا چین
 چو را کین قتی میوه که در باغ بعد از چیدن با ند پستیا دست و پستیا دست بفتح اول و دال نبیه در
 ساحله مقابل نقد پستیا افکنند اندوخته و پس انداز در امور دنیا و آخرت و بمغنی میراث پستیا پندار
 چو رسانیدن آب دادن باغ و زراعت پستیا و نقد چو دماوند قافیه شعر پستیا ویدن چو بخا ویدن دست بادن
 و مسر کردن و بمغنی سستی کردن پستیا چو ست خلاف بلند و بمغنی زمین هموار و بمغنی خراب غیر آباد و کنایه از دردم
 خیس و بخیل و بکسر اول مطلق از خصوصاً قاف و ت که عرب سویی کوید و نام معجونیست که جو کین و مر تا خان
 بجهت غذا سازند پستیا چو فرو بر سر کار سابق شروع رفتن پستان مادر بریدن کنایه از حرص و بی همتی و حق
 شناسی و بی وفای کردن و پس جانشین کنایه از شخصی که چون صاحب دکان برخیزد او بجایش نشیند
 پسته شکرشان کنایه از لب و دمان معشوق پس خم زدن کنایه از کمر خن و پس دست کردن کنایه از نهان کردن

۱ کر چه ۱۰۱
۲ کر چه ۱۰۲

19

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کردن و ذخیره نهادن و پس هر سودن گنایه از رو کرد اندین بحالت و محل را بخیله دور کرد و اندین پس
کردنی گنایه از سیله که پس کردن زنند پسند که بچه بخند که ما و پس کوش افکندن گنایه از فراموش کردن
پس بچه بچه سرخچ پیران بکار و مردم غلبه پس شام چو اندام طعام بخورد در ماه رمضان غریه پسند
چو بخورد و سکنه و محف پیران یعنی پیران از شهر دیگر پسند که محف پسندیده و بدون باغ نمند یعنی
قبول و پذیرفته قبول کنند پسند که بکند که نکند و ژالاف و تاء فوقانی پس چو خست
و سیله و بضم اول بادی که از راه اسفل صد ایر و ن آید و در عرب یعنی آب دمان انداختن بوی کسی گشتی
محف تو استی یعنی تو بودی و توی پس سناک چو پشتک کیا هست و وایه که از اشها بکند و ببرد بفسح
کوبند تسلیح چو زنج سیجاده و جای نماز تسبیح چو شرم چرم خام و دو ال چرمی و موی شان کرده بالای پیشانی تسبیح
چو که و مقدار چار چو یکصد از بیت و چار حصه که بر از ویر بقال و زوز و شب و غیره باشد مثلاً از شبانه
یک ساعت را تو کوبند و بکند و معربان طوج است فصیح جیم ل جساد چو فادار لغز
جستن چو بستن را شدن و خیز کردن و کرختن و بضم اول طلب نمودن و یا قن جستن چو شک محنت
و رنج و بلا جستن چو خضمی خار خک یعنی خار سه پهل و فصیح جیم ج جستن چو جستن
معروف و بمعنی خیزی را بدست محکم گرفتن و بمعنی میل کردن چو جستن بضم اول ع جلد و چاک و چالاک
بک و چپان مقابل فراخ و کشاد و هر چیز نیک و با اندام و محکم و نازک و زیبا ع نوعی از پای افزار
چست که چو شسته ۲ نقد و آهنگ ۳ ساغری و کیمخت که از پوست استر و آب و غیره سازند و بضم اول شیراز
بز و کوفند و غیره چست که چو پلنگ مردم کل و کل و بعضی معنی داغ پیشانی بکثرت سجد و یا چیز دیگر گفته
فصحاء حط الحسو چو عدو اش باج حسیب که چو کینر رود و بره فریه که پاره پاره نمود
در میان اش ماست اندازند و محف میکنند چستنی ۳ جمعی از سادات مذهب حضرت امام حسین علیه السلام
۴ ظرف معروف از بلغار چرم ۳ نام مقامیت از موسیقی فصحاء حط الحسو چو پسر ۴ معروف
۴ مردم دون و فرومایه و دزد ۳ رزل و بخیل که زفت نیز کوبند جانور کیت که جسته آن بقدر جوی کوچک و
پایهای آن باریک و دراز است و در روی آب میند و دو بعضی کوبند مرغیت سفید بزرگتر از کلنگ
و باشد در غریه کا هو و بمعنی دوم که مردم دزد باشد و خس مین که رفتن گنایه از بخت کردن و امان جوان
خس پوش گنایه از پنهان کردن خیز مشهور بطریق حسیاط و حیل و پوشاندن عیوب خست چو کتر
حشرات الارض خساره چو هزاره و اجاره پیرهن درخت از شاخهای زیاد و خس اندین
چو رسانیدن به ندان ریش کردن و مجروح ساختن خستنی بضم اول ستاره مشتری خستنی

کتابخانه عمومی

١٥١

خود و دیگران را به هم پیونداں گشت
نه از بهر همتی بلکه راه جفت

منبر گفت با امداران برادر
که کار از کار و کار و کار

155

که چنانچه است بخیر از فضل
ست بر انکه نه از انکه نه

بمقتضای این فرمان

15

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چو دست ۳ ماضی ختن و از ردن و مجروح کردن ۲ رنگ و لون ۳ نفع و فایده و بضم اول ۲ قرار و ارم
 ۲ استین چای خست و چو بست و تخم میو که خسته تر گویند و بضم اول ۲ قرار کنند و معترف ۲ نام یکی
 از بزرگان چین بود و بمعنی جانور که زنده خست و زنده خست و زنده خست و زنده خست و زنده خست و زنده خست
 و فقر الیوشند و از آن پشه ها و مویها آویخته باشند و بعضی گویند خرقة بود مرقع که از گر باس و پار چای دیگر
 بدوزند خست و چو دست ۳ تخم بعضی میو مانند خرما و زرد الو و غیره ۲ بیار و از زرده ۳ زمینی که انرشیما
 کرده باشند ۳ تخم خسته و در خسته و بضم اول ۲ بنیاد و بنوره دیوار و خسته بصل پارچه که بدان
 اعضای شکسته را بندند و مرهمی که بر ختم بندند و یکسکه انار را بند و خست چو شتر پد رزن و پدر شوهر و باد و
 یخ و آب بستر خست و بضم اول و فتح ثالث نام پادشاهی بود از کیان که پسر سیاوش باشد و هر پادشاه
 دمی شوکت و بمعنی امام عادل و بار ختم پد رزن و پدر شوهر و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
 و ستارگان کنایه از آفتاب و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
 انبیا صلی الله علیه و آله خست و آلتی ۲ خست از مصنفات بار بد مطرب که شتر سمج بود بد و نظم در مدح
 خست و از جمله سی لحن نیت و نظامی از اسی و یکم گفته ۲ نوعی از زریاچ و هر خست بسیار بزرگ و لطیف و نیکو را
 خست و آن میتوان گفت خست و دار و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
 خست و وی نوعی از شراب عذ است خست چو علف که دکان و جو و خست چو شفق کل کاوشه و معصف
 خست چو فلک غاربت که گوشه و معرب آن خشک باشد و بضم اول مطلق وقت و زمان و بمعنی غیر
 و درخت و کبر اول کل کابیره و کاوشه و بعد فطم و معصف خست کافان چو افغانان قنص بلخ و خست و خست
 بجه که بعد استقصا گویند خست چو جسم چو حجت و ختم خست که چو پرنده هوام که کس و پشه و امثال آن
 خست و چو قصور ۲ پد رزن و پدر شوهر ۲ در و که خوردن و خوردن و در و دیدن غله و علف بود
 خست و در آن بضم اول در و دیدن غله و بدون را نیز اند خست و چو و سور و پدر شوهر و پد رزن
 خست و در آن چو رسیدن جاییدن و جاویدن فض **دال** دال مخفف دیس که شبیه
 نظیر و مانند باشد و بمعنی آن که اشاره است و بضم اول کل سخت و کل نخته دالست چو مت ۹ معرو
 ۲ فایده و نفع ۳ نصرت و ظفر ۳ صدر و مسند طوک و دوز او اکا بر که چهار بالش نیز گویند ۵ قوت
 و قدرت ۶ طرز و روش و قاعده ۷ یک چیز تمام چون بکده است جلوه و سلاح از سرتاپا و یکت خانه تمام
 هر کت و مرتبه و دفعه چون یکدست بازی و قمار و سفر یعنی یکرتبه سفر و قمار ۹ دستور و وزیر و معنی
 حرف و صنعت و پیشه نیز آمده و دست بر آوردن کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن و تربیت کردن

کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن و دست از گرفتار شدن گنایه آبی شفتی و کم لطفی و دست افتادن
گنایه از رفاقتی کردن و آشکارا کردن و ترک دادن چیزها و دست افکندن گنایه از خاوم و از عاجز ماندن
و بمعنی پاکار و دست آموز مرغ آموخته و دست انداز بمعنی تعدی و تجاوز و گنایه از رفاقت و از شناساندن
کیمبر و از غارت و تاراج و بمعنی تیر انداز و کسی که پهلو کسی زند و کسی که صدر و سینه بکمر انداخت و دست
آنجی همراهِ آورده و وسیله مدعای خود سازند و بمعنی در آویختن و چیزی را پناه خود ساختن و دست بپا داشت
گنایه از برابری کردن با شاه و دست باز بمعنی دست انداز بکار و شخصی که در شرطی و در دهر آلتی و مهره
که دست نهند باز بازی کنند و دست بزدان کردن و گردن از خسرت و ندامت و دست تو بر سر من
گنایه از آنکه هر چه ترا نصیب شد مرا نیز نصیب میشد و دست پاک گنایه از فقیر دست خلا و از پیر میز کار
مقدین و از دستمال و دست برتر کش زدن گنایه از خودار آید و زینت کردن و دست بر دهنم با
کردن و از حریف در بازی و گنایه از قدرت و توانایی و افزونی و دلیری در جنگ و غیره و بمعنی کار نیل
کردن و بمعنی فتح و فیروزی و جلد دستی و مزه و بازی دادن و دست بردمان ندن و دست
بر سر گنایه پیشانی و افسوس و تحیر و دست پس و پیش یعنی آخر کار و حصه که قمار بازان در آخر بازی
بیکدیگر دهند و سندی که از مسند دیگر کم مرتبه باشد و دست بسته گنایه از بخیل و ممسک و نماز کردن
بقاعده هستی و دست ببلخ زدن گنایه از معشوق و یا بر سر سایندن و مطلب جدیه خستبار کردن
و دست بکیمبر کسی که کب و مال را بهتر از عشق داند و دست پیش داشتن دست بر عا کردن و دست
بستن پیش کسی و گنایه از منع کردن و از کدایه کردن و دست دادن گنایه از حاصل شدن و
بیعت کردن و رام کردن و دیدن و مضبوط داشتن و دست در آستین داشتن گنایه از فارغ نمودن از
کار و دست راست معروف و گنایه از وزیر اعظم و دست بر سر گنایه از قدرت و توانگری
و جمعیت و دست زن از نامد و پشیمان و از صاحب طرب و شادی و از کسی که متوسل دیگری شود
و دست صلیب کردن گنایه از دست بستن پیش مخلوق و دست شکسته معروف و کسی که
کب و صنعت نداند و هر دو کمال نیز نداشته باشد و دست کز از گنایه از معادان و مدکار
و دست کشن شخصی که دست نابیار گرفته بر دو معنی که او بمعنی ایر و زیر دست و آنکه خرج و شاهین
بکار برد و بچه سگ شکاری و کوه آب که پدر و مادرش در حضور رخت شوند و دست کشیدن دست
مالیدن و گنایه از دست درازی و از دست باز داشتن و از کدایه و دست کف کردن گنایه از کدایه
کردن و دست کشیدن گنایه از افسوس و پشیمان نمودن و دست نمودن از اظهار قدرت و از رضا

این بین
 سرور از بیع مسکون انکه بام را پیش
 دستار بودستان جدوستان یا
 خان
 بردستان که آن نشانی محمد است
 دستار کاهنان شمر از آن دستار
 عطار
 من از دست دل پریشون بازیش
 این هم جو دست او رنج خویش
 موچری
 بان زعفران او را چون
 چنان چون دو سر هم بیکدو
 زردی سرخ یک دست بزم

مسند و مجلس نمودن و دست مال معروفست و کنایه از اسیر و گرفتار و زبون و دست مردی
 چو رنگ ز روی بدکاری و شفاعت و امانت و بکسر ثالث کنایه از قوت و قدرت و دست موسی
 کنایه از آفتاب دست است از مخفف دستار که منبیل و عمامه و روپاک و دستار و امر و اقامت علی نیز آمده
 دستار دست معاندت غیر نیاید دستار آن چو بدکاران اجرت و مزدی که پیش از کار کردن بپردازند
 دهند و بمعنی شاکر دانه و بمعنی مزد و کلاه نیز آمده دستار چو دستار بمعنی روپاک و دستمال و بمعنی طره و شرف
 علم و دستار چو ساختن کنایه از هدیه دادن و دستمال کردن و برداشتن دست است چو کر باس آبیای که
 بدست گردانند دستار سنگ چو نیکار کن فلاخن دستار نام زال پرستم که سیمغ حکیم
 داستان زندان آمده بود ۲۰ کمر و حیل و نغمه و سرود و حکایت و افسانه ۵ وضعیت از سر قند و نام بود
 هم نوشته اند دستار رنج دست او رنج و دست بر رنج و دست و رنج و دست
 بر رنج و دست و رنج دستینه و سوار که زنان برای زینت در دست کنند دست بند چو دست
 به لعل و مروارید و نگو آن که در رشته کشند و زنان بر دست به بندند م حلقه زدن مردمان و جانوران نشسته
 با استاده ۳ دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن دست پیمان چیز نایکه و اما دجانه غروس فرستد و بمعنی
 مهر و جمل و صدقه که نقد باشد و معربان دست قیامت دستخوان چو سخت جان دستار خوان و مغرور
 دست خطر کنایه از شرطی و نزد دوستی که شرط و کرد بسیار و سندی که در آن رفتی یا مضرت باشد و دست خوش
 بمعنی سخنی و دستمال و کنایه از عاجز و زبون و چیز سهل الماخذ که اسان بدست آید دستخوان چو سر نکلون باری
 آخرین زداست که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته باشد پس که بر سر خود پایکی از اعضای خود
 بسته باشد و عریف شده کرده و او بر مهند کشیده باشد یعنی غالب آمده بر دو بمعنی مسند حکومت که بر
 آن قتل و کشتن واقع شود و بسکون ثالث نیز نوشته اند دستور دستور چو کمر و سحره اره کوه چو یک یک
 دست بکار بر بند دست سنگ فلاخن دست مسوزده چو هست روزه دختر یازن نامزد که خواستگار
 نموده باشد اما هنوز عقد بکام نکرده باشد دستکار چو دستیار همکار بدست کارنده ۳ دست
 و پرداخته عم نشان و فرمان ۵ نقش و کار نامه که بر سنگها و دیوارها نقش کنند و چاک و جلد دستکار
 چو سخت نموده چیزیکه از ریسان و چرم سازند و دستهای ب و بهتر از در صحرای ابدان به بندند ۲ شبیه
 و مانند دستکار زن مطرب و سازنده و خواننده و بمعنی پشیمان دستکار و دستکار چو
 جنگ گاه و جنگ که ۳ قدرت و دست رس ۲ کثرت اسباب و احوال و جمعیت ۳ علم و فضل و دانش
 و دستکار چو کنایه از قوت بشری که واهمه و نیال و متصرفه و حافظه و حسن مشرت که و با صبر و سامعه و لاس

سینه ای که بر آن از آن جناب است در سینه ای که بر آن از آن جناب است	در سینه ای که بر آن از آن جناب است در سینه ای که بر آن از آن جناب است	در سینه ای که بر آن از آن جناب است در سینه ای که بر آن از آن جناب است	در سینه ای که بر آن از آن جناب است در سینه ای که بر آن از آن جناب است
ولامنه و ذائقه و شامه باشد سنت گنین ۲ اسب جنیت ویدک و کتل ۲ هر خیر فحش و گناه از شخص شود و سنت لاف و دست فال چوخت ناف و شصت سال سفته که سودای اقل است و ان و ان صنعت است و دست هم گویند و آنرا مبارک دانند و سنت آرد چو بر فراز محقق رست نماز وضو که مسلمان که برای نماز بعل آورند و سنت مرزد اجرت و بعضی مکافات نیک و بدی و سنت مؤذنه چو هشت روز دست آویز و تحفه و ارمان و سنت ناچو تنگ طرغ که آنرا بدست توان برداشت چون دوات و کوزه و غیره و سنت بنو و سنت بنو و چو غنیمت بوی که آنرا از اقسام عطریات سازند یا تلخی که از آب عطریات در شیشه کوچک ریخته و در دست گرفته بوسند یا هر میوه خوشبوی که بجهت بوسیدن در دست گیرند خصوصاً شامه که کوچک الوانست و سنت آواز ۲ چو دستیار و هدست و مددکار و عصای پیران و شبانان و یاره و برنج ۲ هر چیز پاره که بمقدار دستی باشد و سنت آواره چو لعل پاره بعضی دست مانند چه واره بعضی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد و سنت آواز ۲ چو ششکانه و دست برنج ۲ صد مجلس و قلیاق که در جنگ در دست کنند و سنت چو مستور و وزیر و منشی بعضی صاحب دست و رخصت و دستوری و چوب کنده درازی که بعضی بر بالای کشتی نهند و نیز آن کشتی با آن نگاه دارند و طرز و روش پیشوا امت زردشت مانند میرد و موبد و چو بد که در پس در اندازند تا کاشاده نگردد و سنت چو رخصت و سنت چو مکتوم تذکر و در خاطر نگاه داشتن میانه و سنت چو خسته قبضه نمشیر و تبر و تیشه واره و غیره و چوب دستی ۲ کلاه و انواع ریاحین و سبزه ها که یکجا بسته باشند و چوب ۲ یار مددکار که ستاخ و جسور و بضم اول بعضی سنگ و سنتی چو مستی طرفی که آنرا بادت توان برداشت و معرب آن دستی است و سنتی چو دستوار و مددکار و بعضی شاکر و وزیر دست و سنتی چو کجینه مکتوبه که بدست خود بنویسد و توقع و فرمان شامان بود و دست برنج ۲ دست کار و نمشیر و عود و رباب و غیره و سنت چو رشک رشنه و ریمان تاید که بر سوزن بکشند و باشند منقوطة نیز آمده و سنت چو مسخره مطلق شهر چاکه مصر و مدینه خصوصاً شهری در عراق غم و سنت چو جعفر غلام است شبیه باش که عرب در حج گویند و باشند قرشت نیز آمده و سنت چو تمه نوئی از غله باشد و سنت چو پرورد بمعنی و در نه کام یعنی چوب که بدان کلو خمر را پس کنند و سنت چو ملوک و تنوک بعضی نیز م باریک و سنت باد و فتحه ریمان و ابریشم که جولا به بعضی کار در نور بگذارند و سنت چو سپین و سنت چو سپین و سنت چو چو این و کینه خم که بعضی در آن گویند فصدا ۲ رسن و کمند و طلا و نقره و فلزات دیگر که آنرا گشته باشند و رودخانه ایت در او با سجان که رسن			
در سینه ای که بر آن از آن جناب است در سینه ای که بر آن از آن جناب است در سینه ای که بر آن از آن جناب است در سینه ای که بر آن از آن جناب است			

کونده کلونب زنانه عجبیت در اذریا بجان یاد تمامه یاد انطاکیه و بضم اول ۲ حریص در چیز
 خوردن و پر خوردن ۲ حکم و سخت و بکر اول امر از رسیدن و در غلبه بفتح اول و تشدید تا
 اصلاح و افاد میان مردم که از اخذ او است و چیزی از حکایت و خبر و ابته ای تب و نام کویت
 و ستام جو قدام نام آهنگری بوده که بتدبیر کند راعینه ساخت و نام نقاشی که در خدمت برام بود
 بود و ستانتر جو بهانه حسرت و افسوس داشت چو دست ۳ ماضی خلاص یافتن که معروفست ۲
 زمین ۳ صغه و ایوان و بضم اول ۴ ماضی رویدن که معروفست ۲ حکم و مقبوض ط ۳ دلیر و شجاع
 و چیره و غالب آمدن ۴ خاک و تراب و ستانتر جو شیرین چو دست او بر و طلقه نیز بمعنی قیامت
 و روز جزا است تا از چوشتاد و طیفه در ابته و ستانتر جو رخا رخف و ستانتر جو رخا رخف و ستانتر جو
 و فبروزی بایند و ستانتر جو چو قند بار بمعنی رستار کلام و ستانتر جو افلاک شاخ تازه که از پیچ
 درخت بر آید و ستانتر جو خسته ۴ بمعنی خلاص یافته که معروفست ۲ بازار معروف ۳ روش و قاعده
 ۴ بمعنی صفت زده از مردم و دندان و غیره و بضم اول ۲ نام علو ایت که بعربی کعب الفزال گویند
 ۲ بمعنی رویده و رسته خاک کنایه از سایر موجودات و ستانتر جو نام رستم بعلاوه ماء ساکنه و ستانتر جو
 چوستی ۴ رزق و روزی و نان و حلواذ احضر ۲ دلیری و شجاعت و چیرگی ۳ راحت و فراغت
 ۴ حکم و احکام و ستانتر جو جسد حصه و بهره میان اصناف و قیمت و بمعنی سزاوار و ماضی رسیدن
 و غور کردن و متوجه شدن و ستانتر جو خصم ۲ خدمتکار نزدیک رسمی مانند آبدار و جامه دار و غیره
 و رسمی بمعنی ایامه و سالیانه و غیره نیز آمده ۲ داغ و نشان و شیوه و عادت و ستانتر جو بد خور و ستانتر جو
 عمل که عرب به حسب گویند و ستانتر جو رسین چو کم سواد و این بلفظ زند نیزه و ستانتر جو
 فصلین **فصل ششم** در بیان از ارام و مطیع و مصد ران و از مردم بی استعداد
 و ناقابل مضاعف و طویل **فصل ششم** بابای فارسی چو اسب بمعنی چنده و خیر کنند و معنی
 عیبت مقابل حضور و ستانتر جو دست ۴ عدلیت معروف و الا ان باصا د متعارفت ۲ زنا زنا
 و بکر ۳ نیش یک زن و نیش که عرب میضغ گویند ۴ انگشت بزرگ که عرب باهام گویند و بمعنی زکام گفته قلاب
 که بدان مایی بگیرند و بمعنی دام نیز آمده و مضارب که بدان ساز نامیوارند نامار روده و ابریشم و مقول
 که بر ساز نامند ۴ حلقه رسن و کند و زلف و غیره و بکر اول محقق نشست مقابل برخواست و بمعنی
 نشسته گاه زنان نیز آمده و ستانتر جو کبر نیزه از و کماندار و شیستیکانی و محضه بنا و بنور و عادت
 که عرب اساس گویند و ستانتر جو خسته رو پاک و دستار چه شستن بفتح اول و سکون نون

کتابت در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

نون در آخر و حر که مجهول ثانی صدق و کوش ماهی و هر چیزی که نمکند و ز شکر و خار ترنجبین و در حر و چو
فصل عین بی نقطه عسل کج بفتح اول و کسر لام برک درخت انکو عسل که او در روغن شیرینی
که از شاخ درختی حاصل شود که عرب دهن العسل کو به عسل لبن چون نوعی از صمغ که مانند کندر بسوزانند
و عرب میگوید عسل طبرزد شیرین است عسل که بارچه زردی که یهودان بجهت امتیاز بر دوش
جامه دو زند و بعضی جامه که آن گفته و رنگی که اگر یهود و فقرای هند جامه را بدان رنگ کنند فص
عسل چو رسا غوره و خایینی نارس و عرب بلخ گویند عسل که چو هلاک کیه عشقه و لبلاب که بدرخت
پیچ عسل چو فضل کل خطی عسل چو اعوج جنیت که شیرازی چو یک شنان گویند عسل چو فلک
جانوریت بزرگتر از یک و پیش که خون آدمیرا بکند و بعضی آنرا ساس گویند فص
چو رسا شهریت از فارس فسار محقق از فسان چو خزان سنا که شمشیر و کار و غیره ابد
تیز کنند افان و حکایت و بیوده قائله چو بسانه حکایت بی اصل م یعنی شهرت یافته و مشهور
فسا نیدن چو رسانیدن مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افان و فو نگری نمودن فسانید
چو رسانیدن افون کردن و رام نمودن فیسره که بضم و کسر اول چو شمرده م بر بسته و بنجیده و بمعنی
دل سر دشته که بکاری اقبال کنند م یعنی بکاری فیسره چو جگر هر زده از سر مایا از ترس فسفسه
چو و سوسه علف است که تیرگی یونجه گویند فسق چو پهن فیان که سنگ معروف باشد کما مر
فسون چو نمودن نوعی از طعام لذیذ که بیشتر مردم کیلان بپزند و الا فسیحان گویند فسوسن بکمال
م خطر افت و سخر و لاغ که آنرا افسوس نیز گویند م از راه ویراه شدن و بیراهی کردن م در بیخ و حیرت
و فوسیدن مصدر بهمه آنهاست و در عرب نام شهر دقیا فوس فسون چو فزون بمعنی افون
و افسونگر و مکر و حیل و وسیله کله و رسمه اسب و هنر و خرد و کاو و آهو و بعضی شاخ درخت
فصاف قاف چو رسا پوست درختیت دو ایله در عرب سخت شدن و سخت دل
شدن فسان چو قفاس نام کویت در بین که معدن عقیقات است و بعضی گفته نام معدن آهن است
در از منیه قسب چو آب نوعی از خمای خشک و در عرب سخت مقابل است فص
کاف کس چو خس مردم و کسی یعنی مردمی و ناکسی نام دی و بمعنی عاقل و بضم اول معروف است کسا
چو رسا کلمه و پلاس و کبر اول در عرب لباس و بالا پوش کساد چو فساد نادر و اجی متاع کساره
چو غلفه کشیز که سبزی معروف است کسبه چو ربه کجار یعنی سفلی و باقی مانده تنها باشد که روغن
آنرا گرفته باشند کسبه چو شتر مرغ و در بد و نولو کسناج چو شتر تاج کاسنی دهند با کستر

نادر خرد

که خاک و خاک در دست و پای زرم نشو

شماره

باز ناز را هرگز نکرده و در جهان کجی

این

در این است که در کتب و کتب

شماره

از این است که در کتب و کتب

باز ناز را هرگز نکرده و در جهان کجی

باز ناز را هرگز نکرده و در جهان کجی

باز ناز را هرگز نکرده و در جهان کجی

چنانکه مردم شمرند چو سنکین ۲ نام کلیت معروف که بعد ورد الصبی گویند ۲ نام جزیره باشد که غیر از آنجا
از سنکین ۲ نوشتن چو سنکین کوش دختر پادشاه متطلب که زن بهرام بود و سنکین چو شک ۲ عدس و
مرجک ۲ خار و خشک و افق نامه در عربی شدن و پاک کردن و چو خشک فمی باشد از بیت و یک قیم کتابند
که بمنزله باب و فصل است و در عربی قریب از حج و عبادت سنکینا بهو غیر ازین و ارض سنکینا چو سنکینا است
نیل از هم کن به از شرای که از انکور سیاه ساخته باشند سنکینا چو کرکاس دیو مردم که جنبی از خلق است
و زبان آنها عربیت نشود و سنکینا چو کدو و حوسو چیز نرم و هموار و ساده و بخشان و لشن به خشونت
و درشتی نشود چو حوسو میزارع و برزگر که از جمله چهار طایفه جمشید است و در لفظ کا توزی مردم
نشان چو نهان و میان یعنی مخالفت و خلاف و بعد از فراموش کردن نشین چو سبج جامه که از عرب
بافته شود و در عرب باجیم ابجد یعنی بافته نشین چو رسیدن نهادن و کدشتن نشین چو اسیرم ۲
جای که آفتاب آنجا تابد و بعضی تعبیر گفته که همیشه تابدم روشن دان و روزنه خانه بجهت روشنی قسیده
چو وسیله که در راه است و هر دو فرض **واو** و سن چو بس و ستا بهو است که تفسیر کن
زند است و سستی کبر و فتح اول چو مستی شرح و ترجمه و تفسیر و سن چو بت و در جهان کلام و سستی
چو تسمه رنگ معروف سیاه و سنکین چو خدنگ کبایه لیمو دار و که عرب و سنج گوید و سکرده و فتح و که
اول چو سر کرده جلد و چاک و معنی صاحب قوت و سن چو رسن الوده و غشته و در عرب مقدّمه خواب
که سینه نیز گویند و سنکینا چو فرما بسیار و انبوه و سستی بقم و فتح اول چو حسنی هو و که دوزن در کشتن
و سنی یکدگر اند و سستی با دو فتح ۲ چو بستی ۲ قدرت و قوت **ها** **هسته**
چو منخره جوال مانند که از چوب و غیره سازند و بدان با اولاغ خشت و اجر و غیره کشند **هسته**
خستو کلام و معنی حقیقت **شیا هستو دان** چو مقصودان نام پادشاهی بود در ملک از بیابان
پیرامین مملکت مدوح حکیم قطران **هسته** چو خسته که استخوان خرما و غیره باشد و معنی سستی و موجود و سستی
معرفت و معنی خود بینی و خود پسندی **هسته** چو سبج جامه که از عرب
غله بر افشان مثل غرابال که چو نیز گویند **فا** **لیسا** چو قطار شخص بدین و شوم که دیدن
آن نامبارک باشد و در عرب چو مقابل رات **پال** چو زوال جی از کل و ریاضین ساخته و روشن بر کدازند

فصل الف اشتاق

و هم معنی طفل و کود که آشام چو طعام فوت لا موت که خوراک بقدر حاجت است **شین منقوط**
و هم معنی طفل و کود که آشام چو طعام فوت لا موت که خوراک بقدر حاجت است

در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند

در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند	در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند	در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند	در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند	در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند
در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند	در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند	در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند	در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند	در این قسمت غلطی نیست و این را از روی اشتباه نوشته اند

شک

برون براندان از دست غایت

بازار

کشتایش بر کمره سر از باوان خاک

سجده

برو از چو دوق سوختن یافت

این سال اگر غیب

ملی

مهر ماه ۱۲۰۰ هجری قمری

نوبت اول

لواء ۱۲۰۰ هجری قمری

مهر ماه ۱۲۰۰ هجری قمری

بر و ناخن که بر دانه آشپکرت چو شجرف نیکو خوش آیند و بکمر اول سطر و قوی و کنده و معنی نشان
 و شوکت استیکیش بفتح و کمر اول چو سر زرش دیوار بر آوردن و عمارت کردن استیکینه بفتح و کمر اول چو
 اسکنه معین و شکن ۲ نام نوایت از موسیقی ۳ آب گوشت که نان خورد کرده در آن ریزند اشکو چو بدخ
 معنی اشکوب کما مر که طبقات سقفهای خانه است اینشکو خیدن بکمر اول معنی لغزیدن مثلاً کسی در راه
 رفتن پایش لغزد یا بچیزی بخورد و بیفتد گویند شکو خید و شکو خید اشکو ۴ بکمر و ضم اول شکوه و غلظت
 و حشمت اشکیو ۵ چو کرم رود معنی مرکب مقابل مفرد اشکن چو چمن ۲ جامه که دوازده گون و دوازده پوش
 ۲ خزانه نارس و کالک آشنا چو پنا کوهر کران بهار اشکات چو محراب شنا و شادوری اشکان
 و اشکنه چو نقصان و کینه کیه است که بدان جامه و دست شویند و بعبه غسل گویند چون بسوزند
 شکار شود اما متعارف اشکان غیر علف شکار است و اشکان دارو زوفای خشک مصری که شبیه بر
 خنا است اشنو ۶ چو صد عد نام روز دوم از هفده ستره قدیم و چو خوشنود و ماضی شنیدن یعنی
 شنیداشنو ۷ چو توشه عطسه معروف اشو غ چو دروغ هر شخص مجول التنب و مفقود البسله
 اشتر بضم و فتح ثانی کیه بهران که بر بازوی از بنادر رفته بند و معربان اشقات اشیهه
 چو بدیهه شبیه آب فض **ب** لکش بفتح اول ۲ مطلق به خصوص صابندی که از آهن و
 مس و غیره ساخته بر تخته صند و قما بزنند ۲ زراعت دیمی که با آب باران حاصل دهد و در عرب
 بتشدید ثانی خرم و شادی و کثاده رو و بضم اول کاکل آدمی و یا آب و بمعنی اقص و ناتمام و بکمر اول
 معنی باد و مثلاً بش کبوی معنی با و بگویشار چو فشار و فرار ۵ معنی شمار ۲ پابند و گرفتار ۳ لمس و دست
 بچیزی سودن و آیدن ۴ ز رکوب و سیم کوب ۵ مانده و کوفه بشا سبب مخفف بو شاسب که خواب
 و نوم باشد بشا و در بضم اول چو شنا و زمین پشته پشته بشش چو جنبش و مهوش معنی خنطل و خربزه تلخ
 بشپول چو در فول پریشان و پراکنده و اسم فاعل و امر بامعنی بشبکه چو حربه نام قریه از مر و شاه جهان
 و معربان بشق شهرت دارد و بشپیون چو اندرون و سر نکون بشیقون چو اقیون هر دو
 معنی قریه و سیم بشتالم و بشتالم چو اقبال و هدام معنی طفیل چو ن طفیل نامی در کوفه همیشه مانده
 بهمانی میرفت لهذا این صفت باد و منسوب بشتر چو کمتر ۳ نام حضرت میکائیل که موکل بروزی
 خلق است ۲ نام فرشته موکل بباران و نباتات ۳ ابر و سحاب و بضم اول معنی بشترم کما سیجی
 بشترغ باغبین چو افتره کیه ابرک معروف و پاره از خوشه انکور و خرما بشترم بفتح و ضم اول
 چو بلبلم جوشش و دمیدگی باخارش که بدن آدمی را سرخ کند و از اثر دلم و بعبه بشر گویند بشتری

و گرنه کذا ندم ناقص و فرومایه و بضم اول جند و بوم و بکر اول محقق پیش کشام چو شام تیره فام و بیک
 پشان همچو پشان کاسی پیشت چو مت معروف و بمعنی پناه و پشتیبان و بیرون هر چیز و بمعنی میز و تخت
 و نام بلد از نیشابور و پشت پا خاریدن کنایه از شاد و خوشحال شدن و پشت پازدن کنایه از زرک و غرض
 کردن و منهدم شدن و پشت چمن کنایه از چمن چمن و پشت دادن و پشت نمودن کنایه از روی گردانیدن و
 روگردان شدن و کرختن و پشت دست گزیدن و گدن کنایه از دامت و پشت دادن و تاسف و پشتی
 جامه کوتاه و تاکر و باش مانندی که بان نمیکند و نشن پشنا و پشتواره چو چهاره و خشکیده
 قدری از هر چیز که به پشت توان برداشت پشت پای چو سرخ پای نیز و تخت پشتدار مطلق
 پشتیبان خصوصاً لبوس ضخیم و کنده پشتک چو مشک ۳ جامه کوتاهی که تاکر باشد و اکثر مردم دار
 المرز پوشند ۴ مرضیت که دانه‌های چند بر دست و پای سب و هنر و خبر آید و بخته شود که مانع از رفتار
 باشد ۵ بازی بود که پانادروا کرده باد و دست راه میرد و آنرا اسکندر و کر دم و بترکی طادی
 گویند و بعضی گفته که شخصی مثل رکوع خم میشود تا دیگری از پشت او بجهد پشت لنگ چو خشک سنگ بجه
 ناقص و معیوب و هرزه و بمعنی پشت مازه و پشت مزه استخوانهای میان پشت که بعد از حلب
 خوانند و کوشی که اندرون آن باشد پشتو چو بر روزبان افغان و چو بد کو مرطبان و کوزه سفالین و
 آن بستوق است و بابای یجد نیز آمده پشتوان و پشتی و آن همچو پشتیبان و پشتیبان که بجه استحکام
 دیوار یکسر از ابر دیوار و سردیکر شش بر زمین گذارند و بعضی چو پشت در و بعضی پشت و پناه و معاون
 پشت چو فلک ششم و سکون ثانی و برابر و برابری کردن ۴ عشق و محبت ۳ در آویختن عم جعل و کین
 کردن ۵ علتیت که اسبهارا بر سر ع جند و بوم و چو تفک کر به و ستور و چو خشک ۳ سر کین آهو و کوه
 و شتر و اثال آن که پشکر و بکر و و پشتک و پشتک به بکر اول و کاف نیز گویند ۴ و مرطبان و خم کو چک
 ۳ نام درختیت و چو یک فرعه باشد که شریکان در میان خود بجه تقسیم شیا و اموال میندازند
 پشتکلیدن چو دلکشیدن با ناخن و انگشت رخنه کردن پشت چو ششم و ششم ایوان و بارگاه
 که یکم نیز گویند پشت چو اجل و ابل و دوی چو بی که بهم زنند و صدرا آید پشتک چو پشتک ۲ ناقص
 و معیوب و هرزه ۳ قلعه که بر قلعه کوچی و اقص و چو چنگ ۲ پس افتاده و عقب مانده ۴ افزاری
 میل که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند و پدر افر سیاب را نیز گفته اند پشتما بکنند چو خند خند
 پالان خرو غیره و چیزیکه میان از آب شمشیر بکنند و پشت در کلاه اندازد کنایه از اینکه مرتبه و دانش ندارد
 و از آنکه صاحب غیرت نبست و پشت شدن کنایه از بر اکنده شدن و پراکنده و جدا کردن پشتک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کمال جامع

از هر چیزی که در دنیا است و در دنیا

۱۲۳

سوی کردون نظر کنی داخل
کرند شهر یار خصم سکار

اودى

محرم چشمان تو باطل کند چشم او را

13

هر که با عزیز دوست باشد

6

گزارش کرد که به آن چیز مار از نع و پیانه کنند جشن چوپن حرارت تب و همی بسکون نالند مجلس عشرت و شادی و مهله عید و جشن بزرگ نوروز خاصه که ششم فروردین ماه است و جشن پور دکان جو سوختگان انکه غصه مستقر را بر پنج روز آخر آبان ماه افزایند و درین روز جشن کنند و جشن تیرگان روزگار از تیر ماه قدیم و بودن آفتاب در برج سرطان و جشن خرداد گان روز ششم از خرداد ماه و جشن سده روز دهم بمن ماه که هوشنگ بنا کرده و جشن ساز تمام روز اول از سالهای مکار و جشن مردیکران روز پنجم اسفندارند و بقول روز اول از بخروز آخر اسفندار ماه و جشن مریم کنایه از طعام و شراب مریم که از جنبه ایندین دخت حاصل میشود و جشن یکو فر روز نهم خرداد ماه جشن چوپیش پیاده روغن و بضم اول و فتح ناله استین پر اهن و جامه جشیخ و جشیخه چه صغیر و صغیره و لاهه که عرب جایک گویند و دوم یعنی اشترادماستی زیاده فضحیم کاردسته چشم مخفف چشم و بیننده و بضم اول بحیه اعلام و اکا نامیدن خروالاغ کوینه چشم نام و چشم نام و چشم نام و چشم نام هر چهار بفتح اول معنی چشمک و چاکسکو که مثل عدس سیاه باشد که با نبات چشم کشند چشان چون مکان کرز و بعضی کدر یا ذوال نوشته که نشان نیز کوینه چشم و چشم که جو غفر مطلق نشانی پای خصوصای سباع و جانور دارند و چشم چشت چو رشت نام موضعیت چشمه مخفف چاشته که طعمه و طعام اندک باشد چشم زخم چشم مخفف چشم زخم چشم که چوک افزون و غالب و زیاد چشم چشم معروف و بمعنی چشم کامر گویند چشم را آب داد یعنی تماشا کرد و چشم را سیاه کرد یعنی طمع کرد و گرم کرد یعنی اندک خواب کرد و بر زمین افکند یعنی سجده کرد و بر زمین بگریست از خجالت یا از تواضع یا اندوه و چشم زدن کنایه از بیدار بودن و او را کردن و از زمان اندک که طریقه العین گویند و از شرم و حیا و چشم چین آنچه بجمله چشم زخم از مردم گیرند و چشم رسیدن یعنی طمع بگرکت آمدن و چشم زخم رسیدن و چشم به آب و چشم دریده کنایه از بی حیاء و چشم شب کنایه از ماد و ستاره و چشم شدن کنایه از روشن شدن و چشم پیش کنایه از شرمند و مجمل و چشم سوزن از غایت تنگی و تنگ چشمی و چشم کردن اشاره کردن و کنایه از چشم زخم رسانید چشم از رو چو شفا لو چیزی که برای دفع چشم زخم بعمل آورند برای نهان یا حیوانات یا ذراعات و غیره چشم اغیل و چشم اغیل و چشم گوش چو دریادل و عزرائیل و پنا گوش همه بگوشت چشم نگاه کردن و لغت نامه بقرن نگاه کردن و باقی اغم است و ثالث را در بر مان بالا ام و سین محکم گفته چشم اوین چو رستاخیز بقابلیت از رموی اسب که مشتبه بافته زنان از پیش چشم و روی خود آویزند و چیز که از پوست تراشه تراشه کنند و از پیش اب و غیره آویزند چشم بند که نوعی از بازی طفلان چشم نیام و چشم وهام

هو سلام در خیرم داشت یک و فکر کرد

کتاب

وازاما

بزرگوار است که این کتاب را در این شهر
تبریز در روز دوشنبه ۱۰۰۰ هجری قمری
تبریز در روز دوشنبه ۱۰۰۰ هجری قمری

تبریز در روز دوشنبه ۱۰۰۰ هجری قمری
تبریز در روز دوشنبه ۱۰۰۰ هجری قمری

خوشی و شادی
خوشی و شادی

موسیقی

درود و دعا
درود و دعا

کتاب

کتاب
کتاب

موسیقی

بازار
بازار

بازار

خصوصا انما صرا بعه باشد و خوش خشت اسم صوت و صدای کاغذ و جامه نو و غیره است خشک
چونک نام کو بهیت و بضم اول معروفست و بمعنی محض و صرف و بمعنی بخیل و ممک و خشک آخر
کنایه از سال قحط و کمی گیاه و علف و کمی عیش و از مردم ارذل و ممسک و خشک و در کنایه نیکوت
از غایت اعراض و دماغ خشک و خشک پی کنایه از مردم شوم قدم و نامبارک و خشک جان کنایه از مردم
بی عقل و ناقابل و آنکه عشق و عاشقی نکرده است و خشک جهان کنایه از زمانه که در آن اهل محبت و سخا
نباشد و خشک دامن کنایه از پاک دامن و نیکو کار و خشک دامن کنایه از روزه دار و صایم
و خشک سر و خشک مغز تند خوی و بهیوده کوی و دیوانه مزاج و خشک شانه کنایه از مردم متکبر
و خشک عیان کنایه از اسب نافرمان بد را خشک اما در چو رازار تجسس و تفحص و بمعنی حساب
اند خشک آب چو کشکاب مانع و منع کنند خشک در چو شیار آردی که مخالف از اجداد
نکرده باشند و بمعنی خاکبسته و غایب ریز که بعربجه گویند طاهر طبعی باشد از تخم مرغ که بترکی قیفاخ گویند خشک
افزار چو جفت امراض خود و ماش و عدس و غیره خشک اما در خشک آثار چو خشک بچار
مرضیت که هر چند مریض آب بخورد در رفع عطش نشود و بعربجه استقا گویند خشک یاد که شاخه خشک
که از درخت ببرند و پوست درخت خشک پشت لاک پشت و سنگ پشت خشک ریش و خشک
کمر و حیل و بهیاده و عذر و بمعنی خشکی روی زخم خشک ساز چو پشت دار زمین که دور از آب باشد
و باران بنیارد خشک و خشک و اما آن فطیر که خمیرش رسیده باشد خشک میان یک
حرکات لغو و بمصرف بعمل آورد و خشک نان نان بی غور خشک های نای کلو که عرب طعم
گویند خشک چلا و بی روغن و آرد کند مایه خشک چو اجل نوعی از صمغ که مقل از رقی بز گویند
خشکین محقق خشکین چو چمن کیا بهیت که فقر از آن جامه بافند و بکبر ثانی بمعنی خشک کما جی
و در عرب درشت مقابل نرم و خشن پوشیدن کنایه از منافق بودن خشک آن چو شنان و خند
و خسته و مبارک خشن جان چو طرخانه که ریز و علف سازند و خانه که به پخیره آن خارشتر بسته
بر آن باشند تا نسیم آید خشک چو خشک داغ سر و سر کل خشک چو پر کو محقق خشک و خشن
چو رکنی زن فاحشه که بترکی خشی گویند بی نون خشک چو و صفا در زن و مادر شوی خشک و آن چو
چو خفانه پشمینه که موها از آن او نیخته باشد مانند یا بخی و کبه و غیره خشک و خاشاک از توابع است
بمعنی خور و مورد و در ریز و میز و بمعنی خس و خاشاک و چیزهای انداختن و شکستن خشک و آن چو
نمودن پراسن درخت از شاخهای بمصرف و نیاید خشک چو سلوک حرام از خشکی چو صفی

۱۲ هجری ۱۲۰۰ قمری ۱۲۰۰ شمسی
۱۲۰۰ هجری ۱۲۰۰ قمری ۱۲۰۰ شمسی

۱۲۰۰ هجری ۱۲۰۰ قمری ۱۲۰۰ شمسی
۱۲۰۰ هجری ۱۲۰۰ قمری ۱۲۰۰ شمسی

چو صفی چیزی که سفیدی آن در نهایت باشد خشک چو خلیج محقق است چو کام که غماض است خشک
چو حشیش غلبه و زیاده خشک و خشک چو زمین و خرمین مطلق رنگ سیاه یا آنکه میل میگوید باشد خصوصاً
بازیکه چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار دلیر و تند باشد و چون از چنگ بر آید و گریز خود چو چشم سرخ شود
خشک و تشنه و چو خیز کار نام نوعی از مرغان که پشت آن مانند باز خشک که مذکور شد سیاه و در میان مرغان
سفید دارد و برتری و تقلد مرغ کونیه خشک و نوعی از پاره پوشیده خشک چو پند زغن و غلبه از انواع غلبه
فصل دال دشت چو دشت خود را از استن و بعضی صورت خوش و شبیه و نظیر دشت پیل
چو مقبل غده و گره ها که در میان کوه و پست باشد و آنرا دشت پیل نیز گویند دشت چو طشت ۱۳
صحرای بیابان ۲ نام شهری از خراسان که دشت بیاض گویند ۳ نام صحرا از ترکستان که دشت قیچاقی
و بعضی آن دشت و بدو لفظ دشنام و دشمن و دشوار و دشت پیل در اصل بمعنی دشت نام بردن و
دشت من و دشت پیل بوده و لفظ من بمعنی دل و پیل بمعنی گره بوده دشت آن چوستان از طایفه
که خون حیض بند دشت چو پستی گرم زالوی سیاه که خون میگذرد دشت آن چو خشک و بعضی بدو
و غیبت کردن دشت آن چو دشوار و مشکل دشت چو دشت محسوس با جواس ظاهری دشت
چو فلک رشته تابیده که بسوزن کشند و ریسمان خام دشت چو خشک و نموک و دو کچه که ریسمان خام
بر دو کچه شده دشت چو مهر چو مهره باشد شبیه باشد که آنرا شاخل و کاخل و بعد در جع گویند و بعضی
باسین همل نوشته دشت چو رشته نام مبارزی بود و ایراد شمشیر چو کفگیر بمعنی آتش کلام دشت
چو چین بعضی دستلاف کام که گفته گویند دشت چو پلنگ ۲ نام شهریت از ملک بخشان ۲ غلاف
خوشه خاک دلت و لبلاب نیز گویند دشت چو تشنگی و تشنگی روزگار و دنیا دشت چو چرخه نوعی از خنجر
که بیشتر مردم لازم دارند و دشت صبح کنایه از روشنی صبح دشت چو بغار مقابل آسان و دشوار که
چو بسیار تر معنی کوه و کوهستان دشت چو شکر که شب مقابل روز در برمان و شکر چو خشک
نوشته فصل دشت چو دشت نام روز هجدهم از هر ماه شمس ۲ نام فرشته موکل بر عدل
و تدبیر مصالح روز شمس ۳ قسمی از جامه حریر لطیف که آنایه عام بمعنی ارش که از مرقع تا سرکشان ۵ زمین
پشته پشته نام قسمی از خاک که بالیده و سیاه باشد ۶ سیاه و زینق ۸ نوعی از انجیر و پشته بدو در عید زینق
و غیره و باران اندک و ریزه و بعضی اول گردانیدن چشم از روی غضب و کبر اول محقق ریش که بعضی زخم
و جراحت و بمعنی لیمه است دشت چو طشت ۲ شهریت از کیلان و درین زمان معدن ابریشم شده
۲ خاک معروف و دشت ۳ بمعنی خاکساری ۲ خاک ربه و مکنه کج بنایان و دیواری که مشرف باقنادن باشد

من آن روز سالنامه بنویسم
که چون تصحیح کردم

دشمن بنوعی دشمنی
ز زبان بت شکست از ابرام

از ناچاری

دست ده سال سر کر دان بکشت
که خراسان که کستان ماه دشت

در بخارا اند شاه جهان
مستم که گشت از حد قتلان

مولوی

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

تجربہ کرنا و یاد دہانی و تکرار و تکرار

و چوشت ۲ فروغ و روشنی ۲ نام مردکیا کری بوده و بکسر اول ۲ رشتن و ریشیدن ۲ سرشت و طنیت
 و ششیا که چو افلاک شامی که از پنج درخت راست روییده باشد و ششیا بکسر اول ۴ ریشیم و ریشمان رشت
 و غیره ۲ مرض باشد در اعضای آدمی مثل تار ریشمان بر آید ۳ نوعی از خلوا ۴ نام آشی و پلا و لیت و رشتن در
 کنایه از طول مدت و فرصت دور و دراز در کار و رشتن ششیا که کنایه از باران و مطر و طول مدت رشتن
 ریشمان خای که بجهت تباه شدن کرده گری چند بران زنند و بر کردن صاحب تب بندند و رشتن نیکند که
 چو فلکند ریشمان که بدان لحاف و غیره دوزند و ششیا چو اشک غیرت و حسرت و وحد بودن و بمعنی غیب و کبر
 و بمعنی عقرب بضم اول و بکسر اول ۴ تخم پیش معروف که مثل دانه ششیا سفید بود ۲ چرک و ریشم ۳ راست استاده
 ۴ مرد بزرگ ریش و لیجان و ششیا که چو رچن متکبر و غیور و حسود و ششیا که چو همیز جانوریت چو بخوار که
 بعد از ارضه گویند و ششیا چو پین ۲ نام و ششیا است ۲ کریدن و کرندکی و ششیا که چو کم سواد نام کی از لولو
 های دختر بهمن و ششیا چو پنی خاک و به و خاک و به کشت و ششیا که چو قصیده ریشه و سار که بعضی از آنرا
 شبکه کرده باشند و ششیا چو غرنه صمغ درخت صنوبر و زای منقوطه و ششیا بکسر اول
 بمعنی چه مثلاً زش بگویم یعنی چه بگویم و در برمان بفتح اول گفته و ششیا چو شش بمعنی دیدن و بکسر اول معد
 و بمعنی دویدن و ششیا که چو گرد با غیبت و نام کسی بیدی یاد کردن و فص ششین منقوطه و شش
 بضم اول چکر سفید یا لبرخی که مانند گوشت و متصل بکسر سرخ و باد زن دلست و کنایه از بستان نرم
 او بخت و بفتح اول عد دسته و شش اما سیده کنایه از مردم بد دل و نام و شش با نو و شش خاتون کنایه
 از کواکب سیارات غیر شمس و شش در تنگ و شش در فنا و شش دری و شش روزن کنایه از عالم و دنیا که
 جته دارد و لفظ آخر کنایه از حیوان باعتبار شش سوراخ و از شش کوکب و شش و پنج کنایه از قمار و چری
 که در معرض تلف باشد و شش انداز کسی که شش بول بازی کرده باشد که نوعی از قمار است و نزد و نزد بازنده و
 بمعنی ماه چهارده شب و نوعی از طعام است و شخصی که شش عدد دوی الوان را در دود دست بهوا اندازد و بگیرد
 شش بندان چو فرزندان دخت ناک و حیران شش پستان چو کرجستان زن که پستان او نرم و
 او بخت باشد و بمعنی زن پیر و بفتح اول دشنام است بر زن باعتبار تشبیه بک شش پنجه چو سر پنجه دوی
 که کشته گویند چو ششیا چو ششیا متبور و ششیا و ششیا زن نواختن تنبوره ششیا و ششیا بول
 با خن که قماریت ششیا که رواس که بچ سرخ است و بدان جامه رنگ کنند ششیا خان و ششیا خان
 خیمه که رنگبندی و بعضی بمعنی برده نوشته و آنچه شکل مدهس و شش کوشه مسادی داشته باشد از تنگ
 و امثال آن شش حنچ چو شطرنج که دکانه که آنرا خاله نموده پیر از سرب سازند برای قمار ششیا چو جمع
 ششیا

بر آمد ز ناله و درد بسیار و بیهوش
 چاک چاک خونی و فاسد

از زمان زهی بد عشاکم
بیرکشی ریخت موبت ابریا

می خورد و تشنه آزارند غیبت کند و طعنی بر
او مسلمانان باشد و من و محمد از بهر خدا

بیست چندین طحطاق البتہ در دیوستان
بنااری باده اندر در شش تا میخورم

۱۵۵

وزاری اگر فرمان میدهد دست خدا
آن چنین برادر عالم

[illegible]

همیشه در روز دوشنبه بخند

۴۲

در روز دوشنبه بخند

در روز دوشنبه بخند

اندی

در روز دوشنبه بخند

نظمی

در روز دوشنبه بخند

در روز دوشنبه بخند

جای

در روز دوشنبه بخند

بودان

در روز دوشنبه بخند

ملع

کشت بر کشت بفتح هـ و کاف فارسی نام نباتیت که مانند ریمان بهم چیده و زیاده از پنج عدد نبود که چنگ
نیز گویند قاطع شہوات و قدری از آن کر زیر طفل شیر خوار نهند بر گریه نکند و بعد غشیه گویند کشتک
چو طشتک جعل و سر کین گردان کشته چخته گردیده و معکوس و لوح و احوال کشتب چو داسب
محفف کشتاب پدرا فرسیاب ۲ بمعنی چنده و خیر کنند و بفتح اول و ثانی تفسیر اشراق چه کشتی بمعنی اشراق
باشد و بمعنی پرست از پرستیدن چیدازد کشت بمعنی خدا پرست است کشتف همچو کرف کامر که قیر سیاه و
سیم سوخته و سواد زرگری باشد کشتن چوپن و چین بمعنی سیار و انبوه و چور کن بمعنی ز مقابل داده که بعد
فحل گویند خصوصاً درخت خرمای نرد و بمعنی بار کر فتن و حمل کر فتن داده از حیوانات و درخت خرمای کشتی
چور کنی جفت شدن حیوانات با هم و مایه زدن از درخت خرمای نر بماده آن کشت نشین چو سر نشین
نام روز چهارم از ماههای ملکی کشتن چو کسند و کسند که عرب جوغان گویند کشتن چو همیز رقار
باناز و شادمانه و بکر اول سبزی معروف که عرب جلجان گویند و کشتن خرم کنایه از شراب انگوری
ضم لام ل ش محفف لوش که لجن و لای زیر جوش و غیره باشد لشتن چو رشتن لیدن
کاسه و غیره و بفتح اول بمعنی تماشا کردن لشت و لشتکه چو لک و لک ۲ پاره چو لک لک و لک و لک
بمعنی پاره پاره است ۲ بمعنی بنم معروف و اول با بمعنی کسر اول نیز آمده لشتک شکوف بمعنی شکاف و لک
لک یعنی شجاعتی که خود را بشکوه زند لشتن باد و فتنه و باد و کسره و چوپن چیر لغزنده بی خشونت و بمعنی نقش و
ساده و هموار فص میم ششاش چو خراش ۲ حلوائی انگینه ۲ منع از شاشیدن و بضم اول
در عرب زمین نرم و نفس و استخوان نرم مشکب قلعه کنایه از آسمان و از مجمره و عود سوز مشت چو طشت ۲ سبب
و انبوه و بمعنی پر و لبریز و سبزه و غلیظ ۲ نام قریه از بلوکات غرین و بضم اول ۴ معروف ۲ کرده اندک و
جمع قلیل ۳ بمعنی مالیده که ماضی مشتق بمعنی مالیدن ۴ بیخ کبابیت خوشبو که بعد سعد گویند و بکر اول جوی
و جویار و مشت آتشی کنایه از ظالمان و از آتش پرستان و مشت خاک کنایه از کره زمین و از دنیاداران
و مشت شرار کنایه از ستارهای آسمان و از هفت کوکب مشهور شتی غبار کنایه از گروه مردمان و از گروه
مشتا ستنک چو خمار رنگ بمعنی سنگ فلاخن مشت افشار بمعنی زر مشت افتار که مروب الف نیز می گویند
مشت رند و مشت رنده چو خشک بند و خشک بند رنده بخاران که بدان روی خسته صاف کنند مشت و
چو سرخ و نوعی از مازیون که چون شتی از آن بروی کسی زنند سیاه کند مشت چو خشن مالیدن بادست یا چیز
دیگر بجزی مشتک چو خچک و خوش رنگ بمعنی دزدان هزن که مخلص و تنگ دست است مشتو
چو بر زو نام کلیت سرخ رنگ مشتوان چو پشتوار ۲ رنده بخاران ۲ یکشت از هر چیز یا یکدسته از خوش

خوشه گندم و غیره **مُشک** در پشته ۳ دسته کار در و خمر و غیره ۲ تخاق نداف و حلاج که عرب مدق گویند ۳
 چرم کوب کفش دوزان و بفتح اول و وضع چری بکر و حیل **مُشکتی** چو پستی و خشتی نوعی از جامه حریر بسیار
 و نازک و کنایه از جمع قلیل **مُشک** چو مشتق خط یا چیز دیگر **مُشکن** که چو دوشنه نوعی از خلوا و بعضی بفتح میم و ناع
 فوقانی چو زفته بعضی خلوای تو بر تو نوشته مشعبه هده کنایه از ماه و آفتاب و بعضی کو اکب سبغه مشعله
 کستی فروز کنایه از آفتاب و اشاره بخیرت **مُشک** از سلیس و اشرف عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 و مشعله خاوری و روز و صبح همه کنایه از آفتاب **مُشک** که از خشکانه ۲ دانه خوشبو که از اسوراخ کرده
 برشته گندم نام **مُشک** از سلیس و دوم از سلیس **مُشک** که چو کفشک یا نوری که خیک ابرایاره
 و سوراخ کند **مُشک** که چو صندم مرغ سیاهی که بسیار خوش او از باشد **مُشک** از قیاس و **مُشک** که
 رخ خوشبوی که بفرسود و در بر مان کیهه معطر گفته که ترکی گلک اونی گویند **مُشکل** چو جنک و زور از آن
مُشک مال چو خشک سال **مُشک** از سلیس **مُشک** از سلیس **مُشک** از سلیس **مُشک** از سلیس **مُشک** از سلیس
 بکر کاف **مُشک** خالص بغش و بکون کاف فارسی کیا بیت که تخم آن خوشبو باشد **مُشک** چو **مُشک** که
 مرغیت شبیه بیک بیشتر در کنار آب نشیند و بعضی کوه ال عین **مُشکو** و **مُشکو** چو برزو و خوشبوی
 بعضی تخانه و کنایه از سرای خلوتخانه پادشاهان خصوصاً خلوتخانه خسر و شیرین و بعضی بالاخانه و باغچه نیز آمده
 و اول بفتح اول نیز آمده **مُشکو** و **مُشکو** چو محبوبه و مطروقه نوعی از خلوای مغربا دام و **مُشکو**
 چو مقبول و **مُشکو** که چو مقبوله و همزه **مُشک** کو چک و خیک کو چک **مُشکو** که چو خوشبوی
 ۴ بخانه و هم سرای سلاطین ۵ نام نوایت از موسیقی **مُشکین** چو چرکین و کلچین **مُشک** از دو و بعضی سیاه و نام
 محالیت در شمال کوه سبلان از آذربایجان و **مُشکین** چاه و جوهر و کنایه از خال خوبان و **مُشکین** ختام
 کنایه از شراب که در آخر بوی **مُشک** کند و **مُشکین** بنان کنایه از مرغان معشوق و **مُشکین** کلاه سیاه
 و معشوق سیاه کلاه و کنایه از زلف و کامل و **مُشکین** چهره کنایه از که زمین و **مُشکین** وفادار کل شیرین که از
 اول بهار تا آخر تابستان یا پائیز وفادار ماندن و از **مُشکین** بضم اول نام خلوایت **مُشک** چو تفکک
 نام غله ایست که بندی کلا و گویند و باد و کسره بعضی مرثیه و کس **مُشک** و **مُشک** چو تفکک
 و تفکک غله **مُشک** که مرثیه و غله ایست مانند عدس در منفعت که بنفیزه گویند **مُشک** و **مُشک** که
 از بهمان و از آفتاب **فص** **نقش** چو غش سایه و سایه کلاه **نقش** که اول
 ترجمه شامل و محتوی و محقق **نقش** پالوده **نقش** که اول شهر مشهور است از خراسان و بعضی آن
 در لفظانه مذکور خواهد شد یعنی شهر پاور و نام نوایت از موسیقی **نقش** و **نقش** که اول

۱۳۳
 مشک که از سلیس و اشرف عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مشک که از سلیس و اشرف عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مشک که از سلیس و اشرف عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مشک که از سلیس و اشرف عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مشک که از سلیس و اشرف عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مشک که از سلیس و اشرف عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

و نیشا نشین و نیشا نشین همه بکر اول معنی نشانند و بمعنی تعیین کردن نیشا زده چو اشار موجب پوسیده اند
از نیشا نشان چو نخلان ۴ علامت معروف ۲ حصه و ضییب ۳ امر و اسم فاعل از نشانند در حال ترکیب مثل تاک
و صغائر ان ۴ معنی نثار که بعد از پد کونید نشیبل چو قبل دست بر چیزی زدن و در او بختن و دویز را هم وقت
و سبایند نیشپیل چو بخیل مطلق قلاب و چنگال خصوصاً قلاب ماهی گیری و بفتح اول با نیمنی و بمعنی قلاب
مانندی که بدان خرما از درخت فرو آرند نشیب چو طشت خراب و ضایع و بکر اول بمعنی نیک و خوش که نشیب
معنی خوشی و نیک و خود نشیب محقق نشیب حجام و فساد نشیب محقق نشیب چو بد کوکر و حیل و نام
مردی بوده نشیب او نشیب چو شیار و بسیار و بلغور و کشورم بقیه کاه که بعد از خوردن حیوانات مانده
هم آنچه حیوانات حلال گوشت خورده باشند باز از معده بدین آورند و بجای وند و فرو بردند نشیب طفلان
آنچه باز عفان و غیره بر تخته طفلان نویسد نشیب چو کنگ درخت صنوبر و کاج نشیب که بکر اول نشیب
چو چیده شفه و کاران صحافان و کفشگران و مثال آنها که بعد از میل کونید و بفتح کاف عید بنز آمده
نشیب بضم و فتح کاف چو دلخ کردن بدن بر دوا من نوعی که در دکنه نشیب و چنگل و بترکی چندک و بعد از
کونید نشیب چو اجل ۳ چنگ زدن و در او بختن بچیزی که بعد از نشیب کونید ۲ دویز را با هم کوفتن و او بختن
و امر با نیمنی ۳ قلاب ماهی گیری نشیب چو وضو هموار و صاف و لغزنده نشیب چو نشوار کامر نشیب
چو مروستی غیر شیار نشیب چو مروی نام شهر بخوان نشیب چو فرب مقابل فراز و بالا و بمعنی فرو
خزیه نشیب چو شنید سر و دو خوانندگی شعر نشیب کن محقق نشیب کن یعنی نهادن نشیب نشیب محقق
نشیب خصوصاً شبانه مرغ و نشیب دیو کنایه از دنیا و روزگار نشیب چو جریه پوست خام پیرایه
نشیب چو کین قطب دایره که هر چیز دور بدوران کرد و بمعنی پوست درون مقعد و اسم فاعل و امر
از نشیب فضا و نشیب چو فش و خوب و خوش ۲ سره و منتخب ۳ شبه و مانند هم شمله
و دستار و علاقه مندی و غیره ۵ نام شهریت از ترکستان که خوش صورت بسیار دارد و نوعی
از جامه ابریشی و شاق چو فراق پیر ساذه مقبول و خدمتکار فقیران و بمعنی کینزک و شاق چو کینزک
از درخت نخل و کل تازه و نشانی چو شبانی ز راج قدیمی بوده در ملک خراسان و مشیت چو شت
۲ خوب و خوش ۲ رقص و رقاص و شوکت چو قدرک پارچه و جامه و کیه که در آن دار و بندند و آنرا
و رشک نیز کونید و شفق چو فزینک سبزی خرفه و پرپس و شوق چو شوق جانوریت در ترکستان که در
پوست آن پوستین بازند و شش چو خشک صغ نباتیت مانند ترب که عرب عشق کوبد و مشکدان
چو خشکدان و و چندان قوج که عرب جته اخضر اکوبند و شکر بدین و و شکر بدین چو پوریدین

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
---	---	---

فصل خط حصار وچو خیار شعبه ایت از موسیقی و نام شهریت حسن خیز و بمعنی قلعه و
 و حصار پولادی کنایه از انکشتوانه خیاطان و از تشدان و از فلک قمر و هر حصار سخت و حصار فیروزه
 و حصار معلق و هزار میخی و حسن فیروزه و معلق و هزار میخی همه کنایه از آسمان **فصل**
حصن چو اصل بمعنی ذب از قمار نزد و شرط و کر و در تیر انداز و قمار و بمعنی کعبتین خضآن سفلی کنایه از
 عناصر اربعه خصم یکپشت کنایه از شیطان و دجال و معنی دحل و بمعنی دل و قلب و از آسمان و صد کجا
 همچو نظرگاه جایگاه شب و روز در آنجا نشسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات مستار ناراضی کنند
 که از ارصد خانه نیز گویند و کنایه از جای باج و خراج که فتن و پنجه بستن رعایا و محاسبه اخراجات دیوان
 و رصده کاه و دبر و خاکی کنایه از دنیا و دویم از قالب و جسد **فصل** **عصمتیان** کنایه از انبیاء و اولیاء ملائکه
 و اهل غلت و خلوت و مخدرات و از مریم مادر حضرت عیسی **فصل** **قصابک** چو نام یک مرغ خوش آواز و رفا
 و تیز پر که کنار آب باشد قصب سه دامن کنایه از دریا باعتبار طول و عرض و عمق و چاه چاکه از قصبک
 چو اندک نوعی از صدف که جانور کیت و عرب ملزوم گوید قصب مصری نام پارچه ایت مصری و کنایه
 از شعاع آفتاب و از برق برادر در رعد قصر و از ده دری کنایه از آسمان هشتم باعتبار بروج قصه در ذکر
 کنایه از بسیار گفتن بیفایده و فضولی **فصل** **مصر** در عرب مطلق شهر خصوصاً مطلق شهر خصوصاً شهر مشهور
 و مصری کنایه از قلم و از شمشیر و تریاک و نبات و مصری مار کنایه از نیر و سنان مصری مصری لجام پناه
 کنایه از قالب و جسد آدمی که پناه روح است **فصل** **مصرع** خاوری از آفتاب در طلوع و غروب **فصل** **نصفی**
نصفی نوعی از پیاله شراب و اسطرلاب نصفی که خطوط از آن در دو درجه کشند و بمعنی نقره قلب نام و نوعی از سکه

باب طاعتی فصل الف
طاعتی چو عطار درخت پره **فصل** **طاعتی** چو خط کنایه از صراحی بصورت مرجان بطریق چو ابرین
 مجتهد ترسایان و نام زاهدی و راهبی از ترسایان **فصل** **خط** در عرب معروف و نام موضعی از
 که نیزه خطی بانجامت نسبت خطهای جام جم همگانه اول خط جور که در لب جام بود و خط بعد از خط بعد
 عم خط ازرق و سیاه و سبز و شب و خط انگ عکاسه که خط فرو وینه و خط سبز خطی که از رخسار جوان
 تازه بر آید و خطی که از غیب نوشته شود و خط سیاه و شب کنایه از خط تازه و بان خط شمار که از چهره
 کنایه از قلم زن و نیزه و در خط کبر اول در عرب زمین که شخصی با طر فشر خط و علامت بکشد که خانه خواهد شد
 خط چو سطر قدر و منزلت و بمعنی و سیمه خضاب خط آینه چو همایه بانه پیشین در و نشان که پیشها از آن
 اوینخته شود خط اول و خط کل کنایه از عرش اعظم که فلک نیم ظاهر آن است خط اول حرف الف و کنایه

ارغوانی
 بمنزده نوسانی درین بزم نصفی
 بیا و معنی که بنواخت نصفی
 لا ادری
 چو بان به بدست دارنده خط
 سیمه بره سفید چو بان بصره خط
 لا ادری
 به ای دوست می نا خط بعد از امر
 که دوست غم بخوان بکشد و از امر
 طاعت

در خط
 مرغان
 معرود

این کتاب در بیان معنی لغت است
 این کتاب در بیان معنی لغت است
 این کتاب در بیان معنی لغت است
 این کتاب در بیان معنی لغت است
 این کتاب در بیان معنی لغت است
 این کتاب در بیان معنی لغت است
 این کتاب در بیان معنی لغت است
 این کتاب در بیان معنی لغت است
 این کتاب در بیان معنی لغت است
 این کتاب در بیان معنی لغت است

و لعل قبا باده قرمز و کنایه از خون و از جگر و از شراب اگر می و لعل فلک و لعبت زرنج کنایه از آفتاب
 و لعل مذاب کنایه از شراب لعل اگر می و از خون و لعل ناسف معروفت و کنایه از نفقه تازه و سخنان دلکش
 تازه معجز زرنج کنایه از برکها و کلامی خزان دیده معجز غالیه کون از شب و لیل معده انبار و تنگ از بسیار خوا
 و شکم پرست معشوق تشکدل و سنگدل از دنیا و عالم و معلق زن از قاص بازیکر و از مردم هنر و مخنت
 و از شخصی که نماز را بر سرعت تمام بگذارد معموره عمر و لیث از شهر شیراز که عمر و لیث بنا کرده معنی زاید شخص
 عربی بود بسیار مخنی و کریم و لعل در آتش از اضطراب و بیقراری و لعل شام از ماه و قمر و از دیدن کی صبح
 فلک و فلک نوعی از رکاب است فعل و اثر کون از کاری که مردم به بدان بزنند و نمانند و فعل افکندن
 کنایه از رفتن بشتاب و از در ماندن و غیر فعل بسیار که بتصدق ولایت بلشکر خصم دهند از تاراج امین
 کردند و لعل شام کنایه از ماه و قمر و از دیدن صبح نعمت کنایه از بهشت که خانه نعمت است نفیم یک لعل شام
 غین منقطه

فصل الف

آغاز چو تبار یعنی غار کلام آغاز چو مازنه قصد و اراده م صد او را
 ۳۰ ابتدای هر کار آغاز که چو ملاذه افزا رکعت دوزان اغنیه چو هر جمع سلاطین و حکام و معنی
 و چو نفقه زخم و ریشی که در شکم و گردن مردم به رسد اغالیش معنی غالش کلام را غنشته چو نبسته مخفف
 اغشته کلام اغل چو جمل مخفف اغل چو عاقل کلام را اغول مخفف اغول چو شاغل کلام را اغلیسون
 چو افزیدون قوس قزح اغیرس یعنی اول و کمر را جو ز رومی که صمغ ان یا چوبان که با است
 اغلیس چو نفیس تخمی که شیرازی تخم و لا شوب و بهر به حب العقد کونید فض
 بغ بغ اول ۲ زمین کنده و کوه ۲ بت و صنم بقاء و غا نیز و مخنت بقاء چو بقاء کما سببی بقتامه
 چو شامه غول بیابان بغتاق چو چماق کلاه و فرجی بقتاد شهریت مشهور که اصلش باغ داد بود که
 که انوشیروان در آن باغ هفت یک دفعه بار عام و دوا خواهی و کنایه از شکم بغرا چو صحرای خوک نزد بضم اول
 نام پادشاهی از خوارزم ۲ مرغ کلنگی که پیشاپیش کلنگها پرواز کند نام اشیت مشهور که بغرا خان شای
 ترک بناناده بغل چو دغل معروف و نام یهودی ضرایب که در هم بغل با و منسوب و در عرب است
 و قاطر و بغل زدن و بغل تزی کنایه از شامت کردن بغلتاق چو فلک طاق کلاه و فرجی و بر کستوان
 بغلک چو دغلک که می که در زیر بغل مردم به رسد و در پخته شود و چو کند بغلتقار بازای در اچو بهنبا
 مرغ المی در از پا و کردن بغند چو سمنه معنی مرغ و مرغ غنچه کلام بغیان چو شهنشاه شاکر دانه که
 بعد از اجرت استاد چیزی بشاکر دیزید بهند و شیرینی نو پوشیدن ۲ نوید و مرده و بغیاری مرده کاذب باشد

باشد فصای فارس **لُغَارُ** چو قارچ و کبوتر و خود ستاید **پِغَارُ** چو پیاز و نماز چو یکی باشد که بخار
در شکاف چوب که میثکافند گذارند و کفش دوزان در میان و قالب گذارند **پِغْنَرُ** چو پنبه یا
زردبان و پایه زینه **فَصَاءُ** فوقانی **تَغَارُ** و **تَعَارُ** چو بار و مغاره سه معروفست و خود
و اذوقه و راتبه سه پیاپی **تُغْتِغُ** بفتح و ضم اول و ثالث پیاپی و کیکه غله یا پیاپی چهار خرداری یا یک خرداری
و بمعنی نان تنک و نازک و با بمعنی بجای آخر خای منقوطة نیز آمده **فَضَائِی** مثلث **لُغُ** بضم اول است و ضم
لُغَارِ چو قواریر شامه و دستنبوی **فَضِیم** **لُجُ** بضم اول چوبه که بر گردن کاو زینت
همیش نهند و بفتح اول چوب پیاپی مانند آبسوس و چوبه که دوغ را بدان بهم زنند **جَغَارُ** چو جغازه و غار
چو پنج جغش کاسی **جَغَارُ** زرن ۳ غازه و سرخاب زمان ۴ ناف کاو و شتر ۵ کوسفند و امثال آن ۵
نام قریه از هرات **جَغَالَه** چو حواله فوجی از مرغان **جُغَبْتُ** و **جُغَبُوتُ** چو ضربت و مربوط پنبه و پشمی که در تن
و میان تو شک و لحاف گذارند و دویم بجای ثالث نون نیز آمده **جُغَلُ** چو مزد بوم معروف کوسند مرغان
آنها پادشاهی قبول کردند و زراغ مصلحت ندانست گفت لئیم است لهذا باز اغ دشمن شدند و بمعنی
قلعه و موی که در سر کرده زنند **جُغَرُ** چو فقر و زغ معروف **جُغَرَاتُ** چو بقراط بلفت سمرقند است معروف
و معربان سقراط است **جُغَرْدُ** چو دو مرد سبزه مرغار **جُغَرِ شُتَه** چو چغشته کاسی **جُغَشُ** و
جُغَشْتُ چو جش و الت سبزی و تره باشد که در بهار پیش از همه سبز یار آید و آنرا با سر که بخورند و خوش
سازند **جُغَنَدُ** چو رخند مرغیت فراخ چشم و زرد رنگ **فَضِیم** **لُجُ** بضم اول چوب
که ماست را بشورانند و بهم زنند تا که از دوغ جدا شود ۲ چرخه زمان که بدان رشته برسند و بکله
در ترکی پروه مانندی که از چوبهای باریک سازند و بضم اول برد و معنی جع که مرچ **جَغَارُ** چو طراز زن
دشنام دبیحا **جَغَالَه** چو حواله میوه نارس **جَغَامَه** چو شامه قصیده و حکامه که زیاده بر هفت باشد
در یکوزن و قافیه و ردیف مبنی بر مطلعی و کیز و شریطه **جَغَانُ** و **جَغَانَه** چو زمان و زمانه ۳ چوب
باشد مانند شته ملاجان که سر آنرا شکافند و جلا جلی چند در آن تعبیه کنند و سر آوازه خوانان اصولا
بدان نگاهدارند نام پرده است از موسیقی ۳ مرد کوشنده و سعی کننده در کارها و چغان بمعنی
حیوان سعی کننده و نام شهری یا موضعیت و لفظ دویم بمعنی ساز مطربان و بمعنی قصیده و شعر نیز آمده
جَغَانِیَانُ چو جهانیان نام محله است از سمرقند **جُغَبْتُ** و **جُغَبُوتُ** چو جغت و جغتوت باجم عیال
جُغَبْلُغُ بفتح اول و ضم با لام نغره و فریادی که از روی اضطراب و آرا می کنند **جُغَلُ** چو جلد
در هر سه معنی کامر که بوم و گلکده و بمعنی جفند باشد کاسی و چغیدن چو رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن

[illegible]

ورو باه که در عهد انوشیروان بهر سید شغالی چو زوالی نوعی از انکور شغاه چو تباہ ترکش و جای تیر
 مشغور چو بقر و قمر آینه کردن و پینه کردن و سخت شدن پوست دست و پا از کثرت کار کردن و در عباد خالی شدن
 شهر و یکپارداشتن سک برای شاشیدن شغور بقر هر دو باد و فتح از توابع است بمعنی پراکنده و پیرشان
 شغل چو فلک نادان و ابله و جلف شغور چو کله ۲ شخ و شاخ کلام ۲ بمعنی شغور کلام فرض ط
 طغر اچو صغیر القاب که بر سر فرمان پادشاهان می نویسند و خط کج و منحنی که بر سر احکام ملوک می کشیدند طغر
 چو بلبل نوعی از مرغ شکاری و بکسر ثلث نام پادشاهی بوده و بلجوقی فرض ف
 بت و صنم و استعاره از جوانان خوش صورت باشد و فغانستان چو جمران تپانه را گویند و استعاره از جرم
 سرای پادشاهان و بضم ثالث زن و منکوحه و صورت سلاطین و امرا فغان چو خوراک ۲ ابله و نادان
 ۲ حرامزاده فغان چو بسمند و بلند و کند بمعنی جستن از جای مثل آهو فغفور چو مغفور لقب پادشاه چین
 هر کس باشد و نام پادشاهی بود از اشرافان فغشور چو بضم و فتح اول چو سقور نام شهریت در ملک
 چین که اهل آنجا بسیار جمیل می باشند فغوارده چو خساره کسیکه از غایت کبر و غرور یا از کثرت غلات
 و مال سخن نکوید و ساکت باشد فغیا از آنچو بغیا ز کلام که شاگردان و مردکان باشد و بمعنی عطا و بخشش
 فلام لغ بفتح اول صاف و بیبوی که لغیر سرببوی است و صحرای بی علف و تخم مرغ
 ضایع شده و کندیده لغام آنچو کلام و لجام و دهنه لغزیدن معروفست و بلغت ماوراءالنهر و شیدن
 و آتشیدن و لغز بضم اول و فتح ثانی در عرب بمعنی چیدگی و چستان را بجهت چیدگی لغز گویند لغو کنز بفتح اول
 چو نمونه زیب و زینت و آرایش فستم لغ بفتح اول ۲ ثرف و عمیق ۲ رودخانه و نه
 و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ که بخار ملاصق بزمین است مغاک چو هلاک کردن
 چه در زمین و چه در غیر زمین و مغاک ظلمت کنایه از زمین و از جسد و قالب آدمی و مغاک غار کنایه از قبر و
 مغان چو فغان جمع میغ یعنی آتش برنت و نام ولایتی است در آذربایجان که الاکان اکثر آن خراب و صحراست
 و قشلاق بادیه نشینان مغان چو قلاع قاعده و آداب آتش پرستان مغل چو نقد علف شیران که زعفران
 گویند و بقولی بادبجان و بقولی نوعی از کما که کوچک مغز برون کنایه از بسیار گفتن و در دسر دادن و مغز
 تر کردن کنایه از سخن گفتن و مغز در سر کردن کنایه از خاموشی مغزین چو قزوین نوعی از حلو مغزین
 چو کجینه و باغ مغفکه چو بنکد میخانه و شرابخانه و خانه آتش پرستان مغل چو عقل خواب کردن و هت
 نمودن مغالاج و مغلاخ باجیم و غین چو امواج کودالی که جوز بازان در آن جوز اندازند چه مغ بمعنی
 کود و لاج و لاغ بمعنی بازی باشد مغنا طبع باسین چو اسماعیل این ربای معروف گویند معدن آن فقر

وہی سب شرب فرمائی مثلاً ہر زمان و مغلکہ ۳۰

هسته و استخوان و عصب و گوشت و پوست و موی و ناخن و دندان و ...

در چنانچه

در چنانچه

در چنانچه

خارجی

پای کشیده: امر این است که شانه از آن

نیمه

بند: است و شکم را باند

کمال

بازو: در باره هر دو

الفری

در چنانچه

جنون آورد و نام موضعیت از مضافات نیز و تفتن مخفف تافتن که گرم شدن و گرم کردن و این و
و تفتن جگر گنایه از عاشق و از صاحب دق و مدقوق تفتیک چو تشکیک چشم نرم که از زیر موی بزر بر آید و از آن
شال و نمد سازند و بر کی نیز تفتیک بگر اول گویند تفرج چای و تفرج چاق چونک لاخ ساخته و مهیا نفس
چو شمه و قرصه سیاهی که از زیاده سودا یا بسبب حل در بشره و اندام آدمی پدید آید و بعرب کلف گویند
و بمعنی اندوه و بیقراری دل و بمعنی خواهش با فرط اهر چیز مانند تریاکی و زبان آبتن نفس چو شمس گرمی و حرارت
تفتیک که چو تر سیده بغایت گرم شده تفتیک چو غریله جنسی از بافته ابریشمی که از آن لباس دوزند
تفتش چو کفش طعنه و سرزنش و بگر اول حرارت و گرمی تفتیک و تفتیک که چو ده دله و غریله قلبیه
که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و کشنیز و کند با بریزند و بمعنی عدس سبز نیم بخته نیز آمده تفتش و
چو مقصود بخت و آرام قلب در حال خوف که جمع کند تفتش که چو عرشه سرزنش و طعنه تفتک بضم اول و مخ
تا چوب در از میان خالی که با کلوله کلی و زور نفس کشیک و امثال آنرا بریزند و تفتک اینین درین زمان شهرت دارد
تفتک و تفتنی چو طعنه و بخنی پرده غنکبوت تفتو چو وضو آب دهن و انداختن آن تفتو چو تنور کل و طین و
بازی نیز آمده فصیح جیم جفاله چو چغاله که کاسی جفت چو مفت ۲ زوج مقابل فرد ۲
زوج مقابل فرد ۲ جفت کاوشیار که زراعت بدان کنند و بعرب فدان گویند و بفتح اول ۲ حمیه و کج شده
و امر بمعنی ۲ سقف خانه چو بنبدی انگور و در عرب پوست هر چیز جفت بلوط پوست بیرون بلوط و جفت شک
کنایه از طاق ایوان و جفتی کنایه از جماع و مباشرت و جفت فلک کنایه از آفتاب و ما جفتا چو همتا حمیه
و کج شده و جفت افرید رستنی باشد مانند سونجان بعضی گویند خصیه الثعلب است جفت سار چو مرغبار و
از فنون سازندگی که دیگری یک و نیم ساز و سه دیگر ساز است و در برهان گفته صفی از صفات سازندگی
الا و تا آن سه نوع میباشد جفت ساز و است ساز و یک و نیم ساز جفتک چو مفتک نام مرغیت که نزد
و ماده آن هر که ام یکبال دارند و بعوض بال دیگر ترا قلاب و ماده را حلقه ایست نه استخوان مادامیکه
مشغول چریدن و دانه خوردن باشد از هم دیگر جدا شوند چون خواهند پرواز کنند نزد قلاب را بر حلقه ماده
اندازد و با هم پرواز کنند و بعربی لایفک گویند و بفتح اول مرغ کار و انگ کار جفت کاو کا و زراعت
کنند که بعرب فدان گویند جفت چو همتا حمیه و کج شده و چوب بندی تاک انگور و سقف خانه و بمعنی
ایوان و بضم اول سرین و کفل شان و حیوانات و بمعنی لگد انداختن دو اب نیز آمده جفت چو نر علمیت
مشهور فصیح فارسی جفاله کفج و خیل مرغان و با جیم ابجد نیز آمده چفت چو هفت تالار و عمارت
چوب بندی و بمعنی چوب بندی تاک انگور و غیره و بضم اول ۲ تنک و چسبان و جفت مقابل مزاج چو

لحمی که در کبیر میگویند

در کبیر

در کبیر

در کبیر

فرد چو خفته برین و تر بار فیلده چو رسیده باشد رانندی که خیر ناز ابر بالای آن گسترانند و بر تنور زنند
 تا پزد و فضا را **لحمی** زان که چو ملک حباب و ابر بارنده و زان بضم اول همچو زبان و لسان و لاطن
 زانکه بضم اول همچو زبان آتش و تر از و میان زلفت چو هفت می کند و سطر و غلیظ و ضخیم و فربه و درشت می پر
 و مال مال و مملوس طعم تیز که زبانه بگزید و بضم اول می بخیل و ممسک و لیم می ترش رو و سیمزه خوی و خشونت
 گسند و طعم و مزه و زحمت مانند مار و و ابله و غیره که بعد عطر گویند و بکر اول نوعی از قیر چسبند که
 صنوبری بار حاصل شود و بر سر کچلان چسبانند و فرج و سرفه دمان و بعضی استخوان که بن همه دندانها باشد
 و چو هر زبان و کج دمان و در عید باز داشتن و چو مصر در عید ایضا میحتاج و ضروریات مسافران
 همچو زینین کام و آن حلقه باشد که زنجیر زده در آن گذارند و زنی چو زنی سنگ سیاه که دافع فرج
 و جد راست و قو چو زبانه و لسان فضا را **لحمی** فارسی **لحمی** چو صف تر مقابل شک و فضا
 چو سرفه اطراف دمان و زلفت و زلف کباب چو کک و کک کباب چو کک چشم چو تر و چه شک اما
 در عید رخ چو کک تر و عطر شک را گویند و فیم که چو رسیده و تر شده و خیسیده که بعد ترشف
 گویند و زینین مصدر رانت فضا **سین**
 که بعد جل گویند سیفال چو قاتل و جوال می معروفست که بعد زخرف گویند و پوست گردکان و بادام
 و بسته و پوست انار خشکیده و امثال آنها سیفال چو پالید و زباله می سفال و خرف می و اس که بدان غله
 در وند سیفانی چو مثله علف می لابل که غیر از شر هر چه بخورد و میرد و سیفال چو تلخن شانه زلف و کینه و سیفانی
 چو هفت می ووش و کف می مطلق سوراخ خصوصاً سوراخ سوزن می ماضی سفنی که مستقبل آن می سنبه
 و بکر اول یعنی حکم و مضبوط و سخت و سطر و غلیظ و سخت که شخصی است که مر و اید و مر جان و غیره سوراخ
 و سفنی بضم اول سوراخ کردن و شدن و بمعنی تراویدن و تراوش چو سکین نام ولایتیت از ترکستان
 که خوابان دارد سیفتم چو خفته می سوراخ کرده شده که ماضی و اسم مفعول باشد مثلاً مر و اید رفته می
 ار مغان و سوفات که بجهت دوست بولایت دیگر فرستند و بفتح اول می قرص یا عاریه باشد که در شهری
 از کسی بگیرند تا در شهر دیگر بدهند می یعنی دست لاف کار می پیکان تیر و سنان و هر چیزی که سر آن تیر
 کرده باشد و باین دو معنی بضم اول نیز آمده می سخن تازه می آنکه جای را از کسی بگیرند و جای دیگر بعضی
 آن بدهند و بکر اول هر چیز غلیظ و ضخیم و سطر و حکم و مضبوط خصوصاً جامه سطر و کند و سفته گوش
 بضم اول کنایه از مطیع و غلام فرمان بردار سیف و سیف چو کک و کک و خربزه مار می شراب
 چو شایند که خربزه مار باشد مثله گویند و اول در اول باجم نیز آمده می سفند چو سپید کام بر چهار معنی

در کبیر

در کبیر

در کبیر

در کبیر

در کبیر

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين

فردوسی
 چو سر با شود محنت لاغز شود
 با دوزخ سازان لغز شود
 دگر
 بیاور دگر ز کز انز الگفت
 بقی که بید باز خلقت
 دگر
 زور و زلف و برادر و کف
 همه بخت و همه بخت و بخت
 مجید بخت
 کجای بخت را کجای است
 بود و بخت و بخت و بخت
 چوین بخت و بخت و بخت

غفقه بضم اول و فتح ثانی شد و محفف پوستین بره باشد بغایت نرم و لطیف فص
 قف چو قف او از و صدای میدن دم زرگری و حدادی و غیره فص قاف
 چو وفادری عقب و پس و دنبال و قفا گیران کنایه از مظلومان و قفای فلکی کنایه از حوادث فلکی قفا
 چو مشا هر صورت خوب و روی نیکو قف چو نهد و دای کثوث که مانند عشقه بر درخت پیچد و در عربی سیاهان آب
 و علف قفص معروف قفل آسمان کنایه از کفر و شرک و زند قفل روحی نام لحن پانزدهم رزی لحن باربد و
 قفل که بر در خانها زند قفیز راوردن بضم پای فارسی کنایه از تمام شدن و سر آمدن مدت حیات و عمر
 فص کاف گفت چو صفت هم و سیم معروف زینت مکیا خرفه سه امر شکافتن عم چیزی که بر
 آب جوشیده و برسد و در عربی کف دست و پا و کف دریا خیریت سفید شبیه با سخنان پوسیده و کف سفید
 کنایه از سختی و کرم و موثر که برای خود چیزی گذارد و بکسر ثانی برف کف عایشه و مریم خج نباته زرد تیره رنگ
 که گزندگی جانور از نافع است کف غنچه کرده کنایه از پنجه کرد ساختن و مشت کرده ساختن گفنا چو وفام محنت
 و ریخ و سختی م فشردن کلو و در عربی م بر روی فلکدن م باز کرد اندن جامه گفنا که چو حواله بختی کاجیره کا
 گفنا که چو بهانه نیچه نارس سقط گفنا نیدن چو رسانیدن شکافتن و ترکانیدن گفت چو هفت ماضی گفنا
 یعنی شکافت و ترکانید و ترکیب و بضم اول م محفف شکفت ماضی شکفتن و و اشدن غنچه و غیره م محفف کث
 باشد و بکسر اول کف و دوش کفنی چو دفتر کبوتر که بعرب جامه گویند و کفنی شانه و دفتن جولامان
 گفتن چو رفتن از هم باز شدن و باز کردن و شکافتن و ترکانیدن گفتن چو فقور صبر و تحمل در غمها و بکسر اول
 در امور کف چو غنچه م محفف کف که چو باشد م کف شیر و دروغن و کف دهن و صابون و غیره که بعرب رغوه گویند
 گفنا چو زردک دامن زین اسب کف چو خردل کف و سرین اسب و غیره کف چو خردل کف و کف چو خردل کف
 چو خیز و مصفر آن م کف سوراخ سوراخ که تفکیر نیز گویند م جانور کفیت آب که سرد شده آن به در و دم باریک
 دارد و گویند بچه وزغ است که بر و وزغ میشود و این قول حق است و بعرب دعو ص گویند و بعضی بعضی سک
 گفته کف چو صفت م چو معروف م حج دباب سر زلف که بعرب طره گویند م نوعی از مار است و کف نون بضم نون
 چو یعلون مرغیست که منقار آن بکف میماند کفرا چو طغرا شکوفه خرماد بقولا پوست شکوفه درخت خرمای ماده
 و بعلاده مانیز آمده کفرا الهودا چو فقر الهودا نوعی از مویای کفش حسن کنایه از بفر کردن چنانکه کفش نهادن
 کنایه از سفر باز ماندن و اقامت است گفتن چو ارزن دشت و صحرا و محله که قبل از بن غله کاشته بودند کفشی
 چو تفکیر داروی بوره که بدان طلا و نقره و فلزات دیگر هم چو بکنند و لحیم نمایند و بقولی قلعی و ازیز کف
 چو شکب یعنی دویم کف کجا مر که رغوه است و باد و فتنه مطلق کف از هر چیز کف چو اجل سرین آدمی و حیوانات و

نوبتی هم این بیت لغت هفت کواکب سیاره را گویند و هفت اصل و هفت رقعۀ ادکن و هفت درون
ادکن و هفت فرش و هفت قطع همه این پنج لفظ هفت زمین را گویند و هفت الوان کنایه از طعامهای
و رنگارنگ و طعامیکه از آسمان بحضرت عیسی ازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و سبزی
بود و هفت آنکام عبارت از سر و سینه و شکم و دست و پا و بعوض سینه و شکم دو پهلوی گرفته اند و بمعنی
باشد که اگر از آبکشایند از جمیع بدن خون آب هفت آورند و هفت برادران و هفت داوران
بنات النعش و دب الکر که هفت ستاره روشن است در حوالی ستاره روشن است در حوالی ستاره جدی
و لغت اول بمعنی هفت تخت و هفت آسمان و بمعنی اول بی الف نیز آمده هفت برکت دوائی که ماذیون بزرگند
و هفت پرده و هفت پرده ازرق هفت پرده ساز و هفت پرده و هفت راه و هفت محله نور هفت طبقه
که صلیبه و ششمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و لمحه باشد هفت پیر هفت ستاد قراءت قرآن که نافع و
عاصم و ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر و کسایی و حمزه باشند هفت تنان و هفت مردان و هفت مرد
کنایه از اصحاب کف که تملیخ یا تخمنا و کثنا و مشینا و مرنوش و برنوش و سازنوش و مرطوس که راغی
بود و قطمیر سک آنها بود و بمعنی هفت انبار که قطب و غوث و اخبار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجاشند
و آنها سیصد و پنجاه دش نفرند که قوام عالم از برکت وجود آنهاست هفت حال یعنی همیشه و علی الدوام
هفت خط خطوط جام جم که خط جو و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه که خط فروخته
باشد و کنایه از هفت اقلیم هفت خزینۀ کنایه از معدۀ و جگر و شش و دل و زهره و سپر و زکری و از هفت آسمان
هفت دانه آشی که روز عاشورا پزند هفت در هفت زینت هر هفت مشور در هفت عضو که دست و پا و
چشم و ابرو و در و رخسار و بمعنی هفت اقلیم در هفت زمین هفت دکان و هفت رصد و هفت زمین
و هفت علفانه و هفت فرش و هفت قطع هر شش بمعنی هفت اقلیم و هفت کشور هفت دور بفتح دال گویند
هر دوری هزار سال یا هفت هزار سال که هر دور یکی از کواکب سیاره تعلق دارد چون آنها تمام شود
قیامت برپا شود هفت ده ارسته و پیرسته و مزین هفت رنگ اول سیاه که بستاره زحل تعلق دارد
و خاکی بشتی و سرخ برج و زرد بافتاب و سفید زهره و کبود بعطارد و زنگاری بقره و هر چیز منقش بر
هفت آرایش هفت زده که رنگ صد برک و بعد بر عهد مضاعف گویند هفت قلعه خیر کتیبۀ ناظم شری
قوس نظارة و طبع سلام هفت قلم هفت قم خط لث و محقق و توقیع و بکمان و رقاع و نسخ و تعلیق باشد
هفت کیک بر کلام الله که از قرآن هفت جزو و جزب باشد هفت کار چیزی که در آن هفت رنگ بسته
باشند هفت کشور هند وستان هفت گنجینه کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج

و هفت کواکب سیاره را گویند و هفت اصل و هفت رقعۀ ادکن و هفت درون
ادکن و هفت فرش و هفت قطع همه این پنج لفظ هفت زمین را گویند و هفت الوان کنایه از طعامهای
و رنگارنگ و طعامیکه از آسمان بحضرت عیسی ازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و سبزی
بود و هفت آنکام عبارت از سر و سینه و شکم و دست و پا و بعوض سینه و شکم دو پهلوی گرفته اند و بمعنی
باشد که اگر از آبکشایند از جمیع بدن خون آب هفت آورند و هفت برادران و هفت داوران
بنات النعش و دب الکر که هفت ستاره روشن است در حوالی ستاره روشن است در حوالی ستاره جدی
و لغت اول بمعنی هفت تخت و هفت آسمان و بمعنی اول بی الف نیز آمده هفت برکت دوائی که ماذیون بزرگند
و هفت پرده و هفت پرده ازرق هفت پرده ساز و هفت پرده و هفت راه و هفت محله نور هفت طبقه
که صلیبه و ششمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و لمحه باشد هفت پیر هفت ستاد قراءت قرآن که نافع و
عاصم و ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر و کسایی و حمزه باشند هفت تنان و هفت مردان و هفت مرد
کنایه از اصحاب کف که تملیخ یا تخمنا و کثنا و مشینا و مرنوش و برنوش و سازنوش و مرطوس که راغی
بود و قطمیر سک آنها بود و بمعنی هفت انبار که قطب و غوث و اخبار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجاشند
و آنها سیصد و پنجاه دش نفرند که قوام عالم از برکت وجود آنهاست هفت حال یعنی همیشه و علی الدوام
هفت خط خطوط جام جم که خط جو و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه که خط فروخته
باشد و کنایه از هفت اقلیم هفت خزینۀ کنایه از معدۀ و جگر و شش و دل و زهره و سپر و زکری و از هفت آسمان
هفت دانه آشی که روز عاشورا پزند هفت در هفت زینت هر هفت مشور در هفت عضو که دست و پا و
چشم و ابرو و در و رخسار و بمعنی هفت اقلیم در هفت زمین هفت دکان و هفت رصد و هفت زمین
و هفت علفانه و هفت فرش و هفت قطع هر شش بمعنی هفت اقلیم و هفت کشور هفت دور بفتح دال گویند
هر دوری هزار سال یا هفت هزار سال که هر دور یکی از کواکب سیاره تعلق دارد چون آنها تمام شود
قیامت برپا شود هفت ده ارسته و پیرسته و مزین هفت رنگ اول سیاه که بستاره زحل تعلق دارد
و خاکی بشتی و سرخ برج و زرد بافتاب و سفید زهره و کبود بعطارد و زنگاری بقره و هر چیز منقش بر
هفت آرایش هفت زده که رنگ صد برک و بعد بر عهد مضاعف گویند هفت قلعه خیر کتیبۀ ناظم شری
قوس نظارة و طبع سلام هفت قلم هفت قم خط لث و محقق و توقیع و بکمان و رقاع و نسخ و تعلیق باشد
هفت کیک بر کلام الله که از قرآن هفت جزو و جزب باشد هفت کار چیزی که در آن هفت رنگ بسته
باشند هفت کشور هند وستان هفت گنجینه کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج

177

افقادیان در حکم باب

سقف لاجورد و محنت رای و مینا و نیم خانه کنی به از آسمان سقلاطون چو افلاطون بعضی سقرات کما

و بقول نام شهریت معدن سقرات و بمعنی رنگ و لون و بقولی رنگ کبود که در قدیم سقرات کبود
ملونه

سقاقل چو تغافل زرد دل صحرای و جلی از ماهی سبز عهد اول و گل سایه بر در و در سحر

فقاء کشتن کتاب از تفاخر کردن و لاف زدن و بمعنی آروغ معروف ققذان چو همدان خربطه عطا ققش

دست از رفون خصا ب ناید چو یار من

۱ غری

و قشونش چو خنس و مونس بخت رومی مرغیت خوش رنگ و او آری که سیصد و شصت سوره از
بینی دارد و هزار سال عمر میکند و عاقبت خود را بسوزاند و از خاکسترش بنیه بعل آید لقی چو حق بدست
صاف و تخم مرغ که گندیده و ضایع شود و بمعنی فریب و بازی لغت آهن کشیدن گنایه از زخم خوردن و زان
بخیر برپای مجرای داشتن لقو و هاش و لقو و مته بفتح اول نام پدر از سطو مقلد و نیک چو کرد و
نام شه دار الملک فیلقوس برکنده مقرر کنی چو مقدس بنای بلند و دور که بانزد بان رو کند
و بقولی بنای دور آهوی و در دبان پایه و پست و بلند و نوعی از نگاه و بمعنی رنگ برنگ و بقولی عمارت که
تقاش کرده باشد مقیل چو محیل آشی که در ایام عاشورا از کندم وجود بخود و عدس و ماش و با قلم
پزند که مقیلبا نیز گویند و در خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت وقت زور گنایه از وقت
جنگ و جدال و قتل چو قتل که دوامیت ازرق و قوائی چو چاق نام جزیره یا کو بهیت معدن طلا که
اهل آنجا همه طروف و اسباب از طلا سازند و میمون بسیار دارد که برای خدمات تعلیم کنند و در آنجا
درختیت که بار و میوه این بصورت آدمی و حیوانات دیگر است و از آن صورتهای عجیب می آید
میزند و جواب میدهند چون بچینه دیگر سخن گویند و استاد با جناب شیخ احمد بحرینی میفرمود که از بعضی تجار
شنیدم که ما از آن درخت صدای واق و اق شنیدیم در صورت زن بودند و چیدیم و با آنها جماع کردیم
که الله از زنان آدمی بود و تا سه روز زنده بودند بعد از آن مثل مرده افتادند و بقولی نام درختیت در
که هر صباح برک و بهار آرد و شام خزان کرد و مشقا چو دعا تیردان و ترکش شقر چو جگر لاله و ثقاتی مشقی
چو شفق دست بهم زدن با اصول مشقه باد و فحه پینه و بلبه دست و پا که بسبب کار کردن بهم رسد عقاب
آهین منقار گنایه از تیر بجان دار عقرب نیکو فری برج عقرب فلک عقاب شید گنایه از طالب شدن بخیر
عقد شب افروز گنایه از ثوابت و سیار عقرب خانه گنایه از سوزن دان و آتش دان و انگشت دان
م مقصود کن فکان اشاره بحضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مقل چو نقل کر ز و عمود و نوعی از صنعت
و نوعی از عطر و دوامیت که برای رفع غش و عاشقان و همدن نقاب خضر گنایه از آسمان و نقاب نیل
گنایه از شب نقد جان و روان و روح و از طلا و نقره راجع و نقد گیران گنایه از رشوه خواوان و طالبان دنیا
نقره فضه معروف و گنایه از هر چه نفید و بکسر اول ریزه و ناخواه و نقره ماهن رسید گنایه از اینکه نیکی بیدی و
فراغت بر باضت و خوشی نغم رسید و نقره خام گنایه از نرمی و صفا و پاکیزگی و نقره خنگ زشتی اراقاب
و نقش آب از شراب آشی و نقش پر مور چو غمور شان عمل و خانه زبور و نقش خاک کوهی گنایه از صورت مردم
اصیل و نجیب و صالح نقش بر آب زدن گنایه از محو کردن و بر طرف ساختن و از چیز ثبات و عبت و نقش

	لونی و حقیقه ۱۰۰۰ جریه لونی و حقیقه ۱۰۰۰ جریه	لونی و حقیقه ۱۰۰۰ جریه لونی و حقیقه ۱۰۰۰ جریه	لونی و حقیقه ۱۰۰۰ جریه لونی و حقیقه ۱۰۰۰ جریه
لادی بهر بارش با بی داشتن ببینی که وصحت لاک نشد	بجاق طعم	نوز نسکات و حلوا بجای از بهر محله که چون جازه توان سفر جاکرانی	فرزدق
که در دین باشد قاصد کم سوی سواد باشد بقول حقیم	انور	ان دختر کینه عصمت الدین سرایه زنده بکنایه است	لمع
بزرگ اکثر در ولایت یک و شبانگاه باشد بکر پوشیده روی کنایه از شراب که هنوز از خم نیاموده باشند بگشای چو زمناات نوعی از نان سطر لطیف که مربع پزند و در سفر نوشه کنند بگشای چو قصبه پارچه از کشت بگش چو کفش زخی که بر شکم و گردن مردم بر آید و بعد بگش کوبند بگش چو بقم که چوب معروف بگش چو درنگ واندک بمعنی حیوانات دم بریده بگول چو کوک نشانه تبر که عرب هدف کوبید و طرف و جام شراب و بقول طریف طرف شراب بصورت حیوان و با بمعنی بالام چو قبول نیز آمد بگ و لک بضم با و لام از ابتاعت بمعنی نامور و درشت بگول و بگول چو عجز که و منور شمشیر چوین بگول و جنان چو محمود خان خورشید بگیا ساسا چو الیاسا بمعنی سرباز که بسته کوپک بالای بارستور نهند فص ماء قارسی پاک چو شک به مهر و خوداری و بمعنی پله نردبان و بضم اول و چیز کند و نامموار محقق بود که میفر و میانه تنی باشد هم یک آنکران و بمعنی چسبنده نام یک طرف بچول و شتالک که سر کون باشد و بکر اول بند انگشت دست و پا چنگان چو احوال افزا رکشکران که بدان خط کشند و عجب خط کوبید بگش چو سمن زبان خوار زمینیان باشد بگش چو شعله کوتاه قد فربه بگول چو کوک به یک آنکران که بجز به مطرق کوبند و غرض و محاربه بالا خانه و بمعنی حجر که تکیه گاه چوین کنار بام و صفه باشد بگول چو قبول بالا خانه فص قالک چو شک و اندک و قلیل و مطابق زدن خصوصاً زدن دست بر کنار تخته نزد که گفتن در دست نشینند سبکی باشد سخت ترازی که کندم که در کدم زار بر وید و کبابی بود که در میان آب بر وید و در مصر کاغذ از آن و پرتند رفتن و دویدن و قرقچاه و حوض و غیره و بضم اول و منقار مرغ و نوک نیزه و خنجر و امثال انها چو مرغ که نور و بکر اول و تکه و لقمه طعام و بمعنی پیش و نزدیک تکاب چو ثواب زمین آب کدو در زه دو کوه در زمینی که آب فرو رود و از جای دیگر بر آید و نام ولایت و بجای حرف آخر و او نیز آمده تکاب چو جفا جوی تر و دانه و شد نمودن تجلیل و شتاب و جستجوی بسیار و بقول ترد و بیفایده تکا و چو سراسر حیوانات و زنده و تمک آورنده خصوصاً اسب و شتر و تکا و تکا کنایه از روزگار باعث شارب و روز تک بگش چو فرزند کمر بندی که از ریشم یا ابریشم بافند و در بکر آن تکه یا مهره و در دیگری نخله و حلقه بدوزند و بر کمر بند تک و تک همه باد و فتنه چو مرض و قفس و تنگ و اول بضم و کسر و سکون ثانیه آمده بمعنی تخم و استخوان انکور که در میان دانه انکور تر باشد و سیم بجای آخر لام نیز آمده تکسین چو تخمین نام بزرگ از ترکان تکس چو جیش نام یکی از سلاطین و بمعنی کس کام و تکیل باد و کسره و چو خجل قویج و کوه سفند شاعر و پسر ساد و فخط و مردم البته اندام تکله چو سفله نام یکی از تابکانت که در شیراز پادشاهی کردند و دیوانه و مجنون تکار و تکمر چو بلغار و دختر تریه بیکان که بجای بیکان کرده دارد و تکمر چو سر مهر			

انوری

شسته و بکلی کاغذ که چکیده برودن کرد
اصل شده از کد که بگوید بختی

کمال بکمال

خودش در این خبر باشد تا سر دین
تا به لعل و قبا ی حکم سارا

شکر در گستاخ

چکیده و نور خیزان کند غلام
م تو سر در خیمه ان و پیغام

ایرالدی

نخستین طرازند معمار دران
اساس بنایان بخت را درک

بختی و سیم که بر آید و سیم و سیم و سیم
سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

بختی و سیم

بختی و سیم و سیم و سیم و سیم
بختی و سیم و سیم و سیم و سیم

بختی و سیم

بر هم خوردن دندانها از سختی سر یا یا غیر آن و بضم اول و ثالث سخن که در افواه افتد و بکسر هر دو جیم او از سو
فتسبله که تر باشد چکیده که نه چو سه شعله مرغ کردن درازی که کار و انک نیز کوبیده چکیده که نه چو فطره خصوصا
قطرهای ریزه که بر بختن آب بچد و بعد بر شعله کوبیده چکیده که نه چو قمری نوعی از ریواس چکیده که نه چو قفس ۲ جای
نشین چرخ و باز و شاهین و غیره ۲ خجالت و شرمندگی و چکیدن و چکس مصدر رانت چکیده که نه چو عطسه ۲
پارچه کاغذ که عطاران در آن مشک و دارو و صفت و زرد و غیره نهاده به چکیده ۲ یعنی اول چکس
چکس چو غش یعنی کوچک کاغذی چکیده که نه چو بلبه مطلق آنچه از جای بچد و یعنی قطره چکیدن نیز آمده چکس
باد و صمغ چو خشک ۲ بند و طنا با بریشی ۲ کجشک و چغوک چکیده و چکیده هر دو باد و کسره نوعی از کشیده
دوزی و بختی دوزی که ترکی تکه کوبیده چکیده که نه چو بلوچ ۲ چکش سیاه بان که سنگ آسار ابدان نیز کشیده
۲ چکش مسکران و غیره که عرب مطر که کوبیده چکیده که نه چو مکوک ۲ کبا و خرفه و قبله انمقا ۲ کجشک چکیده
چو تکه کوچک و خور در بتدین نام یعنی قطره چکیدن که نه چو کبکد معروف و بمعنی کرز و عمود و بضم اول
معنی کیده است و چکیدن مصدر رانت و چکیدن خون گناه از شراب لعن انکوری چکیده که نه چو کینه
مرضی که بول قطره قطره چکیده **دال** دال چو شک ۹ نقدیر و نصیب ۲ کدا که در
زدن کدا که در دنت ۳ حکم و مضبوط عم صدمه و آسیب که در کوبیده ۵ بمعنی سر خصوصاً سر آدمی که
موی نداشته باشد عکوه و صحرای که از درخت و بوته عاری و خالی باشد ۷ درختی که از برگ خالی شود ۸ زمین
سختی که نتوان کنند ۹ بن دیواری که چینه بر بالای آن که از دکان چو فلان معروف و دکان داری
کنایه از چوب زبانه و تعریف کردن **دک** دک که کسکه ریش و بر و تیره و ابروی را ترشیده باشد
دکل چو اجل امردی که ریش او تمام در نیامده باشد دست و پای بزرگ و کنده داشته باشد **دکلان**
چو بطلان چوب مدوری که سیخ چوب از آن بگذرانند و پشم و ابریشم را بدان تاب دهند دگن چو طن
فله که در در عرب بمعنی سیاه رنگ شدن و نام دلائیت در هند **دک** و **دک** خشک و خالی و صحرای بی
و سر بموی از اتباع و معربان دق و لقی است **دک** که چو کله بزرگویی که تکه نیز کوبیده و در عرب بمعنی کوه
دک **دک** چو شک بمعنی رکیده کاغذی و بمعنی دسته و صفت کشیده **دک** کاب چو کاب
۳ معروف و در عرب ۲ پیاله هشت پهلوی در از سب سوار ۳ سوار ۳ در کاب ۳ میلودار که پیاده
باشد همراه سوار ۲ شخصی که پیاله و فلکی نگاه دارد **دک** کابی چو حباب ۳ پیاله و فلکی و طبقه ۲ آب
جنبیت و کتل که یک نیز کوبیده شمشیری که بر پهلوی سب بندد و از از بر کاب نیز کوبیده **دک** کاسه
دک کاشه با سین و شین چو خلاصه بمعنی چکاسه کامر که سیخول باشد **دک** گنی چو قطنی زر خالص منسوب

۶	۱۱	مجموعه کتب خطی در دسترس است	مجموعه کتب خطی در دسترس است	مجموعه کتب خطی در دسترس است
چون که پیشانی جامی و بشیر	خاک را	بود که پیشانی جامی و بشیر	سودا	گفتن بنو توح از زبان بر کشید
مردوسی	اوست بزغال که چون سبک ده	جایی	کرم در من قاده سر در برش	

منسوب بشخصی که گویا کرده و نام رکنا باد شیراز و گیدان چون گیدان خود بخود سخن گفتن در زیر لب از	قد و غضب در کان اسم فاعل انت فص زای زک مخفف را که بعد از پنج گویند و بضم اول	معنی رکیدن کامر و امر بمعنی زکاب چو سحاب مرکب و سیاهی که در دوات کنند زکاره چو هزاره	مردم ستیزه کار و بوج زکاسه و زکاشه چو کاسه و کاشه کامر زکان چو مکان شخصی که از خود رسیده باشد	و خود بخود سخن گوید زکیش چو پیش طعم و لذت زحمت که بعد بفض کونید زکج و زککن با جیم و دال چو	کاسه سفالین بزرگ و گوز چو صبورم سفله و بخین و گرفته و زور اهن و قطع الطریق و گیدان	بچو رکیدن کامر فص زای فارسی زک چو شک بمعنی رکیدن کامر و سبکه با خود می تند و گیدان	مصدر انت زکاره چو هزاره مردم بوج و ستیزه زکان چو زکان کامر و گش چو کس بمعنی	زگش چو جعفر شکبای که بعد بصور و زکشی شکبای بود و گوز چو زکوز که بر دو معنی کامر فص سین	سک بضم اول کنت و فلات و در عرب نام نوعی از عطریات و بکسر اول بمعنی سر که و سبکاش سر که است	و در ترکی الت تاسل است سکا چو د عاچه ستیزه کننده و سخن ناشنونده و بمعنی فرجک کام	که کابوس باشد و خار پشت تیراند از سکا چو سواد سر کوه و فرق سر آدمی سکا بضم و کسر فتح	اول چو شکار زغال و انکت و نوعی از طعام سکا از سکا چو قمار است که بدان نان	از تور بر آورند سکا و سکا چو د عا کونان و گوشتی که بر روی زغال فروخته پزند و بمعنی چکا	و مالیده که نان کرم مالیده بار و غن و شیرینی است سکا بضم و سکا بضم چو که اخته و خلاصه	و در هر دو بجای سین و یم شین منقوطه نیز آمده و بمعنی چکاسه و خار پشت تیراند از سکا بضم چو که اخته	زخمه سازنده و عرب مضراکیند و بجای را نیز آمده سکا چو نخاله فصله سک سکا لیدن	چو نکاریدن اندیشه و تفکر و گفتگو کردن و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی گفتن و نوشتن و پرسیدن	و خواستن سکا چو دکان بلغت غیر معلوم عنان و جلوشتی که در طرف دم و موخر واقع است	سکا هق چون دادن رنگ سیاهی که از سر که و این ترتیب داده و بدان جامه و چرم و غیره رنگ کنند سکا	بابای عرب و فارسی و او و بکسر ضم اول چو خراشی که از سر که و برنج پزند و معرب آن سبک است سکا چو	نوعی از طعام و روغن با کک آمیخته سکا چو پشمینه کبابیت و وایه و معرب آن سبک است و بجای	و او نیز آمده و بقولی صمغ نباتیت سکا چو جیم و جمل مویز که انکو خشک باشد سکا بضم و نغمیدن	بهر در آمدن و سکندری خوردن سکا چو د خشک شرایب که از ارزن سازند سکا چو مفر	کاسه کلی سکا چو بازی چو جمل مصطلی و باد و کمره و فتح زای بمعنی ستیزه و خصومت سکا بضم
--	---	--	---	--	--	--	---	---	---	---	--	---	--	---	--	---	--	---	--	---	--	--	---	--

لک چو شک ۱ صد هزار که عدد مخصوص است ۲ البه و احمق و البه و نادان ۳ بنیان و هرزه و بهیود
 ۴ جامه و لته و کینه پاره پاره ۵ لباسی که مردم روستا و دلت پوشند خواه نو خواه کینه عنام طایفه
 از اگر ادب و سخن ۶ داغ و لکه جامه ۷ موی و صاف و بضم اول چیزی کند و نادرشیده ۸ غلوه و کوه
 و برآمدگی که در اعضا بهر سه ۹ لاک سرخ مشهور گویند در هند از شبنمی که بدخت کنار و غیره افتد و منجمد شود بسیار
 عم بعضی شتالک و بچول که عرب کعب گویند ۱۰ صمغ کبابیت شبیه برد و خمیکه در شکم پیداشد و چنانچه شکم را سوراخ
 کند و بعد بیکه گویند و کبر اول جانوریت در نه که گوشت لذیذ دارد که لیلک و خرچال نیز گویند لک
 چو صفاء کفش و پای افزار و چاروقه از چرم خام سازند ۱۱ تیاج و ختیان ۱۲ پوستی که بغایت نرم و پیرا
 باشد ۱۳ کل سرخ و بضم اول ۱۴ لاک سرخ مشهور که بضم آن چیز مار آبیسانه ۱۵ یعنی زمین و ملک و ولایت
 و بوم و الکالکات چو حیات هر چیز ضایع و زبون لکام چو غلام ۱۶ ادب و بیشترم و حیاء کوایت
 در محاذی شهریز و شیراز و حماه که شمال آن تاقصه صهیون و شغروکاس که منتهی میشود نیز دیک انطاکیه
 یا کوایت در ملک شام لکامه و لکانه چو شامه و بهانه ۱۷ روده کوسفند که با گوشت مصالح پر کرده پزند
 ۱۸ الت تناسل لکک چو فنک الوی ترش لکل چوخل امر و د و کثری لکک و لکک که چو اندک و مر که سخنان
 یاده و هرزه و کبر هر دو لام چو ب که بر دول آسایانوعی نصب کنند که بمرکت آسایان چو بمرکت آید و بدو
 بخور دادانه بتندی با آسایان نیز دلت و پکت بفتح لام و پای فارسی از توابع است ۱۹ هباج خانه و اثاث بیت
 که فی الجمله مندر سر و مستعمل و کینه شود و معنی بضاعت مزجات نیز آمده ۲۰ بهینه مقابل میزنند ۲۱ تکاپوی
 آمد و شد با تعجیل و بضم هر دو چیز کند و نادرشیده و بتقدیم بک بر لک نیز باین معنی آمده لکن چو چمن ۲۲
 طشت آفتاب و باین معنی با کاف فارسی نیز آمده ۲۳ عود و سوز و منقل که بعد بمرکت گویند ۲۴ کته و جامه فانوس
 لکهن چو چمن روزه و کرسنگی که بت پرستان دارند و در هند ی معنی جوع و کرسنگی لکین چو سیرینند
 که از پشم سازند فض میم ۲۵ مک چو شک کیدن و امر و اسم فاعل از کیدن و بضم اول
 زوبین و نیزه کوچک مکاب چو جواب منع از کافتن و کاویدن مکاش و میکش چو قطاس و غیش
 ۲۶ مبالغه و نهایت تاکید کردن در کاری که بعد استقصا گویند ۲۷ زری و چیزی که بعضی برسم دستوری
 و با جاداری و زاهداری از آیند و روز گیرند و آنرا مکس نیز گویند و معنی با جدار و راهدار و عشار نیز آمده
 مکاکفت چو خنارفت معنی ریخ و افت مکران چو قطران نام شهریت مشهور در ایران گویند و نوا
 دارد که پل آن از یکپارچه سنگت هر کس از آن پل بگذرد بسته میکند مکران چو کردنی کبابیت کول
 که عرب بخت التیس گویند میکش چو نخس باج و راهداری میکش چو شکت و معنی اتباع و مهمل آن

مکیکل جو خجل زکو که گرم سیاه معروفست مگو و مگو که چو که و و تو که انفرار معروف جولا مان مکیکل از
 چو متراض پیر امر و بعضی نیز و مخت مکیب چو نقیب یعنی تخاشا کن و از جای مشور راه کچ مر و مکیکل
 پچو مزیدن و انرا جو شیدن نیز گویند **فصل** ننگ چو شک زاج که شبیه ننگ است و بضم
 اول مترا مرغ ننگاب چو عذاب زاج و زاک و کبر اول بجای که دستکش پوستی باشد و بنمیسنی با پای
 فارسی نیز آمده نیکاف چو شکاف هله دستکش و بضم اول در عرب و روم بنا گوش شتر ننگه ۲ پچو
 نقطه معروف ۲ نشان که بازون سر گشت یا سر چوب در زمین ببرد و در عرب بعضی دلیل و برهان و وجه
 و نکته بادی بابای یجد سخن ملائم و سخنان لاف و کراف و دروغ و نکته پرکاری کنایه از سخن دلپذیر و
 نیکل باد و فتح و باد و کسر و چو قتل پیر امر و نوخو است و با کاف فارسی نیز آمده نیکو هشت
 نیکو هیدن کسر و فتح اول سر زش کردن و طاعت نمودن **فصل** اول و ک چو شک
 وزغ و غوک و گانا چو بانای از خورشید خرماد و انکور و نکته پچو نقطه و کول چو مگو که آواز ک وکیل
 نایب مناب **فصل** هاله و هک و هک و هک چو بچه و تفک و حقه جستن کلو با صد که
 بعد فواق گویند و لفظ نانی چیزی را گویند شبیه بجاده هاله کسری چو قری زراعت دمی که با آب باران
 حاصل شود هک چو کتل سمار و غ و کاه هکوی چو سهوی سر گشته و پریشان و حیران و بضم ثانی
 شراب انگوری و بعضی تر و دهک هک بضم دو و آواز کریه که در کلو افتد **فصل** یک
 و یکو آره سوار تضا و کنایه از آقاب یلثا نل از چوشش اند از ۴ تیرز بونی که چون بند از بند دیگر
 و بختس آن گشتند یا تیر کو چک باریک پیکان است یا دوشاخه پیکان ۲ جایه که از کوه و کنار رودخانه و غیر
 که مثل دیوار مانع از عبور و رفتن آدم و آب و غیره باشد ۳ یکسان و برابر یکایک چو آنگاه
 ناکسان و غافل و بعضی یکان یکان یکستی چو طسی معنی یکبارگی و یک پهن گشتی کنایه از دین اسلام که در جمله ادیان
 بمنزله کشتی وسیع است و یکتغ کردن کنایه از راست و برابر و هموار کردن و یکچشم کنایه از مردم ظاهر
 و از منافق و از مردم موحد و یک رشته کنایه از موافق و شفیق و یک رنگ کنایه از مردم صادق و لوعده و یک
 و یک نفاق و یک کردن کنایه از ترک اشتیاق و ترک دوستی و یک رویه کنایه از موافق و بخلاف و بعضی ظاهر و روشن
 و یکره بطور مایه یا بونفاق و یکبار و یک طریق و یک گیره و یک نشست هر دو کنایه از غیثین و مصاحب و یکنور
 چو نور و بعضی یک طریق و یک پنج **یکسان** چو نه ۳ نوعی از مار باشد مثل شش شسته را بگیرد و در
 هر رشته چند مر و اید بکشد بعد از آن همه رشته را جمع کرده از یکدانه لعل باجو هر دیگر بگذراند باز رشته را
 متفرق نموده از هر کدام چند مر و اید بکشد باز جمع کرد از یکدیگر بگذراند و همچنین تا تمام شود ۲ چو هری

۱۲۹	در بیان	در بیان	در بیان	در بیان
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۲ جوهری که بمثل و عدیل باشد کردن بند یکیش چو درش بر دو معنی که شکار میگردد چونک آب و هر چه که نیم کرم باشد یکیشان چو حیران اسب خوب سر آمد و بعضی گفته اسبی بود که رنگش میان و سرخ شود و بعضی رنگ اشتر گفته بشرطیکه یال و دمش سفید باشد و الا بوز کونند و سبی که در رفتن یکپای را و کونانگه دارد و دیگر کابله گنایه از اسب جنیت و یک و از استعدادش کان یکو ختم لقب هم جد رستم چه اثر دارد با یک کشت یکسان و یکسون چو افسان و افسون ۲ همیشه و دایم ۲ بمعنی برابر و مساوی و یکسون نیز از یکسان چو عجمه یکباره و یکبارگی بگویند چو زبون نوعی از جامه حیرالوان بگویند مخفی که کونی یعنی یکسان یکیشا چو حیرالوان معلم و استاد
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۳ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۴ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۵ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۶ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۷ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۸ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۹ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۱۰ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۱۱ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۱۲ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۱۳ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۱۴ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۱۵ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۱۶ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۱۷ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی
در بیان	در بیان	در بیان	در بیان	۱۸ چو در شش بر آوردن دیوار عمارت باشد فضی

در بیان

باشد از ساحران و کنایه ز محنت کش کسی که اندوه بسیار خورد و جگر بر خورزدن کنایه در مفقود کردن
 چیز خوب و نفیس و جگر گوشه پاره از جگر و کنایه از فرزند چکی که بفرغ نون مرغیت از جنس کلنگ و در
 گردش پرهای سیاه باشد که سپاهیان آنرا بر سر زنند چکی چکی کبر و حیم کله ایت که در مقام
 و فرغ و انصرار در طلب و زمان در هنگام لذت جماع گویند فصیح فارسی چکال چه
 شغال چیز کران و ثقیل و کیف و سنگین چکا چکنه چشامه قصیده و چشامه و مطلق شعر چکاچانی چو حقانی
 نوعی از غریزه شیرین چکل و چکو که به چوک و چوک که خشک باشد چکل باد که شهر بیت از
 ترکستان که اهل آنجا خوش صورت و تیر انداز خوب باشند چکندر و به چقدر که میخیزند فصیح دال
 دیگر کوشتن چه جگر خون سرنگون و روی باز پس کرده و پاژگونه و تغیر حال که کل چه دخل ۲ پس امر دنیا بود
 که دست و پایش کند و ستبر باشد ۴ معنی دخل که مکرو حیله وفاد و زر قلب باشد فصیح رال
 دلچه چه سک معروفست و بمعنی رکیدن کاچه جمع و رک بسج خاریدن کنایه از گردن کاری که خود را بگردن
 آن بگشتن دهد و رک جان رک شریان و جل الوری دورک باز گرفتن و رک خواباندن کنایه از گاهی
 دوستی در کار ما و رک تن برخاستن کنایه از قهر و غضب و استیلا و کمال همچوزغال و نکشت و کپو و
 رکول که چه وضو و سلوک لته و جامه کهنه و چادر شب یک تخمه رکیدن چه دمیدن آهسته آهسته از روی
 غضب با خود سخن گفتن فصیح ذای دل ز کال همچوزغال و انگشت و بانا در آخر نیز آمده
 و برای فارسی هم آمده ز کالاف چه دعایاب بمعنی مرکب سیاه که بت که بعرب داده و جبر و مرکب نیز گویند
 فصیح سین سیکان چون خیال ۳ دشمنی و خصومت ۲ اندیشه و فکر ۳ سخن و گفتگو که به کمال
 بد کو باشد و سیکالش و سیکالیدن مصدر آنهاست سیکال که چه حواله فضل و سر کین یک سیکان آن
 کنایه از طالبان و استاد اهل حرص سیک جان چه مرجان سخت جان و سختی شک و شک بمعنی شک جان
 و بمعنی مهربان و شک دل آزار کشیده سیکاوندند چه دام و نهاده و نهاده کو هست در میان سیکان
 چه فرزندان و دانهائی نیش که هر یک از سباع و بهایم و مار دارد و بعرب بناب گویند سیکر و سیکر
 هر دو باد و ضمه بمعنی چکشه کامر که سیخول باشد سیکر چه حرز نام کوه بلندی در زیلان میان کج کرمان
 که دریایی سند در پهلوی انت گویند تولد رستم در آنجا بوده لهذا اوراسیکی و اهل آنجا اسکزیان
 گویند سیکر که چه مخزن نوعی از ترکه بیکان آن بسیار تیز و بار یک باشد سیکر چه چور و زنه خارش
 تیر انداز سیکر چه افشار بمعنی سک مانند و بمعنی سک سرو نام ولایتیست که سر اهل آنجا بسر سک
 و بدن آنها بدمی شبیه است و کنایه از عریض مال دنیا سیکستان همچو بیستان که میوه ایت بقدر الو

الکوش چو مجبوس نام پهلوانی بود تورانه که رستم اوراکشت المرفع اول و ضم ثانی از زن که نوعی از کلاه
 باشد و باد و ضمه فوج و گروه الماس چو کرباس معروفست و کنایه از شمشیر و کار دو تیر و از آئینه و از مردم
 عله و چایک و از قلم تراش و از دندان الموث چو جبروت قلعه است مشهور از انواع کیدان که بسیار
 مرتفع است صلیب الموت یعنی عقاب شبان الیجان چو خجلیان نام محالیت در صفهان که برج خواجه
 ویشه بسیار دارد و التک چو پلنگ دیوار و سنگی که بجهت قلعه گرفتن سازند و نام جمعی که برای گرفتن قلعه یا
 محافظت قلعه تعیین کنند التک چو پلنگ شعله اش التی چو خنجر چوب بازوی دروازه الوا چو حلوان نام
 نیزه دار رستم و کبر اول صغ بسیار تلخ که بعد از صبر کوبند و در برمان این هر دو بفتح و کسر اول هر دو نوشته
 الیاس چو کرباس نام پیغمبر مشهور نواد حضرت نوح و عم حضرت خضر و نام پادشاه دریای خزر و کیدان
 الوتک چو فرزند نام کوه بسیار بلند نزدیک همدان که باد و فتنه که قتل ازرق و بفتح اول و ضم ثانی
 عقاب را گویند الیر چو نیزه جفته و کد انداختن تور و ضمه **بلا** بفتح اول پاشنه پا
 و ضم اول ۲ احق و ابجد و نادان ۲ معنی بسیار چنانکه بلوس و بلکامه معنی بسیار هوس و بسیار کام و
 کسر اول مخفف بمل که امر از کد اشتق باشد و نام میوه است در هند **بلایه** چو انابه معنی بلایه یا یا کما جمعی و معنی
 سخن یا تصحیح و چا بلوس **بلایه** چو رواج کباب است که از آن بوریافند و حصیر بوریار نیز گویند **بلایه**
 و **بلایه** و **بلایه** چو بهادر و قبا شور از شیت در سنان را نام آنرا در دو انابه بزرگویند و فقر و یا گویند ۲
 زین و پیرایه که زنان پوشند یا بزرزنند و بندند **بلایه** چو کباد و قناده فاسق و بدکار و مفسد **بلایه**
 و **بلایه** چو بهار کمال آذربویه و دشمنان که بیخ خاریت **بلایه** چو ایاچ مرغ ملک **بلایه** چو تبار
 نوعی از فولاد جوهری و شمشیر جوهر دار و جوهر شمشیر و بجای رالام نیز آمده **بلایه** و **بلایه** هر دو کسر اول
 به سبب و بی جبهه و بی تقریب و بلاش چو تلاش نام سلطان ملک شاه پسر فیروز و معنی مردم عارف و نام
 شهری بوده بلای سیاه کنایه از تشویش و خلاف طبیعت و آزار **بلایه** بفتح و کسر اول چو طایه مطلق
 به و تبار و نامیکار خصوصاً از ناحیه و فحاش **بلایه** که کچو معرکه و روغن کرده و مسکه بلیس کچو کنایه از بوم
 و جغد که در ویرانه باشد که محل کجاست **بلایه** که چو زلزله کوزه لوله دار و معنی همه او او از صراحی و معنی اندو
 و غم **بلایه** چو غلغلی ۳ شراب و پیاله شراب ۲ نوعی از چرم که بسیار نازک و لطیف سازند و بالون
 مختلفه رنگ کنند ۳ جنسی از زرد و الو **بلایه** چو بهن کیه خرقه **بلایه** چو بلوس نوعی از پیاز صحرا و نوعی
 از شمشیر **بلایه** چو بلیس نام دو ایست **بلایه** چو سلخ ۲ نام شهر مشهور است از خراسان و لقب آن نامی
 و قبه الاسلام نیز گویند ۲ که ویکه میان آن شراب کنند **بلایه** چو باد و فتنه چو اعرج زاج سیاه و قلیا و در

و بعد از آن ستاره کوکب المریخ و جیوه و نوبی از رخساره
کدرستی درشت خوش دل که آن کوکب و قدری سده است

عزای غم و غایت گشت
کشتیست در این جهان حیات

۱۰۰

چنان شد ایمن از عداوتش که برخواست
ز کسب حق گرفته دزد و بلا و د

۱۰

دست خزینه شد و در تاجکوی
سراکوه یکده حال دل خویش

توف غوده

[illegible]

[illegible]

۱ ۲ ۳	چهارم	پنجم	ششم	هفتم	هشتم
امروز نیمه خنک و در کوفه کف چنان زده ام صد چنان کف	سوزنا	خوشه او در کوفه کف بازمان چو طایفه ای از ده جلی	شاه طاهر	زرد و سرخ و کبود بسیار گشته است	حالا کلبا
در کوفه کف سینه غرق و در کوفه	سوزنا	خوشه او در کوفه کف بازمان چو طایفه ای از ده جلی	شاه طاهر	زرد و سرخ و کبود بسیار گشته است	حالا کلبا
در کوفه کف سینه غرق و در کوفه	سوزنا	خوشه او در کوفه کف بازمان چو طایفه ای از ده جلی	شاه طاهر	زرد و سرخ و کبود بسیار گشته است	حالا کلبا
در کوفه کف سینه غرق و در کوفه	سوزنا	خوشه او در کوفه کف بازمان چو طایفه ای از ده جلی	شاه طاهر	زرد و سرخ و کبود بسیار گشته است	حالا کلبا

و چون چوبی ز غیل تر و تازه قلندۀ چو چرخ زبان که درست شکم تواند کرد و ببرد فافا گویند
 ثلث چوب بزرگ معنی حاجت و خواست و نیاز چه تلکی خواست کنند و خر کدایی و کنایه از پسر امرد و دبا
 باشد و باین معنی بر وزن تفنگ نیز گفته اند و باد و کسره ۲ آردن انگشت بر دوف و دایره و دهل ۲ خوشه
 کوچک انکور که خوشه بزرگ چسبیده باشد و چوب تنگ نام ولایت از ملک و کن و چوب آندک میوه شبیه
 بشفتا و قلندۀ چوب کهنه حاجت و خواست و نیاز قلندکپین اچو ترنجبین و ترنجبین کامر قلند چو کد و خار
 معروف که عرب شوک گوید و معنی پادشاه ترغیر آن سر که نشان خور و قلند و قلند و قلند چو چلیپا
 و مدرسه اضطراب و آراچی و اندوه و لغت نام چو عروسه و خروبه معنی غلاف شمشیر و خنجر و غیره و
 باد و فتحه چو طبرزه ۲ آغلاف و آغلاف و خوشه خرم ۲ تیشه بخاری و قلند چو مکوک ۲ آغلاف تیره که عرب
 دوف گوید ۲ ظفر که بصورت حیوانی سازند و در آن شراب خورند و قلند چو لاله ۳ معروفست ۲ جای
 چار و ایندند ۲ آغلاف که خیاطان بر جامه کشند و چو چلیپا و پایه و رینه و بعضی طلا و زر و چو غله نیز آند
 قلی چو قلی کیه مانند کی که جمان و دلاکان و خیاطان دست افرازدان بر آن بنهند و بکسر آید
 طلا و زر قلیباز و قلیباز چو خرد یا خانه چو بسندی کند و گرم پله در آنجا نکند آردند تا پله حاصل
 قلیمان چو زیان نام پهلوان بوده فضیله جل بفتح جیم مرغ خوش او از سبب مانند بل
 و بضم اول ۲ ایز سببیت که در روی آب باشد ۲ جل آب که معروفست جل آب چو کلاب نام
 شاعری بود در بخار اجلب چو طلب زن فاحشه نابکار و معنی شو و غوغا و فریاد جل آب چو حامل
 عم از گلوله و درای کوچک ۲ سینه بندی که در آن رنگها و جواهرها نصب کنند و سینه اب بندند ۲ د
 و دایره و میخ دایره ۲ نام مرغیت خوش او از جلبنان چو قربان غله باشد شبیه باش که در توابع
 یزد و کرمان میخزند جلبنان چو پرنک تخم زرد خارا است و میخ از آن بزرگ گویند جلبنو چو بد بوی
 و تره باشد شبیه بغاع جلبنو چو محبوب کیهی که بر درخت چید و آنرا عشقه گویند جلبنو ۲ و
 جلبنو و جلبنو چو چشمه و میوه و تمیز ۲ آگند که بعد بمقود گویند ۲ مغسه و غار جلبنو
 چو منقل دوف و دایره و سیخ دایره و رنگ و جرس و نام مرغ خوش او از سبب جلبنان چو بلبل
 کشیز و بعضی دانه کج و دانه کشیز گفته و جلبنان چو شمشیر سیاه و جلبنان مصری زهر بیش که بدترین
 زهر است گویند با ماه پروین یکبار و بد جلند چو فرد ۲ معروفست ۲ معنی طاق و استمنا که بالیدن
 آلت مردی آب شهوت بیرون آرد جلغوزه چو هر روز چیزیت مانند فتی و بار کینه از آن و
 درخت از اسوسن گویند جلغوف بکر اول چو صرف سینه و خود سر و باک جلق چو مرغ بکجه

از نهر از حصه یک ساعت از ساعت های شبانه روز جنگل کاره چوبه کاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف
 چلنگ باد و کسره چو زنگ ۴۴ نوعی از قماش ابریشمی که از آن قبا و چکمه و کلاه سازند صدای زنگ و بنگه
 و غیره بسیار به نوبه خیار و خربزه و هندوانه و عشقه و غیره که بمنزله درخت و شاخ آنهاست علی الحاق آنکه
 میک و میگل نیز کوبند جَلَوُ چو کلو ۲۲ سیخ کباب ۲ شوخ و شنگ و بکسر اول و فتح ناز عثان اسب و کتا
 از کتل و جنیبت و یک جَلَوُ آن چو بغداد سرشت و خوی بد جَلَوُ چو متوز فندق معروف و بمعنی جَلَوُ
 که بار درخت صنوبر است جَلَوُ نَک چو الوند چراغ جَلَوُ نَک چو ع و سک بیاره و درخت خربزه و بنگه
 و غیره جَلَوُ یز و جَلَوُ یز و همیز و همیز نکت که بعرب مقود کوبند ۲ مفید و غماز و اول بمعنی برگزیده
 و منتخب نیز آمده جَلَوُ چو قلعه ۳ اگر و بهر ریمان ۴ کلاه سرسین که در جای نمناک روید ۳ ظریف و چیزهای
 روان مانند خم و کدیاب و شراب و غیره و سبیدی که از برگ خرما بافته و بمعنی درخت خرما جَلَوُ
 چو بخیل ۳ پرده و چادره و کجاوه پوش ۲ جل اسب ۳ نام شخصی بود که که بسیار که میداشت
فصیح فارسی چل بفتح اول ۲۲ امر از رفتن یعنی برو ۲ بندی که از چوب و سنگ و غیره پیش
 رو و خانه بندند و بضم اول الت تناسل و بکسر اول ۳ اسبی که دست راست و پای چپ آن سفید باشد
 ۲ مردم کم عقل و احمق ۲ مخفف چل و چل مناره عبارت از تخت سلیمان و عمارت جمشید جَلَوُ چو
 پلاس کسیکه پیش از انداختن سفره از هر یک لقمه چند بخورد که عراب لو اس کوبند جَلَوُ چو هلاک جعل و
 سرکین کردن چلانی چو کلا و خضالی بمعنی سبیدی که زنان پند در ریمان در آن نهند جَلَوُ نَک چو فلاک ۲
 اجانو جعل و سرکین کردن ۲ بازی کوزه کردن چلانی کوه نام کویت درین چَلَب چو طلب ۲
 آسج که دو پارچه برین مثل پیر باشد که در تقاره خانها هم بزنند و می نوازند ۲ آشوب و فتنه و غوغا چَلَب
 چو سنبله شتاب و اضطراب و انعام و صلح شعر که کسی بپند چَلَب است چو کوا سه نوعی از سوسمار که عقرب
 بلع میکند و کشتن آن سنت و موجب غلبت چَلَب است چو اندک نان نازک و تنگ که در میان روغن برآید
 کنند چَلَب چو سلسله لاک پشت و سنگ پشت و بعضی بمعنی غلیج نوشته چَلَوُ زه چو امروزه بار درخت
 صنوبر که بسیار غوزه دارد و چَلَب چو سبک بمعنی چالیک کاه و چو چوک کفچه دیک و چو تفک کلافه ریمان
 و ابرش چَلَب که جو نلبه رایگان و مفت چَلَب چو چمن بو مردم چو کن لباس از د و غیره چَلَوُ
 با دو فتنه و سکون داور سنی که بر گردن اسب بندند چَلَوُ نَک چو زبونک نام شخصی بوده و بسیار
 و درخت خربزه چَلَب چو پله ریمان که از پهنای کار جولا نان زیاد آید و بمعنی زه گمان و چل روز ریت
 درویشان چَلَب چو سیجا با اعتقاد نزار حضرت عیسی را بدار کشیدند و صورت آن دار را بطل

که کنند از نور ایمان جدا
خلقه و سراسیمه ای خدا

25

خون تو پائی ننگ داری کو بر از غفلت باش
خوش گری را سو دانه از آن کو شوار

موسى

بر کرد و کل سرنگ کشنده خطه نری
تا خلق جا ز ابا فکند. محلا او ش

五

رختی چنانکه از تنک او بار شد جلجل

155

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
 أما بعد

۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
 أما بعد

۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
 أما بعد

۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
 أما بعد

و غضب سه کل تر چسبند که پاداران بند شود و با سازه بر نیاید خلیله که چو سرشته بینی که پیوسته خلط
 روان شود خلط که چو سرمد سرچوکان و کره سرعصا خلط چو سخن کسیکه پیوسته خلط بینی آن روان شود و در
 بران کبر نام گفته خلیج و خلط که چو سخن و اریخ چو خدنگ و فرنگ هر چیز دورنگ که بعرب ابلق گویند
 خصوصاً کتور سیاه که یکد و پراز بال آن سفید باشد و باد و کسر کردن اعضا و کندن آن با نخل خلط
 چو دضوم ۱۱ الگو که میوه میخوش باشد و نوعی از الوی بزرگ که خلط کرده گویند ۲ گوشت بسیار بلند خلط
 چو فلو نیاس ۱۳ شرم و حیا و بیاک و دیوانه مزاج ۲ چیز که از مزاج هر کس خواهد متصرف شود مانعی نباشد
 ۳ مرض بالیخو لیا خلط که چو تکه ۵ اچوب در ازی که بدان کشتی را برانند ۲ معنی تخی و خلاص ۳ هر چیز غنده خصوصاً بار
 که در شکم و اعضای آدمی پیدا شود و در وی که بیک ناکاه در مفاصل هر سه ۴ هرزه گوید و هزبان ۵ چیزیکه کم
 و تند ریج بر طرف شود و چو تکه آب غلیظی که از بینی بر آید و چو غده در عروق شریکیاله و شراب ترش و مردم چیز
 و فقیر و چو پله در عرب چیز که میان دندان ها زد و استرکاف و پوستی که بر گوشه کمان چینه و معنی دوستی
 و معنی طبیعت خلیج چو بیج در عرب رودخانه که از نهر عظیم جدا شود خلیج ۲ چو رسیدن فرو رفتن
 و زخم کردن خار و امثال آن و غنده هم فاعل انت خلیج چو نفیس مطلق و چو بهیم امخته مثل لعل
 و مردار بد و میوه خشک و تر و ماش و برنج و امثال آن خصوصاً ریش و دومی خلیج چو خیش معنی
 خلاش کما فرض **دال** ۱۱ دال بضم اول مرضیت که در شکم مانند کرمی هر سه و کبر اول ۴
 معر دنت که بعرب قلب گویند ۲ وسط هر چیز ۳ باز کونه عم الطیفه ربانه که بزبان نیاید و دال آسمان کنایه
 از وسط آسمان و از ستاره و از زمین و دل پیش کنایه از خاموشی و دل خاک کبر لام کنایه از سبب اولیا
 و معنی مرکز زمین و قهر و کاما و مایه و دل کوه است معنی لخواه و معشوق و دلخون کنایه از مشتاق و دهور و دل
 دادن کنایه از دلیر ساختن و از غفلت و عدم غفلت و دل کرم کردن از عاشق شدن و دل روز
 کنایه از آفتاب و نصف روز و دل شب کنایه از نصف شب و دل کعبه کردن کنایه از توبه بوضوح و
 دل دل کنان کنایه از اضطراب کنان و مترد در امور و دل نمودن کنایه از همزمانی کردن و دل شوی
 در حبست بس لطیف و خوش قامت که برک آن پنخ شاخ باشد و تخم آن بوی تیزی دارد و آنرا پنخ نکشت
 و بعرب فقه گویند دلال چو لال و خیال ناز و غمزه و اشار به چشم و ابرو دلام چو نظام زوین و پنخ
 کو یک که بجانب دشمن اندازند دلال نکیزان کنایه است از موسیقی دلا وین آن مرغوب و دلخواه
 و دلپذیر دلبت چو صلب درخت چنار دلال چو بیل نام مهر سواری حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 صلوات الله علیه و آله الطاهرین و معنی غار پست تر انداز و کبر دو دال ناله در دناک و دلشاد چو بهر اذیت

۱۲۵	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
ای حاکم کلمات از نو دارد خبر خواب آمد بهار دم از کوی تو بدر	در این کتاب	همت و بخشش و بعضی شاطره لکچر چو سکر مکران طعام و ته دیک که با کفگیر جدا کنند دلم بادوخته جوششی باشد با خارشش که بغیر شراکونید دلمکت و دلمکت چو فلک و قلعه شیری که بعد از زاییدن بسته شود و پیر تر باشد و بضم اول و سکون ثانی غنده و در طبله که عنکبوت زهر دار است دلمکت چو بلبل مطلق غله که هنوز نرسیده باشد خصوصاً بخود خام دلمکت چو پلنگ عم بندی که از چوب و غیره پیش رو دخانه بندند و زوین و نیزه کوچک مغلط خوشه خرما عم دست افزار چاه کن و باد و کسر معنی اوخته و او نک دلمکت چو تله عم اگر به صحرای ۲ جانور قاقم ۳ زن دلاله و محتال و حیل عم چاره شینه و مرقع درویشان و چو غله مکر و حیل و معنی کرد باد و کسر اول و تخفیف ثانی معنی و قلب دلمکت چو رسیده خورد و بلغور شدن غله دلمکت چو شریک میفوت و کلیت و بعضی تخم کل گفته و در ترکی معنی سوراخ فض زای زلال چو جوال گرمی که در میان برف کند بهر سه زلف بستن کنایه از نمودن معشوق خود را باعث و گرفتار کردن او و زلف خطا کنایه از خطا کنایه و زلف زمین از شب و از طبیعت آدمی و از بلبله ارضی و زلف و قال از از آتش عروس زلف و زلف چو عود و نمونه کوچیک باریک زلفین چو کرکین آنجامه و حلقه صندوق و در و غیره زلف و زلف چو کلو و کموک کرم سیاه زلف که از بدن خون میگذرد زلف بفتح و کسر اول چو حلقه جانور است مانند لخم که در خانه و صحرادر هوای کرم فریاد کند یا آنکه پر دارد و در حاکمها فریاد کند یا نوعی از جعل است و در عرب طعامی باشد که فقر از جای بردارند و بریزند زلفیا چو کلیسیا طوایت مشهور که بهر زلفیه گویند زلفیا چو هوید انام زن عزیز مصر زلفیا چو حریف ترس و بیم که زلفین چو کشیدن معنی ترسانیدن و انتقام کشیدن و کینه و جرمی که پنبه از پنبه دانه جدا کنند زلفیا چو دلیل و آرزو صدای کلو فض سین سل بفتح اول ۲ چو بچندی که بهمین و با آن از آب عین کزنده و بعضی شتی و پیفته ۲ معنی شش که بغیر ریه گویند و کسر اول مرضیت و نام سلاجیت همت و انرا که زوین باشد سلا چو بلانام خمینا کرمی بود سلاآت چو کلمات نام سازنده بود و در عرب کاسه لیس سلاجیت با تا چو مساجد و ایت و آن شکلیت که بوشاش دارد سلاجیت چو غلامه شاش و بول بز کوهی که بر سنگ کرده و سنگ سیاه شود و کوباصحف سلاجیت باشد سلاآت چو هلاک شوشه طلا و نقره که که اخته و ریخته باشند و معنی کرایه سلاجین چو ارجن به شرمی کردن و سخنان درشت بروی مردم گفتن سلاجوق چو مرزوق پدر کلان پادشاه سلجوق و با جیم فارسی بزاده سلاجشور چو سقنقور معنی سپاهی دستعد قتال و جدال	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب	در این کتاب

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

کتاب محفوظ از مولوی

13

چون بدین روی همچون برک کل
مصطرب گردید و شد ، اما شش

五

که انگریز یک زن بختی بود

15

ایشان تو در کشاکش آن کند و بر شاف

انوری

نور و شمس تمام اورا
شہیدان الفیہ تمام اورا

و سیلخور بعلاده یا نیز با بمعنی است سلطان معروف و سلطان اختران و فلک و یک سیه و
یکو آره کنایه از آفتاب و لفظ اخر بمعنی فلک نیز آمده سُلُف چو زلف سرفه و بکبر اول هر که ام از
شهر دو خواهر سُلُف چو برق چقندر سُلُف چو بلقیس نام شهریت که ذوالقرنین بنا کرده
سُلُک چو کنگ ناودان در عرب چو چکر مطلق رشته خصوصاً رشته مرورید و سوزن و سبک
دور قرنی یا رز و زکار و رز و زشب و بفتح اول در کشیدن و بردن چیزی و ملازم شدن ^{حزب} چو
سُلُک چو غم نام پسر بزرگ فریدون و چو قلم و شکم لوحی که کو دکان بر آن چیزی نویسنند یا خوا
و در عرب چو قلم فروختن غله و غیره بموعد معین و بمعنی طاعت و کردن بخدادن و چو قلم صلح مقام
جنگ و چو خرم زردبان و زینه پایه سُلُک چو چکر نام آواره باشد از شش آواره موسیقی که
شهنشاد کرد و دانه و گوشه و مایه و نوروز و سُلُک باشد سُلُک چو چکر تخمی که بدان چرم را دباغیت کنند
سُلُک چو سه برج کیمیک لب یا لایالب پایین او چاک باشد سِلُکوز بشد لام چو سنور نوعی از ماهی
حرام گوشت که در رود نیل باشد و بعرب جری باد و کمره سُلُک چو غله مطلق زنبیل و سبد خصوصاً
سبد مارگیران سُلُک و سُلُک چو طبل و تقدیس سنگ پاکه مخملت چنانکه کوبه باد در آن
بیرون آید سُلُک چو لیچه پوست درختیت مانند در چینی سُلُک چو شریک مخفف سُلُک از مقامات
موسیقی سُلُک نام سنگ معروف و نوعی از خمای سفید فص شین منقول سُلُک بفتح اول
۲ پوست رنگینی که در میان در ز کفش و موزه و زین اسب نخاده بد و زردم ران نهان و حیوانات
و در عرب دست و پای از کار افتاده و بضم اول هر چیز نرم دست و بکبر اول ۳ از دین و نیزه
کوچک دو پر و سه پر ۴ میوه باشد و در ماند بھی که طعم آن فی اجمله تیزی یا تلخی داشته باشد و بل نیز گویند
شلا یلین چو سلاطین کسیکه در ابرام و سماجت افراط کند سُلُک چو بد بوی آواز پای
که هنگام رفتن بر آید سُلُک چو مفلوک برخی که هنوز از پوست نیاورده باشند سُلُک چو دسته جای ناپاک
و مزبله سُلُک چو زفته لکدی که با سر زانو یا پشت پای بکوبن یکدیگر زنند سُلُک چو حرف زن بدکار
فاحشه و نام رودخانه است در زمین افریقیه سُلُفیکه و سُلُفیکه چو چرمینه و الفیه فرج نسوان و لعنت
نام نام کتابیت در لغویات و قبایح و چو محسنه نیز آمده سُلُک و سُلُک چو کنگ و کشکاز لو که گرم
سیاه است و خون بدن میگذراند سُلُک چو خشک ناودان و سوراخی که در ته دیوار ماکند تا آبهای
کیف و آب باران بیرون رود سُلُک کوشن چو ند پوشش یکی که گوشت آن پر مو و او نیخته بوده باشد
سُلُک چو قلم شلغم و چو غم پای فرار مسافران و باد و ضمه بمعنی اشتلغم کامر و چو علم و باد و کمره ایضا

جوزی که در این کتاب مذکور است
بزرگترین و بهترین است

چون که در این کتاب مذکور است

بزرگترین و بهترین است
چون که در این کتاب مذکور است

چون که در این کتاب مذکور است

بزرگترین و بهترین است

بزرگترین و بهترین است

بزرگترین و بهترین است

بزرگترین و بهترین است

بزرگترین و بهترین است

بزرگترین و بهترین است

علیق چو خلق در عید پوست سفیدی که در آن چیز نوسند و بعضی جو و شعیر اسب و بضم اول و
که برک آن بخت خضاب کشته **فصغین منقوطل غلاله** چو نخاله زلف که کماله نیز کوسین
و چوپاله در عید پرهی که متعلل بین یازیر زره باشد غلام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری برخلاف
که بقدر فلک میشود **غللکین و غللیکین** چو شرکین و شرکین بخیره و در بخیره که در خانه و باغ سازند و در
بر آن چو نترن و نمیرین گفته **غللیز** چو تر بر غزال معروف **غللیر و غللیز** چو کلبه مرغیت البت که
و تبرک فله کونید و بعضی مرغ سرب نیز نوشته **غللت** چو رفت غلطیدن بجاک و خون و خیره و معرب
غلط است و بفتح ثانی ایضا همچو غلط خلاف صحیح **غللتان** چو هم زبان و دشتبان سنگ باشد دور و در آن
بقدر نیم کر که بر روی بام نو پوشیده بغلطانند تا محم و از ضرر برف و باران ایمن باشد و بعضی مردم
به حیثت بمناسبت عدم خستسار و محکوم حکم زن خو بودن مثل آن سنگ و درین زمان بسبب قرب
خروج عین را با قاف عوض کردند **غللتک و غللتک** چو اندک و کمتر که و غللیک یعنی چوب مد و در میان
سوراخ که بزرگ آن پایه عراده بود و کوچیک آن غرغه چاه آب و غیره باشد و معرب آن **غللک**
بفتح و کسر اول و بضم فارسی و عربی چو خرچ کربی که بسجوه میتوان کشد و یا این که دو کره بالای هم باشد
چو کعبه روستای و رند و او باش **غللغ و غللیغ و غللیغ** چو کعبه کعبه اول و ثالث و
سکون ثانی و چم فارسی چو سبب ایندین استخوان در زیر بغل و پهلوی کسی تا بچند آید **غلغل** چو بلبل شود
و مرغان درستی و آواز بسیار از یکی که معلوم نشود چه میگویند **غلغللج** بضم دو غین چیزی را
بجایت قوت و زور بر هوا انداختن **غلغو** نه همچو کلو که غازه و منخاب زانست **غللج** چو بنفش و
اعرج ۲ از بنور عمل و زبنور سرخ ۲ بکم زلو **غللک و غلله** دان چو پشتک و سرمد دان کوزه کوچیک
سرنک که راهداران و عشاران و مجاوران مزارات و بقعه رازی که از مردم بگیرند در آن کوزه
نهند و غلک قمار خانه مشهور است و غله دان عدم کنایه از زمین **غللول** چو حلول طعایم که در
کلو نبه شود و بزجرت تمام فرو رود **غللوله** چو کلو له غله که اضطراب و بیقراری و بضم اول و
ثانی شده و بعضی غلک کمار و در عید لوله افتاب و تشنگی سخت **غللته** چو شریطه کیاهی که از آن ظرف کاه
و پنجه مثل جوال بسیارند **غللیون** با شای فابسی و عربی و **غللیون** هر دو چو رسیدن یعنی لجن کل
ولای سیاه که در ته آبها و حوضها بماند و غلیون در عربی نام کوشکی بوده درین **غللیغ و غللیک**
هر دو بفتح و کسر اول چو آب در استیاد بنا و کلکار باشد **غللیو** با و او چو غریب حاق و **غللیون**
غللیو آخ هر دو بفتح و کسر اول و کسر ثانی زغن که یکسال نزدیکال ماده باشد و بعضی شماه گفته

بزرگترین و بهترین است

بزرگترین و بهترین است

[illegible]

که گفته اند چنانچه که در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است
بر این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است

تا زخم کند قلبی چو رفیق پیلد ابریشم قلبی و قلبی و غریبه بیوده و بیفایده فصاف
 قلا چو بلا فلاح و بمعنی قلیا و اشخار که سنگ صابون است قلا چو ری همچو چو ری که شمشیر آمد است
 قلا دون چو فلاطون نقیبان شکر قلا ری چو بخاری نوعی از انجیر سفید که سر آن زرد است قلا زار
 چو قبا پاره مرغ کلاغ و کلاغ البق قلا شیر که چو قبا تیره قلیا و زاج سیاه قلا قل بلام چو قیامت درخت
 انار صحرای قلاش چو فراش مردم بی نام و تنگ و لوند و مفلس و هشیاء مجرّم و قلبه چو کلبه چو بد که
 کا و آهن را به آن نصب کنند قلیت و قلبت و قلیت و قلیت که چو خشت و اشکبوس و دسته بمعنی دو نیم غلطان
 کما مر قلی چو برج ستور سک دست قلزم بضم قاف چو کندم دریا و بحر قلزم پنج شاخ کنایه از دست صاحب
 همت و سخاوت و قلزم نگون کنایه از فلک طلعه که با کون کنایه از دنیا د عالم سفلی قلما و قلما استنک
 چو سر اور نگار نک فلاح قلقل چو بلبل مردم نظریف و او از شراب که از کلوئی صراحی آید و کبر اول
 و فتح ثالث نام درخت انار صحرای قلم جعد کردن کنایه از نوشتن و قلم در سیاهی نهادن کنایه از قلم بر چمن
 کسی کشیدن و قلم کردن کنایه از دو پاره کردن بکضرت و از ترشیدن و بریدن و قلم در کشیدن
 کنایه از محو کردن و قلم نیت یعنی حساب ندارد و معافست قلنسبک چو پرندک نوعی از غود بسیار عطر
 قلندر چو سمندر عارفان کامل و آراسته و معرب کند که مردم ناموار و لک و پک باشد قلوز چو
 راهبر و قراول شکر قلّه بضم قاف چو غله سر کوه و سبوی بزرگ و تحفیف ناز نوعی از انکور و سبی که رنگش
 مایل بزرودی باشد قلبی کبر اول سنگ قلیای صابون و غیره و بمعنی دو ک قلیا چو دریا و دلها بمعنی
 کما مر قلیما چو کلیسیا مخفف اقلیمیا و آن غلطی است که بعد از کداختن طلا و نقره در خلاص میماند و سوخته
 فلزات و بعضی بر آده طلا و نقره گفته و نام دختر حضرت آدم که قابیل بجهت او با بیل را کشت قلینه خوان
 چو پرده دارد دیوث و قلیت بان فصاف کاف کل بفتح ۲۱ کل معروف ۲۲ نر جمیع بهایم خصوصا
 خراک و میشر و بضم اول ۳۱ کج و منحنی ۲۲ قریه و ده چه کلی دهی باشد و رملوی شهری ۳۳ کوتاه و ناقص
 کلا بفتح و ضم اول چو بلا و زغ و غوک و بمعنی قلیا کما مر کلا بتر و کلا قریه چو کجاوه ریمان خامی که بر چرخ
 چمند و همان چرخه را نیز کلابه گویند کلا پشت و کلا پشت هر دو بضم اول جابه پشمی سیاه و سبز که
 مردم مازندران پوشند کلا پلینه با سینه چو سر سیمه که دیدن چشم از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان
 بسبب لذت بسیار باضعف و سستی یا خشم و قهر کلا کلا چو حیات عم انام شهرت از ترستن
 ۲ قلع و قریه بزرگ که در سر کوه ساخته باشند ۳ نام قلعه ایت از مضافات قندمار که در سر کوه
 مشهور بقلات عم نام قلعه ایت در خراسان کلا کلا چو قلاده هر قلعه یاده کو یک و بعضی گفته در سر

بدان گفته که بگرد جهان گرد و میغ

شعر

هر آنس که مازندران دشتی
کلا پشت و کیش و کمان دشتی

مجله

گفت چمنش چون گلایه شود
مهر کن کاوقت از ایشی شود

گوگرد اور آتش چشم من
گفت تا چشمش کلا پیہ شد

۱ از ۲
 ۳ از ۴
 ۵ از ۶
 ۷ از ۸
 ۹ از ۱۰
 ۱۱ از ۱۲
 ۱۳ از ۱۴
 ۱۵ از ۱۶
 ۱۷ از ۱۸
 ۱۹ از ۲۰
 ۲۱ از ۲۲
 ۲۳ از ۲۴
 ۲۵ از ۲۶
 ۲۷ از ۲۸
 ۲۹ از ۳۰
 ۳۱ از ۳۲
 ۳۳ از ۳۴
 ۳۵ از ۳۶
 ۳۷ از ۳۸
 ۳۹ از ۴۰
 ۴۱ از ۴۲
 ۴۳ از ۴۴
 ۴۵ از ۴۶
 ۴۷ از ۴۸
 ۴۹ از ۵۰
 ۵۱ از ۵۲
 ۵۳ از ۵۴
 ۵۵ از ۵۶
 ۵۷ از ۵۸
 ۵۹ از ۶۰
 ۶۱ از ۶۲
 ۶۳ از ۶۴
 ۶۵ از ۶۶
 ۶۷ از ۶۸
 ۶۹ از ۷۰
 ۷۱ از ۷۲
 ۷۳ از ۷۴
 ۷۵ از ۷۶
 ۷۷ از ۷۸
 ۷۹ از ۸۰
 ۸۱ از ۸۲
 ۸۳ از ۸۴
 ۸۵ از ۸۶
 ۸۷ از ۸۸
 ۸۹ از ۹۰
 ۹۱ از ۹۲
 ۹۳ از ۹۴
 ۹۵ از ۹۶
 ۹۷ از ۹۸
 ۹۹ از ۱۰۰

توتنه چو لشم، سوزنه سوزنه مگر کوی مگر کوی، مگر کوی مگر کوی	۴۲	توتنه چو لشم، سوزنه سوزنه مگر کوی مگر کوی، مگر کوی مگر کوی
سوزنه مگر کوی مگر کوی، مگر کوی مگر کوی	نیز گویند ۲ سیر و سیاحت و عیش و عشرت که در آخر ماه شعبان کنند ۳ میره فرزند و نتیجه ۴ فلاخن معروف و کلوخ بر لب مالیدن کنایه از چنان داشتن امری کلوز و کلوز که چو رموز و عجوزه یعنی غوزه و پنبه و جوزده که شکفته باشد کلوز چو خروس سبکی که چشم در وی و پوزان آن سفید باشد و آنرا شوم و بهین دانند کلوز چو سلوک بجا و بیشتر و کنگ و بفتح اول ۲ اسپر ام دم غله ملک که از ماش بزرگتر باشد و آنرا پزند و بخورند کلوز چو الوند نام کوهیت و نام نوعی از خیار و بادرنک و آنچه مانند خیار از انجیر و قیسی و گردکان و غیره برشته کنند کلوز که چو شرمند مطلق خیار خصوصاً خیار باریک کوچک یا خیار بزرگ تخمی و بمعنی کالک و خربزه نارس کله چو تله ۱ رخسار و روی ۲ کوی و کودی که وقت خندیدن به و طرف روی پیدا شود ۳ اطراف دمان از جانب درون همان مکان و توس ۴ نام شهر است که در میان جزیره واقع است و هر مرتبه که سوزن را بجامه فرو برند و بر آوند و باین مناسبت جماع و مباشرت را نیز گویند ۵ دیکدان ۶ کر ز آهنین و با تشدید لام چو غلام ۷ غیره و بمعنی بی وفا و هر جایه و بضم اول کوتاه و ناقص خصوص از آدمی و بطور نامحفظ کلاه و کلاه که در جماع کنند و بتشدید چو قله موی سر و کاکل که یکجا جمع کرده کرده باشد و بمعنی بند پا و کعب و کبر اول نام شهر است و بمعنی بخیله و ختن نیز آمده و با تشدید ثانی چو قله سقف خانه و آنچه بترانه بخت باشد و در عرب بمعنی پرده خصوصاً پرده که مثل خانه دوخته و عروس را در آن آرایش کنند کنایه مضموم الاول کله انداختن کنایه از شادی و خوشحالی و فریاد کردن از روی شوق و بدست آمدن چیزی که همه کس طالبان باشد و کله خشک کنایه از مردم سودای و تریاک و تخم مرغ خشک شده و کله دار کنایه از پادشاه و کله کوشه بر آسمان کنایه از عظمت و سرفرازی از کسور الاول و تشدید ثانی کله خضر او کله نیلوفری کنایه از آسمان و کله دخانه کنایه از آسمان و از ابر سیاه و شب تاریک و کله زده تخت و اورنگ یا منکاح سایه بان کله سائلی باد و فتنه به بختی و سیاه کلیمی و بمعنی هندو و کافرو بمعنی کلاغ بسیاری که بر مردماری جمع شوند کله ضربی باد و فتنه چو اهری بمعنی نوعی از موش تیر و دنده کلی چو قلی ۵ اوستایه و دای ۲ دف حلقه دار و عرابانه ۳ قسمی از ماهی کوچکی که مقوی شهوت است و بعرب رضاضی گویند ۴ مرض خوره ۵ قرص نان روغنی بزرگ کلیا چو دلهام شاخته کلیا که صابون را بدان پزند کلیا ش چو الیاس ۲ ادار خانه ۳ طارخانه که بر بام خانه سازند و بعرب کریس خوانند کلیانی چو سر بایه صمغ اشوق که از گیاه بدران حاصل شود کلیا و ه چو کر مابه که در صمغ کلیج چو خلیج ۲ معجب و خود ستام چرک و ریم و بضم اول یعنی کلوج بفتح اول کاه و با جیم فارسی نیز آمده	
۴۲ کله از ابر خضر		
خنده که بتم در نظر شده نمود صد دل بر چو چاه کله انگند نمود		
بنمود متعجب یکی که صیحه دو صد بیکی که او خنده نمود		
چون خنده در آن بخت و فغان افتد چو در کلافه و دم را راه افتد		

[illegible]

[illegible]

55

است از این چنانچه که در این کتاب است
حیاتی

11

صفحات نور و رمی رخسان بسته نقاب
صحافت ظلمت نوز نگیان غمور ملنگ

12

مجلس آن خسته و بهتر که تو در روی نبوی
مجلس ند و خسته اینست که الموروی

معنی ملک کار و بنا و بضم اول معنی جستن کلو و فواق کلیم شوی بخ خار بست که نوعی از شناسنت و بعضی بخ
زعفران گفته کلیم کوستان قومی از طایفه باجوج و باجوج که کوشش بزرگ دارند بجدی که لحاف میکنند
کلین کونی چون گن جو یعنی کوی زمین و کره خاک گلیون چو افیون نوعی از آفتاب هفت رنگ که هر
رنگه بتوان دید و آنرا الخیلو و بوقلون نیز گویند فصل میم ل مثل چو گل امرود که عرب
کثری کوید و نوعی از امرود بزرگ سبزه که خربل گویند و در غرب شراب انگوری و بکر اول مطلق موی و نفخ شده
چو تل در غرب السیر شده خلاف کر سنه ۲ مال و اندوه ۳ جامه دو خلق ۴ خمیر در زیر تش کردن ملاخ چو کلاه
نام جزیره ایست انجزا بر زیر باد که بملاخه شهرت دارد و نام دوا بیت مانند شان ملاده بضم و فتح
اول چو قراضه کویت پاره باشد که از نتهای کام او نیخته ملایک یک گنایه از مبارک قدم مل تنات چو کلاه
کیکه حوصله در شراب خوردن ندارد چو ملنج بکر اول چو ملنج سنگ فلاخن ملنجکا چو کمر بلا قصد و اراده
ملجم چو مرهم جامه آب ریشی ملجامی نوعی از ماهی کوچک که بعرب ارمیان گویند ملج پیاده بلخ چند که پر
ندارد یا هنوز پرش نباشد که عرب و بی گوید ملج با دو فتیله چو مرغ کبابی که چون حیوانات بخورد مست شود
ملتقه چو دغدغه کچه آهنی ملتعم بابعین و غین چو مرهم که بزخم گذارند یا بان کنند که مرهم را بر آن مالند
ملک چو کرک دانه شبیه بخود که عرب جلجان گوید و بکر اول سفیدی که در زیر ناخن پیدا یابد یا نقطه های سفید
که بر ناخن افتد ملک نیم روز بمعانی شاه نیمه روز کا مر ملکاو ملوکا چو ترا سوید و دانام مردی بوده مجتهد
ترسایان میلک آرشی چو سلک حبشی یعنی ملک ایران زمین ملکان چو ارکان نام پدر حضرت خضر
ملک آوازده باد و قحطی شخص بلند آوازده یعنی مشهور و معروف ملماز چو سرباز رنگی که بدان جامه رازد
و لمیر چو همبر نیز گویند ملع کاژ بکر ثالث شد و شخصی که تنگ طلا و فقره بروی مس و غیره بپاشد و کنایه از نرم
منافع و ملمع کار شیطان کنایه از مزد که باطل را لباس حق جلوه دهد ملجیدن چو پسندیدن بر سر
و بعضی او یختن و در بر مان باد و کسر نوشته ملکنک چو پلنگ مرد مجرد و سپاه برهنه دست الهی منع
از تکیدن ملکنه چو مرهم که زخم معروفت ملکبان چو پدیدار و ولایتی است در کنار عمان که ال
اتجاه دیوت اند و هر زن ده شوهر کند و فرزند را بعد از یک سال همه یکجا می طلبند اول شیر که دام
رفت مال او میشود ملیونس چو پایوس نام جزیره ایست دریونان فصل نفت ل فلج چو خرچ
رطوبت دنل وزخم نلیسنک و فیشتک هر دو چو سر شک قرصه ارد مقروض کلک چو اشک الوچه کو
یا درخت آن که بعرب زعدور گویند و چو سلک ۱۳ اتوی خشک ۲ دانه شنبلیلت سم فهم و ادراک
فلم چو غم خواب و زیبا وضو فصل اول بکر و فتح اول مطلق شکوفه صاشکوفه

و دلاورم را نکرده و مطلق العنان هم چیزیکه از چیزی او بخت یار آمده باشد هم دل که رزغم و اندیشه کار
 باشد یلاقبستانان چون کارستان نام قریه باشد میان اسفراین و جرجان یلاق چو طلاق سفالت
 که در آن بک و کر به طعمه دهند و بکر اول نام پادشاهی بوده یلاق چو هلاکاید بادن یعنی
 بیابان یلاق چو فردا شبی که از همه شبها تاریکتر و درازتر است و آن شب اول چله بزرگ منستان
 و بقولی شب یازدهم از همان چله و نام یکی از ملازمان حضرت عیسی علیه السلام بوده یلک چو فلک نو
 از کلاه سلاطین با جعد و کوشش یلکن چو بهمن خیمین قلعه یلکه چو حکم قبا و جامه و معرب آن
 یلک است یلکه چو تله ارما و بجات کج مقابل راست سه زن فاحشه هرزه و سه پوده ۵ دوان و تازان
 فرد و تها یلکه ششم گوشت در حواله قزوین که صورتهای بسیار در آن مشهود است یلکین چو پرین خواننده و ساز
باب میم فصل الف
 ام چو نم ضمیر تکلم در حال ترکیب مثل خانه ام و بمعنی مرا نیز آمده و بکر اول بمعنی این مثل امروز و یک
 امواج چو کلج نوعی از شش راد و بفتح اول بمعنی آماج که نشانه تیر باشد و بمعنی افزار مرار عان اماده
 چو اشاره حساب و شمار که اماره کیر حساب گیرنده است امده چو عهد منکام و زمان و موسم و روز
 باد و فقه با بمعنی است امروفت بانا چو امروده که میوه معروف است و بعد بکثری گویند امشاستند
 و امشاستند و امهوسپند و امهوسفند اول و دوم چو هلماس خند و بانه چو زگو
 همه بمعنی فرشته و ملک املاق چو قلاق و لایتیت از ترکستان و در عرب کرسنک و مجامع امده
 چو دهنه پشته بزم اموش چو عروس تخم ناخواه که بروی مان باشند اموشنی چو در کنی
 بمعنی دهنه و هو که دوزن در کیشوهر اموشنی یکد بکر نه امج صادق و احمی گویا کلام اشاره بخاتم
 انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله امیا و امیان چو دریا چو همیان که کیه بولت امیه
 چو جمیله امه که میوه هندی در شکر پرورده باشند فصل بام چو نم ۳ دست
 زدن بر سر دستار کسی بتارکنده که مقابل زیر باشد هم قلعه است از توابع کرمان فصل ثاء چو قاف
 تم چو نم اکت پرده که در چشم هم رسد و غب عشاوه کو به تمام چو کلج کیه دراز از پارچه باز ابریم
 تمام آخره چو سراسره بمعنی مزاج و ظرافت و سحر و هنر تمام شدن کنایه از مردن و موت بزمه تم
 چو قلزم بمعنی غنا و کامر که قضا سر باشد و بکر اول و ثالث در عرب ساق ترش تخمیا بانای مثلث
 چو تقدیر نام یکی از اصحاب کحف و نام دعایت که خوانند تمکه و تمکنده چو بنده و همچو تمکنده
 کامر که کج زبان باشد تمیز چو قهر و هرب مر و اریه که علتیت در چشم چون در چهره لکه عارض شود

[illegible]

زادری

موت که جان ارتقا خواجه

نام خود

چند نعلت پس از آبرو چاره

سختی

کوه بارش خا مانند چرخا

فردر

بگرد چشم کوزان و چشم

چشم

سپهر کوه سر آلوده

سپهر کوه سر آلوده

سپهر کوه سر آلوده

چشم پیلون بفتح اول چو افریدون نام حضرت سلیمان ع و جشید معروف جمنند چو سمنند کاهل
 و باطل و بیکار از مردم و اسب کم راه چمن کوه چو بلبل و جنی از غله که مشنگ نیز گویند و بعضی چو سمن
 نوعی از بازی گفته چمن کوه چو انگوری شراب انگوری گفته و بقول شراب سه ساله و بعضی شراب شلت
 یا مشنی گفته که در جوشیدن شلت یا نصفش با جذ جمنین چو تمیز نوعی از انجیر که برکش برک لوت ماند
 فصیح فارسی **چم بفتح اول** ۱۳ آخرام و امر از خرامیدن و چمیدن که رفتار بنار و چم خم و
 و تایل باشد و چمان یعنی خرامان ۲ ساخته و آرسه ۳ اند وخته و خرام اورده هم معنی و بدل لول لفظ
 که لفظ بمعنی را بی چم گویند ۵ جرم و کناه و خوردن و آشامیدن ۶ بزبان دار المرزی و مرو شاه جهان
 چشم و دیده ۱۰ سینه و صدر ۹ خم و خمیده و راه پرچ و تاب ۱۰ طبق و غزال پنی که از زبوریابا
 و غله به ان افتان و پاک کنند ۱۱ نام محله است در نزد ۱۲ چپه بزرگ و آب گردان چوبین ۱۳ اجامه
 تابستانه و بضم اول ۱۵ الاف زدن و تفاخر کردن ۱۶ حیوان و مطلق جان دار ۱۷ سفلی انگور
 شیر کشیده ۱۸ سرهای سخت ۱۹ چشمک و دانه سیاه شفاف بقدر عدس ۲۰ دواهی چشم کنند
 و کبر اول جل و زغ و سبزی که در میان آب مثل ابرشیم بهر سه چماچ بفتح و ضم هر دو چم چو دادم
 پیشانی و ناصیه چماق چو سماق که ز راهین شش پر و درین زمان چوب دستی سرگرد و دود و چمان
 چو زمان پیاله شراب و بمعنی خرام از خرامیدن چماچنی چو ابانچی کوزه سرتنگ و شکم فراخ که بر
 شراب کنند چمانه چو زمانه پیاله شراب و نصف که وی نقاشی کرده که در آن شراب خورند و بضم
 اول حیوان و جاندار چمانی چو یانه ساقی و بمعنی خرامان چمتاک و چمتاک و چمتاک و چمتاک
 و چمتاک و چمتاک همه چو افلاک و اندک بمعنی کفش و پای فرار چماخ بفتح و کبر اول چو چماخ غمیده
 و معنی چم چو قلزم ۳۱ ارفار و خرام ۳۲ سم اسب و کاد و حیوانات دیگر ۳۳ کیوه که نوعی از پای فرار است
 و بمعنی اول بفتح دو چم فارسی نژاد چمن کوه چو غمره نازیان و قچی رشته نازیا چمن کوه چو قفقه صدای پای
 در وقت راه رفتن چمن آن چو الماس بمعنی آیت که جمع آن آیات چشمش چو کفش ۳۴ دیده و چشم ۲
 رفتار خوش و خرام ۳۵ چشمک که دانه سیاه بقدر عدس است چشمه چو چشمه آب چمتاک چو نمک فوت و
 قدرت و بیش و افزون و پیش دستی و شان و فرهی چمن چو سن باغ و بوستان و کلزار و زمین سبز
 و مرز و خیابان باغ و زراعت و اسب خوش راه و نرم رفتار چمن چو مینا است و قاطر چمن پیرا
 باغبان و بستان پیر چمنند چو سمنند اسب کند رفتار و مردم کاهل و بیکار و تنبل چمنوشن چو خوش
 ۲ اسب و ستر و غریب فعل و لکدن و معربان شمس است ۲ نوعی از پای فرار چمی چو همی معنوی

[illegible]

[illegible]

۱۴۵	در کتب معتبره	در کتب معتبره	در کتب معتبره
در کتب معتبره	در کتب معتبره	در کتب معتبره	در کتب معتبره
در کتب معتبره	در کتب معتبره	در کتب معتبره	در کتب معتبره
در کتب معتبره	در کتب معتبره	در کتب معتبره	در کتب معتبره
که برای باد آمدن و دکشی قنور گذارند و در عرب سر کین ستوران که جمع و فراهم کرده باشند و دمن بکسر اول جمع است که منبه باشد و بکسر اول روابه و شفال و کنایه از مردم عیار و محیل دمور و چومور نام یکی از خوشان افروسیاب م او از نرم و آهسته و بضم اول در عرب بر خست بخانه کسی رفتن و مکر چور و معنی تشافر و بکار مردم آهنگران و سر را و باد و برف در هم آمیخته و صیقل چو خمدن لاف زدن و حمله آوردن و معنی رسیدن نبات و نفس شدن و طلوع صبح و صیقل چو شریک زمین و بوم و چو اندک نام قریب است از غنیمت فصل در م بفتح اول آرمیدن و لغت ۲ رسته و کله از مردم و حیوانات و گوشت اندرون و بیرون دمان نام صحرا و بقیه یدانه در عرب ۳ بخور دن چیزی ۲ بصلاح آوردن چیزی ۳ کرختن و کریر و بضم اول موی ادمی و در مکان جمع است و معنی گوشت درون دمان و نام صحرا است و بقیه یدانه در عرب ۴ ممت و تعمیر نمودن خانه و صفت که شکسته باشد و بکسر اول مخفف ریم که چرکت و بقیه یدانه در عرب ۵ مال بسیار و هر چیز و معنی خاک و تراب و نام مردم ۳ ا بعضی مقابل و برابر ۴ معنی کونا کون و در نگار نکست پوسته و پد در پی و مناسب چو پلاس مصطک و مؤکله چو فزک لغزیدن صور ظاری و معنوی که کناه کردن باشد و نقش چو شمس خاک مقبره عربیت و میش چو کشش معنی رسیدن و معنی تبدیل که بدل کردن و مظان چو قیطان یکی از علمای محوس که نور را مختار و ظلت را موجب میدانت و ملک چو ملک رسته کوفتد و غیره و مکان چو ارکان و سلطان موی زار و مؤکله چو سلوک استادن و مؤکله چو زبون بیجان و پول که پیش از کار برود و در دهند یا بشرط قبول متاع دهند و مکر چو مکر که حیوان و جمعیت و شکر مردم ۲ پروین و ستارای که بعد از یار کونید و بقیه یدانه در عرب ۶ استخوان و غیره که پوسیده باشد و بضم اول در عرب ریمان کهنه پوسیده و معنی مجموع و همه و مینا ز چو اغیار شبان و کله بان فصل در م بفتح اول ۱ نام رودخانه است و کونید شهریت نزدیکان رودخانه ۲ سرما که زمستان ایام سرد باشد ۳ باد سخت و تند ۴ نام چشمه است و بعضی زمزم را گفته و معنی آهسته و زمزم یعنی آهسته آهسته ۵ طفا که وقت حرف زدن آب از دهانش ریزد و معنی تسلیه چراغ و جرات و غیره ۶ شخصی که وقت حرف زدن و خندیدن گوشت لب او بیرون آید و گوشت دمان و تمام ناهان شود و در عرب بقیه یدانه ۷ امار کردن شتر بکمر کردن ۸ بلند داشتن سر ۹ پیش رفتن و مار چو مار و غ که رستنی باشد معروف باندام چیز که عوام کلاه قاضی و چتر مار و بعره کلاه و بزرگه کوبک کونید و نام چو امام مبار شتر زمان چو کان و کان مرک و موت و در عرب معروف است و جمع چو			

بسیار از این کلمات در کتب قدیم و جدید آمده است و بعضی از آنها را در اینجا جمع کرده ام	بسیار از این کلمات در کتب قدیم و جدید آمده است و بعضی از آنها را در اینجا جمع کرده ام
از این کلمات	فرج و فرج ۲ مطلق چه عربی و غیره ۲ مطلق زاج و بعضی زاج سفید گفته که معرب زمرات از پنج تایم
آمرزاد	چو برج و فرج ۲ مطلق زاج و زاک و پنج بلور زاج سفید باشد ۲ نام موضعیت از خراسان و کبر اول
ابو الفرج	نام مرغیت غیر معلوم ز سخت چو کلفت ۲ طبعیت معروف مانند طعم مار و وایله که بعد از عطف کوبند
کتابت	۲ کربای که بسیار سخت است باشد و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و بخیل و درشت و نالایق و زحمت باک
کتابت	هجو زحمت معنی اول کار و کنایه از مردم زحمت و زحمت و زحمت چو همدم و همهمه ۳ اترخی که با هستکی
کتابت	کنند ۲ کلان که آتش پرستان در ستایش آتش و منکام به شستن و چرخ خوردن بزبان آرند ۳
کتابت	نام کتابت از مصنفات زردشت که سیاه نیز گویند و چاه زمزم که مشهور است و زمزم آتش نشان
کتابت	کنایه از آفتاب از پنج چو سه کج مرغیت از جنس چرخ بیل بر خن بسیار خوش منظر و بعضی پای و بعضی
کتابت	مرغ شکاری دیگر گفته ز صوفی و عموکل ولای تر و خشک از اضداد است که عرب طبن کوبید و بضم اول

قتیل از عدو کیند و بعضی سلوی و بلدرچین سنج و سنجک و چو مرغ و غار که در کوه و زمین
 بجهت درویشان و فقیران یا کوه سفندان و غیره بکنند و بفتح اول و باجیم نیز گفته اند
 چو قمره امینی ماله و غرواش کار که جارب نامندی بود و جولا نام نام پادشاهی بود و از ترک که شهر
 سمرکند مغرب سمرقند بنا کرده اوست یعنی ده سمر و در ایام شهر گشته و در عربی افانه و افانه
 و صحت شب نشینان و بعضی میخ آهین بر چیزی زدن ستم آید چو فردا فکر و خیال و وهم ستم است
 چو سبک رعنا و رعنا که به عقل و بهیزی باشد و چو فلک در عربی ماهی معروف ستمکار چو دلدرا
 نام شهر است از بدخشان ستم چو چمن کل سه بر که و بعضی گفته اند دور و صد بر که باشد یا ستمی
 یا پنج بر که سفید و خوشبوی که از او تیر کوبند و بعضی بضم اول گفته و در عربی یعنی رخن ستمناک
 چو معمار نام ثواب و کلکاری بوده از نسل سام بن نریان که خورنگ و سه در برابر ای بهرام باخته
 و بهر دستار کوبند و در لفظ خورنگ مذکور خواهد شد ستمناک چو کند رنگ خاکستری معروف است
 و است و بعضی یعنی تیر پیکان دار گفته و نام قریب است از سمرقند و ستمناک است از افار جانوری بود
 که در عهد اسکندر بهر سید و نظرش بر کسی می افتاد فی الفور میرد تا از سطوته پیرانه نمود پیشان
 گرفتند و مرد ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک
 ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک
 تفصیلی که در لفظ ستمناک مذکور شد و با معنی کبر اول و ضم ال نیز آمده و لفظ اول و دوم نیز نام
 ولایت است در ستمناک چو پلنگان نام شهر است در توران یا در اهورا که بحال آن را
 راعهر مز و حوام را مژ کوبند و پادشاه آنجا دختر خود را بجهاله رستم داد و سهراب از و متولد شد
 ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک و ستمناک
 چو همزین نام در ویشی بوده صاحب جمال و ریاضت کش ستم چو ستم ستمی کشتی باشد خوردنی
 ستمناک چو میوت فتراک که بزرگی قحوظه کوبند ستمناک چو ستمناک چو ستمناک چو ستمناک چو ستمناک
 و بسیار کران بها باشد و ستمناک کنایه از شب ستمناک کبر اول و فتح آنهم امینی ستمناک چیزی
 باشد ستمناک پر روی آجا ایستد چو بیت سرین بقدریکو جب که جولا مان کر باس را بد آن
 دهند تا هموار شود و بعضی پوشیده و پنهان و در عربی داغ و نشان و علامت ستمناک
 چو خمیدن بوییدن و آستام ستمناک چو کثیر اشخ حجامت و موضعیت در راه که و چو ستمناک نام ستمناک
 شیرین بود ستمناک چو ضمیرم جاییت میان عراق و فارس که آب بلخ از آنجا آید ستمناک چو

نیم لبر ۱۰۰ گریز ۱۰۰ گریز	نیم لبر ۱۰۰ گریز ۱۰۰ گریز	نیم لبر ۱۰۰ گریز ۱۰۰ گریز
---------------------------	---------------------------	---------------------------

خمیره مطلق خطی که بکشند چه در دیوار و غیره و غیره شمشیر چو تیز و عامقابل نقره شمشیر
 چو کینه پارچه نازک رقیق و **شمشیر منقوش** ششم چو نم ۵ محفف شوم چو قلم ۲ بمعنی روم و رسید
 و اشقه و پریشان و نفرت و بهوش و خنده و فریب و امر بایستادن و فغان و نوحه نمودن سه چنان
 دست و پا و لند گفته اند معنی شمشیر ناخن شیر ع بمعنی دم بضم اول ۵ نام پهلوانی بوده و در عرب بمعنی
 معروف و بضم اول پای افزاری که تبرکی چارق گویند و بمعنی نفرت و دوری **شمناخ** چو کلاه ۲
 شامخ کاهمر که سینه بند زنان باشد ۲ نام پهلوانی بوده ایران و با بمعنی تشدید شده هم گفته اند و در عرب نام
 شاعری بوده **شمناختی** نام شهری بوده در اذربایجان و آن خود شیر و است اما جای شیر و آن
 چند دفعه تغییر و تبدیل شده الا آن متصل بشاخصیت **شمناخ** چو قمار ۵ اشاره و حساب ۲ دوستی
 و محبت ۳ شبه و مانند و مثل ۴ زخم کاری که امید ریش نباشد و بکسر اول درخت کوتاه
 بسیار سخت و بمعنی رازیانه **شمناش** چو کتاس نام شخصی بوده که کیشش پیش پستان را بنا کرد
 و شماسیان منوب با و است **شمناش** باین و شین چو نواس از نام مبارزی بود و در
 و نام پهلوانی بوده ایران **شمناختند** چو پر اکند چیز بد بوی خصوصاً زن بد بوی متعفن **شمنا**
 چو نهال خوب ذات و سرشت نیکو و در عرب مقابل جنوب و نام بادی است معروف **شمنا** چو قاله
 شمع معروف و نوعی از برج معروف شامه کافور کنایه از آفتاب و ماه و روشنی روز **شمنا** کنایه
 چو دمانیدن بمعنی اشقه شدن و رسیدن و بهوش شدن و پد در پ نفس کشیدن از **شمنا** کنایه
 چو حایل ۳ اشکل و صورت ۲ شاخ نورسته و چو کوچک که در مردم اندک و در عرب جمع شمال
 لکن اصح بکسر اولت **شمپووی** چو شبکوری قمری مقابل طبعی **شمنا** چو لفظ ان سفید و بمعنی
 کم رنگ **شمش** چو قمر حوض کوچک و اکبر و هر جا که آب پیاده باشد انغم از پای درخت و چو سنگ
 و چو کوچک و گرداب و بمعنی قیاق و سرشیر **شمش** باد و ضمه و کسر را ترجمه بالفرض و التقدير
شمش چو ترش طلا و نقره که اخته که در نا و چه امنی ریزند **شمشاد** چو دشار ۱۲ درخت معروف
 که محکم و خوش تراش است ۲ مرز نکوش که نوعی از ریحان سبز خوشبوی است و کنایه از قامت خوبان
شمشاد چو منشار شاخهای کوچک از درخت شمشاد که بسیار لطیف و نازک بوده میل بجانب زمین
 لهذا استعاره از زلف خوبان کنند و اهل شام شمشاد را گویند **شمش** چو جعفر ادوای مرز
شمشیر معروف است یعنی ناخن شیر و کنایه از صبح و آفتاب و شمشیر کوشتمین کنایه از زبان **شمش**
 چو جمع معروف است و شمع زرین لکن و شمع صبحی و شمع عالجاب و شمع مزعفر و شمع صباح و شمع حمره کنایه

کنایه در معنی ششم

از خویش از آردی
از بهای نادری

چون باقی را بشی را درازی
هر حال که باشی را درازی

نظر

کسی که بگوید چون با تو بودم که
کسی که بگوید که با تو بودم که

شمش از انوری

ای جوادی که پیش دست و دولت
ای چون دود و بخور و شمع است

کتاب از آفتاب و شمع سخن کنایه از صبح صادق نیز آمده و شمع فلک کنایه از ستارگان خصوصاً آفتاب و ماه و شمع بودی و ش کنایه از شراب شمعند چو فرزند یعنی شما غنچه کار شمعند که چو شمعند ۲۰۰ شمع شما غنچه کار هم کسیکه از غایت ترس و بیم بدوش شده باشد شمع گوید و چو شمع گوید نام شهریت نزدیک کعبه از اران شمع چو اجل مطلق پایا فرار خصوصاً چاق معروف و در عرب یعنی فرا گرفتن و چون مل در عرب کارهای جمع شده و پرکنده که از اخذ او است شمع و شمع لغت چو بر رخ و مرغ یعنی شمع معروف و بدون سمنه نیز گفته اند شمع چو حله شال که بردوش اندازند و بر سر چند و علاقه دستار و بضم اول تیر شهاب شمعید و شمعین چو تقلید و تبری ز ستی شمع بیلید که بعرب جلبه گویند شمع چو چین بت پرست شمعان چو همان جمع شمن که مراد چو سلمان ۲۰۰ کسیکه بسبب دیدن یا تنگی نفس نفس تنه پاد در پزده باشد و ش و باط بزرگ شمعند چو سمنه بیوش و بیوشی و معنی نومه و افغان کننده و معنی ترسند و بر سمنه و معنی بیودی و شمنده با نام مردم شجاع و پهلوان شمول چو قبول جمعیت و سامان و سکون و آرام شمع باتشید و تخفیف میم چو ۲۰۰ سر شیر و قیاق ۲۰۰ چو پیر و شیر چو رسته شیری که اثر آن در پستان پیش از دوشیدن ظاهر شود و بدون دوشیدن نیز قطره قطره بر آید و چو عجمه در عرب کم و اندک و مطلق بوی شمعیدن چو رسیدن بیوش کردن و آشفته شدن و نومه و افغان کردن و متغیر شدن و نفرت کردن و معنی بوسیدن و پاد در پزده زدن از ششکی و شمع یا ضی آن و ماضی شمان معنی اول و شمعده شیر شمعین را نیز گویند شمع چو نیز مزارع و زراعت کنند و بضم اول زمین که بجهت زراعت آراسته باشند فصل طالع بضم هاء و طاء حطی که و فرود نماید طمع خام کنایه از توقع خیر حاصل طعناج چو امواج و لایت از ترکستان و طعناج خانه نام پادشاه سمرقند یا بت و یغافصین هم طعناج چو بهار درخت اس و مورد و کبابی که چون بسوزانند بوی خوش کند و معنی عاری که شمع بکجا دست و بعرب اودج گویند و نام واضع و مخترع عاری یعنی مخترع اول و ضم الیاد چو عجمه معنی سبزی کرفس عجم چو اعجم نوعی از خربزه رستانه فصیحین عجمه طعناج که چو بهار که چو یکا که بر میان چنگال است در آب اندازند و آن چو یک در زوی آب میماند چون چنگال بآبی بند شود از آن چو یک معلوم شود و طعناج چو تمام ابر مرده که مانند نمرگم خورده باشد و آن حیوان مرده یا نبات است و در عرب معنی ابر و سحاب عجم باد که چو شهزاده مرضی که بسبب غم و غصه بسیار حاصل شود عجم خور که چو کم خور مرغیت که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم ایکه مبادا آب کم شود آب بخورد و از آن بونهار نیز گویند عجمان چو غنچه ان عمارت بسیار عالا که در عهد خلفا خراب کردند و کنایه از دنیا عجم

بجای آنکه، میل از آنرا که در جنبه دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

[illegible]

12.

جوابی و جوابی

جیمہ داران کے متوالین

三

بد اندرون جنت ز آخرت ان

125

فرستادند که در آن ایران زمین

و فکار و جای چنان شد ز اکین گاه کونند و بعد قروض و مرصده و مرصدا کونند و کمی محقق است
 مکنند چو غریبه کترین و فرومایه فصیح **کاف عجل** چو قم معدفت و کم شده لبید
 کتابه از شخصیکه شناساوری نداند و غرق شود و کم کرده پیکتابه از به نشان و از کسیکه کار را چنین کند
 که دیگری بی طلب او نبرد و کار چو قمار ۲ امر بکاشتن یعنی شخصی یا چیزی و کاری و ادشتن ۲ صید
 پای در راه رفتن **کمانه** چو فلان ۱ امکان و مظنه و گمان یعنی گمان ۲ مردم را بجان و و هم ۲
 ۳ سختی چاه کاری که بجهت دانستن آنکه آب چه مقدار دور است بکنند و خزانند ۴ چاه جوی و چاه کن
 گشت ۵ چو حجت کار که هر فرد مایه باشد که زمان بگوید بپیش و معدن آن در مدینه طبعه اگر قدری
 در پیاله شراب که از دست نیارد و اگر در زیر بالین بکنند خواب خوش بیند یک کبر اول علفیت
 رازیانه که دو آب خور و بپشم اول نوارهای پیکیز چو سیز شاش و بول **لام**
 کم چو نم رحمت و بخشایش و بمعنی آسایش چو زدن بمعنی خوابیدن بغراغت باشد و در عرب بمعنی نوا
 لما چو سادای عیب العلب و سکنه و کما لک چو دادم لبالب و مال مال لک چو انبر فرجه و قوی
 کند و قوی بپیک و مردم کابل که لک چو شمشیر چو نرم و ست و در عرب سودن و جاع کردن
 لک چو سر شک ماستی که شیر و نمک بر آن ریزند و بخورند و با سینه اند **لک خان** چو افغان نام تاتی
 از نواحی غرین **لک** چو شک نام پدر حضرت نوح علیه السلام **فصیح**
 که دال و مفاک و پستی مقابل بپسندی و بفتح اول در عرب رسیدن و مالیده شدن و د چیز نام **لک**
 چو خندان نام پادشاهی بود بجامه افریجیان که پیشش استوان بود و **لک** چو دهل عیب و علقی است
لک چو بدبخت کفش و پاافزار **فصیح**
 چو سواد یعنی نمود و ظاهر شد و نمایان گردید و ظاهر گردانید و اسم فاعل از این معنی **لک** چو بیمار یا دانا
 و نارات جمع است **لک** چو فراز خدمت و بندگی و پرورش و پروردگارش و نوع **لک** چو هلاک
 رواج و رونق و زیبای نمایان آب سراب و شوره زار که زرد و زار آب میماند **لک** با کاف
 میوه سرخ کوچک صحرای که عرب زرد و مثلث العجم کوبد و باد و فحه منوره الیو بالود باد و فحه چو بزرگ
 چیز است مانند مرجان و بجای فو قله نون بزانه **لک** چو خرج نم و در طوبی اندک **لک** زین چو بزرگ
 تکه که زیر زین آب بنهند و نم در آب دشتن کنایه از کم و جله کردن **لک** چو غنم جانور را سوا
 که موش خرم باشد **لک** چو کفش که در جله و در غابازی و باد و فحه در عرب نقطه ای سفید و سیاه و خط
 و شکله باشد که در آدمی بسبب علقی پیدا شود و چو کشش در عرب کاو کوهی که بر آن تپه های سفید باشد

توضیح

مادون بره با دایه بنگ
قدردانه زبانه مادون

حال التزمین

ای تو محسود خلک نماز را شکر
دی تو مسجود ملک مرد بود شکر

شکر خوری

صمیمیت از درگاه صیقل
ایم خالص دادش

بضم اول چو دو پای نام مرغیت مشهور که استخوان خور دوام خواهر اسفند یار و نام پادشاه زاده
 که بایوان عاشق بود و نام دختر قیصر و دم که زن برام کور بود و هر علم و هر نقشی که بر سر آن صورت
 های باشد و بفتح اول گردون بازی اطفال که در آب روان تعبیه کنند که دشمن کند و دمای صینه
 دین کنایه از سرور کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله همامی از اذانم دختر همین که بشریت زردشت در نگاه
 پدر خود دشمن بود که همین باشد و در آب از و متولد شد همایون بضم اول مبارک و خسته و نام معشوقه های
 و همایون گاه بمعنی پای تخت و دارالملک همتا از چو انبار و شریک و حریف همتا چو قنبر همراه و قرین و نظر
 و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن همتا چو همتا و هم عادت و هم طرز و نام زن بود که برادرش را
 از بند فحاک خلاص کرد همتا از یانه دو کس که در آب تا فتن و تاراج کردن شریک باشند همتا
 چو اندک همراه و رفیق راه همتا چو عقا ملامت و ایذا همتا چو زنجی جانور کیت مانند مرغ که پیوسته بر روی
 میگردد هم خوانند با و او معدوله چو فرزند مخفف هم غذاوند که خواجه تاش است یعنی چینه شخص که
 داشته باشد و بمعنی ضد و نقیض همتا استان چو عرشستان ۲۱ و صاحب رفیق همراه ۲۲ رضی و اگر
 و خورسند و راضی شدن و همتا بعلاده یای حطی زریست که از زیبا بر وجه خراج و متوجهاست گیرند و یا
 در زمان نوشید و ان مقرر شد و پیشتر رعیت مالک چیزی نبود همتا ست چو سمرست شریک و متفق و همتا
 و همسر و همزور و قوت دشان و شوکت و همتا استان بمعنی همتا استان و بمعنی دست بدست نیز آمد همتا
 چو هر دم ۳۱ پایاله شراب ۲ صاحب و همتا ۳۲ و نفر غواصی که دم و نفس کند شستن هر دو موافق
 باشد چون یکی بر یافرو و در زیاده از قدرت یک نفس اند گیری که بیرون دریا است نمیکند از بنام همتا
 چو فراد و دو شخصی که در همت و سخاوت و شجاعت قرین باشند همتا آتش چو افراخته مفهوم و چیزی که
 آید همتا تن چو کرکس درم و دینار همتا مشک چو مصرف شده که بی کین باشد و همه دندانهاش
 باشد و بجای فا و او نیز آید همتا از چو فراد ۳۱ آنکه گویند چون هر شان که متولد شود یک جن نیز متولد
 و با آنکس همیشه همراه باشد و آن جن را همراهِ گویند بمعنی هم سن و هم سال ۳۲ هم رفیق که در توشه و مال
 شریک باشند چه زاد و بمعنی تشه باشد همتا از چو خینی ساز بمعنی ترجمه و بیان یعنی بلغت دیگر همیشه
 توان که دو فرزند از یک شکم در یک وقت بر آید همتا کسر چو زکر جو لاله و با فنده و ترجمه نسبت هم گفته اند
 همتا چو پرنیان کرده و جماعت حاضر و بمعنی بچشان و بچشان و همکاران و همه و مجموع نیز آید
 همتا کوشه چو سر کوشه هم جنس و همایه همتا چو بدبخت فوغی از پای افزا چرمی و چرم زیر کفش و موزه
 هم نبرد چو بر نکر و بمعنی هم کوشش و هم سعی همتا شین صاحب معروف و کنایه از جمع آید کان مخلوقات

همو از چو خوارم معروفست که مساوی و برابر باشد مخفف همواره بمعنی همیشه هیتان و هیتان
۳۱ یکس طولانی که بگزینند و بعد از حیره گوید بمعنی که در میان هیتان و هیتان چو شمعون مخفف هم ایرون
یعنی همین دم و همین زمان و هم اینچنین و هم اینجا و هم اکنون همیشه جوان نام بوده کیا هیست که
بر کهای آن همیشه سبز و خرم باشد و بعد از عالم فصای مختلفه یماله چو هلاک نام پادشاهی بود
یام چو تام بمعنی غم خور که کاه که بوی تار میخورد چو غمزه بمعنی سترنگ و مردم کیا که کاه که بعد از سیر و ج
گویند میخورد چو غمزه نام جای و مقامیت و مردم ناز که طبیعت و شاخی که از درخت نوحسته باشد
بخال درخت میخورد چو پیلو بار و طافنگ پمک چو تک نام ولایتیست حسن خیز و لقب پادشاهان بود
یمنچکان چو بران نام قصبه ایست از بدخشان که برست کاشغر و اقصیت و مدفن حکیم
خسر و علوی در آنجا است و بقولی در غار است منزلی آنجا میگوید چو کینه معده که محل طاعت و عزم
باب نهم فصل الف

آنار و فرما در درخت آنار که در بیستون واقع است گویند دستشته فرما چون از چوب آنار بود
بعد از نمودن فرما در زمین نشست بقدرت حق تعالی سبز شد و آنار آورد که میزان سوخته است آنار کیوا
چو بهار پر از غوره خفاش که کوکارتی گویند آنار مشک نار مشک که دو ایست که از هند آرند آنار
چو خرامید ستاره زهره که نامید و بیدخت نیز گویند آنار چو ذنب با و بخان ماکول آنار خون چو
حصار و قلعه و جای محکم آنار چو خوارم ابر و مملو فرد ریختن و غراب شدن خانه و دیوار و مملو
وزیریل و فضلات که فرارغان در یکجا جمع کنند و بر زمین زراعت و باغ بریزند تا مزروع قوت کرد
عمر بر که و آب آنار و اسطوخودوس مخفف این بار یعنی این مرتبه و آنار درون بمعنی انباشتن و پر کردن
و آنار نمودن چیزی در چیزی و آنار در کی و آنار شش نیز گویند آنار باز چو دیدار کار بمعنی مردم فریب
و هیچ کاره آنار چو پرواز شریک و رفیق آنار شستن چو برداشتن آنار کردن و پر کردن آنار
چو اخلاق دوزن در کجای یکد آنار یکد که بود و باغ و بعد از حیره گویند آنار چو ستانه آنار
پوستی معروف آنار بضم ثالت معروف است و دیگری و غیره آنار و آنار و آنار و آنار و آنار
میوه اسود که بعد از کثیری گویند آنار چو معطر و افشره مطلق موی ریخته خصوصاً شتر موی ریخته و
بعضی آب و شتر آبش نوشته و در عرب نگین و بمعنی دره کوه آنار چو سر سینه چیزی که بسته
و سخت شود و زود حل نشود و بمعنی خون و مات بسته آنار چو زبانه ترندی آنار چو محبوب
فرش و باط و بضم اول در عرب بندای و شاخ حجامت آنار چو محبوب بمعنی ماثوره کاه و لوله

این در و در آنجا در و در آنجا

این در و در آنجا در و در آنجا

در ملک لیفور

زمین کردار با من کرنا شد استخوان فلک
در انارم بسیل انار از یکس خفاش

در انارم

۱ ۵ ۱	۱ ۵ ۱	۱ ۵ ۱	۱ ۵ ۱	۱ ۵ ۱
۱ ۵ ۱	۱ ۵ ۱	۱ ۵ ۱	۱ ۵ ۱	۱ ۵ ۱

۱. یتف و بضع کونند و اندک تصفیر اند است و بعضی پانزده هزار سال گفته که پانصد قرن است سه نام کیا
 بندی که آنرا همک و بعرب سوس و بترکی شیرین بیان بکبریا گویند و اصل التوس پنج است ۴
 شکر گذاری و امید واری و سخن گفتن از روی شک و کمان و تعجب آنرا چو فردا اسم اکا همک
 و کلا بهر بام و دیوار مالیدن و آنرا اندیش نیز گویند و اسم فاعل بمعنی که آنرا اندیش نیز گویند غبت
 و بد گویند و رویای صالحه و خواب دیدن صلوات در حرم چشم آنرا چه چه دریا چه اندیشه و فکر آنرا از
 چو سردار افغانه و سرگذشت و بکبر اول در عید انداختن آنرا چو پرواز اسم اقیاس و مقدار
 ۲. قصد کردن و حمله نمودن ۳. بمعنی انداختن و امر و اسم فاعل ازین دو معنی آنرا از چه چیزه ۴
 قیاس کردن و مقدار و معربان ۵. است ۶. قدرت و قوت ۷. پیمان هر چیز آنرا نام چو پیمان
 ۸. بدن و عضو او ۹. نظام هر کار ۱۰. ادب و قاعده و روش هم فضای خانه ۱۱. زیبا و زیبا آنرا
 بسکون و او چو خراگاه تیره تنگ که عرب جرجیر گوید آنرا او و آنرا کیر چو سرداب و سر نایه ۱۲. مالک
 ۱۳. شکایت و غیبت آنرا حسن چو هر رس پناه و پستی و اند خسیدن مصدر است آنرا خسو
 چو هر دست کاره شخصی و جای که بدان پناه گیرند و تکیه کنند و اند خسیدن مصدر است که حمایت نمودن
 و پناه گرفتن باشد آنرا ز چو بند معروف است و بمعنی غیرت در حال ترکیب مثل مادر اندر و پدر اندر
 و غیره آنرا آب چو در سراب نام شهریت از پنهان آنرا زبانی و آنرا زبایت ضرور و
 محتاج الیه و در بایت در اول بمعنی سرکون و او تخته و سر از نیز آمده آنرا زخون و آنرا زخون
 آنرا زخون و آنرا زخون با او او معدوله لایق و سزاوار آنرا زخون چو عنبر کون
 باشد سطر و خارا که آنرا زخون چو بر فرض و صیت و بمعنی نصیحت و بمعنی کتاب و نوشته آنرا زخون چو عنبر
 بمعنی کاو زهره که سنگیت مانند یاز هر در لون و خاصیت که در میان زهره کاو یا شیردان آن بهر
 و بعرب حجر البقره گویند آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا
 و او تخته ۲. سرگشته و سرگردان ۳. سرگشته و سرگردان ۴. حاجت و مراد و آرزو و سرگشته و سرگردان
 مصدر است آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب
 که پوست بد زار شست گرداند و با خارش باشد و بعرب قوبا گویند آنرا زوس چو سندر و سوس
 نام مرد عاشقی که در میان دریا که شد آنرا زیمان چو عنبر لیسان نام مبارزی بوده نورا آنرا گمان
 چو بندکان شهریت میان سمرقند و چین آنرا زین بضم اول و دال و لام نام شهریت در حدود
 مغرب و نام جزیره ایست و چو بنفس نیز آمده آنرا زمره چو زمره بیاد آوردن غمهای گذشته

۱. یتف و بضع کونند و اندک تصفیر اند است و بعضی پانزده هزار سال گفته که پانصد قرن است سه نام کیا
 بندی که آنرا همک و بعرب سوس و بترکی شیرین بیان بکبریا گویند و اصل التوس پنج است ۴
 شکر گذاری و امید واری و سخن گفتن از روی شک و کمان و تعجب آنرا چو فردا اسم اکا همک
 و کلا بهر بام و دیوار مالیدن و آنرا اندیش نیز گویند و اسم فاعل بمعنی که آنرا اندیش نیز گویند غبت
 و بد گویند و رویای صالحه و خواب دیدن صلوات در حرم چشم آنرا چه چه دریا چه اندیشه و فکر آنرا از
 چو سردار افغانه و سرگذشت و بکبر اول در عید انداختن آنرا چو پرواز اسم اقیاس و مقدار
 ۲. قصد کردن و حمله نمودن ۳. بمعنی انداختن و امر و اسم فاعل ازین دو معنی آنرا از چه چیزه ۴
 قیاس کردن و مقدار و معربان ۵. است ۶. قدرت و قوت ۷. پیمان هر چیز آنرا نام چو پیمان
 ۸. بدن و عضو او ۹. نظام هر کار ۱۰. ادب و قاعده و روش هم فضای خانه ۱۱. زیبا و زیبا آنرا
 بسکون و او چو خراگاه تیره تنگ که عرب جرجیر گوید آنرا او و آنرا کیر چو سرداب و سر نایه ۱۲. مالک
 ۱۳. شکایت و غیبت آنرا حسن چو هر رس پناه و پستی و اند خسیدن مصدر است آنرا خسو
 چو هر دست کاره شخصی و جای که بدان پناه گیرند و تکیه کنند و اند خسیدن مصدر است که حمایت نمودن
 و پناه گرفتن باشد آنرا ز چو بند معروف است و بمعنی غیرت در حال ترکیب مثل مادر اندر و پدر اندر
 و غیره آنرا آب چو در سراب نام شهریت از پنهان آنرا زبانی و آنرا زبایت ضرور و
 محتاج الیه و در بایت در اول بمعنی سرکون و او تخته و سر از نیز آمده آنرا زخون و آنرا زخون
 آنرا زخون و آنرا زخون با او او معدوله لایق و سزاوار آنرا زخون چو عنبر کون
 باشد سطر و خارا که آنرا زخون چو بر فرض و صیت و بمعنی نصیحت و بمعنی کتاب و نوشته آنرا زخون چو عنبر
 بمعنی کاو زهره که سنگیت مانند یاز هر در لون و خاصیت که در میان زهره کاو یا شیردان آن بهر
 و بعرب حجر البقره گویند آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا و آنرا زوا
 و او تخته ۲. سرگشته و سرگردان ۳. سرگشته و سرگردان ۴. حاجت و مراد و آرزو و سرگشته و سرگردان
 مصدر است آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب و آنرا زوب
 که پوست بد زار شست گرداند و با خارش باشد و بعرب قوبا گویند آنرا زوس چو سندر و سوس
 نام مرد عاشقی که در میان دریا که شد آنرا زیمان چو عنبر لیسان نام مبارزی بوده نورا آنرا گمان
 چو بندکان شهریت میان سمرقند و چین آنرا زین بضم اول و دال و لام نام شهریت در حدود
 مغرب و نام جزیره ایست و چو بنفس نیز آمده آنرا زمره چو زمره بیاد آوردن غمهای گذشته

[illegible]

فردوسی

تألیف فی سبک ایران نو

عراق

در دگر پیوسته این دل بال است

اول باغ از مولوی

طه باغان باغ می باغ

کتابخانه و موزه ملی ایران

کتابخانه و موزه ملی ایران

کتابخانه و موزه ملی ایران

۱۵۷۱

و بعضی کاور زبان می نوشته انوشیروان شاهنشاهی کبریا و کیشش پرستان و بمعنی شادی و
و عدالت انوشیروان و ضم اول چون که و چه بمعنی خوش و خوشا و خرم و بمعنی بارک الله و مر جبار
شراب و خمر و نام عمه شاپور عم پادشاه نوجوان انوشیروان چون بیدین ناله و زاری و نوحه کرد
اینچو امیر خوی زشت و طبیعت بد اینچو آنچو امیران ۴ نام روزی ام از هر ماه شمس ۴ نام
فرشته موکل بعقد نکاح و تدبیر مصالح روز ایران اینچو چون کیز کبانه بویا در آن که عقب از آن
گریزد این اعضا محبوب و مطلوب و کنایه از چشم و دیده انگلیسان و انگلیسون چون خندان و پرن
معنی خلاف و دروغ و بیوده و دویم در عهد یایونان رازیانه رویت انگلیسچو هر سه هر چه بسته
که به شواری از هم داشتو انگلیسچو همیشه جالبوس و جاسوس و بمعنی اینه کما اینچو این
طرف بزرگ سفالین که دودغ در آن بجنبانند تا روغن از است جدا شود و برکی بنزه کبر اول گو
فصل پنجم که بن چون ۴ باغ و زراعت و خرمن که بنوان بمعنی باغبان و کعبان خرمن
زراعت باشد ۲ میوه ریزه که مغزکی دارد و آنرا با است بخورند و آنرا و نیز گویند و بضم اول ۴
بخ درخت و پایان و فتهای هر چیز بن بخت بر زمین مایه کنایه از استواری بخت و دولت و
بن دندان کنایه از اطاعت و فرمان برداری بار غبت و بمعنی ذخیره و پس انداز و بمعنی قصد و اراده
و بن کار خوردن کنایه از عاقبت اندیشی کار و بن گوش معروف و کنایه از انقیاد و اطاعت
تمام ۲ سوراخ مقعد که بعرب است و فتحه گویند و نان خورش معروف با کما عه تنه درخت و خور
خراشته باغچه خرابه نوبت بنیاست چو ریاست صمغ کندر بنیایخ چو کلاغ ۴ مار ریسان خام ۴ نو
و دبیر ۴ دوزن در یک شوهر باغ یک یک دیگر بن گوش کردن کنایه از برداشتن ماما چه کام طفل را و کنایه
از اطاعت و انقیاد بنیام ایزد و بنیامین یعنی بنام خدا که در محل تعجب و دفع چشم زخم بجهت قسم
استعمال کنند مانند ماشاء الله و نام خدا و بنیایخ بفتح اول و کون نون ثانی و جیم دوزن در
یک شوهر بنیایخ یک یک دیگر بنیاد در چو برادر در بنل معروف بنیاد و نکل چو نکل و نکل شستن چیزی در جاید
ای در حوض و کوزه بنیایخ چو عناق اش که از نون و بن بزند که ثمر درخت بطم و حبه اخضر ابا بنیایخ
چو بنیل مطلق ترش خصوصاً سیب ترش چو چو چو چو بمعنی بنیایخ کامر که هو و باشد ۴ بمعنی تنگ که به
ارد کامی بنیایخ کبر اول و جیم کجنگ معروف و بخت زوان یعنی زبان کجنگ و او ایست تنه
و نیز که عرب لسان العصاره گوید بنیایخ چو تنه که پنهان ملوج و کلو که رشتنی بنیایخ کبر ثانی چو غنچه جمع بندی
اصناف و رعیت در متوجهاات دیوانه بنیل چو قند ۲۲ فاصله میان دو عضو که بعرب مفضل گویند

گویند ۴ رنجبری که بر پای کنکاران و دیوانگان نهند سکه این که بجهت استحکام بر صندوق و مخنه و غیره بنهند ۵ قفل معروف ۵ مکر و حیل و عهده و پیمان ۶ غم و غصه و محنت ۸ عقد و کره ۹ سدی که پیش آب بندهند اخیال و مقام و قصد و قید مثل امن در بند سفرم و فلان در بند آزادان
۱۰ که بند و میان بند ۱۱ ریمان و طناب ۱۲ بند ترجیع و ترکیب و آن بیتی باشد بعد از چند بیت
۱۳ ارهن و کرد و ۱۴ حیل و فن کشتی گیری عا جفت کاوی که بجهت زراعت و عراده با هم بدارند
۱۵ اطوار کاغذ و دودسته کاغذ و درین زمان هر بیت دسته کاغذ را یک بند گویند که هر دسته
بیت و چهار ورق است ۱۶ پس گرفتن آنچه غنیمت برده و آنچه از دار الحرب گیرند ۱۷ جمیع بندها
مانند بنده شمشیر و بند کار و دو چاقو و رتبان و قباد و غیره و بند نرد و غیره ۲۰ نام و ولایتیت ۲۱
طمع و توقع ۲۲ مرغ زغن و غلیو اثر بندها آنچه بنیاد و پشتیبان و اصل هر چیز بندها و کلان
کمیة دار و خانه دار و صاحب قتل و کنت و بمعنی کران فروش و نام شاعری بوده قدیمی بندها
بضم اول چو منگشت بمعنی چهره در روی بندها چو کند اصل و بنیاد هر چیز بندها چو کند شهریت
در ولایت غریبه و چو سفدر محل تردد و تجارت و مسافرت بندها چو اندر و بمعنی جوال دوز که سون
بزرگست بندها و دوغ چو هفت سوق بمعنی بندیش پیش آب بندها آب زراعت رو و بندها
چو مغزش بمعنی خجک کامر و کبر ثالث نقش کردن سیم و زر بر طرخاص و نام ولایتیت بندها شهر یا زنام
نواصیت از موسیقی بندها چو فذق و معربان و بندها شکستن کنایه از بوسه دادن بندها که چو اند
معنی بندش کامر بندها و بندها یک کبر دال چو ترجمه و بدشیمه کمر و کوی که بر کریان و غیره نصب کنند
و دویم بجای سیم نون نیز آمده که بندها باشد بندها و چو مزدور ریمان جوال دوری و بفتح اول نفس
و بندها در ان جمع است بندها بندها بندها و فکر بندها که چو دباله سالخورده و کهن سال بندها اختن
چو بندها اختن نشانیدن و بندها اختن یعنی بندها بندها بندها و کسر اول چو کلفه کلیت معروف و
کیا یک در آب روید و بنفشه کون طارم و محمد کنایه از آسمان و دویم کنایه از زمین نیز آمده بنفشه
چو حلقه نوعی از غله مانند عدس در صورت و منفعت بندها چو فلک ۲ مصفر بندها باشد و آن میویره
مغزدار است کامر ۴ نوعی از قاش طلس من که بران کلهای در بفت باشد و کلهاد و نشانها که بر
روی موهوشان بخوردن شراب بهر سد و بضم اول ۲ مصفر بندها یعنی درخت کوچک ۳ نشان و اثر مثلا
از کسی یا از چیزی بنگ نماند یعنی نشان نماند و درین زمان با که گویند کو با نرکت و با کاف فارسی
چیز است که از تخم شاه دانه رازند و کیف و بهوش آورد بندها چو فغان و پکان کاسی بندها

بر سر کجی که یزدان در دل نهادند و
جز علی کجور نبود و بر علی بندها رشت

一

بکله دوست تو در دست ایستاده و درین محبت
بهر شکاف و تیغ و کمر فلک و سبزه

المنبأ عن

باز بریدید عشق از درد دیوار

۱- مولی

منوچهر
در پناه کعبه از بند شکر بار
بهرسم و زده و اف زندگیت از کفر

در هر روز یک بار بخواند و هر روز یک بار بخواند و هر روز یک بار بخواند	۱۰۴	۱۰۴
انگشت که بر دایره و بفتح اول عدیت معروف پنج روز کنایه از مدت اندک و دنیا پنج روز است یعنی در یک روز از هفته متولد شود و دیگر روز میمید پس با پنج روز از هفته ایام تقیث است و پنج شعبه و پنج کج چرخ کنایه از خوش خیمه ظاهری و دویم ناز بچکانه را نیز گویند پنج چار غمه متخیره که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد باشد و پنج رواق کنایه از آسمان پنج پنجاب چو سیاه و لایت لاهور و توابع آن از هند پنجگاه چو ده ماهه مدت اعتکاف و ریاضت نصاری که بچاه روز است چنانکه چله اسلام چهل پنج و پنج ایات و پنج ایام آخر چنگ و سلطان که جانور معروف است و برج سرطان بروج فلک پنج چرخ چرخ مخفف پنج چرخ و معنی نفس و پنجه لاجور و کنایه از آسمان پنج چرخ و پنجاه چو دکش دارد که پنهان حلاجی گردیده که بجه رشتن مدور و مثل لوله سازند و دویم معنی کیا پنج شاهی که مانند عشقه بر درخت پدید پنج انگشت و بدون الفایضا بنا نیست که ورق آن مانند ورق شادمان باشد و دلا شوب و بعرب دو خیمه اصابع گویند و اشتنا نیز گفته اند و نام موضعیت نزدیک شهر مراغه پنج خوش چو سر و نوش معنیت مرکب از پنج جزو که مقوی قلب است و معرب آن فنج شاست پنج چرخ چرخ معروف و نوعی از رقص که جمعی دست یکدیگر گرفته برقصند و معرب آن و بجای حیم زای نیز آمده و بمعنی سنگ مخیق و سنگ کشی برای دفع خصم و بمعنی عشقه و بلبل و بطور مخفف پنجاه و بمعنی ماهی باعتبار اینکه در عباد ماهی را لون نیز گویند و عدد آن پنجاه است و بمعنی قلاب و چنگال و شست ماهی اعتبار اینکه عدد پنجاه شصت است و پنجه مریم کیا بیت خوشبو با نام پنج انگشت و پنجه بچاره که اکب غمه متخیره یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل و پنجه دزدیده غمه مسترقه که در آخر تقویمها نویسنده وجه تسمیه اش است وزیر یکی از پادشاهان عجم این پنج روز از تمام ممالک اومی دزدید و بحساب دروغ آورد و پنجه بر روی زدن کنایه از و سیاه کردن پنجه بگک دری لکن هفتم از سی لکن بار بد پنجه گزیده بدست پنج پوده و پنج پوده چو رنگ سوده و فرموده بعضی نصف عشر چنانکه ده بوده عشر باشد که ده یکست پنج چرخ چرخ پشانه و ناصیه و زلفی که در پیشانی گذارند و نیل گویند و پنجه بند دستار چه پشانه بند است پند چو قندم الضیحت معروف و زغن و غلبه و بضم اول بمعنی پند و پنجه کلام و بکر اول مقعد و شستگاه پند از چو دلد از بکر و عجب و بمعنی تخیل و فکر و امر با بطن و پنداشتن مصدر است پنداره چو بچاره فکر و تخیل و پندارگان معنی تخيلات پنداشتن بفتح و ضم اول همچو بخش و پنجه و پند که کلام پنداره چو خنده قطره از هر چیز و بمعنی نقطه و ذرات پندیدن چو خندیدن نصیحت کردن و قبول کردن نصیحت	از هر چیز و بمعنی نقطه و ذرات پندیدن چو خندیدن نصیحت کردن و قبول کردن نصیحت	از هر چیز و بمعنی نقطه و ذرات پندیدن چو خندیدن نصیحت کردن و قبول کردن نصیحت

[illegible]

پنجه چو غره نوعی از رقص که جمعی دست یکدیگر گرفته برقصند پینک چو سنگ ۱۴ خوشه خراما چوب مرو
۳ دریکه خانه ۴ وقت صبح بخت زند و پازند و بکره اول چون شبانه روزی باشد هزار قسمت کرده اند هر قسمتی
یک پینک خوانند و بمعنی پیکان کجاست و چو فلک دج و شبر و بدست و چو چکر که رفتن اعضای آدمی بدو سر
پینکان چو سندان مطلق کاسه و پیاله خصوصاً طاس مس که ته آنرا سوراخ کنند و در میان آب گذارند
و ساعت شبانه روز از تقسیم آب و کارهای دیگر بدان معلوم کنند و معربان فغان است پینک چو پینک
دریکه خانه پینک و پینک چو چمنیک و غیره نام علفیت که کل سرخی دارد که چون آفتاب بمقت الزم برسد
و آنرا آن کلاغ و آفتاب کردک و بعد از بازی و مارکیه گویند و بمعنی هر با که جنی از چلیپا سه و سوسمار است و نیلوفر
نیز گویند پینک با لام و حرکه غیر معلوم از شهر جای که سحاب و غله و غیره فروشد قناع قمر شست
تن بفع اول بدن و جسم مقابل جوهر و تنای یعنی جسمانی و بمعنی خاموش چه تن زدن بمعنی خاموشی
و خاموش شدن و بمعنی سیر و تحمل کردن و آسودن تن انسان چو هر اسان تندرست و آسوده تن او
چو با و شخص قوی باشد و فریب تن انسان چو جنیان زیر جامه و شلوار خصوصاً تنبان چرمی کشتی که آن قنبر
بضم ثالث چو اجد جسم کل چنانکه روان به بمعنی نفس کل است چه بدضم اول بمعنی همه و کل باشد قنبر چو در
قال فرش و معربان طغنه قنبر و تنبیک چو پشتک و تشیک ۲ دهل کو چک دم دراز که بازیگر
مسخره دارد بعل گیرد و نو از دم جناغ زین است و اول بمعنی خوردن چیزی که با سرنگشتان گرفته باشد و او
با پای فارسی بمعنی دریکه و قالب زرگری و صفاری که فلذ که اخته بان ریزند قنبر چو صندل کاهل
و بیکاره و مسخره و چوبل و ششکل بمعنی نرنگ و کرو حیل و مسخر و فریب قنبر است چو کم غلیط بار کو چک
بر بالای بار بزرگ ننهند و کاهی بالای چار و انهند و بر روی آن سوار شوند و یک بار را نیز گویند قنبر
چو زبور سازیت مشهور و معربان طنبور است قنبر چو مفلوک ۳ کباده که کان ست و کم زور است
۲ جناغ زین و بمعنی طاق زین قنبر چو مقبول ۳ ابر کی باشد که در هندوستان با فوغل و اهلک
و آنرا پان و پامول نیز گویند ۴ کباده و نیزم که کان نرم دست و کم زور است ۳ نام قلعه ایست
قنبر چو پنبه کلند یعنی چو کینه که در پس در بنند قنبر چو پنبه کلند یعنی چو کینه که در پس
معنی کین کردن قنبر چو افلاک نام پادشاهی بوده و نام مردی بوده قنبر چو پنبه کلند یعنی چو کینه که در پس
و بضم اول زبور سرخ پنج چو پنج در هم چیدن و فراهم فشردن و مصدر آن تنجید است و بمعنی از پا
و فراهم نشاندن و اسم فاعل و امر از این معانی تنجید که چو سنجیده و به کشیده و فشرده گردیده و چو
شده قنبر چو جغه ۱۷ بمعنی نیزم و ف مقابل کند ۲ ششم و ششمین ۳ دیو و غول یا باطن عم سرگروه و قنبر

جواباً

کتابخانه عمومی

13

بوز داغ و نصیب ترکستان

۱۰۰

ز نقشبتم ان رو مای منکر

۱۰۱

و ان از پیش کسک منهار

1

معنی
 اگر در بنایات خود کنند
 اندی
 بر دوش تنوره زنده از کین
 نظار
 که در خانه کالبد جان بود
 در
 چند پری چون کس از بهر قوت
 در دهن این تنه عکسوت

۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دبار یابند و هر چیز غیر الوجود که بدشواری بدست آید تنگ پیوسته بک خیزد و رنگز معنی پرویز که نوک
 از غریب است و آنرا از موی دم اسب نازک با فند و آرد می پزند و بمعنی ترشی پالا و سماغ پالا تنگ و
 تنگین چو هرگز در کس نام در خنی که خارهای بسیار نیز دارد و کل آن برنگ کل کاسنی و شش نیزش نبات تند
 نیز بود تنگ از چو سنکار بمعنی فنج یعنی جبل و ضعف و فادرای و نقصان عقل و تفاسخ اهل تفاسخ که
 انکه بعد از مرگ بقالب شخص دیگر رود و بدنی آید تنگست چو سرست نام جایست که بپور آب و آب
 طریف از آنجا آورند تنگوش و تنگوشا چو پرده پوش و با الف انا نام حکمی بوده با بی ۲ نام کنایه بود
 که نوشای حکیم رومی در فن نقاشی و سایر انواع صنایع تصویر اخراعی خود تصنیف نموده در مقابل ارتنگ
 و انگلیون که کتاب مانع نقاشی است و هر دو کتاب را انکار نامه گویند هم علم خانه رومیان در تصویرگری
 بمنزله نگارخانه یعنی تنگنای چو سنکای دره و کوه و راه میان دو کوه و کنایه از قبر و جود
 و قاب تنگ چو بد کونام پادشاه خطا و خن تنگ چو زنگه مقداری باشد از زر و پول با اصطلاح هر جا
 چو سمنده ۱ عکسوت ۲ کابل و تنبل تنگ که چو رنده ۳ عکسوت ۴ مکوک که افزای معرف جولان
 و بمعنی تیدن و فاعل آن تنگ و چو سمن بو عکسوت تنو چو عفو فت و نو اند تنو ناس چو که و طاس
 صاحب علم و عمل تنو تیدن و کشیدن تنو خانه مطبخ که خانه تنو است تنو که چو صوره ۶
 تنو معروف ۲ سلاحی باشد مانند جوشن اماغیهای تنوره دراز تر باشد و غیبیه آهن جوشن است ۳ حلقه چو
 زدن مردم ۴ پوستی که قلدران مانند لک بر میان بندند کویست مانند برج در پهلوی آسازند آساز
 از سوراخ آن بر بالای چرخ آسازد و آسازگر دش در آید چرخ زدن و گردیدن تنو چو تنو شکاف و چاک
 تنو چو عجز شکافه و چاک شده تنو مند چو کلوبند توانا و تند رست و عریض و قوی و فربه و بمعنی
 تنو چو شنه ۳ تن و جسته و جسد ۴ تنیده عکسوت ۵ قبول و رضا تنیدن چو رسیدن ۳ معرفت
 یعنی بافتن عکسوت و غره تار خود را ۴ خاموش بودن و تن زدن ۵ فریب دادن تنیه چو عریضه
 طرف و دامن هر چیز مثل کوه و غیره تنین چو عین در عرب بمعنی آردن و تنین فلک اشاره بقدره اس و
 و ذنب که محل تقاطع فلک حامل و مائل قمر باشد و بمعنی کاکشان و مجرّه فصحاء تنگ
 چو سنک نام کتاب ارتنگ که مانع نقاشی است در فن خود تالیف نموده و با ناع قرشت نیز آمده
 فصیح الجمل جتن بفتح اول جانب و طرف و بضم اول در عرب دفن کردن و بکر اول نشاء
 ثانی ۴ دیو و پری ۲ دل و قلب ۳ اول و نخست ۴ نوزی مقابل که کجاست چو طناب ۲ شرط و کرد
 که دو کس با هم بنده ۳ جناح زمین و دمنه زمین و لثمه رکاب و در عرب درگاه و استانه و اطراف

چندین گونه است که در کتب قدیم
از آنجا که به این نام خوانده می شود

چندین گونه است که در کتب قدیم
از آنجا که به این نام خوانده می شود

چندین گونه است که در کتب قدیم
از آنجا که به این نام خوانده می شود

چندین گونه است که در کتب قدیم
از آنجا که به این نام خوانده می شود

واطراف خانه و کنار و گوشه آن و کبر اول در عرب ریاضه که بر کردن چار و استه بکشند چنانچه چو زبان
دو کوک نوامان که یکبار از مادر متولد شوند چنانچه چو کلاغ سه شرط و کرو که دو کس با هم بنده اند
سینه مرغ که اکثر شرط و کرو با آن بنده اند سه طاق پیش زین اسب و بضم اول و امنه زین که بعد بون گویند و نوعی
از اسباب زاید زین و بمعنی تیره رکاب و با قاف نیز آمده چنانچه چو طلب نام شهریت که اهل آنجا
مهاذ دست باشند و شمشیر خوب درست کنند و باد و صند در عرب معروفست و چو قلب در عرب طوطی
چنانچه ابا کنایه از حرکت است و چنانچه اول کنایه از حرکت قلم و قضا و لوح و حرکت اولی که
از برج حمل در اول خلقت چنانچه چو تعبیه نام سلا حلیت که چندی نیز گویند چنانچه چو کمر نام سازیت
چنانچه چرخ اواز و فریاد کا و چنانچه چو قند نام شهریت از توران و بضم اول در عرب لشکر و سپاه
چنانچه چو ابدال عوام الناس و مردم تلکی و هرزه و شراب و چنانچه چو بید ستر غایه سک لب و
را در آخر نیز آمده چنانچه چو بندر سحاب و رخوت لبوس و غیره و چنانچه چو خانه خانه که آنها را در اینجا
گذارند چنانچه چو پیر هر چوب کنده نادرشید و خصوصاً و چوب کنده دقاقان که دقتال نیز گویند
بدان جامه پوشیده و غیره چنانچه چو کنایه از مردم نادرشید چنانچه چو صند نام یکی از خوشان فرید
بوده و در عرب بمعنی سنگ چنانچه چو رنگ معروفست و بضم اول شتری که هنوز بار نکرد باشد و بیاض
که کتابچه معروفست و کشتی و سفینه بزرگ و نوعی از قمار و چنگ زرگری کنایه از چنگ ساخته چنانچه چو
چرخ و بمعنی چنگ آور و چنگ و چنگلاهی و چنگلاهی بفتح جیم عرب و فارسی با و نون و با
چو زر مکاری یعنی غلیج و زغن چنانچه چو کت و با کاف چو عکبوت و بخور و نانو و کسکه دست و پای او کجاست باشد
که از چنگو که نیز گویند چنانچه چو آن چو ارغوان نام شهریت در بند و همه این پنج لغت با جیم فارسی نیز آمده چنانچه چو
پل صراط و جیم فارسی چنانچه چو طاب چو طاب م کلیمه ستون خیمه که بادیه و کالج نیز گویند نام رودخانه
باشد در ولایت پنجاب چنانچه چو فلاخن صد او شپاشاب تیر که از پله هم میندازند چنانچه چو کمر و درختیت
و بجای رالام نیز آمده و بمعنی حلقه و آنچه زنان بردست و پا از خا می نکارند چنانچه چو کلاغ نوعی از ماهیت
چنانچه چو غمان نام موضعیت م کوشیدن و سعی کردن و بضم اول محقق چنانچه چو آن چو آن چنانچه
چو نوافتن و چنانچه چو ماهون هر دو کلمه تخمین بمعنی آفرین و بارک الله که همه نیکیها در ضمن آن است
و وصف نتوان کرد از غایت نیکویی چنانچه چو قمر محیط دایره اعم از چنبرد ف و کروک و کمر و افلاک و غیره
و بمعنی چرخ زدن و بمعنی طلقه و بمعنی قید و گرفتار بودن و چنبره میا کنایه از آسمان چنانچه چو اندک و تنگ
۱۲ بر چسبن و خیز کردن م سنگ آهن را که بیوانه مقناطیس گویند چنانچه چو سنبل که او که

چنانچه چو غمان نام موضعیت م کوشیدن و سعی کردن و بضم اول محقق چنانچه چو آن چو آن چنانچه
چو نوافتن و چنانچه چو ماهون هر دو کلمه تخمین بمعنی آفرین و بارک الله که همه نیکیها در ضمن آن است
و وصف نتوان کرد از غایت نیکویی چنانچه چو قمر محیط دایره اعم از چنبرد ف و کروک و کمر و افلاک و غیره
و بمعنی چرخ زدن و بمعنی طلقه و بمعنی قید و گرفتار بودن و چنبره میا کنایه از آسمان چنانچه چو اندک و تنگ
۱۲ بر چسبن و خیز کردن م سنگ آهن را که بیوانه مقناطیس گویند چنانچه چو سنبل که او که

سید کریم الله بن محمد بن علی بن ابی طالب

۱۰۰

یہ ہے کہ اگرچہ یہ ہے کہ

777

12

کلا بشارت بد و کار فرشته و چندان
بسیار خسته بر سر که و نمک کن که ترا

١٠٠

چند آن که گویند که کیست
خمس کردن کو فضیلت این

بدون استهلاک و خود جزئی نگین
همان بهتر که در بزم اناضل

15

سوی او چند هر یک که میفروشند تو
حلقه حلقه را و در قصه گمان دست زبان

که چندی که ایاد باشد چنبو ز چو عه غفور و ز نور پالنگ و طنای که بر گوشه لجام آب و نهار شتر بند و بلور
عقد و کوبند چنبه چو دنبه و قبه هر چه بکند مانند چوب که در پس در بختند و چوبیکه کاروان بر جامه ز
و چوب دستی شتر بان و امثال آنها و چوب خوشه انکور که بر تاک چسبیده است و کنایه از مردم ناهموار
چنبیدن چنبیدن بتن و نیز کردن و بمعنی کریمین چنچ چنچ یک پیوسته آب از پیش رود و در کاش
چند چو فند ۳ مقدار غیر معین که چند و چندی نیز گویند ۲ بمعنی چند و هر چه ۳ بمعنی تابکی و تاک چندان
چو ابدال کناس و پاک کنند ۴ پدید یا چندان چو خندان ۳ اصل معروف ۲ مقدار غیر معین و بمعنی
الله و از زمان و چنان نیز آمده ۳ نام شهریت در چین چند اول بقع اول چو قراول که و ای از شر که عقب
شکر و در مقابل قراول که پیش رو و گویند ترکیب چند قند چو قند بمعنی ترس و بیم و نوب
چندل و چندن بالام و نون اچو اصل و بعضی گفته چندن چوب معطریست غیر اصل که در ولایت
شود چند ز مخفف چند چغوت چو قوت پنبه و پشمی که در میان لحاف و غیره که از آنکه چغوبت نیز گویند
چنک ۴ احمیده و معنی و چماخ ۲ مطلق قلاب خصوصاً بک فیل بان ۳ پنجه و انگشتان مردم و چکال مرغان
و جانوران ۴ نام کتاب شکار نامه مانع نقاش که از تنگ و ارچنگ نیز گویند ۵ نام سازیت معروف و مردم
شل که دست او از حرکت افتد و بضم اول سخن و گفتار و بعضی بر چند مرغ دانه را از زمین و بمعنی جواز شقی
و بکسر اول شعار مرغان و نوک سنان و پیکان و امثال آن و باین معنی با کاف عربی چو گنگ نیز آمده چنچکان
چو ز شکار چنک و سلطان چنکال و چنکال خوشست و چنکال خوش بکون لام نان غلیظ گرم
که بار و عن و شیرینی بالیده بخورند و چکال پنجه مردم و جانوران دیگر و نشانه و هدف را نیز گویند چنچش
نام مبارزی بود و تورا از چنکال چو سنگ مطلق قلاب خصوصاً آنکه فیل را بدان بندند چنچکان
پنجه مردم و چکال مرغان و جانوران و بضم ثالث نیز آمده چنچکلاهی چو تخمکای رغن و غلیوچ
چنچکول چو چند غوک هر آدمی و حیوان که دست و پای آن کج و نارسا است باشد چنچکله چو ز بکله ۳ نام
ساز چنک معروف ۲ پنجه مردم و چکال مرغان شکاری ۳ قلاب و بکسر اول و ثالث موی مرغوله و مجده
و هم چیده مانند موی زنیکان چنک مریم کیا هست مانند خ انگشت که چون زن دشوار زایه از آرد آب
ندازند چون پنجه زن فارغ شود چنچکول چو مشکوک شخصیکه از بیماری برخاسته دست بردیوار را
رود و مردم دست و پا چنچکله چو رنک نام پادشاهی بود که بر و دختران مردم را میکشیدی تا آخر شخصه
ز چند برادر و دخترهای او را کشت و از روز را عید کردند چنچو چو صنو مخفف چون او و چون او باشد
چنچو پیل چو نمودل بمعنی پل و صراط چنچر چو تنه مخفف چانه که فک اسفل بان و حیوان با و بکسر اول

کلیه نظران

زاد از اندر از نال ز نال شمشیر تو بد

که نال

از آن دشمن و دوست نام بخانه

نظری

زاد دل که یکدیگر کرده اند

این پرده دریده شده

وین راز خندیده

از یعنی خنده زمین کنایه از سبزه و گل و ریاحین خنسا از چو افرا جانوریت آید که گوشت از اینخو رخنه
چو کلمات مبارک و جسته خنسا و خنشان با شین چو خرا و بران یعنی مبارک و جسته و فرخنده خننج
باجیم چو کشمش دانه چشک سیاه که در دوا چشم مصرف کنند خنک باد و خنده ۳ معروف است که مقابل کرم
و حرارت ۲ یعنی خوش و خوشا که بعد از طوبی گویند ۳ آسانه مقابل دشواری و با کاف فارسی چو خشک
اکوشت و بیغوله عاشق زار بخود و بفتح اول بد ذائقه و بد نفس و بکسر اول هر چیز سفید خصوصاً سفید
و خنک شباهت بکسر اول کنایه از ماه و قمر تابان و از صبح صادق و از اسب ابقی سیاه و سفید و از برقی
که اسب حضرت عیسی عالم صلی الله علیه و آله بود در شب معراج خنک کال چو مثال نشاء باشد مانند سورا
خنک بخت بکسر اول معشوق سرخ بت چنانکه در لفظ سرخ بت مذکور شد خنک بکسر اول و رابع
مطلق خارج خصوصاً سفید خنک جان چو بزرگان مردم بی عشق و کسیکه انتقام از کسی کشد خنک بکسر اول
بکسر اول و سکون کاف فارسی اسب ابقی خنک کال چو مشکبار ۲ کسیکه تمام موی سر او سفید باشد چو خنک یعنی
سفید و سار یعنی سراسر ۲ شوره که جز و بار و طاست خنک چو صندل چو شبنم که نوعی از سلاح است خنکو
چو دلجو رستی کثوت مانند عشقه که عرب قهر چو کفر گوید خنک دلوک بکسر اول و دال و ضم نام مردم عاجز و بیچاره
از توابع است خنکو چو تنور و بلور ظروف و اوان خنیا چو دنیا ساز و نغمه و سرود چو خنیا کر سازه
و خواننده باشد و خنیا کر فلک کنایه از ستاره زهر خنید خنید که چو یکد و یکد ۱۲۰ صد او
آوازی که از کوه و کسب و غیره معکوس شود یا از طاس بر آید ۲ شهرت و شهرتار و خنیدن مصدر است
و بضم اول پسند و پسندیده و بکسر اول یعنی کید و یکد خنک بضم اول و کسر ثانیه لباس بسیار درشت
و خشن که درویشان و فقیران پوشند خنیز چو د و دیگر ۲ ایل صراط قیامت و باین معنی بر وزن یار
نیز آمده ۲ مزارع و زراعت کنند خن دال دال چو فن فریاد و غوغا که بانگ باشد
دو دهنه و رونده و دندان نیز باین معنی و بعضی از قبر چو شایسته است و آن در عید جم سر که در شراب و غیره دین
چو قرب دم مقابل سرد نبال چو چنگال سخره و بضم اول معروف است که از اذن و عرب ذنب گوید دنا و نال
چو خند اخند کوه دماوند که در مازندرانست دخی چو قنبر نام شهریت از هندوستان و بعضی گفته نام کردند
و گریوه باشد در راه کشمیر مشهور به نیمبر و بلاده نام یعنی ساز و طنبور دُنب عَمَرَه یعنی دم غازه که استخوان
دم حیوانات و مرغان باشد و عرب عیب گویند دُنبک همچو تکی که دهل دم در از معروف است دُنبو
بفتح قاف چو اعجاز زلفی که از پس سر آویخته باشد و بعضی شکله و طره دستار دهنه دادن و نهادن کنایه از فریب دادن
و غافل کردن دُنب چو قند ۱۰ اول استخوان پهلوی در ویش و فقیر و بچیز ۳ دندان ۴ ابله و نادان و بکسر اول

۱۵۸	چهارم	کتاب فی الحیة و فی الطب	طب	جمعه ۱۵۸۸
تقریری که تمام او طرز زنده اند	خافند	زندان از زنده اند و از زنده اند	سودمند	مردم از زنده اند و از زنده اند
تقریری که تمام او طرز زنده اند	خافند	زندان از زنده اند و از زنده اند	سودمند	مردم از زنده اند و از زنده اند
تقریری که تمام او طرز زنده اند	خافند	زندان از زنده اند و از زنده اند	سودمند	مردم از زنده اند و از زنده اند
تقریری که تمام او طرز زنده اند	خافند	زندان از زنده اند و از زنده اند	سودمند	مردم از زنده اند و از زنده اند
تقریری که تمام او طرز زنده اند	خافند	زندان از زنده اند و از زنده اند	سودمند	مردم از زنده اند و از زنده اند

و خود کام ۵ دزد و بی دیانت عثانه جولان و شر با فان که هر تار از یک دندان بگذرند و قسمی از یکدایان
 که شاخ کوفندی در یک دست و شانه کوفندی در دست دیگر گرفته بدر منزل مردم روند و شاخ را بدان شاخ
 زنند بنوعی که صدای غریبی در آید و اگر در چیز دادن اهل کسند با کار و اعضای خود را مجروح سازند
 تا از مردم چیز گیرند و گاهی کار در ابفرزند خود دهند که چنین کند و آن که از شاخ شانه و گنگ نیز گویند
 چوب چینی که با تو و بعلرب حب التلاطین گویند ۹ هر چیز عطف که دمان را بیشتر دماند پوست انار و مانوج و
 انام کیامیت و بضم اول نوعی از زنبور دندان سر و فت و کنایه از طمع و توقع و دندان بخون بردن
 کنایه از کزیدن و دندان بجام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و مستولی کردن و در غضب شدن
 و دندان بر هر خاییدن کنایه از سخن ناشی از عداوت و دندان نیز کردن و دندان کنایه از چسبیدن و برابری
 و خصوصیت نمودن و کینه خوشتن و دندان حوت کنایه از باران ریزه و اشک چشم و از کینه خوشتن و دندان
 داشتن کنایه از طمع و کینه و زیدین و احرا کردن در کاری و دندان سفید کنایه از خندان و از فروتنی
 و دندان سفید کردن از خوف و ترس و غر و فروتنی و از خندیدن و دندان فرو بردن کنایه از شتم و فقر
 نمودن و کینه و زیدین و جد و جهد در کاری و خام طمع و دندان کردن کنایه از اعراض و مضایقه نمودن
 و دندان کردن کنایه از قطع طمع و بیقراری و رسوایی و دندان مای کنایه از شتم و غضبناک و کسیکه اظهار غر
 و فروتنی و فقر و غضب کند و دندان نمودن مصدر است و کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و خوشحال و خندیدن
 و دندان نهادن کنایه از قبول کردن و طمع بخیر بستن دندان پویش و دندان پویش و دندان
 آفرین و دندان آفرینش و دندان پویش و دندان پویش و دندان پویش و دندان پویش و دندان پویش
 پویش و دندان کاف با کاف همه این لغت بمعنی خلاصت یعنی چیزی که بدان میان دندان پاک کنند
 دندان سائیم خرف دندان که کوه ساله نوعی از تیر که پیکانش از تخوان سازند بنوعی که شبیه دندان
 کوه ساله باشد دندان من بفتح میم میوه شیرین که بعد از طعام خوردن دندان من بفتح میم دندان
 کام که بعد از طعام فقر او باره بعد از خراج خانه با آنها انعام میکرد دندان چومر دانه ۴ هر چیز دندان دانه
 که معروف است ۴ گنگه هر چیز یعنی بلند بیهی هر چیز خصوصاً آنچه بر سر دیوار ما سازند دندان گنگه سخن
 آهسته زیر لبی که عرب رمز وایا گوید و دندان دندانش مصدر است و دندان یعنی سخن گفتن از روی
 غضب و خشم نیز آمده دندان چوسنگ ۳۰ انجیر و بیوش و احمن و ابله ۲ صدای که از برهم خوردن
 دو سنگ یاد و چوب و غیره پدید آید ۳۰ نشانه و نقطه پر کار و بکر اول دکن مثلث کوبان و باروت
 کوبان و غیره که از چوب بهشت سر و کردن اسب زنده و آن مشهور است و آنرا پادکن و شخص کوبنده

[illegible]

بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	بهر سبز ۶۱	بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	۱۵۹
نارستی و خیات ۳ مال و سباب دنیا ۳۳ کنایه از اخذ و جر و زنگ آوردن کنایه از خجل شدن و از خشم و قهر با خجالت امیخته و زنگ آفریب دهنده و محیل و هر کسی که مردم خود را بشیوه برکنی بیاورد و زنگ بست کنایه از زنگ برقرار و به تغییر و زنگ و نوبی کنایه از نشان و شوکت و استعداد تمام و زنگ هوا بکثر ثالث کنایه از تار یکی هوا و زنگ برکان نام سنگیت نرم که شیشه کران بدان شیشه درخشد و زنگیز بفتح و کسر رابع معروف و زنگیز زنگیز کنایه از شراب فروشن و زنگ فروشن ابر شیم فروشن و بفتح زنگیز و کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده و بدون فایز آمد و زنگ لکنا چو هفت و عا لاک که بران چیز مار نک کنند و بخاله آن چیز با حباب باشد و زنگیزان چو میا و سنگینان نام میوه شقیه زنگیزان کنایه از کاف قوس قزح و زنگیز چو اجد غیبت مقابل حضور و زنگیز چو فلو سن نام سنگیت که هر کس با خود دارد و باو غم نرسد فص زای زن بضم اول کیا هی که دوسر گویند و درین کندم و جو روید و بفتح اول معروف و زن دود افکن بکثر ثالث زن ماحره و جادو کن و کنایه از شب تاریک و زن کوچه باستان بکثر ثالث کنایه از دنیا و عالم سفلی و زنگیزان یعنی زن دوست چنانکه غلام باز پسر دوست و زنج چو دراج چرب روده گویند که دنب و برنج در میان آن پر کرده در روغن بران کنند و بخورند و زنج چو دراج چرب روده گویند که دنب و برنج در میان آن پر کرده در روغن بران کنایه از موج پیاله شراب و خط مخفی که در پیاله از شراب معلوم شود و زنگیز چو قنبر و قنبر عم کلش که مثل زردبان دوپله سازند و میان آنرا از کل و خاک و غیره پر کرده و دو نفر از جای بجای برزد و بعد منتقل گویند مشک که بر سر آن دو چوب ترتیب دهند و بدان آب بکشند و زنگیز معروف که بعد انبر بار پس گویند نام یکی از آلات جنگ و کنایه از مردم دیوث و بی غیرت و بضم اول و ثالث یعنی زنجیل کامی و در بران لفظ آنرا یعنی اول و ثالث گفته زن بضم میم یعنی قرقساق و کسر کش که بعد بوا گویند و زنج چو جعفری کشتی و چهار بزرگ و زنجیل بفتح و ضم اول و ثالث چو تخته پل معنی زنگیز کامر که دنان خود را پر باد کند و دیگری بدست بزند که صد ابراید و زنجیل که چو تپور و زنجیل و زنجیل و زنجیل ۳ پیکان ترسم سازیت که در هند نوازند و جنی از اسلحه جنگ که زنجور که نیز گویند ۵ توپ کوچک که زنج نیز گویند و کرده انبوه و بسیار و زنجور سرج کنایه از زنگیز و زنجیل چو پنبه کل زنج که دراز و سفید و بفا خوشبو باشد و زنجیل بار اچو زنجیل معروف و در بران زنجیل سزه دسته دار گفته زنج چو رنج ۳ مسخر که و بالغ و طرافت ۴ کرهی که از درخت بر می آید ۳ موی و نوحه کردن و بضم اول مطلق صغ و بمعنی رنج و چانه و بکسر اول زاج سفید زنجیل از معرب زنگار معروف علی و معدله و معدله بهتر و از معدله ۳ معدله			
چون کم نشد و بکسر اول و زنجیل بازار آمد و بازار کرد و زنجیل	بهر سبز ۶۱	بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	۱۵۹
بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	بهر سبز ۶۱	بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	۱۵۹
بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	بهر سبز ۶۱	بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	۱۵۹
بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	بهر سبز ۶۱	بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	۱۵۹
بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	بهر سبز ۶۱	بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	۱۵۹
بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	بهر سبز ۶۱	بهر سبز و سبز سبز بهر سبز و سبز سبز	۱۵۹

لوت، لواج، برسر لوت، جند، جند

۱۶۰۰
 ۱۶۰۱

٢٧

15

خوش این پر از دوزخ باز آمدند

خاندان

ما اجمعت چو بحر مشیت است بر اینها ز دست



در بیان سیرت

مکتبہ اسلامیہ

三

بسم الله الرحمن الرحيم

۱ زنجیر قف پھر شجر معروف کہ کتابان بدان سرخی نویسد و زنجیر و چو جنگجو نام صغی کہ ورق زر و سیم
 ۲ ان حل کنند کہ از روت نیز گویند و بعضی گفته نام کیا بیت زنجیر و چو پھر و چو نور کیت مثل بلخ شہا
 صد ای طولانی کند و زنجیر چو پھر ۱۲ در اندرون شکم کہ زیر نیز گویند ۲ نوص و موسی و زنجیر چو انجیر ۱ معرفت
 ۲ آہنی کہ بر سر قلب یعنی چوب در از کاواہن بصب کنند و زنجیری کنایہ از دیوانہ و بکر اول در عبد صدایہ کہ از زبانی
 انکشت اہجام بر انکشت وسطی و سبایہ در آید و فیل را انجیر نویسد چنانکہ شتر را نفرو اسب را اسر و مرغ
 شکاری را بہلہ و زنجیر و زنجیر چو انکہ و پھر زن فاحشہ و قحبہ و زنجیر چو پھر ۱۲ اچانہ کہ زرخدان نیز گویند ۲
 مطلق سخن و کلام خصوصاً سخنان بیہودہ و بمعنی و زنجیر زدن کنایہ از این معنی دوم و زنجیر بر خون زدن
 کنایہ از خجالت و زنجیر چو قندع انام کتابت کہ بادعای زردشت از خدا با و نازل شدہ و بعضی گفتہ زند
 صحف حضرت ابراہیم علیہ السلام است و بعضی گفتہ زند و یازند و وقسم و دو فصل از صحف حضرت ابراہیم علیہ
 علیہ السلام است و ہر دو قول شاہباز است یا استعمال دیگر ۲ نام پہلوانی بود تو را کہ رستم بضرقت
 اوراکت و اورازندہ نیز گویند ۳ آہن چخماق ۴ بزرگ و عظیم ۵ چوبہ کہ خرا دان بر بالای چوب دیگر
 بکند ازند و چوب زیرین را ماندہ پراہ و مشقب بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را ازند و چوب پائین
 پازند گویند و درخت مور کہ بعد از اس گویند و نام طایفہ است از اگر ادراستان و در عرب بہ سخنان سر
 دست کہ جای دست بر بخن است و بکر اول بمعنی روح و جان کہ ذی حیات را ازندہ گویند و زند است
 و زند و مستاجر چند تر ساکتاب زردشت کہ بادعای او از آسمان نازل شدہ و زندان خاموشان
 و زندان کندہ نام شہر یزد و کنایہ از ظلمات زند او ز چو ہمد اور حلال کہ ضد حرام است و زند باز چو
 سنکار ہر جانور بہ از آزار زند باف و زند لاف و زند و اف و زند خوان و زند دان
 ۲ تا با جان زردشت کہ مجوس نیز گویند ۲ بمعنی بلبل و فاختہ زند ز زن چو افکندن نام موضعیت از
 نیشابور و زندیش چو کردش سخت و در و دو سلام زند یچھی چو قندچی کہ با سر کندہ و سخت یا جانہ
 فراخ ریسمان کندہ و سطر و در بران بجای نون ثانیہ بای یکد نوشتہ زند کہ چوبہ آہن چخماق آتش
 کہ بعد از زند گویند و بکر اول ۱۵ معرفت کہ بعد از جی گویند ۲ در و بش و فقیر ۳ نام رودخانہ است
 در اصفہان ۴ بزرگ و عظیم کہ زندہ پیل یعنی پیل بزرگ ۵ نام پہلوانی بود تو را کہ رستم اورا یککشت
 و اورازندہ رزم نیز گویند و زند پیل یعنی پیل بزرگ کہ زندہ بمعنی بزرگت و لقب ملا جامی زند کہ رزم
 بکر اول بمعنی آخر زندہ کامر زند یک چو نزدیک سیکہ با حکام زند عمل ناید و معربان زند یعنی است زند
 چو سرشت دیدن چشم زند چو سنک ۱۸ ولایت زنگبار ۲ زنگار و چرکی کہ بر روی آئینہ و شمشیر و غیرہ نشیند

این کتاب نوشته شده است و در کتابخانه

ای شکر و ازین در آن صفت
بر روی و بر لبها و چهره

نشیند و معرب پنج است مع نور آفتاب و ماه و زنگنه بزرگ و جلاجل و درای و چرک که بر گوشهای چشم ببرد که بعد بر مص کوبند و معنی تند و تیز سوزنده و آب صاف و شراب و کف زدن و دستک زدن و زنگی مزاج کنایه از همیشه خوشحال که زنگنه از خوشحالی از آن است **زنگال** چه بد حال چریت است موز که شاطران و غیره بپای پاکشدند **زنگان** چه مر جان نام شهریت در ایران معرب بزنگان - **زنگانه** چه مر جان نغمه است از موسیقی **زنگانه** و **زنگانه** بضم را نام سازیت که زنگیان در روز حنک بنوازند و نام رودخانه زنگان **زنگار** چه شکبار نام و لایتیت و معنی دو آتسیا بی مرکب و زنگار مردم زنگبار و بعضی صمغ درخت صنوبر **زنگدان** و **زنگل** و **زنگله** چه سنگدان و باقی بضم کاف معنی زنگ و جلاجل و در او سیم نام مبارزی نیز بوده و توران و نام مقامیت از موسیقی و زنگله روزگاری از آفتاب **زنگه** چه سنگه نام و لایتیت و نام پهلوان ایرانی که پسر شاوران بود و او را زنگه شاوران میگفتند **زنگنه** چه قلعه ان دو پوستک در ازمانند سرستان که از زیر کلوی بزرگو سفند او بخته شود **زنگنه** چه کند معنی ارسته و آرایش شده **زنگنه** چه زولو که خون مکه و نام جانور کیت که بعد از ارسته **زنگنه** چه تنور ۲ بن خوشه خرماد جانور زولو که گرم سیاه است و خون از بدن که **زنگنه** بایای حلی و ناله سک که بعد از حیر خوانند و ز نویدن مصدر است **زنگنه** چه اهلار مخفف **زنگنه** امان و مهلت ۲ عهد و پیمان ۳ معنی البته که تاکید در چیز است ۴ امانت و دیانت ۵ ترس و بیم و شکایت و شکوه ۶ پریز و جنباب ۸ حسرت و افوس ۹ شتاب و تعجیل ۱۰ هوش و آگاهی و زنگار خوار عهد شکن و زنگار دار امان دهند و زنگاری کسیکه شرط و عهد کند و امان طلبد **زنگان** چه نیان تخم ناخواه که بر روی غیران پاشند **فصل ثانی فارسی** **زنگ** و **زنگه** چه بند و بند معنی پاره که زنگند معنی پاره پاره ۲ خرقه و کهنه و مندر رس ۳ چاق و تش زنه عم نام کتاب و بکر اول چیز بزرگ و مهیب باشد زنده پیل و در بر مان شده چه خنده معنی بزرگ و مهیب نه اول **زنگ** چه سنگ ۳ معنی اول از زنگ که کتاب مانده نقاش باشد ۴ چین و شکنجی که در روی و اندام مردم پیدا ۳ قطره باران و در بر مان باین معنی بکر اول و بجای نون بای حلی نیز آمده **زنگدان** چه زنگدان کاه که زنگ و جلاجلت و بدون الف نیز آمده **زنگله** چه مشکله سم شکافته مانند سم کوسفند و کاه و غیره **زنگله** چه زنگه آفتی که بغله رسد و غله را خال از دانه کند و زرد نماید و **زنگه** چه تیش سوزن و زنگور و پشه و عقرب و غیره **زنگان** چه زنگان کاه که ناخواه باشد **فصل سیم** **زنگ** چه معنی سان کاه که مثل دانه و عادت و نیزه باشد و معنی عشقه که رستنی باشد و درختها پدید و در زنگ

اکنون ز بهار مافوی طبع
بر نقش و نگار چو زنگنه

آن صحیحین که از مردم می
گفتند که هرگز با یکدیگر است
بودی

زود و خوشی را در این صورت

شهاب الدین

زینهار از قرن چهارم
بقی زینا عذاب القار

1521

۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳
۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷

بخش تو که مخاطب است مسکن چو خنایوب مساوی سواد ۳۳ سوش و براده ۴۰ مبعی
 و انبوه و وافر ۴۴ نام یکی از عیوب قافیه شعر مثل داد بادی و دود و در عربی مخالفت مسکن
 چو انار ۴۵ تنگ آب از کنار دریا که تنش نمایان و کل داشته باشد و کشتی در آن بایستد و بگذرد و بیم
 باشد و باین معنی چو چار نیز آمده ۴۶ مردم عاشق و گرفتار و بضم اول زن پس که عروس باشد و تبری کلین
 بفتح کاف فارسی گویند مسکن و چو چکا و بمعنی بسیار و کثیر و بمعنی سوش و براده از طلا و نقره
 مسکن چو قرب ۴۷ اسم چار پایان ۲ پای که عربی راجل گویند ۳۳ سوراخ نمودن و امر و اسم
 فاعل از سوراخ کردن ۴۸ خانه زیر زمینی که در کوچه و صحرای کند ۴۹ باشند مسکنات و مسکنات
 چه عرصات و چه اوقات و مر بوط بمعنی نمودن و چیزی که بنظر آید و نمودن داشته باشد مسکنات چو فراموش
 نام مرد آتش پرست بوده و بنیابوری که با وجود عداوت دینی با ابوسلم عروزی محبت داشت و به
 قوت فکری و مکره مسکنات چو افتاد مسکن که بدان کار دشواری و غیره تیر کنند و نگینها تیر کنند
 و جلا دهند و معدن آن از جزایر چین باشد مسکنات و چو شقاو بوزینه که نوعی از سیمونست و بوزان
 نام درختی که کل و برکش دو آیت مسکنات چو دنگ کشتی کوچک مسکنات چو بیل کباب است بلکه
 طبعیت دوا و فو شبو که در عطاریات بکار برند و بزلت خوار بنشیند و سبیل تر بزرگویند و سبیل بزر
 کنایه از نقل آتش سبیل و سبیل چو محروسه هر شکل مثلث خصوصاً یک زنمان و بمعنی قطب که آن کوچه
 مخصوص است مسکن چو دنگ ۵۰ افریفته و فریب خورده ۵۱ افراری که بدان چیز را سوراخ کنند
 ۵۲ آتی که سیمار ابدان تیر کنند و سبیل تفنگ و غیره عم زنبور سیاه ۵۳ انکور و عیب مسکن چو ریخ کشیدن و وزن
 کردن و بکسر اول ۵۴ بمعنی اول سبیل کامر که دو پارچه مس یا روی بهشت سپر باشد ۵۵ جلاجل دوف و دایره ۵۶
 رکنی که نقاشان و مصوران بکار برند و بضم اول کفل و سرب مردم و حیوانات و بکسر مسکنات چو کرد
 نام جانوریست از موش بزرگتر که از پوستش پوستین سازند و در آن تاجیس است و نام ولایتیست و کنایه
 از شب و لیل مسکنات چو اشجار نام قلعه است در نواحی موصل و دیار بکر که توله سلطان خیر در آنجا بود
 و نام کویت مسکنات چو کج میوه معروفست و سنج بوی نام نوعی از کلت مسکن چو خنجر ۵۷ نام پادشاه
 مشهور ۵۸ نام مرغیت شکاری ۵۹ مردمان صاحب طالع و وجد و سماع و سنجستان جایست که مردمان در آنجا
 وجد و سماع کنند مسکن چو سنج چو خندق و صندوق ۶۰ علم و نشان ۶۱ که بنده و چهار زرع و اوایل
 سنجاق و سوزن سر کلاه دار و امیری که صاحب علم و نشان باشد تیر انداز مسکن چو کج ۶۲ نام یکی از دیوانه
 مازندران ۶۳ مسکن که بدان چیز را وزن کنند و نام او الکامیت و کله و نام رودخانه عظیمی است در آن

۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱. معنی انداز و بر خنده آن کما مر که عشرت و سیر در آخر شعبان باشد سه سوراخ که در زیر کنگره قلعه
 تا اگر دشمن آید از آن سوراخها سنگ و غیره بجانب دشمن بندازند **سنگ بزرگ** که از آنجا میخورد بر سنگ
 کما مر که سنگ شیشه کران باشد **سنگ پستان** یعنی پستان برادر غتاب **سنگ پشت** لاک پشت و کاس
 پشت که بعد کشف گویند **سنگ مضر** سنگ یعنی ژاله و تلرک که بعد از آن گویند **سنگ خوار و**
سنگ خوارک و سنگ خور و سنگ خورت با و او معدوله نام مرغ کوچکی سیاه رنگ که سنگ ریزه
 میخورد و کامل دارد و آنرا سفرد و بعد قطعه خوانند **سنگ گدول** که چوب سنگ نوله یعنی کرد باد که
 خاک را بشکل منار بر هوا برود و بعد اعصار گویند **سنگ و سنگ** که چوب سنگ نوله که خار است
 نیز انداز است و اول معنی پناه گاه شکر که در سمت دشمن از دیوار و پشت و غیره سازند که در پشت
 از آسیب دشمن محفوظ ماند **سنگ کز** چوب کز که در ۲ تلرک و ژاله ۴ بادریه دوک که چرم در
 و در کلوی دوک محکم کنند **سنگ کز و سنگ کز** چوب کز که در ۲ تلرک و ژاله ۴ بادریه دوک که چرم در
 تا بجایک نشاند و سنگباران کنند **سنگ بویه** که آبیت که آنرا پنج انگشت و بعد زخمه اصابع
 گویند **سنگ بست** چو سرت نام جایست **سنگ شجری** چوب شجره سبزی یعنی بید و مرجان که اول
 ماند درخت بروید **سنگ عم** ژاله و تلرک ۴ نوعی از غله که سیاه و کوچک باشد که مشنگ نیز
 گویند سه ناله که بر روی سنگ ریزه بزنند نام مرغ شکاری کوچک از جنس سیاه چشم که تر مطای گویند
سنگ کلاخ جای که بسیار سنگ دارد چنانکه در مقدمات کتاب مذکور شد **سنگ کله** چوب کله
 که از آن در کاورس و از آن بزنند نام مرغ حکار **سنگ و سنگ** چوب هدم و هدم رهبر معنی اهرا
 و رفیق و اختلاط و امتزاج دو کس یا دو چیز با هم و یعنی با همندی **سنگ** گویند و سنگ بضم کاف
 فارسی مرغیست که بسیار تیز پر و یا جانور است مثل جمل که در جامها باشد **سنگ و چو** انگور سه
 است و سببی که قهاجیان شیشه و کوزهای قهاج را در میان آن که از آن بادریه دوک که چرم
 در است سه نام مرغیست **سنگ و چو** مفلوک بادریه دوک **سنگ و چو** منقول مطلق
 ضروریات و محتاج الیه **سنگ و چو** یکر ویه نام حصار و عمارت است در هند که اکثر ستونهای آن
 یکبار چیده است گویند یکستون آنرا هزار مرد نتواند برداشت **سنگین** چو از معنی سنگ و از کما مر سنگین
 مرغ سار سیاه که بر پشت آن نقطه های سفید باشد **سنگ چو** بر رخ جامه ترکی و نیم تنه که استین و
 دامن آن کوتاه باشد **سنگ و چو** کلکار چو سمنار کما مر که معمار و کلکار کاظم بوده **سنگ و چو** عنود
 تفکر کردن در اموری که بکار نیاید **سنگ و چو** درختی و نام گیاهی و بجای نون ای تخته نیز نام

عم انوعی از غله که از باقی کوچکتر و از عدس بزرگتر و دانه های آن در غلاف های طولانی و دراز است و در آن
 و آن غلاف را بادانه شنک گویند ۲ قسمی از خیار دراز و کوچکی که با سر که خورند و در عراق
 الاله شنک و بعد بخت التیسر و از ناب تخم کوبیده نام دهیت از مضافات سمرقند شنک آن
 چو زدن نام و لایتیت و جمع شنک شنک نیز و شنک نیز هر دو چون یک خیزم شراب که از درخت
 حاصل شود ۲ بزبان پهلوی تخمیل باشد و لغت ثانی برای مصلح چو ارد شیر نیز آمده شنک لیل و تخمیل
 که معروف است شنک نیز ۲ آنچو شجر معروف ۲ گرمی باشد که در زراعت پیدا شود و آنرا
 ضایع که شنک زاولی سرخ که شبیه شجر باشد شنک نیز که چو پنج یک نام مبارزی
 بوده هندی و بهمان شنک بفتح اول کما و چو بد کرک بادریه دوک که چرم دور است شنک
 چو جنک جنی از غله که شنک و شنک نیز گویند و بضم کاف فارسی نام پادشاهی بود هندی که برای
 افرسیاب آمده بود و بعضی در ازهرن و عیار نیز آمده شنک چو مرنده عم اطلاق خوش ۲ رشه ابریم
 و غیره که بر سر دستار و غیره بدوزند ۳ جامه ملوث زمان عم جای ناپاک و صطل شنک
 و شنک که چو منقول و منقول بهر معنی شنک که شوخ و در و غرطوم باشد شنک و شنک
 چو انکور و مغلوک بادریه دوک که چرم دور است و اول یعنی بادریه نیمه نیز آمده شنک چو زنک ۳ است
 شاسل ۲ مزله و جامیکه سرکین و خاشاک و پلیدها در آنجا انبار کنند ۳ لته که زمان در ایام جنس بخود گیرند
 شنک یا چو کشت زار نوعی از خیار که دراز و کوچکی است شنک نیز چو پشمینه چو بد که خرد و کاو بدان زنند
 شنک چو اند که خوشه شنک چو مغلوک بادریه دوک که چرم دور باشد و بعد بخت التیسر شنک
 چو خوشه ترجمه عطر معروف و بکر اول و باین مصلح نیز آمده شنک چو تنه ۳ اجمع او از او صد اما مطلقا
 مانند صری قلم و در خانه و غیره و سرنا و از سباع و طیور و به سیم خصوصاً شیشه اب ۲ چار شاع و
 که مانند پنجه دست و دست دار که بدان غله گرفته بیاد دهند ۳ لغزین و دعای بد و بتدیه ثانی شیشه اب
 ششی چو دنی که ای که از پوست آن ریمان بافتند و بعضی سینی و مجمعی معروف شنک آن بفتح اول معروف
 و بعضی بوسیدن و شمیدن و بعضی جمعیت نمودن و هجوم آوردن شنک چو کیز چو آب و کس و کمان تر
 اندازی و بضم اول مخفف شونیز که سیاه دانه باشد شنک چو سینه که کامر فص طا
 چو کتبه نام شهرت در جانب مغرب نزدیک کوه قاف طنطنه چو دنده او از رباب و بر بطور و در غیره
 فص عین مصلح عتاب چو قلاب میوه معروف شبیه سجد و کنایه از لب معشوق و عتاب تر
 کنایه از کشتان محبوب عنان مل سبک شدن کنایه از ناپدید شدن عنان بر عنان کنایه از برابری و همی

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

و همی کردن و عنان تا فتن گنایه از عجز و روی گردانیدن و عنان در دیدن گنایه از باز ماندن
از سفر و عنان سبک کردن گنایه از آهسته راه رفتن و از تامل و آرام در کار با کردن و عنبر از زان
و عنبر کر زان گنایه از کسی که بوی حضرت سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به عسبار نفع عالم و
عنبر تر گنایه از خط و زلف و خال محبوب و از شب و لیل و عنبر چه و عنبر سینه و از زیور که به عنبر کنند و از
کردن او نیزند و عنبر برین سبک گنایه از زلف و بوی محبوب و عنبر کل چو کجده میور که عرب ز برب گویند
خنجچه چو خنجر سرشتن و خشن و بعضی جمع کردن و گردنودن و خنقا چو دنیا سیر مع که غنای مغرب بضم
میم نیز گویند و بسبب غایت حمل بر چیزهای معدوم و نابود و گنایه از چیز نایاب و عزیز الوجود کنند و عنان
چو جنگ بانک و نعره و غر و اولاغ و بعضی اولاغ نیز غیر ماده گفته قصه غن منقوطه عن بفتح غین
عصاری و تیر عصاری و خنقا و بضم اول چو علاوه نام سازیت مطرب از او نوعی از بازی و خنجر چو
تشنیع کردن و در سو نمودن و بانک بر کسی زدن از روی قهر و غضب و خنجر چو رنج ناز و عشوه و غمز و
بمعنی کلکند و غازه و بیارنج یعنی بیارناک و دردناک و بعضی جوال و بعضی کور چین مانند گفته و بعضی
انسان و غیره و باین معنی بکر اول نیز آمده و خنجا و خنجا و خنجر و خنجر و با باین معنی
کلکند و غازه و سرخاب زنان و اول و دوم یعنی ناز و عشوه نیز آمده و خنجال چو خنجال هر میوه شیرین
و بعضی میوه ترش مخصوص گفته و خنجرش و خنجرش و خنجرش چو رنج کش و جنگ نش
و سبز پوش بمعنی شوک و وزغ و ضفدع و لغت اول بکر را و دوم بکر میم و سکون را نیز آمده
خنجر چو بقیه سرشتن و جمع آوری کردن و خنجر کل را بعتبار اجتماع بر کمانیز گویند و بعضی اول تقیج
نیز آمده و خنجر آب گنایه از حباب و خنجر از غوان گنایه از شراره و خنجر شدن گنایه از اجتماع و خنجر
چو تنه جمع شده و گرد آمده و فرا هم گشته و خنجر زود و خنجر زود چو تنه رود و سر مه سود
نفیر و شیپور که در قدیم بجهت جمع آمدن و فرا هم گشتن مردم می نواختند و رود بمعنی ساز است
خنجرش چو پریش پیش بر زده کرده شده و خنجر ماش بسکون دال و ضم اول غله لغویا
خنجره چو مرده ۱۲۰۰ فرا هم آمده و جمع گشته ۲ کلکله پیشه حلاجی شده و کلکله خمیر ۳ مطلق و عنکبوت
خصوصا عنکبوت زهر دار که ریتلا گویند ۴ نفیر کوچک و شیپور و خنجر چو سنگ ۱۳ او از بنده
۲ خود اولاغ خاکستری رنگ بایل بسیار می تیرد کان و عصاری یعنی چوبه که روغن از دانه در زیر
آن افتد و میگرد و خنجر و خنجر و خنجر چو سرودن و جنبیدن بمعنی آسودن و از میدان
و در خواب شدن و خنجر چو غرسند عهد و بیان و شرط و خنجر چو کمیند قالب و محل زبور عمل

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

۱۰۰ هجری ۱۱۰۰ به ۱۲۰۰ هجری
سید ابوالحسن علی بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حزقیہ لکھنؤ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

五

۱۴۱

مجلس ششمین

12

چون فغان را سب و فکر باشد از

11

در این ملوک ان هر که هست

بدرخشاں ازین مودران

[illegible]

شیه بعباب که شیرین و نازک میشود و بعد بر سر کوبند و بفتح اول بن خوشه خرمای نام میوه موز
 و بمعنی نقیض میان و بکبر اول بمعنی خوش و بمعنی جدا گدار نک چو د عار کن و شباهت بمعنی
 و حاکم ولایت و صاحب زمین و مرزبان گنار که چو سواره معروف و بمعنی طالب آهنی که مرزبان
 قناره است گنار چو نایخ بن خوشه خرمای گنار چو سراج گرم پیلد و بمعنی تار بریشم و ریشم
 و عکبوت و بمعنی جانب و طرف نیز آمده گنار چو بملاک مرض زحیر و چش شکم گنار چو غلام آرمگاه
 و آشیانه ادنی و سایر حیوانات چرند و پرند و دود و دام و سباع و بیشه و جنگل و چراگاه و دود
 و بشه یه اندک هم گفته اند گنار چو زمانه کهنه مقابل جدید و در عرب نام یکی از اجداد حضرت خاتم النبیا
 صلی الله علیه و آله بوده گنار چو طلب کیا همیکه از آن ریشم و کاغذ سازند و ریشم که از پوست
 نبات گنار بافته و بسیار محکم شود و آنرا کف نیز گویند و بمعنی شادمانه نیز آمده که تخم بکت و بر ک
 نیز گویند و در عرب چوک دست و پا و بضم اول و سکون ثانی ۲ ا نام شهر قم ۲ نوعی از خیار در راز که شنبه خیار
 گویند کیفیت چو گفت و گرفت بمعنی زبور عمل گنار چو زبور مکر و فریب که گنور بمعنی مکاری
 و حیل و ری و سود خوردن باشد و گنوریدن مصدر است گنار چو عقبه ریشم خام گنار چو کف
 چو چسیدن چیزی از جای کشیدن و بضم اول بمعنی بر جستن و خیز کردن گنار چو کل ریزه نوعی از خیار
 که چون خام باشد شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته و رسیده شود نتوان خورد و بمعنی کالک و
 خربزه نارسیده نیز آمده گنار چو ریخ ۳ ا لازمه و آن کوشت پاره باشد که در فتهای کام آویخته شود
 ۲ ا حق و معجب و متکبر است و فروت و بعضی بمعنی بیرون کشید نیز گفته و بضم اول معروف است و
 چین و گنج که بر بدن و جامه و یکم و غیره و یکم نمیده شود و چیزی مانند گومان از پیشتر بر آید
 که بعرب ا حدب گویند و بمعنی نقی که در زیر زمین خانه کنه باشند و بکبر اول چیز بزرگ قوی میکل
 جنگ گنار و گنار و گنار و گنار و گنار چو رخا و رخا و دبنال و دبنال و گنار و گنار و گنار و گنار
 آن که روغن آنرا کشیده باشند گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار
 که بعرب غنر زوت گویند و در دوا نام بکار برند گفته که بر روی نهان ببرد و بعرب برش گویند
 ۳ بمعنی غل معروف ۴ بمعنی پازیر گفته اند و در برمان بضم جیم نیز گفته گنار چو دبر فیل بزرگ قوی
 میکل جنگ گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار
 اینده باشد گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار و گنار
 و بجای نون یای حلی نیز آمده گنار چو بیل هر چه در هم کشید خصوصاً دست و پا که انشتان آن

خود را
که زار دیر و پوی و ستایش
که بیکلام کردی و کند اوری
و
چون سستار به بند اوری
چون
کند و دانست که بزم و که بزم بود
کند

تجربہ ہر شے ہر شے
تجربہ ہر شے ہر شے

تجربہ ہر شے ہر شے
تجربہ ہر شے ہر شے

در ہم کشیده و خمیر نان که در تنور افتاده و پخته باشد گنجالت چو بلیک چمن و شکم رودی و اندام و دوا
و پلاس و غیره و بکون جیم و ضم نام نیز آمده گنج چو رنج و غنچه خرو و اداعی که برید و انشور و رم کرده باشد
یادم بریده باشد گنجید چو صبیده بمعنی کنج کار کنج چو بلخ کنک و فروت گنجت چو
جو شمشیر و غیره گنج چو قند عا اشکر که معرب آن قند است ۲ ج راحت و ریش ۳ بمعنی کیز
که از کرختن است عام دیت از ما و اء النهر در راه کاشف و در زنی بمعنی قریه مقابل شهر و کند و کوب
کنایه از تشویش و بیقراری و بضم اول ۴ اولیر و پهلوان و کند اورم کند که بر پای جبران بختند ۵ حکیم دوا
و فیلسوف نیز آمده عم خلاف تر از کار و دو خنجر و غیره و بمعنی خضیه و الت تاسل نیز گفته اند شاید با کاف کار
باشد گندا و گندا کر و گندا و چو دنیا و خبنا کر و ظلم آور ۲ اچلو ان و د لیر و شجاع ۳ حکیم
و فیلسوف دانا و پنجم لغت اول نام مصوری و نقاشی بوده و بفتح اول نیز آمده گندا اواله و
گندا اواله چو دنیا سال و خشک ساله بمعنی مرد بلند بالا و قوی میکل و بمعنی پیر امر و باند نام و لغت پنجم
معنی سفره چرمین که بر زانو و دامن مردم ستر اند نیز آمده گندا ز چوبند ر مطلق شهر خصوصاً نام شهرت
در خراسان که وطن وزیر ابونصر است و بضم اول و ثالث صفحیت بسیار نافع که همه پیغمبران مد
بخوردن آن کرده که اثر ا مصطلک و کندر کنیز گویند و کندر روی همانست و نام پادشاه سقلا ت بود
گندر گوش چو پوده پوشش بمعنی زمین شسته گندر گنج چو محضره مرغلیت که در آب شینا
سازد گندر گو چو سرخ رو نام وزیر خاک بوده و بمعنی مصطلک نیز آمده گندر گو چو هر مز نام شهریت که
بنابر کرده جمشید و پای تحت فریدون بوده و معرب آن قند زاست و کبر ثالث مخفف کنین در که قلعه
کنده باشد و بمعنی بالا خانه کنه و نام شهری باشد در توران آباد کرده فریدون و اکنون بکند گویند
گندر ستر بضم اول و ثالث چو مدرسه دوا ی اذریون و بشیرازی چو یک شنان گویند گندیش
چو پریش و سرخوش بمعنی کلوله مبه علا جی شده و چوب که علا جان پنه بر زده را به ان بچند و بمعنی
اذریون و چوبک شنان که چکانه ان سه قطره آب بیخ ان بیینی در دند انرا نفع کند گندر گند
چو اردک نان ریزه و پاره پاره گندر گوش چو سرخ پوش مردم کرونا شنوا گندر گنج چو غلفه
چیزه کره شده و یکجا جمع کشته گندر گند چو نقشند عمارت که خراب شد و از هم ریخته باشد گندر
و گندر و گندر گول اول چوبه کوب و برزو و باقی بضم اول چو مفلوک و زنگوله بمعنی ظرفی باشد
مانند خم بزرگ و ضد وق که از کل سازند و غله در آن پر کنند و معرب آن کند و چ است و لغت اول
معنی غول بیا با ن و ثالث بمعنی سفال شکسته نیز آمده گندر گره و گندر وری چو طنپور و ستوری سفره

بسم الله الرحمن الرحيم	الحمد لله رب العالمين	والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله	الطاهرين
------------------------	-----------------------	-------------------------------------	----------

نیز گویند و بمعنی تعصب و خصومت نیز آمده و کنکر گندان کنایه از کاهن بی منفعت و پر مشقت و بضم اول و کاف
فارسی ۱۵ بمعنی بخت و کمالات که نوعی از کد ایا است ۲ مرغ بوم و جغد که آقا شوکوانده ۳ کنگره طلع و خانه
و غیره ۴ بجای و شطاح ۵ شاخ درخت نوریسته و کنکر کبریا کنایه از جبروت و شوکت و کبر اول و ثالث نام
سازیت که در هند نوازند کنکر که چو فرقه نام سازیت که در هند و سغان نوازند و بضم اول و ثالث
بلند یهای هر چیز خصوصاً آنچه بر سر دیوار طلع و حصارهای دیگر سازند و بعد به شرفه گویند کن کنکن
امر و نهی از کردن و بمعنی مردم متردد خاطر و پادشاه صاحب حکم کنند چو کند کنک پناه کنان و بیل
سر خمیده مزارعان کنو که بمعنی بک معروف که بیوشی آورد و معرب آن بیج است و تخم آنرا که
شاید آن باشد کنو دان و کنو دان گویند و باد و فتنه نیز آمده کنو چو تنور ۳ بمعنی کند و کام که ظرف کلین
غلط است ۲ مکر و حیل و فریب و کنور و جمیل و فریبده است و مصدر آن کنوریدن است ۳
بمعنی تند و تند و رنجور و کام که رعد باشد و باین معنی بضم اول نیز آمده کنو که بضم و فتح و کسر اول چو عجز
پنبه علاحی کرده کنون چو جنون مخفف اکنون و بفتح اول بمعنی کند و کام که چو تنه جانور گیرند که بر
کاه و کوه سفند و غیره بچسبند و بضم اول و تشدید ثانی بمعنی سایان کن کن کن چو بد مزه خمیازه و کشا
که مردم را پیش از تب و خواب بهرسد که عرب منطی گوید کفیه باد و کسر چو هر به معبد کبران و
نر سایان کن کن چو کبیر کاهل و بسیار خوار کن کن چو تیز ۳ اجاریه و خدمتکار معروف ۴ دختر بکر و
۵ بن و بیخ خوشه حزن و اور طب و بضم اول نیز باین معنی کاف فارسی کن کن بکر اول بمعنی
صفت و صاحب در حال ترکیب مانند شرکین و خشک بمعنی صاحب شرم و خشم و بضم اول مخفف کن که بضم
و کن باین معنی خایه شیطان و دانه سخت یا میت بقدر جوی باین شک و کن شد که بضم اول و
ثالث ۵ نوعی از عمارت و قبه که معروفست ۲ غنچه معروف ۳ نوعی از این بندی که مانند قبه سازند
عمو جستن و نیز کردن ۵ پیاله شراب و غیره و کنسبه آب کنایه از جباب در روی آب و کنسبه از
و کنسبه اقیانوس و کنسبه جان سغان و کنسبه عرقه رنگ و کنسبه خضر او کنسبه دودک و کنسبه دولا
رنگ و کنسبه شکر و کنسبه صوفی لباس و کنسبه طاق دیس و کنسبه قیروز خشت و کنسبه کیتی نورد
و کنسبه مقرنس و کنسبه نارنج و کنسبه نارنج رنگ و کنسبه نیلوفری همه این هفده لغت بمعنی همان
و کنسبه اعظم فلک الا فلاك و آسمان نهم و کنسبه چار بند بمعنی آسمان باعث بار چهار نقطه مشرق و مغرب
و جنوب و شمال و کنایه از دنیا باعث بار عناصر اربعه و کنسبه کل غنچه کنایه از پیاله زرین و کنسبه لیل کنایه
از فلک چهارم که فلک آفتاب است و کنسبه مغرب موی سر معشوقه که سر برهنه باشد و کنسبه سی بمعنی کند و بمعنی خشم

13

منتهی است که هم درین

کسی در زار خشتی ماه روی

1910-1911

فان

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

10

خمیه کیستوله و معنی جستن و خیز کردن گنج چورنج و فینه و خزینه معروف و گنج الی کنایه از کلام خدا و قرآن
و از قناعت و گنج حکیم اشاره بسوره فاتحه الکتاب و گنج خاکی کنایه از حضرت آدم و اولاد او و بضم اول
بمعنی کنجایش از بخییدن و راست آمدن چیز در چیزی و در آمدن چیزی در جای تنگ و بمعنی حصه و رسد
و کسر اول سرشته و تخریج و بمعنی صاحب غلب و تکبر گنج اچو دنیا بمعنی کنجایش از بخییدن کنج از و گنج اواره
و گنج از گنجینه که چو هموار و همواره و خنجر و خنجره بمعنی غازه و کاکونه و سرخاب معروف و گنج افراسیاب
نام گنج چهارم از جمله هفت گنج خسرو و نیز که این را افراسیاب نهاده بود و نیز بافت گنج ایل
یعنی گنج که ماضی کنجایش است گنج با و گنج با و گنج با و آورد نام گنج دوم از جمله هفت
گنج خسرو و نیز که آنرا گنج عروس و گنج با و آورد و گنج دینه و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضر
و گنج شاد و آور باشد و در برمان گنج راهش و هشتم را گنج بار گفته کونیند قصر روم از بیم خسرو
پرویز غزنین با و اجداد خود را بکشتی آورد و بجانب دریا که ریزانید اتفاقا طوفان برخواست و آن
کشتیها را بجای که خسرو و نیز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن غزاین بدست خسرو رسید م نام
لحنیت از جمله سی لحن بار به چون این گنج بدست خسرو افتاد بار به این لحن را ساخت و نواخت گنج با
و گنج شاد آورد نام گنج هفتم از گنجهای خسرو و نیز که بر او نهاده اند و آن پیدا شد و آن صد اتفاق
از زوز و جواهر از دافین و ذوالقرنین بود گنج خضر گنج ششم خسرو و نیز گنج اژدر و زنگبار نام
نوایت از موسیقی گنج که دینبر چو هیبه نام گنج سیم از هفت گنج خسرو و نیز که دینه خسرو و نیز کونیند
گنج دیوار است گنجیت که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود حضرت
خضر با موسی علیه السلام آنرا را است کرد و در حدیث آمده که آن گنج مال دنیا نبود و گنج علم بود که گنج
و توحید در آنجا ثبت بود و گنج روان نام گنج قارون است که برین فرو رفت گنج سوخته م نام
گنج پنجم از گنجهای خسرو و نیز سوخته بمعنی سنجید م نام لحنیت از سی لحن بار به گنج شایگان
بمعنی گنج با و آور که چون بسیار بزد که دانه و لایق شاه بود شایگان گفتند گنجیت است که
جمیم چو پر مشک مرنگ معروف و هر مرغ کو چک گنج عروس نام گنج اول از گنجهای خسرو و نیز که خود
جمع کرده بود و نام یکی از تصنیفات بار به گنج فریدون نام نوایت از موسیقی گنج کاو و گنج
کاو و آن و گنج کاو و میش نام گنجیت از گنجهای جمشید بهرام کور سپید نمود و بر او نهاده اند که بصورت
دو کاو میش و چند حیوان دیگر از طلا که شکم آنها پر از میوه های طلا و جواهر بود و بهرام تمام آن
گنج را بفقر او مستحق قسمت نمود که همه فقر او مستحق گشتند تفصیلی که در اصل موطور است و نام لحن

هفتم از سیلین بار بد که کج کاوس نیز گویند کینچکا نامش چکا که شعبه ایست از موسیقی کجور
و کینچور چو بخور و کرم سیر معنی خزان دار و خازن کینچر نام شهر مشهور از آذربایجان ۲۰ هزار
اولاغ دم بریده که بهر آبتر گویند کینچا چوبه بوی بد که معروفست و بضم اول غایه و خصیه و
کینک بید سنان چو چند به ستر که معرب است و آتش بچکان گویند غایه یک آیت کیندا
چو فردا چیز کنیده که بوی بد از آن آید و کندی نیز گویند بجلاوه بای حلی کیند و مخفف کنگ در
کسیجی که قلعه بود در شهر بابل کیند مسکت تغییر خصی الکلب و آن یحی باشد مانند خصیه ثعلب که دو عدد
مانند زیتون بهم چسبیده میروید و خاصیت بسیار دارد کینکده چومرده ۱۴۰ مقابل باریک که معروفست
۲ بعضی کوفته بزرگ که گوشت از آن بگویند و در سازند و پزند هم خمیری که بجهت آن بختن در سازند
۳ بعضی توغول که آنرا سکیل و تبکی زکیل گویند و بفتح اول معنی کنیده که معروفست و کینچر
پیره زن سالخورده و کینده مغزی کنایه از کبر کردن و هرزه گفتن و درشتی نمودن کینچو قر نام
جنگ که سلطان محمود غزنوی کینک چوسنگ ۱۱ نام بشکده از شکده های چین ۲ رودخانه ایست
عظیم در هند که منبع آن از کوههای سواکناس و از هند و بنکال گذشته به آن میریزد و هند
اعتقاد بسیار بآن دارند هم هر خیر غنیه و کج و کوز خصوصاً آنکه مادر زاد و جمیده و کوز باشد
۴ نام کوهیست ۵ بادیت که بسبب سودا در بدن ببرد و خارش کند تا موی را برکنند خارش را
بر نگیرد و شیزیت در شرقی خطا که معتدل الهوا و همیشه بهار باشد و ایم شب در و زش کیاست
و آنرا کنگ در نیز گویند و نیکو زیاده نام شهر حاج و اسکندریه نام بیت المقدس مشهور
۱۰ نام بخانه ایست در ترکستان که کیکاوس بنابر کرده ۱۱ نام جزیره ایست در میان دریای کاسپیه
کنایه از کل سرخ که کنگ حصه زبان نیز گویند باعتبار صد برک و بضم اول ۱۲ الال و اکیم معروف
۲ راه آب سفالین که معروفست کینچا و چو بخار ماریت که ناز و پوست افکند باشد کینک همیشه
و کینک در دوم بکر اول و دال هر دو ۱۳ نام قلعه ایست که هواکیش شهر بابل ساخته بود و شهر
بابل در کنار سمت شرقی فرات در حوالی حله و اوقت از جمله این سبعة عراق عرب است و بعد از
هواک ملوک کنعان آنرا در الملک خود ساخته و بعد از غریب سکنه ذوالقرنین مجدداً تعمیر نمود
کنون خراست و جزئی از آن نمانده و بر سر آن قلعه ایست بسیار عمیق که ماروت و ماروت در آنجا
محبوسند ۴ نام شهریت در بلاد ترک جنوب بخورویان و در آنجا معبدیست مشهور و قنبد مارم
کفته نام موهنیت در حدود دمشق که آنرا امکا پراخت و در آنجا روزه شب کیاست و بعد از

کشتی را از رفتن و از نگاه دارند ۲ جای که هر روز مردم را در آنجا طعام دهند و شخصیکه در کمر
 و حیل بهر تبه علی برسد ۳ یعنی ضریح قبر که مجرمانند باشد ۵ کنایه از تکلیف و وقار لنگین چو ارجن
 کز سنکی و فاقه و روز که هستند و آن در ملت خود بجای آورند لنگوته چو خوش فوطه لک و فوطه
 کو چیک که درویشان و فقران و مردمان بی سرو پا بر میان بندند و بهندی نیز باین معنیست
 فصل ۵۵ اوزن معروف که بعد از قشیده نون است و مشهور من تیر بر نون
 و نخل متعال و هر مثقال بیت و چهار نخود و درین زمان من جدید تیر بر هزار مثقال است باز معامله
 متاع عطاری با من قیم است ۲ یعنی دل و قلب ۳ یعنی خودم که بعد از انا گویند عم سورا
 وسط شاهین که زبان از آن میگذرانند ۵ هر چیزیکه بر درخت بندد مانند کزکبکین و ترنجبین
 و بید اکبکین و غیره و توده هر چیز متناخ یا چو فراخ و بمعنی تنگ که از اضداد است منادی است
 کنایه از مؤذن و مقری منازل شناسان کنایه از عارفان و مجردان صفا و زچو هما و رنام
 شهریت نزدیک ختن و نام تجانه ایست منبر الو دکان کنایه از جسد و قالب فاسقان و دغا
 و منبر پیکر کنایه از عرش که فلک هم باشد منبک چو ششک کیمای که از آن جار و سپارند منبک
 چو تنبل و کاهل و بمعنی بد اعتقاد و منکر چنانکه گویند فلان منسبلم یعنی عقیداد با و ندارد و چو منقبیل
 انکار کننده که از راه و روش دور باشد منبک از و بفتح اول و ثالث نبات و رستی باشد
 که در جراحتهای تازه بکار برند مننو چو پهلوی کیسپای کو چیک که پارای شنبه را با مصالح پر کرده
 بپزند منج چو عنج دوای که از آریون گویند و لغزم اول عم اسطوق زبور خصوصاً زبور عیسی ۲
 لاشعز ضعیف تا توان زبون ۳ نام دبیت از بوانات عم درخت بادام تلخ و ارجن و کبر
 بمعنی تخم مطلقاً منج چو تلخ کما مر که سنگ فلاخن است منجک چو اندک ۳ ابرجستن و خیز کردن
 ۲ یکی از جمله شعبه ۳ است بمعنی کمواره و لغزم اول بمعنی قرض معلوم منجک چو عجل بمعنی
 کشنجر کما منجکات چو بد جواب بالوعه و پارکین و کودی که اجهای کثیف و چرکین مستعد
 از حمام و مطبخ و غیره در آنجا جمع شود و بمعنی آب به بود کنایه از منجک چو منجک
 انت و آن شبیه فلاخن بزرگست که بر سر چوب نصب کنند و سنگ و آتش و غیره در آن
 کرده بجانب خصم اندازند منجوق چو سلجوق یا چو علم و بمعنی جبر و بمعنی علم و بیدق منجک چو قند
 ۲ بمعنی صاحب و خداوند در حال ترکیب و اکثر در اکثر کلمات اید مثل دولتمند و عیلمند
 ۲ نوعی از عنبر که سیاه و سنگین و گران باشد منند لوز چو لند هو بمعنی سیاه بخت و مخلوک

و مغلوک و بیدولت و نمکین متدیش چو دزدش فرس و بساط متدک که چو اندک کادی
و نار و اجی متاع متدک و متدک که چو صندل و زلزله ۱۲ دایره و خط مدوری که غایم
خو امان بر کرد و خود بکشند و در میان آن نشسته و عا و غرایم خوانند و عود خام و بعضی گفته
نام شهریت در هند که عود در آنجا بسیار است و نسبت عود در جزیره باشد که انظر خط
استوا است و آب آن عود را بمبتدل می آورند و منید که بکمر دال نوعی از قماش است که خیمه و
و سایبان از آن سازند متدک و دزد چو مند بور کمار که سیاه بخت و مغلوک باشد و بکیو اومی نویسنده
مثل طادوس و دود و متدک چو بنده ۲۲ اکادی و نار و اجی متاع ۲۲ سبوع و کوزه که در سینه
شکسته باشد و بعضی معنی آن معروف گفته متدیش مخففت میدیش و نام قلعه ایست در خراسان
ستراخان کنایه از بدن نهان و عالم بالا و منزل حزن و منزل غم که سیاه قریب کنایه از دنیا شکوه
چو لبلبو بر کنیز کان حقتعالا متدک و کبر چو مخد و بهیچ منصوبه که درست و خوب نشستن نقش و کار و بعضی
شطرنج و بازی هفتم نزد مایش و متدیش هر دو بفتح اول و کسر ثانی چو کشش و بطا و ثه نون ایضا ۱۲
خوی و طبیعت ۲ همت و کرم متدک و چو منصور فرمان و قبالة و مقهور نویسان باغ کنایه از قهری و
و غیره متدیش بفتح اول و کسر ثانی یعنی طبیعی و ذائقه و بضم اول سکون ثانی در عید انشا کنند و متدیش
فلک کنایه از عطار و متدک چشم مردم دیده و منظر نیم خانه کنایه از آسمان و بعضی کنیه و قبه متدک و
متدک چو انبر و انبر که نوعی از پول ریزه و کوچک و بضم اول کاسه بزرگی که در آن شراب خورند
مستقار قادر کنایه از زبان قلم نویسنده کان و منتقار کل کنایه از زبان و دان متدک چو غنچه
دان و زغال دان متدک و چو مشکور نام کویت در بلاد دشت و قیاق متدک چو سنگ اطرز
و روش ۲ قار و قار بان و قار بازی و قار خانه ۳ درخت بزرگ و بلنج که بزرگ بلنج را تخم متدک بزرگ و بینه ۲
کیاه و رستنی ۵ دمان دره و خنیازه و قار کمار عود و در این زمان ما اشکیل و عا و بازی دادن
ار لاف و کراف کوی که در آن ۹ شکستن اندام که صد ابر آید و خیر و بخش نرسد از یون و دایه و
بضم اول ۲ نام غله ایست ۲ کس علی و زنبور و معرب آن منج و کبیر اول کنگ سفالین راه است
متدک چو اندک ۲ قار و میر ۲ لاف و کراف متدک چو شعله کمار که در در این باشد متدک
و متدک چو سندر و سوز زلزله نام شهریت که در آنجا فیل قوی هر یک و عظیم جبه و جنگی و دلاور بهر
و فیل سفید نیز بهر سد و متدک بضم ثانی نام بزرگی و در آنجا ایست و علاقه ابریشمی و غیره را نیز گویند
متدک چو اشتیاق قار و قار خانه و سکون ثانی نیز آمده متدک که آن چو رنجیدن است سخن گفتن

کتاب الف و صا
در بیان معنی
و مشتق از
کلمات

در بیان معنی و مشتق از کلمات
در بیان معنی و مشتق از کلمات
در بیان معنی و مشتق از کلمات

از روی قهر و غضب و معنی اندیدن و از بی سخن گفتن منتک چو پلنگ کیمیت که از آن جارس
و آنرینک نیز گویند منتو مخفف مینو که بهشت باشد و معنی علوی مقابل سفلی و با معنی انجم و فتح اول نیز
و باد و فتح منع و غمی از جنیدن و حرکت کردن و از آنکه و زاری کردن مینو چهره مخفف مینو چهره یعنی
بهشت رو و علوی ذات و نام پادشاهی بوده که پسر ابرج باشد و در وجه تشبیه اش بعضی گفته اند
چون بسیار وجه و جمیل بود مینو چهره گفتند یعنی بهشت صورت زیرا که چیز خوب را بهشت نسبت دادند
و برور ایام منو چهره نام مبارزی بود و ایرانه منو نشان چو خوشان نام حاکم فارس بود
که از جانب کیخسرو حکومت فارس میکرد و منتهی چونچه که چانه و عکاسفل باشد و بعضی بطور ماکه
منتهیان ربع مسکون و سبع طباق کنایه از بهشت کوکب ستار و منتهی هر دو چو نتیجه نام
دختر افرسیاب که بزرگ پسر کیو برو عاشق شد **فصل** منتک چو سنگ زشت و غیب
و عار و معنی جنگ و جدال و تنگنا میگویند است و معنی کلام نظم یا اثر که بطریق بجز و عیب جوی
گفته باشند **منتکسان** چو سنگ را معنی منع که تغییر صورتیت بصورت دیگر بهتراز اول و اهل تناسخ
گویند روح انسان بعد از مردن بصورت حیوانه دنیا آید **منتکین** چو سنگین معیوب و زشت و عیب
فصل و آن چون ۱۲ اشبه و مانند ۲ معنی بن کاه که میوه یا تخم مغزدار باشد و بر تن
چسبنا قوچ و بعر یا جبهه انحر که گویند ۳ صاف و بیغش ۴ نام شهریت مسکن جین فرخی ۵ سنجی که بهشت
نوازنده حکمای خطاده هزار سال را و آن گویند ۶ معنی بل و بلکه و در مهندسی پشه و جنگل و در عجب
بشدید ثانی ضعف و ناتوانی در امور و آنکه چو زانمان کرد و در و پنج چو ارج زشت و مبهم
و ناخوش و بسکون نام کجشک و عصفور و پنجناک چو پنجیک سبزی ریحان که اسیر غم و بعر و ضحک
گویند و آن چو قند ظرف و نامش کاسه و غیره و معنی صاحب در حال ترکیب مثل دولتوند نظیر
و آنکه آن چو دندان معنی دو نیم و آن کاه و آن ساز چو سنگ را مرکز دایره که نقطه وسط دایره است
و آنکه چو خنده تیره تیرک بهر چو و آنکه و آنکه چو اجد صمغ درخت چسبنا قوچ و آن چو و معنی
و آنرا دیر نیز گویند و آن چو فلک جانور است ۲ دم شبیه بکر به رنگش کبود است و چو سنگ ۳
انبی و خاله و گنایه از تنی دست ۴ درویش و مفلس ۵ زشت و رکیک و گریه و معنی صدا و او
و آنکول چو کسول ضروری و محتاج و آنکه چو بلکه و آن که زرقیت و آنک چو پلنگ ریمانه که
از ابرو و جانب جبهه خوشهای اکور از آن بیاورند و آنرا او تک نیز گویند و چو بپوشه اکور و آن
اکور نیز گفته اند **فصل** **ها** هنر بفتح اول منت که از ممنوعه باشد و در تجربه یعنی خورن

کتاب الف و صا
در بیان معنی
و مشتق از
کلمات

او

کتاب الف و صا
در بیان معنی
و مشتق از
کلمات

عورتین و هر چیزی که کشتنش قبیح است خصوصاً الت تناسل و بکر اول بمعنی هست مقابل نیست باشد
و بفتح اول و تشدید ثانی در عرب بانگ و صدا کردن شتر ماده و کر بستن آدمی هُنَا لِشَرِّ چوستان
تاثیر و اثر داده شد هُنَا هَمِنْ چو سلاطین گفتگو و هجوم مردم و صدای سپاهان مثلاً دیشک هُنَا
و شربک هُنَبَان چو انبان و جراحت معروف و سفره کرده و مد و در چرمی که فقیران دارند هُنَج
چو غنچ ۲ کشیدن و امر بکشیدن و بمعنی انداختن ۲ و چیز بمقدار بحسب کیفیت مثلاً در صداد
هنگ و غم و قصد و رنگ هُنَجَا ز چو زنجار و سار ۳ ا روش و قاعده ۲ رنگ و اون سار
و جاده یاراه کوچک که نزدیکتر از جاده باشد هُنَجَام چو انجام مردم بیکار و تنبل و کاهل هُنَجَل چو
مرجک بمعنی بر غنت کاه هُنَجِیدَن چو بجیدن بیرون کشیدن و بر آوردن هُنَجَل چو
قدم ۱ بمعنی هستند و موجودند ۲ راه و روش و قاعده و هُنَجَار و بکر اول نام ولایت
معروف و نام طایفه است و نام زنی بود هُنَد بَا و هُنَد بید هر دو بکر اول کنایه
معروف هُنَد بِلَان محقق هندستان هُنَد سَر چو مدرسه مربیانند و ارقام هند
معروف و در بران بکر اول و ثالث نوشته هُنَد و آن چو هُنَزبان نام قلعه بلخ هُنَد و بَا
چو کیو و در هندوستان و کنایه از دواست سیاهی و هُنَد و ی از دکانایه از شمشیر هندی
و هِنَد و ی چرخ و کتف بدگردان و سپهر هندی باریک بین و هِنَد و ی پیر همه کنایه از ستاره چل
و هِنَد و ی دریانشین کنایه از نویسندگی هِنَد و ی معروفست یعنی هند و ستان و کنایه از شمشیر
هِنَد چو سنگ ۱ اسکنین و قارم آهنگ و اراده و قصد ۳ خار و شکاف کوه ۴ مقدار
و وزن ۵ زیرکی و شکاری و سپاه و قوم و قبیل و ضرب و صدمه و آسیب ۱ زور و قوت
و قدرت ۹ بسیار و فراوان انکا بهشتن و غنچاری کردن ۱۱ از کام و هوازدگی و بمعنی یک
نفس و دم آب خوردن هُنَجَا ز چو زنجار نندی و تیزی هُنَجَا م معروفست که دفت و مو
و فصل باشد و بمعنی هنگامه کاسیجی هُنَجَا م که چو هُنَا به جمع و جمعیت خصوصاً معرکه
قصه خوانان و بازیگران و غیره و هنگامه طفلان کنایه از دنیا و هنگامی ترجمه خلوات عت
که در ساعت موجود شود مانند پشه و کس و غیره هُنَجَکُف چو انکشت سطر و ضخیم و کنده
از پارچه پوشیدنی و غیره و بضم اول هم یا یعنی و هم کنایه از بسیاری هُنَجَک چو زنگه محقق هُنَجَا
کاه هُنَجَل چو سر مد سبزی که بر روی آب بهرند هُنُو طاس چو ابوناسس مقربان درگاه
هُنُو نَد چو الوذخیا و شرم هُنِیز چو کتیر بمعنی هنوز و حال فِصای حطی ۱ مَنک چو سنگ

[illegible]

رسم و این و روش و قاعده و شکل و مانند و بعضی نمکین و دو قار و نام جانور است زرد رنگ
که پیوسته در میان غلاف و گیاه باشد یکنواخت و چو سمن بوجایت از شهر که اسباب و امتعه و غله که از کثرت
آورند در آنجا فرو شدند و بعضی کاروان و قافل و بعضی شاع یکنواخت چو مربوط
استنی باشد که آنرا خر توت بطنی گویند و درخت کوکب را نیز گویند

الف اول ضمير غايب نسبت بقول القائل

که در غیر ذوی العقول آن گویند آواز چه هوا آواز و آواز و معنی شور با و آتش نیز گفته اند آواز و آواز
چو هزار و هزاره ۳۱ و قمر حساب ۲ دیوانخانه ملوک ۳۲ ریزه آهن که در هنگام نعل کردن آب
بیفتد و بضم اول که ما و هوای گرم آوازین چو شیاطین بد و زشت مقابل پراپین که خوب و
باشد آواز چو عوام ۲ اقراض و وام و وام ۲ معنی رنگ که فام و وام نیز گویند آواز چو عوام
نام پسر زاده حضرت سلیمان آواز باریدن چو سرخاریدن ناجا ویده فرو بردن و بلع کردن و
افکندن و آوازید اضی انت و هم معنی تش غالب و زهر ملک و بضم اول ناله و زاری کردن
آواز چو خشخاش مردم نادم و سر و پا و جلف و متعصب آواز باشن چو افروختن ۲ افکندن
۲ پر کردن و مملو ساختن آواز چو صفه برادر پدر که عم باشد آواز شش و آواز که سنت چو نورس
و بدست معنی بدست که وجب و بعید شبر گویند آواز چو مور ۲ مطلق مشت خصوصاً شتی
که بر دهن و دندان کسی بزنند ۲ گردان و بادام و جوز و پسته و غیره که ضایع و پوسیده باشد آواز
چو صحرای و قلعه آواز از بچه افراز و فرزند بالا آواز امن و آواز آینه هر دو بفتح و ضم
اول چو بدامن و شهنامه نوعی از خوانندگی و گویند کی که خاصه پارسبانت و شعر آن زبان
پهلوی بود و نام دهیت از توابع کوشکان مشهور با ورامنه چون بن قسم خوانندگی را شخصی از
اهل آن ده وضع کرده اند با ورامنه شهرت یافته آواز دین چو نور دیدن جنگ
کردن و حمله نمودن آواز شش بفتح اول و کسر ثانی درخت سرو گوی که بعید عرو و اهل گویند
آواز چو قهر که بعضی بازیچ و کاره و هلوچین کار که ریسمان و یخته معهود باشد آواز کوه
آواز بر کوه کاهم آواز زمین و آواز مژده بر دو بضم اول و میم و سکون باقی و گاهی باد و صند و باد و
نیز آینه عم نام روز اول زهر ماه شمس ۲ نام فرشته ایت موکل بتدبیر امور و مصالح روز و ماه
۳ نام ستاره مشتری و برجیس عم نام پیر بهمن بن اعنف دیار آواز چو شطرنج شک انکور و آواز

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

مخدوم بزرگوار
مخدوم احمد از بس اوصاف

17

لا تهنكيت كفو درون او مار
انكه در قمر جبرالا الله

عوضه است و حکومت هر وزیر
او اینچون غرض بود و قربانان

1

معنی دیگرش چو آنگدن
است او بشتن چو آنگدن

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
عم ارستی و درخت پر شاخ و برگ که بلند شود و برین نزدیک باشد مچہ آدمی و سایر حیوانات خصوصاً مچہ شتر مرثانه تیر عم طریقه که در کل حکمت از مذ و طلا و نقره و اوران که اخته کنند و معرب آن بوتقه است و بوته خاک کنایه از جسد و قالب انسان بود تیار چو موسیقار مرغ غنچورک که پیوسته در کنار آب نشیند و از غم اینکه مباد آب کم شود با وجود تشنگی آب نمیزورد و ببرد بام گویند بوج چو اندرون دهن و بفتح اول کرد و فروغ و نمایه که بوشن نر گویند بوجت چو سوخت پیر را در دختر بوجل و بوجله چو فلفل و با اخره و بقله از برای بوشن چو سوزش هستی و بود مقابل عدم بود نچور و زنه مرغ بلدرچین که عرب لوی گوید بوج چو شور آب سرخ رنگ و نام مرغ ترو و قر قاول مشهور و بمعنی بیار که امر از آوردنست بوجرک چو خورک ۱۲ بمعنی شست که قاربان از حاصل قمار حصه بخاضران دهند ۲ نوعی از طعام باشد بوجرک چو بوشنک نوعی از ریجان گو بوجر و رکه بضم اول و ثالث نام پادشاهی بوده و نام جزیره ابست در جانب شمال که مرغ شفا از آنجا آورند بوجر چو شور همگ مانند که در کران بکار برند که عرب نظرون گوید و بمعنی شکر سفید نیز آمده بوجر یا گویند که از ضیافتی که در خانه نگویند بوجر بفتح اول چو جوز ۱۲ سبزی که بواسطه طوبت و نم بر جامه و روی نان و غیره بمرسد و مصفران بوزک چو جوشک نیز با بمعنی است ۲ زنبور سیاه یک بر روی کلهها نشیند و بضم اول و واد مجهول آب نیله که بسفیدی گرداید و اسب تند و تیز را نیز گویند و استعاره از مردم تیز فهم و تند ادراک چنانکه بضم قسم را گردن گویند که نام اسب پالانیت بوز از چور و گامادویه حاره که بطعافه باشد مانند فلفل و دارچینی و غیره بوز کنگل چو زورمند صفت ایوان و بجای زامی را نیز آمده بوز مند و بوز مچر چو سفند و زورمه نام گیاه است بغایت خوشبو بوز نیر و بوز نیله و بوز چو پودنه و موی چینه و زرنیه نام جانور میمون که عرب حمد و نیز گویند بوز نه چو کوزه شرابیکه از آن چو درنج و از زن سازند و بمعنی تنه درخت بوز یلان چو روزی دان و او است که از مصر آرند و بوز مستعمل گویند و برای فری بدن با شیر کوفند با آرد برنج حلوا سازند و خوردند بوز نه بضم ثانی قار غنی شکوفه و بهار درخت بوشن مخفف بوسه و اسم فاعل و امر از بوسه و با و معروف سختی و فرو و بوسه شکس کنایه از بوسه دادن با صد ابوستان آفرین ملکیت سرخ که بتاج خردسختها در و بوستان گل ناکنایه از آسان بوسه شکر یک نام مقامیت از جمله دوازده مقام موسیقی بوشن چو روش تقدیر و قضای ربان و سکون ثانی کرد و فروغ و نمایه و بضم اول و کسر ثانی بمعنی	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين

انوری

بر بزرگوار می گذارید
 خود محنت با جمل بزرگوار

بجای طهر

تاریش خود و باریان
 باریش خود و باریان

امیر خسرو

لوحه باد و عریض
 لوحه باد و عریض

اندی

تو کفایتی بزمین
 تو کفایتی بزمین

لحاج

و بودن و چو هوش شیبانی که از در بند او زند بوشاد چو فلا د شلم بوشا سب و بوشا
 چو لاس و روشناس بکون شین خواب دیدن که عرب و دیا و طیف کویند بوشا سب و بوشا
 چو قولنج نام قصبه ایت از خراسان و ثانی معنی شونیز و حبه السودا نیز آمده کاسی بوقت چو صوف
 مرغ بوم که بخوست اشتها دارد بوف و روشن عطار و مشک فروش بوق چو دغ نفیری که در
 حمامها و هنگامها نوازند و با ثانی مجهول چادر شب رخت خواب که مغزش نیز کویند بوق قلمون دیای
 رومی که جامه ایت که هر لحظه برنگی ماند و کنایه اگر کسی که خود را هر ساعت بزرگی یاراید و نام جانور است
 آنچون خواه جانور بر آبگیر دغدو در آب شکل آن با نور کند و بمعنی حباب و نام مرغیت دیگر و کنایه از دنیا
 و بزبان اهل مشرق سنگ پست بولک و بولک و میگز چو غوک و کوه و کمر معنی بود که و باشد که است
 و بعرب عسی و لعل کویند که امید باشد و اول معنی کمر و استخوان و ترجمه فرض و نوعی از تشش کیره و
 جای که غله در آن پنهان کنند بوقان چو چوبان بچه دان و زهدان و بمعنی کلزار بوق کلک چو فلک
 میوه ایت مغزدار که آنرا ون و بن و خنک و بعرب حبه اخضر او بر کی چنلق و چ کویند طعم مغزش بطعم مغز
 پسته شبیه است بوم چو شوم ۳ ازین شبیار نکرده ۴ جا و مقام و منزل و ماوی ۳ مرغ جغد
 و بوق که بخوست معروفست عا سرشت و طینت و طبیعت و بفتح ثانی معنی باشم بوم ماده زان
 و بوماران کیا بیت بیل بکودت و تیزی و بوی تیز دارد و بعرب فیصوم کویند و آن معروفست
 بوماران چو جولا هم نام مرغیت غیر معلوم بوم کند چو کوسفند خانه زیر زمینی که بجهت کوسفند و
 مسافران سازند بوم حق چو غوطه زن و سکون نیز آمده ۲ ازین لرزه که عرب زلزله کویند و باده
 چو خوش چین نیز آمده ۲ روزه که کوسفند که از سر کین پاک نباشد و چو مو فتن ۲ ازین لرزه و زلزله ۲
 نام و هیت از توابع دما و زلزله چو خون عا بمعنی آسمان و بن و پایان و نهای هر چیز ۳ روزه
 کوسفند و غیره که سر کین از آن پاک نکرده باشند عا بچه دان در رحم و بفتح اول چو لون بمعنی حقه بوم
 بونک چو بلند معنی باشند و شوند و باد و ضمه بمعنی استنکی که بونده مرد آهسته و با تکلین شده و بکسر ثانی ایضا
 بمعنی مرد صاحب نخوت و هستی بونده چو شده نام در حقیت که هرگز نذرارد و بمعنی مردم آهسته بونک همان
 چو دودمان بچه دان و زهدان و بمعنی فلان و همان که مبهم است بونی چو سوی معروفست و بمعنی
 عطریات و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و طبع و امید و آرزو و خواهش و بوی بردن
 کنایه از اندک اطلال بر چیز محقر و کان کردن و چیزی شنیدن و بوی دان طریقه که در آن عطر که نشسته باشد
 و بوی رنگ کل که عرب و در کوبد و بوی ساسک که عطریات بر آن ساند بونک چو کوبد و بوی خوش

بفتح ثانی

خوش یا بوی بد بودی **آفران** بمعنی بوزار کام بونی پرست سکه شکاری که بوی جانورا
 گرفته پیدا کند و کنایه از جن و ملک **بویچ** چو بوقچه کیا عشقه و لبلاب که بر درخت چید بونی کلک
 بمعنی بولکلک کام که تری چنل قوچ کونید **بونینک** چو هوشنگ تره باد و وج شبیه بر جان بونیه
 چو مویه ارزو مندی و نام جمعی از پادشاهان که آتھارا آل بویه کونید و بمعنی رستنی شاه تره
فضای فارسی **پو** چو مو بمعنی رفتار متوسط که پویه نیز کونید **پو آزی** چو نازی بمعنی درد و
 سوزش که عرب چو آو کونید **پوب** چو ب کاکل مرغان و پای فارسی چو **توب** بمعنی هدیه
 و مرغ سیاه **پویش** و **پوینک** و **پویند** چو ر و کش و کوه و کوه چو بمعنی هدیه
 و لغت نام بمعنی دوشیزه و دختر بکر نیز آمده و پو پو آو از هدیه نیز کونید چنانکه آواز فاخته را
 گو گو کونید **پوینک** همچو فصل و آن بار درختیت در هند که با قبول و برکتان بخورند و آنرا بهندی
 سپاری کونید و معربان **پوخت** چو توت جلر کوفند لند اقلیه پونه قلیه باشد که از جلر
 و بمعنی اقسام طعامها و مشروبات و نوعی از خربزه و بزبان اردو سیچن تریز است **پوته** چو فوطه خوانه مخزن
پوخت چو سوخت بمعنی سخت که از پختن است **پود** و **پوده** چو سود و رود و هم در سیاهان غنچه
 که در عرض کار باشد کی بیافند مقابل تارم کنند مقابل نوم بمعنی خف و پده کام که تشکیر و چنان
 و پوده بمعنی سوده و ریخته و بمعنی کنیده و ضایع شده نیز آمده **پودات** چو حورات محوس و
 در نظر آید **پور** چو شور و عا ابر مقابل دختر نام یکی از پادشاهان و رایان هند وستان بود
 که بزرگ شهر کنوج باشد و معرب آن فور است که سیکه خود را نادان و هیچ ندان ناید
دراج پوزان چو توران نام شهر کنوج و معرب آن فوران و فوج است و بمعنی خلیفه و جانشین و
 یاد کاری و پوران فروش چو فروش نام ساحری بود به نظیر پوران دخت نام دختر خسرو و پور
 که مدت پادشاهی کرد و کارهای مردانه از و سر میزد **پور دکان** و **پور دیان** هر دو بکن
 را و دال چو خور دکان چون فارسیان غمیه مستقره را بر پیروز اخرا بان ماهی میفرایند و مجموع
 ده روز باشد آنرا بدین نامها خوانند و در آنجا جشن کنند و معربان فور دجان است
پویر شست چو زور اسب نام پدر زردشت که پیرانش پرستان بود و **پوز** چنانچه پدر رستم
 دست پرورده سیمرغ که عنقایش کونید بود **پوزک** چو خوبک نام دختر پور رای کنوج که در جامه
 بهرام کور بود **پوز گند** چو کوفند طایوان و منزل و بجای رازای نیز آمده **پوز منند**
 چو کوفند سبکه و زن داشته باشد و با و مجهول کیا است خوشبو **پوز** چو شور و ۱۲۰

	فغانه	دوست بزرگ از خدمت و زبان بکس	دوستی که از ساله بود	یکم و یکم یا بیدار	سنا	از غلام که در خیال	لک
۱۱۰ و ده هزار و سی و شش	۱۱۱ و ده هزار و سی و هفت	پور و پسر و تنه درخت پوریان چو حوریان ساکنان و متوطنان شهر کنوج پوز چو سوز پرمون دین و بمعنی باین لب و بینی و بمعنی ساق درخت و منقار مرغ و باژای فارسی نیز درست است پوز شش چو بوز شش عدد و معذرت خواستن که پوزیدن نیز گویند پوزن چو سوزن زمین که بجهت زراعت پاک کرده باشند پوز که چو کوزه پیرامون دمان و بمعنی تنه درخت پوزش و پوز سافز چو طوس در دانه بزبان خوش فریب دادن و فروتنی کردن پوزست چو دوست معرفت و بمعنی غیبت و بد گوید و پوست باز کردن و پوست دادن کنایه از اظهار تامل نمودن و ما فی الضمیر گفتن و پوست پیرای دباغ را گویند و پوست کردن کنایه از انیس و محرم ساختن غیبت و بد گوید کردن و پوستین دیدن از افشای راز و پوستین معرفت و کنایه از غیبت و دست کردن پوزشیکان و پوزشیکان چو پوست مال و پوست پاره بمعنی پوست پوزی که در زیر دانه کوفته باشند و پوست مقعد گویند پوزسکه چو بوسه ریسمان که بر دو کپچه پوش چو موش ۳ از ره و جوشن ۴ امر به در شدن و کنار رفتن یعنی دور شویم کبابیت که میکویند و شافها سازند و آنرا پوش در بندی گویند پوزش چو موسی پوشنده و پوشنده که که لباس و اسم فاعل باشد پوزشک چو موشک بزبان ما و راه الترو تری که به که عرب ستور گوید پوزشکان چو موشکان ۴ نام نوامیت از موسیقی ۵ بمعنی مغیبات و چیزی که در عالم غیب است و بکون شین نام جایه و مقامیت نزدیک نیشابور و مقامیت از مراتب مالک که غیب الغیب گویند و آن برنگ سبز است پوزشیک چو پوشنگ نام قریه است در فواحی هرات و معرب آن فوشج است و بکون شین و فتح نون پوشک و کر به پوشش چو مورنه سر پوش و هر چه پوشند بر کنند پوزشک چو خوشه مطلق برده پوزک چو دوک به مغز و بمعنی غله که در زیر زمین دفن شود و فوت و دمییدن آتش بیا دمان و بمعنی قاف و تشکیه چاق پوزن معرفت و عرب فلوکس و بمعنی پل رودخانه و جسر که از کشتیها سازند پوزکات چو دولا جتس که پولا به بمعنی محسوس و آنچه بحس و نظر در آید پوزکات ۱۱ چو فولاد که آهن معرفت و بمعنی شمشیر ۱۲ نام پهلوان بوده ایرا ۱۳ نام دیوی بوده باز در این معنی کر و پولا دغای و پولا درک کنایه از اسب پر زور و پولا درخان کنایه از مبارزان و اسلحه داران و پولا دهند کنایه از شمشیر پولا چو طولانی نام نوع از اسب ارد پوزک چو لوله خربزه دهند و اندوه غیره که اندرون آن ضایع و پوسیده باشد پوزش چو خون نزدین و شکلو پوزی چو موی رفتار متوسط و پوی پوی چو خبر دی تند تند و دوان دوان برآ					

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸

[illegible]

[illegible]

کتابخانه
کتابخانه

جُولِيدَن پچو ژوليدن کپریشان شونت جو هست بکرميم چو سمرست نام پچو جو س
 بوده که کتاب مسمي کبوت يا و نازل شده جَوَن چو چمن چو بکه در زیر آن غلط کنه انصبت
 و بر کردن کاو بندند و بر بالای خرمن غله بگردانند تا غله از گاه جدا شود و از اراد دوش
 نیز کوبند و سکون نان نام نهر عظیم است در هند جَوَه چو کوه چو بیت که بگردن کاوشیار
 جَوَهَر معرب کوهر که مطلق سنگهای نفیسه باشد مانند الماس و یاقوت و غیره خصوصاً
 مروارید و مطلق موجود متحیر ممکن و اصل و نژاد هر چیز و موج چوب و استخوان و فولاد و غیره
 و کنایه از مردم رشید و بضم اول محل انبوهی جوی روان و بمعنی سوزانیدن و بقتل آوردن
 هتود اولاد و فرزندان خود را در وقت عجز از مقاومت دشمن جَوُیَا ز چو کوهسار کنار
 جوی و جای که جوی بسیار باشد جوی بزرگ فصیح فارسی جَو بضم اول و او محو
 مخفف چون که بمعنی مثل و مانند و شکام و شرط و علت و حجت و درین کتاب مختصر بجهت اهم
 بودن دو لفظ اصطلاح نمودیم و با و او معروف مخفف چو جَوَالک و چو اگلک چو خوراک
 و خمارک نان که بر وغن بریان کنند چو ب خوار و چو ب خوارک چو هوشبار و هوشبار
 نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد از جنس شمع بخورد و ضایع سازد و از ادویه
 و بعریدار ضمه کوبند چو بداند چو رودخانه میوه شج که بعریدار غنیه اکوبند چو بک
 نام نمشته و چوبیت که مهتر و رئیس پاسبانان شجبار دست گیر دو انچوب را بر تخت زنده تا پاسبانان
 از صدای آن بیدار باشند چو بک اشنان بضم اول و همزه چوب کلیم شوی که بدان رخت شوی
 چو بک زن و چو بکی رئیس و مهتر پاسبانان و چو بکی نوکر عیس و داروغه و امثال آن
 چو بکشن چو حور و شش افزار چو بکه بدان پنبه از پنبه دانه جدا کنند چو بکه ۲ چو بکه بدان
 خمیر نانرا تنگ و نازک سازند و معرب آن صوبج است و بمعنی خدنگ و تازیانه و زخمه و چوب
 ۲ لقب بهرام چو بین چو بین و چو بکشن و چو بکشن ۳ اروپاکی باشد سرخ رنگ که بر
 بندند ۲ نام مرغیت صحرا یا شیه مرغ خاکی چو تر که چو معفره سکود که مرغ مرتفع از زمین
 بقدر یکد و وجب چو بکین و چو بکین چو خوشه چوین اخزاری باشد که بدان پنبه
 از پنبه دانه جدا کنند خواه از آهن باشد یا از چوب چو چتر چو کوه چو بکه بدان پنبه
 نانرا تنگ و نازک سازند چو خا چو شوخا بالا پوشش معروف و جامه که نصار پوشند
 چو خیدن پچو کوشیدن و ستیزه کردن ۲ لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن که شکوید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

شعر
بکامیاب و درویشم ایست باران را
و بیک موقوفم خواجه باران را
از آبی
که بودن کاه رفتن کاه چرخ کاه تنگ
که نیست و نند و نیز در دام و درم خوار
خود
تو شاه کنش از لب چوب
چند که بر آینه منور
کلاه

فصل خوش بفتح اول ۹ چوبندی که بنایان و نقاشان در عمارت ها ترتیب دهند
و بر بالای آن رفته کار کنند مکیا ای باشد خود که در باغات و زراعت بروید و تا آنرا
نکنند قوت گیر دست کنند و کنده شدن عم در گردن علف و بریدن شاخ درخت ه کف دست
و کفل و ساغری اسبان ما هر گیاه که بدخت پیچخصو صاعشق ه یکشت از هر چیز ۹ قابلی که بنایان
طاق بر بالای آن بکنند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت خوا چو هوا گوشت و لحم و در
عرب خالی شدن شکم از طعام و بمعنی رعاف و خون بینی و هوای میان دو پا و در و چیز دیگر
و بضم اول قوت لایموت و بکسر اول مرز و لذت خواب معروف و خواب جاوید کنایه از بزرگ
و خواب خرگوش کنایه از غفلت و تغافل و خوابستان کنایه از مکان خوابیدن و خوابگاه
کنایه از دنیا و خواب نادیده کنایه از طفل نابالغ خواجه با و او معدوله که خدا و شرفخانه
و بمعنی معظم و پر المدار و حاکم و صاحب جمعیت و بمعنی دل و روح و شخصیکه الت تناسل نموده
باشد و خواجه اختران کنایه از ستار مشتری و از آفتاب که خواجه فلک نیز گویند و خواجه بارچو
لاله زار قوت لایموت خواجه تاشان غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا و بمعنی خداوند و
صاحبخانه نیز آمده خواجه سید یاران نام سیرکایت در دامن کوه کابل که سه نفر خواجه یعنی
خواجه سود و چشتی و خلیفه اش خواجه خان عید و خلیفه اش خواجه محمد بک روان هر سه در نجار
با هم صحبت داشته بودند خواجه مستاح شاربخت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله چه مستاح بمعنی
کثیر الخیر است خوار با و او معدوله چو کار و بمعنی خورنده در حال ترکیب مانند شرابخوار ۳ ذیل
و به اعتبار ۳ راست مقابل کج عم بصل و آن ۵ انگ و قلیس ع نام و لایبی آذرخه الاری
نزدیک و راین و چو خمار بمعنی خورنده و در عید آواز کا و باشد خوار با و او معدوله
چو کار زار ۳ خوارک انگ و قوت لایموت ۲ مرز و لذت ۳ محالیت از نجار خخته
نزدیک ری خواستارم با و او معدوله شهر مشهور است از ترسنان خوار کاز با و او معدوله
چو کار زار است کار و خواگرنشند خوار کاز ۴ چو چار پاره دشنام دهند خوار کاری
چو خاکساری دشنام دهی و دشنام دهند خوار ۴ چو چاره روزی و رزق و چو شماره عم
ارسم و قاعده و قانون ۲ طعامیکه مقوی بدن باشد ۳ قابلی که بنایان طاق و کشید بر بالای
آن سازند عم بمعنی چوبندی خوار ی خوار چو ماهی خوار دشنام شنونده خوار ی کردن
کنایه از دشنام دادن و زبانشاری کردن خوار چو قاز و در برمان بروزن نماز گفته بمعنی

بمعنی کوازی یعنی چوب کستی که بدان حیوانات را برانند خوارده چو ملاذه مطلق چوب بندی
 خواه بجهت آیین بندی یا بجهت بستاید و نقاشی و عمارت یا بجهت تاک انگور و امثال آنها سازند و
 کوشک و قبه که در عروسی و آیین بندی از کل و ریاحین سازند و باو او معدوله باین معانی و معنی
 خواش و خواستکاری خواش چو پاسبان ترس و بیم و باو او معدوله خواستکار و طلبکار
 خواست چو ماست راه کوفته شده و جزیره میان دریا و بعضی طلب و خواش و بعضی بول
 و سامان خواستار چو پاسبان ترس و بیم و باو او معدوله خواسته و خواسته
 چو رسته و مالش مال و اسباب و جمیعیت و سامان و ملک و آنچه دلخواه باشد خواسته چو
 چو نوبه صورتی که در زیر عقیقه نصب کنند تا و خوش و طهور رم کنند خوالی چو زاک مرغ خانگی
 و تخم مرغ و خواگینه تخم مرغ بریان کرده بار و غن خوال چو جال ۲۲ خور دنی و ماکولات ۲۲ و
 که بجهت ساختن مرکب و سیاه بنی از چرخ بگردانند و باو او معدوله نیز آمده خوالستان و
 خوالستان چو خوارستان و دو شایسته یعنی دو است مرکب و باو او معدوله نیز آمده خوالی
 و خوالی چو چوب پاری و بازیکر معنی مطبخ و طبخ و طعام پز و سفر چو خوالی چو عالم طعام
 ۲۲ و در خانه ۳ مطبخ زیاده و متناوب و خلا نیز آمده خوال چو جان کنایه از خوردن و پاشیدن
 و بمعنی طبق بزرگ چو طبق کوچک را خوالچه گویند و خوار و خلاش و کیا به میرفت در میان زرت
 و بعضی چیز خوارند و طبیبان و امر و اسم قاعل از این معنی و خوان پایه دستار خوان و سفره
 و خوالچه فلک و خوالچه زمین کنایه از آفتاب و خوان ایفا کنایه از خواند که کبریا بکسر است
 و صلاهی عام در دهنه یعنی خوان تاراج خوانش و خوالشالا و سفر چو طبخ و طبخ و
 خوال و آنچه خوب و نوب و نوب چو خوب ۲ اینک معروف ۲ محکم و مستوار خوار باز کردن
 عادت کردن خوبانی چو چو کانه زرد الوی خشک که میانش پر از بادام باشد خوب کلا
 و خوب کلا ۲ چو خوب زبان تخمیت که از ابار تنگ گویند خوالچین چو دور بین و خوال
 معروف که کانه باشد و علی خوالچک چو سفله ایله و نادان خوالچ چو قوج ۲ کله سرد و فرق و
 ۲ تاج کوشی خروس و کل سبستان افروز عم کو سفند جنگی ۵ تیزی طاق ایوان و حور و
 که بر کلوگاه نیزه نند ۲ نرک کلاه خوار خوار چو کچه گوشت پاره تاج خروس و کل سبستان افروز
 خود بسوزانم تشکله آذر بایجان و بجای بایای حطی و بدون باینز آمده خوال چو بود تاج
 و مغفر و باو او معدوله بمعنی او مشلا خوار و اند یعنی او داند و بمعنی ذات مقابل غیر و مقابل بیکانه

کور
 که کور بیلان بدست خور و عادت
 که با و چو نان خور نام کسینی داشت
 خانه
 خور که در خورنگه دولت کسین تمام
 اوصی
 که کور بیلان بدست خور و عادت
 که با و چو نان خور نام کسینی داشت
 خانه
 خور که در خورنگه دولت کسین تمام
 اوصی

۱۴۰۰
 خورنگه
 خورنگه
 خورنگه

خود پرست متکبر و خود ستا خود خور و خود خورده باجم فارسی و باجم خود خور و
 تاج کوشی خور و نام کلستان افروز باشد خود ارسن کردن کنایه از مجوس و مقتدران
 خودستان باطل و معدوله چوستان و بزرگان شاخ تازه که از درخت انگور سرزند خود کامنه
 با و او معدوله چو هنگام خورای و خود سر و کنایه از علف خوروی خود شکا چوبه ناشخصی کور
 مردم و انباید و خود ستا و متکبر و معنی کسایه خوروی خود با و او معدوله بایل بخت و ارشوی
 نام روز یازدهم از هر ماه شمسی بنام فستاب ۳ فرشته ایست موکل بر قرص آفتاب و بتدر
 امور و مصالح واقعه در روز خورده مزه و لذت و نام کوشکیت مشهور بخورنگاه کجاسی و معتبر
 خورنق است خورده اندک که قوت لایموت کویند و امر و اسم فاعل از چرخ خوردن ۹ کور
 از چلیپا که بریان خوراک خورای با و او معدوله چو سر او سرای خوراک اندک که
 قوت لایموت باشد و خورای معنی سزاوار و لایق نژاده خوراک بفتح اول بایل بخت و او معدوله
 چو خرابه ۱۲ اب اندکی که ترشح نماید از بندی که براب بزرگ بسته باشند و بعضی آب خورده گفته و بعضی
 گفته جوی کوچک که از نهر جدا گردد بزراعت برند ۲۴ بزرگری که همه سباب بزرگری محبت کرده باشد
 خورمان چو توران نام یکی از مبارزان کجسر بوده خوراکه چو جولا ه تاج خور و با و او
 معدوله نژاده خورده ستان با و او معدوله چو قبرستان شاخ تازه که از تاک انگور و درختان
 دیگر سرزند و معنی کل و ریاحین خورده با و او معدوله بشش خورده کامر خورده بی پرو
 خورده پرو با و او معدوله مطبخ و طعام پرچم خورده معنی مالکات و الطمه است خورشید سواران
 کنایه از خورخیزان و شب بیداران و مقربان پادشاه و فرشتگان و آنکه در کرم سوار شود
 خورمک با و او معدوله چو کرک مهره که برای دفع چشم زخم در کردن اطفال آویزند و با تشدید
 ثالث نژاده خور کجسر چو خوش چهر نام شمشیر حضرت سلیمان علیه السلام خورنگه با و او معدوله
 چو سمند در خور و زیبا و لاین و نام روز دوازدهم از ماه شمسی خورنگاه و خورنگه خورنگه
 چو قهنگاه و سحر که و طبقه نام یکی از دو عمارت و قصر بود بسیار عالا و مرتفع در یکمتری اینها
 که سنار بنا بکرم نعمان بن منذر بجهت بهرام کور ساخت و عجمان یکمتر از خورنگه نام کرد و معنی
 جای نشستن بطعام خوردن و معربان خورنق است دویم را که سه کنسبد متداخل بود بجهت عباد
 بهرام ساخته بود و دیگر گفته و معربان سیر است چه در بزرگان پهلوی گفته است خورده با و او
 معدوله ۳۰ نوریست از جانب خدا اینحال که بر خلق ظاهر گردد و مردم بوسیله آن نور قادر شوند

۱۵۱	در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات
در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	شدند بریاست و پادشاهی و صنعتها و حرفها و بهترین آن نور پادشاهان بزرگ عادل عالم اعلیٰ دارد و یکصد و پنجاه ملک فارس که حکما قسمت کرده اند بدین ترتیب خورده و شیر و خور اسطر و خورده داراب و خورده شاپور و خورده قباد و آنرا کوره و خورده بی و او نیز گویند و خورده اردشیر نام شهری بوده و فارس بنا کرده اردشیر نام مرض مملکت که بعد از جد ام کویند و بفتح اول و سکون و او خزر هره باشد و آن درخت است که بت پرستان برک آنرا بکار برند که عرب گوید و بعضی پامال و بعضی اول نوعی از جوال خورده و زوز ۱۲ ولایت خوزستان که سیم ۲ یعنی شکر یعنی فی که از آن شکر کبرند خوزان ۳۱ یعنی خوران که ۲ نام قره از صفهان ۳۱ نام شکر خوزان ۴۰ که چو است و کجیل و خبر دوک و سر کین کردان خوزستان چو رستان نام ولایت شکر خیز از ملک فارس که شوشه شهر انولایت است و هر ولایتی که شکر خیز باشد و بعضی فی شکر و کارخانه فی شکر سازی چو خوز یعنی شکر نیز آمد خوز نام باد او معد و له چو غرم مطلق بخار خوا مسیح که بروی زمین افتد خوزی چو روزی کوفته و کس کباب و منسوب بخوز و خوزی خوار و دوش و کوفته خور باشد خوزستان یعنی چو شایندن یعنی خیزانند خوزستان چو پوست خیره میان دریا و راه کوفته شده و باد او معد و له نیز آمد خوزستان باد او معد و له چو خسته کنده و بر کنده و بعضی کنده و بد بو خوزستان چو بو به یعنی خواسته کام خوش باضم اول و او مجهول ابمعنی خشک و مصدر آن خوشیدن ۲ یعنی خویش و خوزستان خوب و نیک و بفتح اول و او معد و له ۳ خوب و لغزم مادر زن و مادر شوهر که خوشامن و خوش دامن نیز گویند ۳ بو معروف و آنرا خوشش پوزی نیز گویند و بعضی اول و او معروف کفل و سرین حیوانات و مردم و خوشش سپرم شاه اسپرم و ریکان خوشش کنایه از سازنده و خوشش پوزی چو خوش روزی بوسه و قبله و ناچ و خوشش خواشش شوق و اشتیاق تمام و خوشش کام کنایه از آب خوش و فشار و خوشش کنایه محبوب و معشوق و خوشش نظر الفت گیرنده و نام غلبت که هر یک از برک آن چیده رنگ خود خوشش است چو د و شاب ۱۲ هر چیز آبدار و سیراب و تازه مخصوصا جواهر و مرادید و در این زمان آب انکور و کشمش بخوشید که باقالی میخورند ۲ نام قصبه ایست از مضافات لامبور و باد او معد و له نیز آمد خوشش نامن و خوشش نامن و خوشش نامن هر سه باد او معد و له مادر زن و مادر شوهر خوشش خوان باد او معد و له نام موال بیتا که شهر متالیه گویند و بعضی خیار و سازنده خوشش و
در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	
در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	
در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	
در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	
در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	در بیان جزئیات و تفریبات	

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	۱۲۱۲ ۱۲۱۲ ۱۲۱۲	۱۲۱۲ ۱۲۱۲ ۱۲۱۲	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	۱۲۱۲ ۱۲۱۲ ۱۲۱۲
و خوشی چو کوشه و پوشی نام مرغیت و خوشه معروفست و کنایه از برج سنبه و باو او معد دار زن و مادر شوهر و خوشی باو او معد و له معنی نیکی و خوب خوگ چو غوک ۱۲ جانور معروف ۲ مرض خنازیر خول چو طول مرغیت کو چکتر از کجشک که بسیار بلند پرواز و تیریز باشد و بعضی حکما گفته و بعضی غلیوچ و بعضی دراج سفید گفته و باو دفعه هم با همی و هم معنی لاغر مقابل فریه و در معنی خدمتکار و بعضی اول و سکون تازه در عرب معنی نگاه داشتن و بعضی نیک عیلت کردن خولان چو سبلان دواي حوض کی خولجان چو سورنجان بیخیت دواي که از تشبیهان باز شکاری یا بند خونجاک چو اندک تخم سیاه دانه و نام غله ایست خولکو چو رور و معنی رازیانه سحر ای خول چو طوله مقابل ماله که معنی بر است و بفتح اول قندیل و تیردان خولیا چو لیا چیزی که هر کس اقرا تصرف کند و افش باشد خون چو خون معروفست و معنی کشتن و مردن خون سفاک و قتال و خون ریز است و بعضی خون دینی و کبیره و باو و مجهول خانه و سر باشد و خون بطور و خون فرو سر کنایه از شراب لعل و خون جام و خام و خم و ترز کنایه از شراب انکوری و خون جبال کنایه از لعل و یا تو و عقیق و مثال آن و خون جهان کنایه از سرخی و شفی و خون جگر و خون دل کنایه از غم و غصه و عینتی که عاقبت دل را سر و بختد و خون دل بناخن آوردن کنایه از گریه و سینه خور شدن و خون جوان کنایه از شیر و ماست و روغن غسل و خون دل خاک کنایه از کمال و ریحان و لعل و یا خونک باو او معد و له چو قند معنی خند اند و صاحب و معنی تند و تیز خون سیاه و شن و خون سیاه و شن نام دار و بیت سرخ رنگ گویند چو نافر سیاه و سیاه و شن را قبل آور و در جای که خون در ریخته شد این گیاه در از زمین رویشد و اقرا بعد دم الا خون گویند و چوب بقم گفته و کنایه از شراب لعل از روشنی صبح و سرخی خنک و چو خفه و خبه که فشردن کلو باشد و سکون ثانی غوی و عرق و جو که گیاه است که در میان کندم روید و اقرا زبان رساند و خواهر و اخت خو هسل و خو هسل باو او معد و له چو هسل و سحله معنی کج و معوج و خلاف راست و باو و مجهول فسخ نام با همی و هم معنی حیوان که دست و پای آن کج باشد خوچی چو قوی آب بدن و خیر و با یای مجهول کلاه خود و با یای شده در عرب زمین دشت و مامون و زمین نرم و خیم اول و باو و مجهول خصلت و عادت و نام شهر است در اندر بایجان و باو او معد و له معنی عرق و رطوبت بدن و معنی کلاه خود و خوی از بغل روان شدن کنایه از شرمندگی و از محنت و سخت خوبیل چو نوید و جو سبز نارس و معنی غله زار و کبیر اول و باو او معد و له نیز آمده و خوی ارد	۱۲۱۲ ۱۲۱۲ ۱۲۱۲	۱۲۱۲ ۱۲۱۲ ۱۲۱۲	۱۲۱۲ ۱۲۱۲ ۱۲۱۲	۱۲۱۲ ۱۲۱۲ ۱۲۱۲

۱۷۹	کتابخانه ملی ایران، تهران کتابخانه مجلس شورای ملی، تهران	کتابخانه ملی ایران، تهران کتابخانه مجلس شورای ملی، تهران	کتابخانه ملی ایران، تهران کتابخانه مجلس شورای ملی، تهران
نویسنده: ابن عربی	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق
نویسنده: ابن عربی	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق
نویسنده: ابن عربی	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق
نویسنده: ابن عربی	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق
نویسنده: ابن عربی	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق	موضوع: اخلاص و عشق

خود را در بستر اول چو ایور دام مرضیت که اطراف انگشت پخته شود و چو کند و گاه باشد
 که ناخن بپخته و بعد از دهنش کوبیده و خوریده و مباحثه و مناقشه خویش با او معدوم
 چو ریش و اقوام و اقربا با معنی خود و خویشتن با چوب قلبه که بکا و آهن نصب کنند و بعضی
 معنی کا و آهن گفته و زراعت گفته را خویش کار کوبیده معنی وجود مقابل عدم و خوب و بد
 و نوعی از بافته کتاب که خویش و کیش نیز کوبیده و خویشتن شخصیت که پیوسته خود را اسوده و
 دهن پرور و فراغت طلب باشد و شخصی که خود را در عرف خیر معارف دارد و خویله با او اوست
 چو بجهل احمق و بی عقل که در مقام دشنام کوبیده و خویله با او چو کراه و در بران با دال شت
 چو استاده معنی کرم سرخ زمین که بعد از خراطین کوبیده و خویله با او چو نور و زشب پر که مرغ
 عینی است و هر مرغی که شب پر و از آن خویله چو مو به پا و دو پا و ب که میل چو به معرفت
فصل اول در واقف با او و مجهول کنایه از چشم معشوق و دلخیز چو رواج لحاف و
 دو و پادشاه قمار کنایه از شب و روز و دو برادران مرغیت شکاری کو چکتر از عقاب که اگر یکی
 عید عاجز شود دیگری به او آید و بعضی غلیب از آن گرفته اند و معنی دو ستاره و روشن که بعد از
 فرقدان کوبیده و چشم چهار شدن کنایه از ملاقات و دیدار و کس به دیگر و او و چشم
 کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز و دجینت کنایه از شب و روز و حرف کنایه از کاف و
 که لفظ کن باشد و دو خاقان کنایه از آفتاب و ماه و از مردم چشم و دو خواهر و دو ستاره که شعر
 شامی باشد که عرب اثنا تخیل و عبور و غمی صا کوبیده و دو خط ملون کنایه از صبح صادق و صبح کا
 و دو دل مرده مترد و آنکه در دو جا اظهار محبت کند و مردم منافق و دو طفل پسندیده و نور
 مردمان چشم و دو طوطی کنایه از دو لب معشوق و دو گبستین کنایه از آفتاب و ماه و دو کانه از
 و در گیت ناز و دو رو کل رخا که یک روی آن نه و دو دیگر سرخ باشد و کنایه از مردم منافق و دو سر در
 کنایه از غنا و در بید و دو اسب و دو سر قندیل کنایه از هفت کوب و دو ستاره و روشن و در لک
 و دو کله و از آفتاب و ماه از دو پادشاه قمار و دو کوشال از زمانه چرخه و ظلم و ایام فقر و
 و صیبت و دو کا و پیر از شب و روز و برج ثور و کا و زمین و دو کا و آسمان و زمین
 و دو که هر از عقل و روح و دو نان کرم و سرد از آفتاب و ماه و دو ت کا و از چشم معشوق
 و دو زلف محبوب و دو هند و طفل از دو مرد یک چشم و دو یک با کاف چو قریش کنایه از دم آهن
 دو آه و چو و دو و دو دیدن بر طرف از پام ۲ کیسه خدمات جزئی با در جوع کنند و در

کس خنجر
 که در سینه تاجیب دوزخ کلاه
 قاتل
 دود اخلن را بگو که نسیم بالاسم
 دودی بر کن که در دیکه شد جانم
 بر زمین بیدار کرو و جل جانم
 دل کرد بدین که سرگردانم
 زان غمزه دود اخلن آتش کانی در س
 هم دل شکنی هم تن دلدل چرخ غمزه

نه لا یستوی ای بر بجه
 سر اهل ۱۱۱ سپهر کوه از سر

انجمن
 لعل ۱۱۱ سره تهنه ۱۱۱ سره کوه ۱۱۱

اسرار ۱۱۱ سره تهنه ۱۱۱ سره کوه ۱۱۱
 لعل ۱۱۱ سره تهنه ۱۱۱ سره کوه ۱۱۱

۱۱۱ سره تهنه ۱۱۱ سره کوه ۱۱۱
 لعل ۱۱۱ سره تهنه ۱۱۱ سره کوه ۱۱۱

برای کاری بفرستند و آری چو سوار ساری زری بوده رایج که هر عده دی پنج شنبه خرج
 و شنبه زری بوده از طلای ده هفت بوزن یکدم دو از ده جو سق و میل کنایه اردو زده
 فلک دو استنبه کنایه از سرعت و تعجیل دوال و دوال چو جال و مال استمرکا
 و غیره به چرم حیوانات سه زمره دارد مرغ تیغ و شمشیر و کمر و حیل و دوال کشادن کنایه از پرواز کردن
 دوال باز و دوالک باز کنایه از حیل باز و مکار و عنایت و شخصی که دوال و حلقه و قلعه دارد
 و مردم را فریب دهد و از ایشان زربگیرد دوالک و دواله چو جالک و نخاله نام دارد
 خوشبو که از داخل خوشبو میا کند و بعد از شنبه گویند دوال که به آن قمار بازند دوالی چو
 حوالی سه نام والی بخار که نوشابه حاکم بر دوع را به بحال نکاح او داد و یک بر دوع والی نمود
 مکار و شعبده باز سه معنی دواله کاه و در عرب نام مرغیت دوان چو روان معنی
 دونه و نام دمی از کارزان و دواله منسوب با نجا است دوال چو فلفل یونانی و فلفل
 دوالی غانه چو دوشکرانه و بچه توام که در یک شکم باشند و با صایه جرمه متولد شوند و آن
 دو غول نیز گویند دوال چو موس کرم مرغیت که در درخت بلوط می رسد و با آن ابریشم مثال
 رنگ رنگ کنند و در دوال بکار برند و یاد شاه دوال چو تیکر بر جوز که بصورت
 و شخص است دوان و دوان چو چهار رسیدن دوس به یکدیگر بخیر و بد و او و میر حجت
 و عده دشت که معروفست دوان و دوانی کاکج که عروس در پرده نیز گویند دوان چو شوخ
 سه اصحرای بی آب و علف و شاخ و برگ و بر روی و سر هموی و علف پهن و بلند و بی برگ
 که از آن بویا با فند سه تیر هوای که تیر تشبازی باشد و دوان چو سوختن معروفست و معنی
 دوان زرد باتر و نیزه بریدن دشمن و معنی انداختن و جمع کردن و معنی شیر و شیدن و معنی
 اد کردن نماز و فرض دوان چو چکان دوان چو شوخ نژاد معنی اسلح یعنی شخصی که پیش سرای بسو باشد
 و چکان ترک سراسر است و معنی کل و کل خزان دوان چو سود معروفست و معنی غم و اندوه و معنی
 دم و نفس و در عرب معنی کرم جاندار و دوان چو دوار معنی مطبخ و دوان چو کتاب و دنیا گوشت و نام مرغیت
 و دود و دل و دم کنایه از آهسته دل دوان افکن سحر که لبان و عود و دوان چو دوان و نقل
 و غیره بر آتش می خند و افنون خوانند تا جن حاضر شود و هر اراده دارند بکنند دوان الیه
 چو لو ساله بازی پس دست اطفال که دست چالیک نیز گویند دوان آهسته دوان دوان هانک
 دود و دوان دوان هانک هر چهار ۱۲ ساله که بر سر چراغ تعبیه کنند تا دود بکشد

هسته شکره و تهره

۱۰۰

هسته شکره و تهره

کبر

هسته

هسته کافور و کبریت

بر آن صورت چو صورت شکر و گلاب

خاکه

بر آن صورت چو صورت شکر و گلاب

آب

بر آن صورت چو صورت شکر و گلاب

کرهیت خار دار و با مغز بزرگی فندق چون بجای می رسد جدا شود و بعضی معنی لاک معروف
گفته دوشست چوبست معروفست و دوست بین نام روز بیت و هریم از ماههای مکی
دوستکام و دوستکامی و دوستکان و دوستکانی شرب که
دوستان بادستان یا بادستان بنوشند و لفظ سیم معنی معشوق عزیز و چهارم
شرب که کسی بدین تحلیف کند و هر دو لفظ معنی باغ و پیاله بزرگ نیز آمده و دوشستانی و
دوشستی چون ترله و کوشی معنی کننده و طبر و بزرگ دوشستانی چوب رسیدن ۱۲
رسیدن ماضی شدن چوبیدن چیزی بخیزی ۲ لغزیدن دوشش چو کوشش ۳ گفت معروف
۴ شب گذشته و دیشب ۵ امر از دوشیدن و دوشش برزدن کنایه از شادی کردن
دوشش چو پو شا هر چیز که اثر امید و شنیدن اندک و غیره و کنایه از شخص که هر چه دارد بترک
بگیرند دوشش ختم ۶ چوب که دوشاخ دشته باشد و در کردن کنه کاران نهند فوغی از
پیکان دوشاخ دوشسته و دوشش بان چو موصده و خوشه طریقه که در آن شیردوشند
دوششینه بازای چو پوشیده دختر که دوشش چو کوه هر چیزی که در دوشش از آبگیرند و در تکیه
دوشش چو غوک التفت که بدان ریمان رسیده و دوک ریمه دو که بدان ریمان و طاباب
دوشش که در دوشش مقرر است و بعضی مشت و خربتی که بزرگوارند دوشش که در آن صند و چوب
که در آن دوک و که و به ریمان و شبه که دارند و بهر بخشش گویند و جمع آن اخاش است دوشش
کلاه و دوشش از دو طرف که دوشش را پوشانند و سبزه و کوزه و سبزی که دو دسته دشته باشد
دوشش چو غول و ادل و چاه آب ۲ برج دوشش مکار و مجمل و شطخ و بیجا عم و لوسیا و آن طرف چوب
باشد سر به و مخروطی که در بالای سوراخ استیا نصب کنند و در آن سوراخی باشد که غله از آن بسیار
نیر کشتی که در وسط کشتی استقامت نصب کنند و یک و خریطه فلز استیا را که بر میان میزنند و
خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست پنج درخت زیتون هستند و در عرب جمع دولست دوشش
آب و شراب دوشش و دوشش چو شتاب و رودابه ۳ ارج چاه و غیره ۴ مخزن کوچک ۵ سوا
و معاله با فراط و دوشش مینا کنایه از آسمان دوشش چو مو چانه سبزه است شیب سب کوچک
که هم در باغ و هم در جنگل هر سرد و سرخ و میخوش باشد و کجبه دارد و دوشش چو صولت معروفست و
بعضی و از سکه از علایق و حصول مطالب دوشش گفته و بعضی گفته زن و قرض نهشتن و بهشت چو خوراک
و خوابیدن و دولت خدای دولتندی و کسی که فیض او عام باشد دوشش چو میان معنی کبه

	سید الشهدا علیه السلام سید الشهدا علیه السلام سید الشهدا علیه السلام
فغان	داشتن رو با چو باد و دوا به تریک سک انکور و غلب الثلب چه تر بک چو مرغ غلب یعنی انکورات و روبا به ترکی غار پشت تیر انداز و روبا به زرد کنایه از آفتاب و روبا به ای کردن کنایه بر زمره حلیه و بوند نقاب معروف زو پوشش و روئی پوشش برقع و نقاب و پرده و بمعنی بلع و مطلقا و کنایه از هر چیزی که ظاهر و باطن آن یک نوع نباشد و امر و اسم فاعل یا بمعنی دو میان چو رو میان رخ ابرو و رخ با جیم اچو روز که بعد به نهار گویند و در مبنی بمعنی کاف و کوبی و دو رخ چو کوه پرده باشد از موسیقی و در عرب بمعنی جان و روح کرم کنایه از جبرئیل علیه السلام زو رخ چو شوخ رخ و دو رخ یعنی کبایه که در میان آب رویه و از آن حصیر بافند و روح چکا و چو شوخ زرد کنایه از مردم اصلح که پیش سر او می باشد و زو چو سودا ۱۷ مطلق رودخانه خصوصاً رودخانه آمود ۲ فرزند و اولاد هم نام ساری که نوازند و زو ده کوفسند و غیره و جمع آن رودکان و رودکان باشد ۵ زنه کان خلاصی عتای که بر روی ساز ناکشند ۱۸ مرغ و کوفسندی که پرو می از آن نام کنده باشند و در دروغن بریان کنند و رود لاج جلیه است که رودخانه چشمه بسیار داشته باشد و گاهی ۲۲ نام و خیر مهرباب حاکم که بل که مادر رستم بود ۲ نام قلعه است که وطن مادر رستم بود و داهو نام رودخانه است و رودخانه چو کوه سار ۲ نام شهری و بلوکیت مابین قرقرین و کیلان و نام بلوکیت کنار نهر گر از شیر و ان ۲ جاییکه در آنجا رودخانه بسیار جاری شود و زو دهم رودخانه مشهور است و زو دسان چو پول با مطرب و سازنده و زو دکه چو نیک جانور است که هر قدر از آنرا بزنند فربه تر شود و چون از بطنی وی برند بمیرد و بر ترکی و شق و پور سوق رودکان و زو دکانی جمع رود که آمد و دوم بمعنی روده نیز آمده و زو دکن و زو دکن چو سوزن و هوشنگ رودناس که پنج سرخ معروف است زود که چو دوده معروف است که امعای کوفسند و غیره باشد و مرغ و بره که در دروغن بریان کنند و بعد به محیط خوانند و زو چو سوزن ۱ معروف است که یوم باشد ۲ آفتاب ۳ کنایه از ظاهراً و روشن و آشکار هم بمعنی روز کار و فرصت و روز امید و بیم کنایه از قیامت و روز حشت بضم خا کنایه از کاهل و غافل و ست بودن در کار و روز خوش کنایه از جو اندوز و در نیک کنایه از قیامت و روز زرخ روشنی و شفاف و سرخی روی و کنایه از روی سرخ و در نیک کنایه از روز بد و ماتم و از آنرا روشنی و زرخ کنایه از بین الملو عین که میان طلوع صبح و غروب باشد و روز کوشش و نیک و نام کنایه از روز جنگ و جدال و در مطلقاً هم روز قیامت و روز هر مزد روز بختبند و زو افکن چو چوبک زن تب غلب که بکوزد در میان بکیرد و زو زبان چو دورا
بمعنی است که باشد صفت در صورت و در صورت	
ناله داشته که بعد از ناله است کسی	
بکام	
بکام که در دوازده و از آنجا	
در همان روزی که در آنجا	

چودودمان بمعنی دربان دچاوش جو سربسک و تنفیع و بمعنی جلا و دوزیکو مردم صاف و
روشن رای و راست و درست و دوزچک روز پانزدهم ماه شعبان که روز برات است و شب
از اشک و شب برات گویند که عروسی حضرت فاطمه با امیرالمومنین علیها السلام در آن شب شده
روز بخون تاخت بردن در روز سربسک چنانکه غافل و بیخبر باشد و تاخت بردن در شب زیاده
روز دوازدهم چو هوشیار خد متکار و بنده دوزگارم از نامه معروف مدت و فرصت و باطن
عبد روز چک باشد و روز کار بردن کنایه از ضایع کردن عمر و اوقات دوزیکو چو نو خند
نام آفتاب دوزم که چو دو کله تاریخ معروف روز مریم کنایه از سکوت و خاموشی و از
مرک دوزی افشائی نام ماه چهارم از سال مکی دوس چو طوس نام ولایت در جانب شمال
و دولت روسیه الان بسیار است و مشهور و بمعنی روبا به معروف و بمعنی خرامیدن و سبقت
نمودن و روس انگرده بضم کاف فارسی غلب و سک انکور دوسپی بای فارسی چود
زن فاحش بدکار و دوسناده و قریه مقابل شهر مردم ده رار و کنایه گویند که معرب ان شود
بود و مجمع و جمعیت مردم برای تماشای کار و دیگر دوسنم همان رستم زال دوسی چو طوسی ۱۲
شخص منوب بولایت روس ۲ نام پهلوان بود و تور از سم پیا له شراب عم نوعی از پارچه و
که منوب برو است و دوش چو کشش ۳ راه رفتن و سبقت نمودن و در که شستن و خرامیدن
۲ طرز و قاعده ۳ خیابان باغ و بضم اول و و انجھول مخفف روشن از روشنای و بمعنی بطلقی و
تندی دوشان جو جوشان بمعنی روشن چنانکه پایان بمعنی پائین است و دوشن بفتح اول
و کسر ثانی و سکون باقی بمعنی رفتار و سلوک و چو بمن معروف و کنایه از آشکار و ظاهر و روشن
قیاس کنایه از مردمان صاحب فراست و روشن نشان فلک کنایه از ستارها و روشنای متبل
تاریکی و بمعنی سنگ مرقیث که برای دفع ترس کردن اطفال بنده دوشن چراغ نام نوعی
از موسیقی دوشن دان چو بمن خان روزنه و منفذی که در خانه برای روشنای بگذارد
و بمعنی چراغ دان نیز آمده دوشنک چو بدنگ ۲ نام دختر دارا که سبکد ر بموجب صفت
دارا و ارجباله نکاح خود آورد ۲ نام دو ایست هفت مانند کاه خشک شده که خال نیز
گویند و دوشه ترکیب کنایه از قالب بنان روضه دوزخ بار کنایه از شمشیر آبدار و روضه فرو
رنگ کنایه از آسمان دوش چو دوش مخفف دوش معروف و بفتح اول در عرب حیل و روبا
و میل کردن و کزختن و مینی کوه دوشن چو کبودن معروف و فنی دان شده غن که مسکت

یک در آن جمعیت و حیل

روسی را بخانه نوان در حیل

آدمی بیرون از خانه

طیلسان خاکی

شده خراش از نو زده و در خراش

که چو کبر ده رلیک و لطف در خراش

سحر و سحر طمان

بروز غنیمت باری کردی

عالمیون را که در دامن آرد

از کسری

[illegible]

175

١٠٠

و ماه یکشنبه زوزنین چو کرچین بر پارچه بود که بر گریان جامه از جانب پشت بد و زنده بخت
و بر کی قدیم الیاق کویند و در بر لمن بجای زن نامه میم نوشته زوزنه چودوره مهر پشت
که بعد فقره کویند و کنایه از فقرات سخن نثر زوزن چو سوزن ۲ نام و لایتیت ۲ نام پادشاهیت
و باد او معروف و که نامه درم که بعد دریم کویند و آن چهل و هشت حبه است زوزنه چو کوزه تو
و نحوه و گریه زوش چو جش و چکش ستاره مشتری و چو و شش بد خوی و ترش روی و شمشکین
وز در پنج و تیز دند و صاحب قوت نیز گفته اند زوزن چو دروغ نبرد و دخانه زوزن چو بود را
تخم و دایت که بشیرازی اهو دستک کویند زوزن زده چو غول که نام صغیت زوزن چو چو خا
دوایت زوزن چو چو دانه یعنی زوزن به کام و بمعنی محبت و چید زوزن چو خون حقه و قنمت
و بهره زوزن چو باد و فتحه چو سنج رود مای کوسفند که با گوشت و پد پر کرده قاقی کنند و در وقت
حاجت پخته بخورند و بکبر اول دیای حطی بجای نون نیز آمده زوزنک و زوزنک و زوزنک
چو پلنگ و سمنک و سمنل مردم کوثر پشت و زبولن و قیر حبه زوزن چو خوزه زانو و ر که آدمی و
غیره و و همنند چو زورمند و لوله بند درخت و کشت و زراعت بالیده و پر زوزن
ژواغاد چو هوا در نام یکی زبست برستان بوده ژورک چو قهر که مرغیت سرخ بقدر کجشک و بعضی
گفته سر و گردن آن سرخ باشد ژور و ژور و ژور و ژور و با ما خار پشت معروف ژورک چو غول ۲ ایریا
۲ چین و کنج و اهور ژورک چو لوله مرغ چکا و ک و قهر ژورک چو پوشیدن پریشان
شدن و دریم فن ژورک چو ژورک چو کشت و زراعت آب زده ژورن چو خون بت و صنم
ژورک چو شوریدن چکیده آب از عصف خانه لبب باران فص سین
سوا بقیع اول نام چشمه است در طوس که چشمه سیر شتار دارد و بضم اول عم ۱ طرف و جانب ۲ بمعنی
مانند و سان و مثل ۳ محقق بود مقابل زبان عم روشنایه مقابل تاریکی و در ترکی آب سوا آب
چو جواب بالاشدن و چکیده آب از چیزی سواد اعظم مطلق شهر بزرگ خصوصاً که معظله شریقه
سواران آب و سوارک آب کنایه از جناب که در روی آب بهر سد و بمعنی موج آب سواران
چو فلاطون خاکش و بزرگتر سواد چو خوراک زردی که بر روی غله زار نشیند و غله را ضایع کند
و بکبر اول در عرب سواک معروف سوبدی چو دوستی مرغ کوی که آنرا سوا و بعد از زوزن
چو پر زور و بر کی سفر چین کویند سوبه سوا چو روزه دار نام تجانه بوده در نواحی غنین
و بعضی شایه نوشته سوب چو توپ بزبان خویق خوار زم آب را کویند و نام را بکند کویند

[illegible]

چون کرمی نمند که با نوریت مکنش در تش می باشد سو م که چو به امتحا و حد و طرف
سَوَن چو چمن مدح و ثنا و چو خون ۲ شبیه دماند و نظرم طرف و جانب و سوی سَوَن
چو چنانک نفسی باشد با صد که در وقت در بدن و خواب از بینی براید سَوَنش چو سوزش
ریزای فلزات که از دم سوان ریزد و بر باد کویند سَوَهَن چو سوسن مخفف سوان
سوی پادین کنایه از شرمندگی و خجالت سوی زن معنی خیاط که مخفف انت سَوَکِیل
و سَوَکِیت چو خیس و بعا و ه ما معنی نا امانی و غفلت سَوَکِیسه چو هر سه قوس قزح و سر و لب
سَوَین چو زمین دیک و طبق و کاسه و کوزه و ظروف دیگر و معنی آبدان سک که در آن آب خور
فَشَن ک شَوَچو ش و ام بردن و بضم اول معنی شوهر و معنی شستن چنانکه شست و
شوا چو هو اگر دنا شنوا که بعد اضم کویند و شوا کوی و دنا شنوای باشد و باشد به ثانی در عرب
بریان و بریان پر و بکسر اول ۳ سختی و پینه کردن دست و پا بسبب کار کردن و چو کی که در بدن بکار
کردن بهر سه ۲ سبزی شبت ۳ دالان و دلهیز کوچک و در عرب بریان گوشت شواک و شواک
هر دو بفتح و ضم اول چو دوات و سواد و در برمان بجای دال را نوشته چو شار نام نوعی از مرغ
که شوال و سرخاب نیز کویند و بعضی گفته مرغیت سرخ که هر زمان برنگی دلون بر آید و بعد بوقلمون
و ابو بر قش کویند شوال چو زوال ۳ اشوار و تنبان ۲ کار و عمل و صنعت ۳ معنی شوات کما
و شواک مصدرا یعنی شت و بشدیده ثانی در عرب نام ماهیت بعد از رمضان شوان همچو شبان
و چوبان شوب چو چوب دستار و منديل و بفتح اول در عرب عمل و اکبیل و معنی آمیختن شوب
چو خوبست معنی فسون و معنی علاج و با پای فارسی نیز آمده شوخ چو دوغ چو دوغ که در لب
و زخم باشد و شوخن و شوکلین یعنی چرکین و شوخیدن چرکین شدن و با و اوجمبول ۲ ابی باک
و دیر و فضول و بیجا ۲ دزد و راهزن ۳ درختی که چون بکشاخ از آبریز چند بکشاخ دیگر بر آرد
عم پینه و سختی دست و پا بسبب کار کردن شوخط چو نقطه مطلق خوشه خصوصا خوشه ارن
ظاهر اعریت شودن چو بودن معنی شدن که مخفف انت و شود هم ماضی انت و هم معنی
مورچه کوچک و هم باد کوره همچو شبت سبزی معروف است شوز چو مور ۱ اطعم معروف ۲
اشوب و غوغا ۳ نحس و شوم ۴ سحر و کوشش ۵ شیور و نفیر کوچک و در زرش و در زیدن
مانند سح شور و شورج که مشق جنگ کند یا مقدمه بجیش و مستعد قتال باشد ۲ برهم زدن و برهم
خوردن که شورش و شوریدن مصدر انت ۱ شستن با آب و بفتح اول در عرب مشورت

نظای

بندی در شش خاک

عسجدی

نوری

رود کش از خزان

ناخبر

الین چاه بر شو

لع

چشمه

چشمه

چشمه

شور یا چو شور با چار وای پشنا زن و زانوزن شور و شور از توابع است ۲ اغوغا و شور
 ۲ در مقام تحقیر بخیزی و کسی کویند یعنی خس و ضعیف و بدون و او چارم یعنی مورچهای کوچک
 شورم بجر که غیر معلوم یعنی کوه و جبل شور که چو نوره زمین شور و شور بارو ط و معربان
 شورج است و بفتح اول شرمندگی و جلت شور که کنز نوعی از درخت کز که بعرب اشل گویند
 شورین چو نوخیز تارع و زراعت کننده و بضم اول نیز یا یعنی و بمعنی زمینی که بجهت زراعت مستعد
 نمایند و نام دار و دیت شوش چو کش شاخهای درخت انکور که عرب قضبان چو قربان گویند
 و بضم اول نام شهر شوش در خوزستان شوشک چو موشک ۲ اطنبور و رباب چار تار
 ۲ مرغ تبوشو شیمی چو موش کیریل معروف که انزال و الاهی و بعرب قاقه صغار گویند
 شوشو چو کوکوار زن و جاورس شوشو چو کوشه ۳ شمس و سلاک طلا و نقره و غیره و هر چه
 ازین جنس یا غیر آن طولا و کوتاه باشد مثل صورت قبر و محراب مسجد و حنجه حمام ۲ علامتی که
 بر سر قبر شهدا کنند ۳ ریزه هر چیز عم مطلق پشته و بلند و خصوصی پشته ریکه دفاک شوشو
 چو دوغ ۲ پینه و آنکه که بسبب کار کردن در دست و پا برسد و چو کی که بر بدن نشیند ۲ شوخ کار
 و شوغ نیز گویند شوغاد شوغاز و شوغاه و شوکا و شوکا که چو غوغا و غیار و جبه
 و حلوا و خرگاه همه بمعنی حصار و محل خوابیدن کوفتند و سایر چار پایان در شب و در اصل شکا
 بوده با و کاف را با و و غین بدل کردند و دویم بضم اول زاج سفید شوشکل چو فوفل بادریه
 دوک و باد و کاف نیز آمده شوشکه چو کوکه ناوچه آهنی که طلا و نقره را که اخته در آن ریزند تا شوش
 شود شوشگر آن چو نوکران کیا هست و وای که خوردن بیخ آن جنون ارد شوش چو پول ۳ یعنی
 دید و دانست که بشول یعنی بدان و بسین ۲ نام طایفه باشد مثل کرد و لور و امر از شولین
 یعنی پریشان کن شولان چو جولان کنند شولک چو پولک اب جلد تند تیز رفتار و نام
 اسب تند اسفند یار و بمعنی بادریه دوک شولکه چو بله مزبله و جای کیف و نام یکی از منازل
 و بمعنی کیشوب بارچه و جامه و بمعنی تر شهاب شولیدن چو پوشیدن پریشان شدن و غیر
 و شولیده یعنی پریشان کشته شومر و شومیز چو پوز و بوخیز بمعنی زمینی که بجهت زراعت ساخته
 و ساخته باشند و شومیزین مصدر است و لفظ دویم بمعنی بسیار و شخم و بفتح اول بمعنی زراعت
 و زراعت کنند نیز آمده شونک چو ممتد باعث و سبب و ماده هر چیز شونک چو ممتد
 شوا و شنوند شونست بضم اول و که نون چو شوبت کما مر که فنون و علاج باشد شونین

فلاحن معروف و بمعنی گیاه نرمی که مانند پنبه باشد و بمعنی غوطه کردن در آب که آنرا غوطه بپوش غوطه
 نیز گویند غوج چو کوچ گویند شاخه ارجکی غوجی چو قچی کو دال و جای عمیق غوج چو مور نام
 ولایت نزدیک قندار و با و او مجهول چیز و مخنت و بفتح اول در عرب بمعنی مفاک و قعر هر چیز و
 فرو رفتن آب بر زمین غوج مکنس بسکون را نوعی از کس سرخ یا بل سبز و بعضی گویند نوعی
 از زنبور کوچک و غوز و اشه بسکون را چو مور لاشه یف جولا همان که غوز اشه باشد و غوز
 افشردن کنایه از گریبان ساختن و شامت کردن و غالب شدن غوزده چو کوزه پنبه ناشکفته
 که در خلاف باشد و معرب آن جوزده است و کوی نقره که برباطه اسر گویند و غوزده آب گیاه
 از جباب روی آب غوزده چو کوشه غنچه گل و بمعنی جوزده و غوزده پنبه خوش بهجو کوشش عرب
 اسب جنیبت و کتل و دیدن اسر کین سایر حیوانات چو ب خدنک سختی که از آن نیزه و تیر سازند
 کوشش که میشود و نکاو دیدن عرب برهنه و عریان غوشا چو خوشا اسر کین سایر حیوانات
 خوشه انکور و فرما و جو دکنم و غیره م محوطه که شبها چار پایا را در آنجا بخوابانند غوشا
 بضم و فتح اول چو فولاد اسر کین حیوانات محل نزول کاروان و قافله و جای خوابیدن کاروان
 و کوفند و جایگاه دیوان و جتیان م درخت بلند غوشا چو پوشاک م اسر کین خشک حیوانات
 م محوطه که شبها چار پایا را در آنجا بخوابانند و بی کاف یا حلی نیز اند غوششت چو کوشش برهنه
 مادر ازاد غوشش و غوشش چو سوسنه و خوشه و همیشه گیاه است که در تری میخورد
 و در خشکی دست بشویند و بعضی گفته گیاه است که زنان از آن خلوا بریزند و بجهت فریبی بخورند و بعضی
 گیاه است بدل اشنان و بقولی نوعی از کاه و ساروغ است غوغا چو سودا م اسر کین و فریاد
 و شور م جمعیت و انجمن م استغفار و توبه که غوغای هر چند کان نیز گویند غوک چو خوک و زغ
 که بعرب ضغغ و ترکی قور باغه گویند غول چوب دو چوب دسته چالیک که اطفال بدان
 بازی میکنند و بمعنی بدله و هر جای دیوفا غول چو پول ۱۵ اغال و اغل و مغاره که در کوه صحرای
 سازند تا چار پایا را در آنجا شبها بخوابانند م هر اندازه م دو طفل که از یک شک توانان در یکوقت
 متولد شوند هم کوشش که میشود تخمی که آنرا اسبغول گویند که بکوشش اسب شبیه است و در عرب
 نوعی از جن باشد که در شکاف کوهها و در از آبادی ساکن شوند و مردم را از راه میرند و غول
 روز کار کنایه از طالبان دنیا و از مردم بهسیرت و غول سیاه کنایه از شب تاریک غول ناس
 باسین چو شوم تاج کلاه خود که از آهن است و در جنگ بر یکدیگر زنند و ترکی دلفه گویند غولک چو کوچک

۱۰۰
کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

کمره کمره کمره کمره

زیرک و عاقل و بضم اول معروفست یعنی چه شد و کجاست و معنی راه فراخ بزرگ و راه کوچکیست
آه کوازه چو قاده چوبستان در خانه و چوبه که پاشند روی آن قرار گیرد کوازه چو سوار ۳ سبک
که میوه و غیره در آن کرده بر پشت گیرند و بجایه بر نمودار ابر حیوانه بار کنند ۴ سبزی کنند نام ابری که
در شجای تابستان در جای مجتمع و استاده باشد و بضم اول هم بمعنی و هم نام قصبه است از شیراز
کوازه بفتح و ضم اول چو بخار چوبستان در خانه کوازه آن چو جاکشان کسیکه کوفند و کاد
بچراغ کوازه چو سوار ۳ بمعنی اول کوازه که سبب میوه کشیت ۴ خانه زنبور ۳ ابری که شجای
تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نزم و میغ نیز آمده و بضم اول طرف سفالین و بمعنی ظرف
که بهترین ظرفها پوست خرچکست کوازه و کوازه چو ناز و ملاذه کوزه تنگ دمان که مسافران
بلند بردارند کوازه و کوازه چو تماش و تماش طعنه و سرزنش و لفظ ثانی بمعنی مزاج و خوش
ونان و طعام نیم بخت و تخم مرغ نیم برشت نیز آمده کوازه و کوازه چو قطاس و خلاصه بمعنی
و کونه و طرز و قاعده و بعضی باشین قرشت گفته کوازه و کوازه و کوازه و کوازه
هم چو مخاصمه و دغاشیمه بمعنی آسان و سهل و آسان کوازه چو زوال و جوال بمعنی انداختن و
جمع کردن و بمعنی نمودن بالیدن زراعت و کوازه اول مصدر است و کوازه و کوازه و کوازه
سرخاب و غازه و کلکونه زمان کوازه چو خرطوم کباب است خوشبو که بعد از خورکیند کوازه
چو چوب ۳ اکوفتی و آسبی که از ضرب سنگ و چوب و غیره بکسی رسد و بعد صد مه گویند ۴ قسمی
از بوز یا کلبه آن بسیار کند و نرم باشد ۳ بگ که قبل را بدان راند کوازه و کوازه یارده
چو سوزن و خوب تازه بمعنی بگ و پتک است کوازه چو چوب ۳ آلت کوفتن هر چهره که
بعد از قی گویند ۴ کبابیت شیرین که بخورند ۴ موج آب عم تنگ معر که کبران ۵ مشک دغ
که بچینانند تار و عن از دغ جدا شود و با پای فارسی شاخ و شیشه حجامت کوازه چو توپ ۳ آله
و جبل ۴ حصیر کند کوازه چو مو پار ۵ کله در مه کوفند و کاد و غیره کوازه چو رومال ۳
اگر زعمود آبنین ۴ کردن کند و بطر ۳ نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس کوازه
چو فلفل شکوفه کوازه چو آفتاب که در ایام عروسی جشن دیگر بندند ۴ شکوفه ۳ حباب که در قی
آب باشد ۴ قفل ۵ موی فرق سر و کله سر و با بمعنی بابای بچید و بفتح اول نیز آمده کوازه چو صوت
سیرین و کفل آدمی و حیوانات دیگر و بضم فارسی و دوا و مجهول بمعنی کون و در ترکیب و ظاهر
کاف عبد تصحیف است و چو توپ بندی قلعه را گویند کوازه چو سوار ۴ کوه مستقیم و سر

و ۱۰۰ هزاره بر سر هر یک
و ۱۰۰ هزاره بر سر هر یک

و ۱۰۰ هزاره بر سر هر یک
و ۱۰۰ هزاره بر سر هر یک

و ۱۰۰ هزاره بر سر هر یک
و ۱۰۰ هزاره بر سر هر یک

پوشیده کو تا نظر کسیکه عاقبت اندیش نباشد و بخیل و ممسک و کوتاه فطرت کوتاه پانچ و کوته پانی
و کوتاه پا و کوته پا و کوتاه پا چهره و کوته پا چهره برشش لفظ ۳۱ یعنی کوتاه قد گویند و چهره
چین کرویی باشند سرخ چهره و قدشان چهار وجب باشد و از تنه کی فشار نیتوان فهمید و آنها غنبر
آورند و با این سودا کنند نام جانور است مانند کوزن که خالص است پیش باشد و شاخ آن چون
شاخ کوزن شاخ شاخ باشد ۳۲ یعنی خرگوش عتسبار کوتاهی دست کوته و همچو گفته و کبر مخفف
کبوتر و بضم اول نیز آمده کوته تنگ چو هوشنگ چو که کازران جامه را بدان بگویند و عرب
مدقه گویند کوته ال چو کوشال سرنک و کند از نده قلعه گویند هند است کوته بال یعنی اول کوتاه
چه بال یعنی قد و قامت است کوچ چو موج مطلق صمغ و صبیبه جامه که در روز جنگ پوشند و بضم
اول کاج و احول و بمعنی اول با کاف فارسی نیز آمده کوچ چو بوج ۱۷ احول و بوج ۲ نام طایفه است
از صحرا نشینان که کوچ بلوج نیز گویند ۳۳ بمعنی نقل و تحویل نمودن از منزل و مقامی بمنزل دیگر عمر
و اهل و عیال ۵ جغد و بوم عنام و ولایت است از هند ما دزد و راهزن و او باش و کوچ کردن
کنایه از گریختن و غروب کردن کوچ بکوچ رفتن پد در پد مرکب و دزدان کوچ و بلوچ از اشیاء
و نام طایفه است از صحرا نشینان که در کوچه های کرمان متوطن باشند و شغل و عمل آنها جنگ و
خونریزی و راهزنی و دزدی است کوچه راه کوچک و تنگ چه راه بزرگ و فراخ را کوی و کوچه
و بعضی بمعنی برزن گفته که عرب محله گوید و کوچه پاسبان و کوچه خطر کنایه از دنیا و عالم و کوچه فادان
کنایه از غریب شدن و غربت افتادن کوخ چو شوخ ۱۴ اخانه برورنه و خانه که از چوب و علف و
سازند ۲ نام گیاه است که از آن حصیر بافند ۳ چرک کچ چشم کرمی و تلاش در کاری کردن و بعضی گفته
کرمی که بجز یافتن و ضایع کند کوخک چو کوچک و تکرک بمعنی خسته انکور کوته مخفف کبود که رنگ
معروف است و چو سود ۳۱ بمعنی مجموع و مجتمع مقابل پراکنده ۳۲ توده خرمن غله ۳ باری که بر زمین
زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد کوته آب همچو دو شاب معروف کوته ز چو هر زمین دامن
کو. کوته زه چو معفره نوعی از مرغابی که در آب مکان سازد کوته که چو کوچک غلام بچه و نوکر
نا بالغ و بعضی غلام بچه بند را گفته کوته چو روزن آب پالان که راه و مردم کند فهم و کم عقل
و کج طبع را نیز بدینسانست گویند کوته ز چو بود ز پوست کوساله کوته باد و فقه همچو کبر کام که در
معروف باشد پر خار و شاخ و برگ و کل و میوه و در دوا با بکار برند و از آن ترشی سازند و بخورند و
نور جای خرابی که پشته و شکستنی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادی و زراعت نداشته باشد

از چوب و درختی چوبی و درختی
شود در میان مردم و در کور

عبد الواح

دینا که در دره و کوه و جنگل
در راه محله و کوه و جنگل

خانان

سماهی که در کوه و کوه و کوه
سماهی که در کوه و کوه و کوه

مردک

این چشم را بست بدین و این چشم
این چشم را بست بدین و این چشم

نظران

و دخت کم و زیاد نشود هم آهنگ ساختن ساز و موافق نمودن آواز با هم هم سرفه که از در سینه
 بهره کنسد و قبه و کوک کردن معنی موافق کردن اعم از ساز و آواز و غیره **کوکاچو**
 غوغا و فریاد بسیار بلند و نام ماه و قمر **کوکا** کان چو کومان دست افزایش کار از آن کوکبوس
 چو شکبوس کج و نارس است و بفتح اول و ثانی نیز آمده **کوکبوس** چو بد بیچوب بلند سر کجی که کوی فولادی
 صیقل کرده از آن اوخته پیش ایشان میردند که مانند چتر از لوازم پادشاهیت و معنی بسیاری مردم
 و در عرب معنی درختان **کوکک** چو فو فلک غوزه پنبه که هنوز شکفته باشد **کوکک** چو مشکله و حوصله
 ۴۴ و مرغ سلیمان **کوک** چو سوزن ۳ اجند و بوم و تصغیر آن **کوکک** باشد ۳ غنیم رسن یا
 کرده که در مثل نیز گویند ۳ نام ولایتیت از ملک و کن همنه در کنار دریای عمان **کوکا** چو شویا
 غوغا و خجاش که بعد بر آن السعال گویند و بعضی تخم خجاش و عصاره و افشردن آن نیز گفته
کوک چو بوم ۲ اهراد از دصد و خصوصاً آواز فاخته ۲ طعام معروف که خاکینه بکاف فار
 نیز گویند **کوک** چو سوزن نوعی از قشای لطیف **کوک** چو لوله جند و بوم کوچک و در بر
 برادر صناعی و فرصان کوچک **کوک** چو اجل ۳ نوعی از پوستین که از پوست کوفته بزرگ در
 ۲ کلیم و پلاس کمنه ۳ اسب کند رو و کم راه و همی خورم نام قصبه ایت از فارس و بضم اول
 و شش و کف و باد او مجول ۴ املاب و ابکیر و آب انبار مرغ و بوم **کوک** چو غلفه جند
 بوم کوچک **کوک** چو دلاب ۴ ابکیر و آب انبار مرغ و بوم **کوک** چو غلفه جند
 که خشتان گویند نام شهریت **کوک** چو پوشاک موج بزرگ **کوک** چو همدان ۲ انام کویت ۲
 کبابی که از آن حصیر بافند **کوک** چو بزم اول و سکون نون و جیم ۳ انام طواییت لابلان باد قوچ
کوک و یان چو یونانیان بصلوانان و گردان **کوک** چو دوزخ آتش ان و نقل و باد او مجول نام مرد
 بود تو را که اسفند یار را از راه هفتخوان برویند از رسانید **کوک** چو شوخ غنچه معنی کلغچه که
 که غازه و کلکونه زخاست و باکاف فارسی نیز آمده **کوک** چو پولک که وید که زمان پنبه رشتنی در آن
 نهند **کوک** چو بزم فلفل سیاه معروف **کوک** چو ارکج بادی که شکم را در در و بیم هلاک باشد و معرب
 آن **کوک** است و معنی آتش ان و نام نوایت از موسیقی **کوک** چو پوشاک بزرگ و غنث **کوک** چو لوله
 ۳ اکودهی که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را ببیند و دام را شکند ۴ احق و بضم عقل ۳
 حرا مزاده و ولد الزنا ۴ غار پست و با معنی باکاف فارسی نیز آمده **کوک** چو زولیدن کاویدن
 و کشیدن زمین و ریشه و بر آوردن آن ریشه **کوک** چو موم کباب خوشبوی که از غرنیز گویند و باکاف فارسی

اسبی
 که کوفت آن را عمار
 نراری
 مردکان از کوی و دیار است
 دوازدهای چو کول نا پاکست
 دخی
 شوز چشم را بزم آینه که شرف
 و کی که قلم خواب دل به کوک
 زاری نیست ماند
 تاک از آید و نام
 چو بیا و مانده در شکم ۳
 طایع

مرحوم، اکملی، و ...

بسم الله الرحمن الرحيم

جستجوگر خدایا که در هر کجای که باشی
جستجوگر خدایا که در هر کجای که باشی

امیر حسن درون کو را کو میشد
سنان در چشمه بار زو میشد

11

همای کورب و موزن خست و کوکب و غفل

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

مکرمه

7.

بہارِ جویں کے شاہ

بلغ

چهارده منزلی عم میدان لب دوازده زمین سراب و شور زار پکوزانده چورود اید ۱۳
کسبیدی که در سر قبر ما سازند نام موضعی که دهنه پدران رستم در آنجا بود پکوزانده پکوزانده
چوزورازور و دور دور یعنی روز و روز و تیزتر که مبالغه در جلدی و تند است و لغت ثانی
نام مرغی که خربل گویند کورب چوکوب جوراب معروف و معربان جوراب است
و کورب بانک مرغی که از خاشاک نرم مانند جوراب خانه سازد و از شاخای درخت آویزد
و عرب و صعه گویند کوز چشم پاره ابریشی که در وقت بافتن چشم کور خرب آن نقش کنند
نظر پاره چشم بلبل که عرب معتر چو بخیر گویند کوز دین چو پستین کلیم و پلاس و جامه شبین
کوزن سبکون هر سه حرف کرس که از کرسنگی باشد محقق است کوز شکار و کوز شکار
یعنی سبک شکار بر آب کاف و کفن بزد کوز که چوکوب سنگ کازری که جامه زامالی
شونید کوز پانی چو مولتان تیاج و سخت بان و بازای فارسی و عرب هر دو نیز آمد کوز کاه
کیاهی که کور خرب از آب مرغی که از کور گویند کوز چو مرض محقق کوزن و سبکون ثانی
پچو جوز و کر دکان که معرب است و کوز کسته کنایه از آسمان و بضم اول ۳ اگر دکان و جوز
۲ بادی که با صد از متعدد بر آید ۳ بمعنی چنانکه لغز بمعنی خوب است ۴ بمعنی قتل و بهر شش مقل
باشد و در ترکی فصل پای کوز آب چو محتاب اشی که از خود برج و غیره پزند کوز از چو موسار
مرغ خوش و آرز شبیه بلبل کوز بان چو مولتان پار دم چار و اک در زیر دم ستور اندازند
کوز بن بفتح و ضم اول درخت که دکان کوز که چو ابجد جعل و سر کین کردان کوز که چو
سوخته صمغ بوته غر زوت و جود اند که برخی مایل باشد و بفتح زای فارسی نیز آمده و بمعنی
شبیه بلخ که شبها فریاد کند کوز غده چو د غده غوزه پنبه که معربان جوزنه است کوز که
چو کوبک کوب پاکوز کمره نوعی از کمره و کمره خوش طرح شبیه جوز کوز کتا بمعنی جوز زمین
کن بضم کاف بمعنی زمین آمده و بهر جوز مائل گویند کوز کانی پچو کور کانه کار که سختیان و
تیاج باشد کوز کند چو نوشند سخنان لاف و کراف و دروغ کوز پکند کم بیخ کیابیت که
چنین بنظر آید که بیخ و شش اند که کم است بهم چسبید کوزن باد و فتح نوعی از کاد و کوهی که در کوه
چشمش تریاق زهر دارد کوز کوز کوز کوز از خنثاش و پنبه و پله ابریشم و غیره و بازای
فارسی نیز آمده کوز کوز چو نه نره عقده راس و ذنب و معربان جوز هر که در علم نجوم
معروف است کوز پیکر چو لوز بنه طوایف که از مغز گردان برند کوز کتا که کاد و کتا از کتا

در سوره اعراف و سوره بقره و سوره آل عمران و سوره اهل البیت

در سوره بقره و سوره آل عمران و سوره اهل البیت

جوان احق و بضم اول بچه شتر و فیل و غیره چه گویم که کوچک آمده و گو سائل فلک کنایه از رخ
نور کو سبب کشان عید قربان کو شست چو پوست کو فیل و کوفته شد و بمعنی کوشش و تقاضا
پوش چو موش و آمد و رفت و کج و کوشه نام فرشته که موکل بر مقام خلق است عم نام
روز چهاردهم از ماه شمس که عید بوده و اثر اسیر سوزن کوبیده بمعنی نظر و انتظار و منتظر و حفظ
و محافظت و کوشش اقتاد کنایه از گردن داشتن و کوشش و کوشش برای شخصی که
شود و غلبه و یاد گیر و کوشش بر و کوشش بر او از منتظر و انتظار کش و کوشش بر او
کنایه از نا امید شدن و از انتظار و کوشش عید کنایه از شاگرد و از کوشش و داده و کوشش
خاریدن کنایه از کشت و توقف نمودن و از فکر کردن و کوشش خورده کنایه از کوشش خورده
و کوشش و شستن و متوجه شدن و کنایه از نگاه داشتن و دیدن و نگاه کردن و کوشش کشیدن
از سخن شنیدن و متوجه شدن و کوشش لب چو نوش لب آنکه حشمت میوزند میده باشد و کوشش
صدف و پیاله که از صدف سازند نوش نهادن کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن و از ترک
دادن و کوشش و فلک کنایه از ماه نو و هلال و کوشش و کوشش از کنار میسند و کوشش و کوشش
کنایه از هلال و ماه نو کوشش و خواب دیدن و رؤیا و بمعنی تسلیم و بمعنی
جوان ساده رخ کوشش چو جوشان عصیر و فشرده آنکو کوشش و کوشش چو جوشان و کوشش و کج
۲ مینگاه کوشش بستر نام شخصی بود و عظیم کوشش میثابه که یکی را حالت و یکی را بستر میکرد چون
بزد و کند را و در گفت اسم من کوشش بستر است کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
کوشش ۲ پارچه که بجهت دفع سراب بر کوشش و سرچینه کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
موسیقی و اهنگ و نور و مایه و سنگ و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
بعلا و تابی قرشت بچو کوشش و احتلام خواب و بمعنی مقام رفاهان کوشش و کوشش و کوشش
اهنگ و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
و یکال ماده شود کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
پای نیز کوبند و کوشش آدمی رود و بقر ر کند و بسا باشد که هلاک کند کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
کوشش پاره که بر دو طرف طاقوم آدمی باشد و بر بوزنان کوبند و صاحب ملازه یعنی کام
فرود آمده را نیز کوبند کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش

خدا جان تو قربان ز شمشاد تو بار

رنگ کوی عدوی تو آب خورده کند
سر زان عدوی ز آب و آتش

خجاری

بزد کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش

بازم

خو و یک زمان دور کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش

خو و یک زمان دور کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش

در فارس کول و کولچه لوک و لوک سه انکه کریان و غیره و معربان قوت باشد ۲ و انهای	چون که در فارس کول و کولچه لوک و لوک سه انکه کریان و غیره و معربان قوت باشد ۲ و انهای	در فارس کول و کولچه لوک و لوک سه انکه کریان و غیره و معربان قوت باشد ۲ و انهای	در فارس کول و کولچه لوک و لوک سه انکه کریان و غیره و معربان قوت باشد ۲ و انهای
بدر که بر اعضای مردم بهر سه و انرا اشخ و بعد از ثول و ترکی زیکل کونیدم کو ساله کولگاد	و کولکان و کولکند انک چو مودار و کولپال یعنی جعل و سرکین کردن که عرغف کولکند	کبریت معروف و کولکردا احمد از جواهر است و معدن آن در وادی نمل و مورانت کومید	در شب مانند آتش میدرخشد تا چند فرسخ و بسیار کم باشد کول چوپول عم البه و نادان ۲
کرو و فرب سه انکیری که در آن آب اندک و کم باشد عم جعد و بوم منخوس و بفتح اول شینه	اوخته موکه اکثر در ویشان پوشند و عرب و لقی کولکولاج چو اوج ملوای لابل کولکولاد	چو فولاد و پهلوان بود ایرانه کولکولاج بکون نون و جیم سرکین کردن و جعل و بعضی نان	کولاج گفته و بعضی گفته نان بانزاکت که از شاسته و سفیده تخم مرغ پزند کولکولاج و کولکولاج
و کورکن یعنی کلن و آتش ان حمام کولکولچه چو لوله ۳ اکلوله ۲ ناپشت سه کوزه ابجوری کولکولچه	کیا و افخر خوشبو کولکولچه بفتح اول و کسر میم و سکون باقی نام کنایه پیغمبر محبوبان که جومت نام	داشت کومید ان کتاب را هفتاد و شتر میداشت و محوسان پیغمبر گشته و ان کتاب را سوزاند	کولکولچه چو مومه خانه که ازنی و علف و چوب رند کولکولچه چو نون رنگ و لون و معنی طرز و قاعده
و صفت و کبریتا شمریت در فارس که معربان جونت کولکولچه چو نون رنگ و لون و معنی طرز و قاعده	کولکولچه چو نون رنگ و لون و معنی طرز و قاعده و معنی صفت کولکولچه چو نون رنگ و لون و معنی طرز و قاعده	و سرخاب زنان کولکولچه بضم اول و کسر ثانی چو دو دکنی عزیز و کرامی و معنی شجاع و دلداد	کولکولچه چو نون رنگ و لون و معنی طرز و قاعده و معنی صفت کولکولچه چو نون رنگ و لون و معنی طرز و قاعده

کولکولچه چو نون رنگ و لون و معنی طرز و قاعده و معنی صفت کولکولچه چو نون رنگ و لون و معنی طرز و قاعده

جواهر نشانه باشند و کنایه از مردم شجاع و دلیر و گوهر تر کنایه از اسب چشم و گوهر خانه خیر و گوهر خانی
 اشاره بحضرت سید عالم و خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و گوهر زامی یعنی نجیب زاده و بمعنی نیکو کار عادل
 و هنرمند و فصیح و گوهر فتن کنایه از شای سخن و قصه خوان و گوهر شکستن کنایه از دست دادن دولت
 و منصب و از خندیدن و گوهر مرغ صفت کنایه از انکشت و زغال و گوهر ملک کنایه از پادشاه و پادشاه
 زاده و گوهر نیم صفت کنایه از کلام سربسته مجمل و از کلامی که بسیار فصاحت نداشته باشد گوهر آن
 عناصر اربعه معروف گوهر کش دست بر سخن مرصع و دستینه مکمل بجوهر و بکسر کاف فارسی بمعنی گوهر
 چه کش بمعنی دل باشد گوهر بدین چیز را پیچیزی عوض و بدل کردن گوهر بی عم چیزی از گوهر ساخته
 ۲ خداوند اصل و نسب ۳ جوهر فروش و جوهر شناس ۴ ذات مقابل عرضی کوئی چو موی
 انکه کریبان و غیره ۲ مطلق کلوله خصوصاً کلوله چوب که با چوکان بازی کنند ۳ امر از گفتن و گوئی
 بر دهن کنایه از فایق آمدن و زیاده کردن و گوئی زر و زرین کنایه از آفتاب و گوئی ساکن کنایه ازین
 و نقطه که بر خط نهند گوئی تخمین کنایه از ماه و گوئی شدن کنایه از سر بران نهادن و بمراقبه رفتن
 گو یا چو جو یا عم اکوینده ۲ زبان ۳ بمعنی ظاهر اعم سازیر اهنک گوئی آنکه بفتح همزه و کاف فارسی و لام
 تکه و طلقه که بر لباس دو زنند و تکه را از طلقه گذرانند و بمعنی جورگره و کوزگره کار و کنایه از آفتاب گو یای
 کو ابره کنایه از حضرت عیسی روح الله گوئی باز چوکان باز و بازیکر و روز نور و هم از ما همایلی که گویند
 و گویش و گویش و گویش چو حریص و هریه و حشیش و همیشه بمعنی طرف شیر و دوغ و مات و
 ثالث چو سوزش ترجمه مقاله باشد گوئیست چو زیت و دولت کوئی و صدمه که از چیزی کسی
 و بمعنی کوفته شده گوئیست چو زیت غله کوفته شده و بضم اول و بای معروف و دو طرف سرن کوفل
 گوئیست چو یک تکه کریبان و غیره گوئی کز آن و گوئیست آنک جعل و سر کین کردن گوئیست چو
 سویه غاری که در کوها باشد و فقر نیز در اینجا ممکن کنند **لام** ل گوئیست اول ه
 نوعی از علو امی پشته و بلند ۲ زرداب و صفرا عم لب که عرب شفه گوینده نام قصبه است
 از ما زدن آن لو آتش چو شباش نوعی از نان تنگ معروف لو آتشه همچو باشد کار که نعلبند آن
 دارند لو آلو آلو گوئی چو طباطبایر تو بمعنی شخص سبک بی تکین لو بزه چو دختره میش دشتی و بعضی
 کا و دشتی گفته لو آتشه چو خرشته غله کوفته که هنوز از کا جدا نکرده باشند لو آلو و لو بیا و لو بیه
 و لو و یا چو قبا و لوبیا و طوطیه و قوتیا همه بمعنی غله معروف لو آتش چو توت همچو لوط و برهنه
 و عریان و باد و مجول ۴ اقام طعامهای لذیذ و کمر بزرگ ۳ پیرام و ناموز درشت ۴ طعام درنا

توضیح بکسر کاف فارسی
 از برای
 گوئیست چو زیت
 و در زبان آن گوئیست
 که برای ترساندن اطفال
 و در زبان آن گوئیست
 که برای ترساندن اطفال
 و در زبان آن گوئیست
 که برای ترساندن اطفال

گوئیست چو زیت
 و در زبان آن گوئیست
 که برای ترساندن اطفال
 و در زبان آن گوئیست
 که برای ترساندن اطفال

کتابخانه ملی ایران
تاریخ ثبت: ۱۳۰۴
شماره ثبت: ۱۳۰۴

کتابخانه ملی ایران
تاریخ ثبت: ۱۳۰۴
شماره ثبت: ۱۳۰۴

زنی

چون خط خزان بر شورش با شورش
چون خط خزان بر شورش با شورش

چون خط خزان بر شورش با شورش
چون خط خزان بر شورش با شورش

چون خط خزان بر شورش با شورش
چون خط خزان بر شورش با شورش

اسدی

زمان شد و گفتا مول
همه کارهای جهان شد بشمار

لک

و مورد پهنترین کنایه از خط خزان و نوظخان مؤز امون چون کوناگون زرد که صحرای مؤز چال
چون کوشمال کونا که بجهت کرفتن قطعه در اطراف آن کنند مؤز چال چود و دمان کونا که هست در فارس
که فارسی دارد که قدر مردم در انجا بر و نذیر خوار آنها آب بهر سده زیاد و نه کم مؤز و بضم اول
و سکون با ۲۱ نام درخت است که برکش غایت ببری باشد و لند از لف و کیوی خوابان را
بان تشبیه کنند ۲۲ و نیکین مؤزیش چو شورش مهرای کونا که زمان برشته کشیده پیاد
و کردن بنده و عرب غز گویند مؤز سی چو حوری ۲۳ از انکه زاب از لوله و ناولان غز
۲۴ نوعی از بافته ریسمان ۳ مهرای ریزه که زمان بردست و پانده عدم نام ولایتیت از ترکستان
مؤز چو روز و زولور یعنی میوه ایت در مصر وین که برک درختان سه چهار کز طول و نیم کز عرض
دارد و کمال بار دهد مؤز ۴ چو روزه چکه معروف و بفتح اول ایضا نام حلوا ایت و مؤز
در کل اندکنایه از نیکه پای بنده شد و دشواری کشید و مؤز ۵ نهادن کنایه از ترک سفر کردن
مؤز و مؤش چو موش و کوش غم و اندوه و مصیبت و باد و مجهول آب انبار و تالاب و کبر
مؤز از آن چو طوفان چشم پرگشته و شمشاد چشم خواب آلود و شخص خواب آلود و معنی کس
نیم شکفته و بازای هوز نیز باینملا است مؤش چو دوزخ زمار نصاری که رشته ایت و مؤش
مؤش چو کوسه و عرصه یعنی زبور غل و غیره مؤسی چو قمر چو مرغیت تشبیه باخته و بعضی
صنوه و بعضی ابایل و غیره گفتا اند مؤسی قفا چو بوتار سازیت مثلث یا کته
شبانان نوازند و بعضی گفته مرغیت که در منقار سوراخها دارد و از آنها اورازهای
کوناگون اردو موسیقی از آن اخذ است مؤش چو کوش معروفست و باد و مجهول کریم
دونه و موشک پیران نوعی از موش سفید که از درخت بدرخت میجهد هر چند فاصله بسیار
باشد و موش کور شیره و مرغ عیسی و بعضی گفته نوعی از موش است که گوشت آن زهر قاتل است
موش خوار و موش کیر غلیبواج و زغن موش کاکا چو استامام یکی از علمای یهود بوده
موش کیر چو خوبرزن نوحه که در مجلس تغزیه نوحه کند نادیکری بگریه و شکر محقق است مؤش چو
دوغ مغ و آتش پرست مؤغان چو سوان جمع موع و مغ کاه و نام شهر بوده در آذربایجان
که الان خراب است و چند دهی دارد و صحرای وسیع که مبر است موقیوند چو متقون نوعی از
زهر است مؤک چو غوک نیش چو از عقب یا غیر آن مؤک چو کوب شک و سیاه و
مؤک بیان سحر کنایه از ملاکمه چنه که در شب معراج در خدمت آنحضرت بودند مؤکله چو موصد

بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار	بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار	بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار	۱۹۵
چو موصده سطلق مقابل مضاف مول چوپول ۵ معشوق زمان از مردم بیکانه ۲ درنگ و نما در کار ما و باز استیادن و امر از نفعه که مول مول یعنی باش و مصدر آن مولیدن است ۳ بمعنی بازگشت و توبه ۴ ناز غمزه ۵ حرامزاده و در عجب عجبوت و بفتح اول هم در عجب مال و سامان دینوی و مولانا مول یعنی تاخیر از به تاخیر مول کنجه با جیم چو سوزنده پشته و گرمی که با بنار غله افتد و ضایع کند مولو چو لولو شاخ اهو و میانه هقی که قلندر آن و کشیشان نواز و بعضی گفته ناقوس و ننگ حلقه دار که زاهدان تر ساد در نوازند مول بضم و و میم نام علت که در چشم بهر سه مؤم این و مویلیا چو توتیا بین و روستای مرهیت مانند قریبا معروف و وجه تسمیه آن در لفظ این و این مرقوم شد که در زمان فریدون پیدا شد و آن عملی نیز نشود و گویند در فرنگ شخص موی سرخ سی ساله را در میان طرف سنگی بر عمل کنند و سر آنرا نیز محکم بندند تا صد و بیست سال بماند و همه مویلیا شود و بهتر از معدله مؤنث چو کونه خاصیت طبیعی مانند جرات تش و برودت آب مؤنث چو خوی معروف و بمعنی امر از موی و نحوه کردن و موی از کف بر آمدن کنایه از حال بودن امری و موی بر بستن کنایه از بسته شدن و مهتیا کردن موی و خمیر کنایه از آسایش آسودگی و موافقت مؤنث چو علفه نوعی از گیاه که مانند عشقه بر درخت پیچد و مویزگ مویزگوهی که دو آیت مؤنث چو کپکاسند هندی و آن پنج گیاهیت باریک و انبوه و خوشبوی که در عطریات بکار برند و بزرگ تشبیه کنند مؤنث کپی چو رونبدی هنرمندی و صنعت کری مؤنث چو بویه کریه و نحوه و زاری و موی و مویه کر اسم فاعل انت و موییدن مصدر است مؤنث زال چو شور و چال نام نوبه و لحفیت مطر بانرا مؤنث چو بوزینه پوستین چو از خجاست یا خرماسور یا غیر آنها و مویینه دو پوستین روز است و فضا لغت ک تو بفتح اول ۵ مقابل گفته و یا بمعنی بضم اول نیز آمد ۴ پهلوان و دلیر ۳ ماله و زاری که نو یعنی ناله کند عم حرکت و جنبش و لرزه ۵ امر باین دو معنی یعنی ناله کن و جنبان و بلرز و نو خطی عالم کنایه از سبزه نودمیده در ایام بجا و نوع و سان چمن کنایه از درختان شکوفه کرده و آنرا نوع و سان نور و زو بهار نیز گویند و آنرا چو هو ۱۱ هر نغمه و آواز چه از زبان یا مرغان ۲ نام مقامیت از دوزده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و توانگری و رونق کار عم ساز و سر انجام و ساختن کار ماه روزی و خوراک و فوت عسپاه و لشکر باکر و کان که بهر بهرین و مرهون گویند ۴ فرزند زاده	بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار	بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار	۱۹۵

ناظر غشت کند ملک دل خراب
 جان نواز خرد بنوا بخت
 حافظ
 انوار بلبل و آوای زار
 حسیب عاشق زار
 انوار بلبل و آوای زار
 حسیب عاشق زار
 انوار بلبل و آوای زار
 حسیب عاشق زار

سید ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام

تبر

سید ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام

بهرام

کر خنجر کمال سوار دشت
باز آن بیکبار بر سوار دشت

نظر

نوازیان تیرین شاه آفاق بود
نوازاد و عیسی اسحاق بود

انوری

بیل رنوا هیچ کی که نژد بود
زان حال ای که کم نوا بود

خاند

ان کوس عیدی بین نوان بر در که شاه جهان
ماند طفل لوح خوان در درس و تکرار اند

لمح

و نمیره و نده ۹ کرفار و پای بند شد به اینک شرب سلاطین برای اینکه از تاختن و غارت ایمن باشند
 ۱۱ اسمیت مغولانرا و تغییر او سازیرا که نوازند ۱۲ توشه و آذوقه ۱۳ بهتر و بزرگترین هر چیز ۱۴
 جریستن و فروختن شاطران و در عرب است و دانه خرماد و معنی جدایه و آگاهی نوا جستنه
 چوسرا پرده باغی که درختهای آنرا نوشتانده باشند و بعضی بجای چیم خای منقوطه نوشته
 نوا خافنه چو غرافه سجن و زندان نوا خفن چو ناختن بر آیدین و بانک زدن و خوش کردن و
 نوازش نمودن و برادر ساندن نوا خخته چو ساخته خیر و خیرات و انعامات نوا چوسا سوراخ
 مانند مخزن که چیزها در آن پنهان کنند و معنی زبان و لسان یا معنی زیان و نقصان نوا ده
 چو قلا ده ۱۲ فرزند زاده و نمیره خصوصاً پسر زاده ۲ فرزند عزیز و نودره نوا چو چهار نواز معروف
 خیمه و کفچه بار چار و او پالان نوا چو چار رس خبار در از نوا دهان چو جفا کشان چیز که
 و خبر خوش آورنده بدهند نوا ایلدن چو تراویدن بلع کردن و ناجا دیده فرو بردن نوا زاده
 پسر زاده و دختر زاده نوا زیدن چو بر آیدین نوازش نمودن و نوا خفن نوا استه چو کشته
 دیوار خشتی و آجری نوا استه چو پلاسه نمیره و فرزند زاده خصوصاً دختر زاده نوا استه چو کشته
 خشت و آجر و دیوار خشتی و معنی خم و خمیده نوا کس چو برابر خواننده و سازنده نوا کس چو بستم با کرد و
 سکین و بفتح با کسیکه نواله برد نوا ایلدن چو سکا لیدن تالیدن و جنبیدن نوا چون چو ان اخرا مان
 ۲ جنبان و حرکت کنان خصوصاً وقت دعا خواندن و محل فکر و خیال و غم و اندوه و چیز خواندن لفظال
 ۳ نالان و فریاد کنان عم آگاه و آگاهی و هشاری و نوانیدن هم مصدر این چهار معنیست و هم معنی
 دنباله در آوردن ۵ خم شده و خمیده و کوزه کهنه مقابل نوا لاغر و ضعیف ۱۱ سبی که رنگش سیاه
 زرد و بوز باشد نوا ای چکا و ای بفتح چیم فارسی نام نوا بیست از موسیقی نوا ای خار گن نغمه ایست از
 موسیقی که نوا ای خار کند نیز گویند نوا ای خسروان و نوا ای خسروانی نوعی از نوا ای است که بار
 جهری استاد فن بر بطن نوازی همیشه در مجلس خسرو پرویز در مدح آن از لحن و آغازه می نواخت و
 نثر مستحج بود بدون نظم چه خسرو پسند خاطر بود نوا ایلدن چو بر آیدین ناله و فریاد کردن نوا ای
 چو سلاطین زیبا دار است و کسیکه رسم تازه احداث کند نوا ای چو چوبان پادشاه زاده و با پای فارسی
 سبکی که از بید بافته باشند نوا ای چو کرابه هر چیز نو برآمده خصوصاً میوه نورسیده و پیش رس که
 به عرب با کوره گویند و معنی طرفه و خوشش آینه و تحفه نوا ای چو دولت عم انقاره معروف ۲ خیمه زک
 و بارگاه ۳ پاس و محافظت عم مجال و فرصت و در عرب معنی وقت و معنی مرتبه و کثرت و با صلا ح بر

در این روز که در این روز جمشید در آفرینان بر تخت نشست و آفتاب وقت طلوع بان تابید و مردم شادی کردند و دویم روز ششم فروردین ماه و آنرا خرداد و نوروز خاصه نیز گویند که جمشید دوباره در تخت مرصع نشست و بار عباد و رسمهای نیکو نهاد و همیشه اکاسه شش روز در میان این دو نوروز حاجتهای مردم برآورده و شادی میکردند و نوروز بزرگ که ۲۲ نوروز خاصه که معنی دویم نوروز است کلام ۳ نام نغمه است از موسیقی نوروز خارا نام شعبه است از نوای موسیقی نوروز خرد که نام نغمه است نوروز چو دور و چوب و تیری که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول در عجله

در این روز

در این روز

در این روز

نوروز

سپهران ساعت باعث برپای یزدیم

گاه رزق و گاه فقران و گاه تنگ و گاه گشاده

نوروز

مطلع بر صفا و آسار

نوروز

از غنای من و از خرد و از خرد و از خرد

نوروز

آفتاب باول حمل که اول فروردین ماه است که در این روز جمشید در آفرینان بر تخت نشست و آفتاب وقت طلوع بان تابید و مردم شادی کردند و دویم روز ششم فروردین ماه و آنرا خرداد و نوروز خاصه نیز گویند که جمشید دوباره در تخت مرصع نشست و بار عباد و رسمهای نیکو نهاد و همیشه اکاسه شش روز در میان این دو نوروز حاجتهای مردم برآورده و شادی میکردند و نوروز بزرگ که ۲۲ نوروز خاصه که معنی دویم نوروز است کلام ۳ نام نغمه است از موسیقی نوروز خارا نام شعبه است از نوای موسیقی نوروز خرد که نام نغمه است نوروز چو دور و چوب و تیری که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول در عجله و تصور کرده و بخاطر آورده نوروز ۲۲ مخفف منور ۲ درخت کاج و صنوبر نوروز اداکان چین نهالها و شاخهای نودیده و گلها و شکوفهای نوشگفته چمن نوروز ننگ که چو ارزنده معنی نوروز و اثر کنند نوروز آن چو طوفان نام رودخانه است بانیب و معنی صد او بانگ سمنان نیز آمده نوروز و نوروز چو سوز و سوزن معنی درخت کاج و صنوبر نوروز که چو موزه گریبان جامه نویش و نویش چو طوس و بوسه قوس قزح نویش که چو کوفه گریه که در گریستن در کلوچه نویش که چو روتره بحث و مباحثه نویش چو موشه مخفف نویش معنی شنیدن ۲ نویشیدن و آشامیدن و کوار او امربین دو معنی و اسم فاعل از اول ۳ تریاک و پازهر ۴ عمل کنایه از آجیات و زندگان و از کوار اباد و نویش باد نویشا بر چو رود ۵ نام زینت که پادشاه ملک بر دوش بود و با اسکندر حکایت مشهور دارد ۶ آب حیات نویشا چو اولاد نام شهریت منوب بخبر و یان نویشا چو صفا برنگ مانند بیت سفید که از اسفند و عملی که مشاقان عقاب و سر طایر و مشاطه و عرب بلخ بویه گویند نویشا از چو کوشا و معنی آفر نویش کلام که تشکده دویم از جمله هفت تشکده مغان و نام پهلوان بواره و بعضی بجای نون تازی قرشت گفته نویش باد و نویشا باده و نویشین باد نام پرده است از نوای چکاوک از موسیقی نویش باد و کسر چو بهشت ماضی نویش که معنی دشت و با معنی بضم اول نیز آمده و باد و نغمه معنی پیچیده و نور دیده و بضم اول چو کوشت معنی نوشید و آشامید و نوشتن مصدر هر یک با اعراب خود نویش خود روز پنجم از ماههای طالع نویش دار و تریاق و پازهر و معنی معنی شراب گفته و نام معجونیت نویش کیمیا خلصه و تریاق کوهی که هر کس بکشد برکت بخورد و با کیمیا

توضیح

هواری می گویند که این کلمه از

هواری می گویند که این کلمه از

هواری می گویند که این کلمه از

هواری می گویند که این کلمه از

هواری می گویند که این کلمه از

هواری می گویند که این کلمه از

هواری می گویند که این کلمه از

نوید گوید یعنی آله کند و نویدن مصدر است و چو نمید و امید است آمده و مردگان و نوحی
 و هر چه سبب خوشحالی شود و عده کردن بخت و دیوانه و کارهای بزرگ بی لفع و فایده است
 و لرزان و بمغنی حرکت کرد و مصدر را بمعنی نوید نیست نویدم چو قدیم ترجمه محض و مجرد است
 دیدن شناخت یعنی محض دیدن نویدم چو مویش شاخ تر و تازه که از درخت رسته باشد نویدم
 چو روین پادشاه زاده فضیله **هو** بفتح اول چوک و ریم که از جراحت آید
 و آب کشیدن و آماش کردن جراحت را نیز گویند و بضم اول است بمعنی آه نفس و تنفس سه کلمه
 که برای آگاهانیدن و خبر دار کردن گویند **هو** آچو و او معروف است و نام قریه است از دامغان چشمه
 دارد که اگر نجاست در آن اندازند طوفان عظیم شود و در عربیه اش و هو اجوی طاب و عاشق
 و هوای خندان پوشش و هوای سنجاب کنایه از هوای برناکه **هو** آخواه چو چراگاه دوست و محبت **هو** آری
 چو هزار می نیمه بزرگ و بارگاه سلاطین **هو** آزی چو نازی یعنی یکبار و یک ناکه و بکسر اول بمعنی بارگاه
 سلاطین **هو** آسید که چو هر سیده بی که خوش خشک شود و کم کرد و دو کدم کون شود **هو** آبی چو دو
 استخوان هرزه و لغو می آتش بازی که چون آتش بر آن زنند هوارد و دم مداخل و منافعی که از جای
 غیر معین بهره و کنایه از مردمی که با هوای نفس باشد **هو** آچو بود ۱۲ دوش و بغل و کنار شتی
 و حیات **هو** آچو معفره سرشته و حیران و بضم اول جز که مرغ لذیذ گوشت باشد و بعد حار
 گویند **هو** آچو چو بدوش و کف و بمغنی پشن و حمایت و بجای بایای حطی نژاده **هو** آخ و **هو** آخت
 چو شوخ و دوخت و **هو** آخت بضم اول و سکون و او و خاوسین و تاهره بمعنی بیت المقدس که
 قبله نصاری است **هو** آچو موصده کیه سرخ مرد که عربی الراعی گوید و بقولی کا و زبان تلخ
 که در تریز بهر سد و بخت آن در مرهمها داخل کنند و پلا و راه آن رنگ کنند **هو** آختن و **هو** آختن
 چو سوختن و پوشیدن بمعنی بر کشیدن و بیرون کشیدن **هو** آچو دود ۱۲ خف و قاذو حفاق
 جامه که نزدیک سوختن رسیده و زرد شده باشد و نام پنجه معروف است و بفتح اول در عربی توبه
 و بازگشتن بخت و بمعنی جو شدن و از دین برگشتن و باد و فتحه کو مانای شتران **هو** آچو
 بود و کو هر چه بدو زشت و مردم بد و بد قیافه **هو** آچو موصصل ترجمه رسد چه اودل بند رسد
 یعنی ملاحظه کردن حرکت افلاک **هو** آچو دود و حق و راست خلاف بیهوده و بمعنی کینه مقابل
هو آچو سوراقتاب و بمعنی بخت و طالع و نام سناره که هر هزار سال یکبار طلوع کند
هو آختن چو دوش بمعنی آفتاب **هو** آچو دود و بضم اول و سیم و سکون باقی

خاقانی

طبرستان لایحه داناهاست

123

بیمه بر خود می کند

1.

الحمد لله رب العالمين

15.

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

...

9	
---	--

بمنزل طاعت است در آدمی یوچ چو یوچ نام جانور است از چند کان و بقولی جانوری که بسینه راه رود
 یوچ که چو جوجه مطلق قطره از آب و خون و غیره یوچ خیز چو شوخ رسیدن نهایت لذت جماع و شوخ
 و در ترکی نان تنگ و نازک یوز چو روز نماجستن و تفحص نمودن و جوینده ۲ نام جانور معروف
 که میمون نیز گویند ۳ سک توله بمناسبت تفحص مرغ و غیره از زیر بوته و سنگ و غیره عمیق است
 و در ترکی عدد صد یوزک و یوزده چو کوچک و موزده ۳ اسک توله ۲ غلطیدن جانوران نجار
 ۳ مصغریوز که میمون باشد و یوزده نام کدای مبری بوده و بمعنی تنه درخت یوسف یوز
 و یوسف زرین رس کنایه از آفتاب و یوسف زینق نقاب از آفتاب که در زیر ابر باشد و یوسف
 کرک مست کنایه از شاه محبوب و یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن یوسف چو بوسه اره
 نجاران یوش چو موش تفحص و تجسس نمودن یوچ چو دغ چو بکه بر کردن کا و زراعت
 و کا و کردن ننید یوک چو غوک ۲ سیخ آهنی که بر سر تنور نهند و بر آنرا از آن سیخ بیاد بزنند
 ۲ رفیده نان پزی معروف یوگان چو یونان ۲ ایچیدان و شیمه ۲ روده پاک نکرده کوسفند
 یو لاغ چو اولاغ مکان خراب بآب دور از آبادی یون چو نون عم افلس و فلووس ۲
 نمذین و حکتو ۳ نام رودخانه ایست عم بمعنی رنگ و لون مثلاً آذریون یعنی تش رنگ
 یونان چو توران ۲ انام و لایقی بوده معدن حکما و عقلا که اسکندر آب در آن انبار
 خراب کردم نام پدر لفظی که یونان با و نسل است یونس در دایان ای شدن کنایه از رفته بودن

باب الف آه چو می بینم که در وقت افروز و خورشید که شد

اها از چو بجا را بود که کاغذ و جامه اهر چو شهر ۱۲ نام محال و موضعیت از اوز با جان که
و دو خانه بزرگی دارد و نام درختیت که ثرا از زبان کجشک و بعد بان انصافیر کوید اهر امن
چو تر دامن و اهر امن چو کر کدن و صفت شکن و اهر امن و اهر امن چو تر سیدن و بر شیمه چا
بمعنی پنهانی بدیا چنانکه یزدان رهنمای نیکیها است و بمعنی شیطان و دیو اهر ان چو فرمان
یشه بخاران اهر امن چو مرهم چو بد که هر سه را بدان گویند اهر ان چو بمن ۱۲ بمعنی اهر امن کامر که شما
ریها باشد ۲ نام و اما دقصر و م که هم سلف و هم ریش لثاب بوده اهر ان چو قرون
م حکیمی بوده یهودی که در علم طب و غیره بسیار ماهر بود اهر ان چو مخزون یعنی این زمان و
بضم اول ترون و عقیم یعنی نازایند اهر ان چو نک اهر و نور و معروف اهل نشست کنایه از

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

و چهار آن سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
از آنکه که خشیان باشد و چهار دیگر که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
شخصی که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخن گوید و چهار دیگر که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
چنان که جات اربعه باشد و چهار رطاق خیمه چهار گوش و چهار کرکس که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
شد و بعضی که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
چهار پالک نام مرضی که بعد بمقام گویند چهار پالک نام مرضی که بعد بمقام
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
مطلق چیز مرتب خصوصاً تا بوقت و چهار جانب و سربند و سفره کوچک و چهار منقوط که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
از فلک البروج باعث بار چهار نقطه مغرب و مشرق و جنوب و شمال و چهار چرخ و فکر و دی
رخ و معنی اصل و ذات چرخ از آن و چرخ از آن نام های بنت بهمن که بهمن خود مشرب و
بنکاح آورد بشریعت خودش و در ارباب از و متولد شد و چهار از آن نام دختر از حساب نیز بوده و چهار از آن
مصور و صورت که چرخه چرخه صورت در روی و بضم اول سیر ساده و نوک و ملازم و بعضی
بر زبان هندی گفته و چرخه شدن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
خنده چرخه معنی خوش و خوشا و کلمه تحسین که خنده معنی زنده یعنی بارک الله خنده چرخه چرخه و وطن مقام چرخه
و خنده چرخه چرخه و خنده معنی کج و نارسا است و خنده چرخه چرخه و خنده معنی کج و نارسا است و خنده چرخه چرخه
داده بفتح اول ۱۲ عدد معروف ۱۲ عدد معروف و نمی از منکر داده انگشت بر زبان گرفتن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
وزاری و فردوسی و داده که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
دلیر و شجاع و داده که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
وده مسکن ادریس که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
غار و دره و بعضی علم و فضل و بعضی بانک و فریاد و هان چرخه و نیا را بازی غریب و فارسی ۱۲ بانک
و فریاد ۱۲ غار و شکاف که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
و معرب آن سخاک مشهور است چون او در عیب داشت لهذا به او اسمی شد و آن معنی عیب است
اول نشستی بکرم کوتاهی قدیم بسیاری نخوت عیب میسر می بسیار خواری عیب بد زبان ساکت علم ۱
شتاب زد که و عیب ۹ دروغ گویند و عیب و بیخردی و هان داده و دهنش که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک
معنی فاو و فاشه کلام که بعد بمقام و بر کی اسکن گویند و آن کشودن دهن باشد بسبب خواب یا که ای
چار و دمان پست سوراخ مقعد و دمان ضعیف که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

در این سخن که گویند که در این کتاب
چهارده هزار و سیصد و پنجاه و یک

[illegible]

انجی زوہ راہتہ و خانہ
خاصہ خیرات و کرمہ شہر را

۱۵۵

چهارم شاه تاجی کیست در مهر

ابن العربي

چنان صد ری کمیش استانش

三

از وی کند اسلام یافت رخسار



ابهام کنند و کنایه از فرج زمان و همت چو نفی بوی گوشت و بوی ماهی خام و همت چو همت
 نام خانه بوده در شهری که صاحب آن خانه در خواب دید که در روم بدست کسی با و دولت میرسد چون
 پیش آن شخص رسید خانه خودش را در ری نشان داد چون مراجعت کرد و خانه را کند و آن طلا پیدا
 نمود و توانگر شد و همت چو شجره ریاضت و محلی و از آن ره جو که چو کبوتری زده و زاده از آن
 بعضی فرزندان و عیال و نسل و همت چو شیدن زاییدن و بعضی افتاد و در بران بعضی اول
 کبر اول گفته **فصل سیم** **سیر اسب کنایه از تعجیل و تعجل و سه ایوان و داغ**
 و سه غرزد داغ و منزه کنایه از محمل فکر و محمل خیال و محمل حفظ و سه طلعت کنایه از سه تار یکی که صلب پدر
 و شکم و تار یکی که دانه مادر باشد و سه علم الهی و علم طبیعی و علم ریاضی و سه گانه کنایه از جام
 و پیاله شرابخوری و سه نوبت کنایه از کودکی و جوانی و پیری و از وقت سحر و طلوع آفتاب و چاشت
 و بعضی نقاره زدن که در قدیم سه وقت بود و سلطان شجاع نوبت کرد سه پرتک و سه پرتک و
 و سه آله هر سه با و فتنه خلی چند که بجهت قمار باختن بر زمین کشند سه قاطنبوری که بدان سه تار
 بسته باشند سه جاده و سه دوری ابعاد ثلثه که طول و عرض و عمق و باطل و ساحل
 سه جاده حقیقت و طریقت و شریعت است سه خوان با و او معد و له جماعتی از نصار که خدا
 سه خوانند خدا و عیسی و مریم سه خواهران و سه دختر سه ستاره از جمله هفت کوکب
 نبات النعش سه کعبه عمارت سه گنبدی متداخل یکدیگر که سه ستاره بتامباشری نعمان بن منذر
 برای معبد بهرام کو ساخت و معرب آن سه تیر است سه شهر چو مصر کا و ماد کا و و باد و فتنه
 سید اری سه شراب چو مرداب نام پیر رستم از دختر پادشاه سمنگان که شهرو است و او را سه
 گشت سیر رود و طنوره تار و بعضی چنگ و رباب و بربط گفته سه روح و سه شاخ
 و سه فرزند و سه گوهر هر چهار بعضی موالید ثلثه که نبات و جماد و حیوان باشد سه سنگ
 چو رسیدن در رسیدن سه سنبلیل سوسنبر و سیمنبر که نوعی از پودنه و نباتات سه گندان
 قلعه سنگوان و سپیدان و شیراز که جمشید سه قلعه در آنجا ساخته اول استخر و دوم شکسته سیم سنگوان
 و یکصد و چهل ستون بر سه رشته برآورده که شکلی بطول یکصد و شصت گز ساخته که اکنون آثار آنرا
 چهل ستون گویند سه کوه ها که خاد خک که خار سه کوشه است سه کل نام درختی که میوه
 نوت و حشی قابض است سه نام چو و نام ترس و بیم و در عرب تیر پیکان دار و حصه و نصیب سه سنگ
 چو کند کو هیت در آذربایجان سه نامی چو صفتی مطلق راست و درست خصوصاً درخت راست

الیه به جبر سر را بخت و سوره
بسیار از سر و کلاه و سوره

جبر و تیر و سوره و سوره
جبر و تیر و سوره و سوره

۲۰۳

راست علی الخصوص سروی که بسیار راست رسته باشد و بمعنی آزه و نوجوان مستحیث چو شربت
فصل ششم در شکر شکر بطور ماچور و ماچور به معنی شاه کامر که پاسبان و نود و امداد و
صاحب تخت باشد سیر قابل کرسنه منع مقابل خصت و کشت کردن شاه شطرنج از جای خود
ماهر چیزی که در بزرگی جسته و خوب از امثال خود ممتاز و بهتر باشد مانند شهر و شهباز و غیره و لغت
کلمه ایست که در محل لغت و کرامت گویند و شه نکار چو زنگار کنایه از فریب و دغای عظیم و شکر
بمعانی شده و پاس کجایی و رستم را نیز گویند که سیت از انیر و میکفتند شهاب چو شراب مخفف
شاه آب که آب سرخی باشد که مرتبه اول اکل کاجیر بکشند و در غرب شیر کو سفند که باب اینجاست
و بکسر اول در غرب کوکب و ستاره و بمعنی شعله آتش شهاب از چو سر باز مرغ شکاری که از باز بزرگ
باشد شهاب بالا و شهاب بالا و بکاله بمعنی ساق و شرب و امداد که معارف که در ستن قد
موافق و امداد باشد شهاب چو قنبر اولین بال مرغان شهاب از چو قنار تار اولین و تار هم
و کند که در ساز ما کنند شهابان چو مرغان مخفایان که لقب شهر مرو باشد شهاب
چو عهد انکین و عمل شهابان مخفف شاه اند که تخم نکست شهاب و پاس اشاره بخاتم انبیا صلی
علیه و آله که شفاعت کند و پاس از چهار پاس روز قیامت و کنایه از آفتاب و از دل و قلب
و از حضرت آدم که دو پاس از چهار پاس روز بهشت در بهشت ماند و روز بهشت هزار سال
دینا است و دو پاس یا پند سال دینا است شهاب از آبی چو مه بالای یعنی زیب و زینت
و آیین بتن شهر و اسم فعل و امر به معنی شهاب از آید به نام شهرت شهاب و از کوهیم
و سره شهاب زود و شهاب زود نام شهری بوده نزدیک بابل شهاب سبب نام شهرش از نوا
سمرقند شهابستان خزاری که بر دور شهر بزرگ کشند شهاب از چو سر و ناز نام زن خفاک
که خواهر جمشید بود و آن با خواهرش از نوا نام بعد از خفاک هر دو به فریدون رسیدند شهاب
چو کهر باز ناسره و قلبی بوده که یکی از پادشاهان ظالم باشد تندی در ملک خود رایج کرد و در
غیر ملک او نمیکرفتند شهاب از چو امر و ده اردو خانه بزرگ خصوصاً در خانه در عراق که خبر و
پرویز و کنگر شهر و دینا کرده نام سازیت مانند موسیقار که در میان در بزم و رزم
نوازند عم نام صوته از موسیقی تار هم و کند که بر بعضی از ساز مانند شهاب از بازی
ایچو شهر و دیکامر و در بر مان شهر و چو محمدر نوشته شهاب از چو ده روزه که ای که هر روز
در یکی از محلات شهر بگذرد و کند ای که شهاب از چو زنگار ۱۲ شهاب و پادشاهی که از همه

مخالفات را چه برده است جان شاه در
دری که در نام و در زمین روی نام شاه

یکه است بر در شهاب از نوا
چو در ماه و در شهر نواز

زردی

نفره ما که شهر را در است
بشیر خاوردی او در است

شهر را در است
این نفس ناز و ملاس

جای الدین

طرح

از این کتاب در روز دوشنبه	از این کتاب در روز دوشنبه	از این کتاب در روز دوشنبه	از این کتاب در روز دوشنبه
---------------------------	---------------------------	---------------------------	---------------------------

بایکد حرف کند

عبدالمؤمن بالله

جلد یکم و معلومای له آست
ممثل دشمنان تو با تو

نزاری

جهان از خود تو هستند عزیز من
فرین تکلف عزیز من تقصیر من

کروند خرد • بیان بخردناشم
ناشم • لذابسان لعل نشتم

[illegible]

دوسرا جہان

بهره‌داران و زمینداران و مالداران و...

بهره‌داران و زمینداران و مالداران و...

بهره‌داران و زمینداران و مالداران و...

بجای

در کارخانه و کارگاه و...

عطار

چوب‌تراش و...

نظارت و...

کلیه

کلیه

کلیه

و بجای کاف فارسی هم نیز آنده مهرگان بود و مهرگان خود نام پرده ایت از موسی
مهرگان و مهرگان چو مهران نام لحن بیت و پنجم از سی لحن بار بد و نام نوایت مهرگان و
مهرگان یعنی هنرنگ کار یا کبابی که مقابل آفتاب است یا کبابی که هر کس نگاهدار و محبوب گردد
مهرگان هفتم از سال شمس مهرگان چو سرفه چکش و پیکانگری و مسکری و بمعنی مهر
دیوار و مهر و پشت و کردن و کاغذ و کلو بند و دست بند و غیره و برتری علتیت بر شتر از مهرهای
سیمای و فلک کنایه از ستارها و کواکب و مهره در شش در بودن کنایه از مجموعی و عاجری و مهره
خاک و کلین کنایه از کره زمین و از جسد آدمی و مهره لاجوردی کنایه از آسمان و مهره در جام و خاک
افکندن چیزیت مانند درای و جام بزرگ که از پهلوی فیل می آید بخت در وقت سواری سلاطین
کیان آنرا می زدند و صدای عظیم می آمد تا مردم خبردار میشدند و کنایه از تیردولن و مهره زر کنایه از قباب
و مهره سیم کنایه از ماه و ستاره و مهره سیمای از ماه و مهره مشکین کنایه از کره زمین و دنیا و عالم مهره و
کنایه از آسمان و زمین مهره جاندار و پازیر و تریاق که بعرب حجرالیش مهری چو مصری نوعی از
چنگ و ساز مطربان و بزبان هندی زن و زوجه مهرست بکرانه چوالت سنگین و کران همیشید
چو جمشید متاب چه شید بمعنی روشنی و پرتو است مهرک چو خوک درخت سوس که بیخ از اصل
السوس گویند مهرکند چو الوند تیغ هندی مهرماز و مهرمین چو مقراض و در بر معنی معنی
که برپاشنه موزه و کفش نصب کنند تا سواره پهلوی اسب زند مهرمانشترای خانه مهره فقر از
مزارات و خانقاه و غیره که لشکر نیز گویند و کنایه از دنیا و روزگار مهره تری چو دلدرد و بزرگ
و کنایه از بزرگ در شش سفید محله و بازار مهرکند س فلک کنایه از ستاره رطل و پنجم مهرمان چو
مردانه بوزینه و میمون مهره آره چو کهور ماهیانه مقبری نوکران که بعرب مشاهیر گویند مهره
چو قبر کیا هیت که در عربستان بوقت زاید النور بودن ماه چینه تا منفعت بخشد و بقول سنگیت
شفاق که در افزون ماه در شمسید اکند که عرب بصاق القمر گویند مهره نل چو الوند موضعیت در
که نمک بسیار سفید دارد و مهری چو رهی نوعی از بلویا سنگ دیگر است و بکر اول بزرگ مهرمان
و مهره چو کرابه و مرتبه بمعنی ناخوردنش مردم لار که از ماهی کوچک سازند مهری چو نظیر ماه و
مهرین و مهرینه چو کین و کینه بزرگتر و اکبر فص لغت بکر اول شهر و بلد
و ازین است نهادن و نیشابور یعنی شهر شاپور و بمعنی ظروف که انجامی ساختند و امر نهادن و بفتح
اول و اخای یا بمعنی لاکه نفی است و بمعنی لیاقت مثل شامانه و در ویشانه و بضم اول عد دیست معرود

در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند

و نمان کردن و ماضی آن و معنی فلوتخانه ملوک و سلاطین و معنی مخزن و کنجینه و نام شعبه است از متون
 نفی جوهری رستنی است در میان آب که عرب کفرس الماء گوید نفی جوهری نام مبارزی بوده و
 نفی نام از چو شمار و شنار و بزرگ و عظیم و بسیار و مشکل و دشوار و عجب از عجب و عجز
 به اندازه یکبارگی و به نفی آن و نفی آن چو بزرگان و نفی سرپوش دیک و طبق و نور
 و غیره و هر دو بفتح اول نیز آمده و نفی آن چو ستدیده سخن پنهان و دینه و هر خیر پنهان
 نفی چو برج جو ال پشمینه معروف نفی آن که مخف نهان دره و مخزن و کنجینه نفی آن
 چو پنهان جا نوریت به بصورت سوسمار و طولش زیاد و برپا زده و پوشش وی مانند پشت کشف
 و در چیز خوردن حنکای آن حرکت میکند گویند در کنار آب در یک بیضه کند بهر کدام آب بر
 بچه نمنک بشود و آنچه آب نرسد متفق بر کرد و در بعضی معنی شیر آب نوشته و گنای
 از تیغ و قلم و نمنک نیام و نمنک زیر خفتان و نمنک سبز و نمنک سیاه کنایه از شمشیر ابدار و نمنک
 فلک کنایه از برج حوت و برج سرطان نفی آن چو حضور نگاه از روی قهر و غضب و معنی دید
 و چشم که عرب رؤیت و عین گوید نفی آن و نفی آن چو فریب و غدو معنی ترس و بیم نفی آن
 چو رسیدن اندیشه کردن و غم خوردن و معنی نماندن **واو** و ده چو مملعه
 تحسیر و قهر و قهر چو زهر و بهر نام و لایت و هشت چو دشت نام روز چهارم از خمره قدیم
 و نفی چو کل درخت کاج و صنوبر و بعضی درخت عرفت و نفی آن چو در نک طلق چو که در بار بند و شرط
 باشد و گاهی بجای رکاب اویند **یا** نفی آن چو جو دانه نام برادر حضرت یوسف
 علی السلام از مادر دیگر نفی آن چو سبب خانه بار خردی که یهودان بر جامه خود و زنده برای ایشان **حط**

بافضل الف

می و آیا چو می

در عرب حرف ندا است آیا چو بسیار نام ماه سیم از ماههای رومی و معنی حساب چه ایار که
 معنی محاسب است آیا زده که بکر اول و رابع چو علیحه و بفتح اول و سکون رابع چو نیافته نام کتاب
 یازده که تفسیر کتاب زنده باشد و آن در بیان ملت آتش پرستان است آیا زده چو شراره
 ایاره و دست برنجن و عقل و معرب آن ایار قاست و در حساب چه ایاره که محاسب است
 و معرب آن و اربعه و قدر و اندازه و مقدار معنیت مهمل و معرب آن ایار چو است آیا زده
 و آیا ش چو ناز و پس نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی و ایاز در ترکی هوای صاف که ابرشته باشد

نام خرد
 دوستی با خندان نمنک و لیا است
 لزل خرد بر کن این بسیار نمنک
 کوزند
 توان سزای که شازده خاک را بآرد
 سران و خفتان و توتی و قند نمنک
 از آن
 چو بسیاران شازده خرد و زنده
 و خفتان و توتی و قند نمنک
 شازی
 چو در زینت خود در شمار
 و خفتان و توتی و قند نمنک
 طبع

در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند	در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند	در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند
---	---	---

ایلاول چو در یاد دل نام کویت ایلتان چو فیلان لقب سلاطین مغول آیلان چو کلکان نام
 و کلک نام شهریت در ترکستان و نام پادشاه ایشان ایلینا چو کیمیا بلغت سرایه و ترسایان نام
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و نام پیغمبر یزنی سرائیل و نام شهریت و نام بیت المقدس
 و نام امیر حضرت خضر آیم چو سیم مردی که نشنیده باشد آیمک و آیمک چو احمد و احمد معنی کا و اهرن
 مرارغان که معروفست و دویم کسر اول نیز آمده آیمک چو چکمه ۱۲ اکنون و الحال ۲ هرزه و بهوده
 و کسر اول معنی خنین آیلنر باین چو میزه هر چه بسته که بدشوار می نخل و کشاده کرد و گویا بسته چو بسته
 بوده است و مشتبه شده آیتفت چو میرفت حاجت خواستن و بسته عامودن آیلنک چو میچک مصغر
 این اشاره نیز دیک معنی اینجا و اکنون و بضم ثالث آبله که از بدن اطفال بر آید آیلنک دم اچو
 آیدند و اندکام که بر لب بضع کونیند ۴ سخن عجیب و سخن ارزوی شکم چندان و چندین ایوان
 چو دیوار وقت عصر که ایوار کردن یعنی راه رفتن در عصر چنانکه شبکیه صبح را کونیند ایوان از دایوان
 چو شیراز و شیراز معنی آریسته و پیرسته و هر دو بدون الف ثانی نیز آمده آیلوان چو کیوان صفت و طاق
 آیلواننس چو بدوارث نام شهریت از فرنگ کلیسای دارد که هر سال در اول جدی سارسیا
 می آیند و هر یک زیوتی در منقار گرفته بآن کلیسیا میزنند که درخت زیتون تا صد فرسخی آنجا نیست
ایضقان چو احقان خردل صحرا ی فض **بالبیا** چو حیا پر مقابل خانه و معنی
 خانه و کسر اول امر از آمدن بیاید چو زیاد بیداری و شبیاری میباشیش چو سفارش و نوازش
 معنی تدبیر و علاج و چاره بیا ر که چو شراره هر درختی که ساقان آفرشته نباشد مثل درخت
 خربزه و انکور و هندوانه و غیره بیاستو چو قیاس کو ۴ اخیاره ۴ کنده و مان و بوی
 و مان که بر لب بحر کونیند بیا غار بیدن چو بیازار بیدن ۴ انم کردن و خیساندن ۴ میخن
 و سرشتن و خشتن بیا غار بیدن چو طلالیدن تحریک کردن و تحریص نمودن بیا ناک چو
 کما یک از آن بوری با فند بیا فند چو بجهان نام شهریت در هند که نیل از آنجا آید و ند بیا و از چو نر او
 شغل و کار بیا که چو نگاه نام رودخانه بزرگ در نواحی لاهوری بآک کنایه از شجاع و صاحب
 بی بھر که بفضیب و کنایه از کد او فقیر بی بی زن نیکو و خاتون خانه بیت فراغ کنایه از بیت
 اخلا و مبرز بیا د و بیا د که بایای مجهول چو ایجاد و با معنی گاه ر با و بعضی گفته سنگ ریزه
 سرخ که از جواهر فرومایه باشد کویا مر جان باشد که گاه میر باید و بعضی گفته پرمغ را جذب کند و بعضی
 گفته نوعی از یاقوت است بیچن همچو پیشین که پسر کیون کوز و خواهر زاده رستم بود همچو هر کنایه

راز
 بیا ناک کی رسی کا یوان ای نین
 سوز
 بیا یاسین و چکیم فرست امروز
 که دو سیم و دو سیم و دو سیم و دو سیم
 شمس خنری
 نسبت ترا کوشش و بخشش با برادر
 گفتن کنم می آیدم
 در آن که او چو دوی باغدسیا
 وین بر کز بایست بخت و بیاستو

برای شرح و تفسیر این کتاب

در علم الفقه

مجله علمی و ادبی

شماره ۱۰۰

فصل

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

در بیان احوال و عادات

کیا به یاد آن بختی که در آن طرح نشان و صورت نقاشان و بنایان در کاخ و غیره که موافق
 آن طرح بازند و اشاره به عالم تجرد از علایق کثرت بی و چون و کی و کیه بول و غیره و کنایه از مردم بی تقی
 و ضرور آنکه سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید بیرون و چویر و عسک بنر شبیه برتر و که بسیار کم
 به است بیرون و آنکه از یک در غیر خزانة سکه زده باشند و بیرون آمدن کنایه از ترک اطاعت
 بیرون و چویر زن چیزیت مانند تکیه که از کل سازند و بر روی آن مان پزند بیرون چویری فرشت و
 بیرون چویر زده که از زدن و تیرگی معنی درفش و معنی ما و عن پزند و چویر نور نام شهریت
 بیرون چویر چویدین چویر بن کیو خواهر زاده رستم لکن بدختر زاده شهرت دارد و کونین پرن
 دختر افرسیاب عاشق بود شبی افرسیاب خبردار شد او را در خانه میزد گرفت و در چاهای
 محبوس کرد تا رستم خبردار شد تا او را خلاص نمود بیرون چویر خالص و بخش و خاصه بیست
 چویر لاج کستان و به ادب بیستار چویر شد از غفلت مانند فلان و بهان کاهی منفرد و کاهی
 با ستار و با فلان مثل فلان و بیستار استعمال شود بیست کجانی چویریت جلد معنی موجب
 و چویر لشکر و ماهیانه و مقرری نوکران بیستون نام کویت مشهور و کنایه از استعما
 بیت و یک پیکر و بیت و یک ساق بیست یک صورت شلا فلک البروج از جمله چهل و هشت صورت
 بیست سخن کنایه از بیست و بیست بیستار که چویرا که معنی شتر جوان پر قوت و آنچه مادرش عرب و پدر
 بغور و کومان و شتر بچه یک و ساله و معنی که خروا و لاغ و معنی استر و قاطر نیز آمده بیست و بیست
 چویر دیگر و با و چویر شفته نام مرغ شکاری شبیه به سیخ و شکره و بیست و بیست استر و بغل نیز آمده
 بیست کنایه از مردم بقدر و اعتبار و هر چیزی که نمودی و قابلیت نداشته باشد بیست و چویر
 نام شهریت نام معلوم بیست چویرش ۱۲ از باده و افزون ۲ نام بختیت مملکت شبیه ماه پرین
 بیش بجا که است که بعد از حی العالم گویند بیست موش چویر فیل کوشش جانوریت مثل موش که
 بعد از فارتی بیست گویند که کوشش آن تریاق زهریش است چه آن در زیر بوتیه بیش باشد بیست چویر شکله
 و نیستان که بعد از اجم گویند و نام سازیت که نوازند بیست تشین و بیضه چرخ و بیضه زر و بیضه زرین
 کنایه از اقیاب چه بیضه بعد از تخم مرغ است و بیضه های زرین و زرین ستار و بیضه در آب بیضه
 که هنوز بچه در آن متکون نشده باشد بیضا چویر غا مرغ طوطی بیغار و بیغار چویر بکا و بکا
 طعن و سرزنش بیغال چویر بجال نیزه و مرج بیکم چویر ضیف صفه و الوان بیست کنند چویر پوند
 شهریت بنا کرد همیشه با فریدون که پای تحت افرسیاب بود و بیکار چویر کار کار بجز فرمودن و سخن

۲۰۹	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه	سکه</
-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-------

[illegible]

سید، بیست و نه، بیست و نه
نخ میسر، بیست و نه

کردن بیوک چو کوک عروس و بضم اول و بای فارسی نژاده بیوکانی چو خوشاله عروس
بیوکندن چو بیکندن تبدیل فالو و بیکون چو هیون تریاک و ایون بیونند چو ریوند
غدر و بیونای کردن بیوه چو میوه ۲ مغرب و تنها زن بی شوهر و مرد بیرن و نام کیا بیت
بیخته و بیوه و دهرد و بکسر اول و ضم نا ناحق و باطل و بمعنی بی نفع و بفتح اول جابه کلاه
حرارت آتش زرد شود بیهق چو بیدق نام شریعت بیهکن چو بجن نام غارت بزرگ تیر انداز
بیوه و چو فرمود هر چیزی که از حرارت آتش زرد و نزدیک بسوختن باشد فصا پا فاد س
چی چو ۱۹ رک بزرگ معروف که عرب عصب کوید ۲ محفف پای و قدم ۳ نشان پای و نقش قدم
عمد نال و پس و عقب و تعاقب ۵ قصد و اراده نشان یافتن و پل بردن یا بمعنی مهر و بری
و بجهت ۱ بار و مرتبه ۹ تاب و طاقت و پل کردن سید کنایه از نا امید شدن و پل کم کردن کنایه از کار
کسی که بمقصد شریک پل برد و سماع نشود و پل کنکدن چو پستن یعنی جمع کردن و در سلک کشیدن
و پل کند چو ریوند مقامیت از توران و پل کور کردن کنایه از بی نشان شدن و بکسر اول محفف
که در چراغ سوزانند و شمع سازند پیاب چو سراب بن حوض و غیره و ته دریا و غیره که عرب قعر گویند
و بمعنی نهایت هر چیز و بمعنی تاب و طاقت پیاد که مقابل سواره و نام یکی از مرای شطرنج و نام کلمت
معروف و نوعی از درخت بید و تاک انکور و کنایه از مردم بسواد و بضم فکینی که بانشتر و غیر
نصب کرده باشند و پیاده نهادن کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن پیانزدشتی دو ایت
پیانزد چو چهارک ۳ آگیا که از آن بوریانند ۲ نام قریه ایت در دامن کوهدن لعل ۳ نوعی از گرز
که چند کوی فولاد را بچند زنجیر کوتاه مضبوط نموده بدست چوب نصب کنند و از ابر کی کشن کوسینه
پیانزی چو مجازی نوعی از لعل قیمتی و نوعی از گرز که پیازک گویند کاهر پیانم و پلستانم چو سلام چو پیغام
پنی آهو چو تر از و خائشش پلو و مقرنس و کج بژی پلش سب چو بیکب نام پر پوشش که پر
زردشت مشهور بود و پلستان چو میخک کر میکه جامهای شیشه را ضایع کند پیچ چو هیچ تاب و حلقه و
و کنایه از شک و حسد پیچیا چو پیشوا و خرنجک و سلطان پلست چو شک کر میکه جامهای سینه را ضایع
پلست چو میخک ۳ آگیا بی بیج که بر درخت سجد و خشکاند و بعر بشفقه و بلبلاب گویند ۲ سر بند
و مقنعه ۳ گروه ریسان و ابریشم عم انکشر بکنین که از شاخ و استخوان سازند پلچند چو
عصابه و پیان بند زنان پیچ چو ریشه ۵ بمعنی اول پیچ کاهرم زلف علی و طرز لطف و کاکل که پیچید
و بیکد یکر که زنند و موی بافته را نیز گفته اند که غتر ب عفاص گوید ۳ پیرایه صم که بر سر عروس بندند

امیر خسرو دکنم ترک جهان و هر چه در روی
خدا ای برتر از عالم نهری

خاتمه ان کشف بود پس بود جای الزام

15

۱۰ نیکان گرفت مردم شده
که اصحاب کوخیز و زنی چند

هر دو نوع از میان خود ایستاده
میان خود جدا نکرده و پیوسته

18

۸۱۰	شماره	تاریخ	تاریخ
شادی و عبادت زین العابدین علیه السلام	عندی	این خبر همان دانم بافتن بوی پیران بوی بوی	عم پوشش بالای در خانه ۵ رمز و ایما و اشاره پنجه که هر چیز مجیده خصوصاً دست بر خنجر که چهار گوشه تافته باشند پنج چوبی که چشم و بعد بر مص کوبند پنهان چو قیال فضل غان و فضل و دردی هر چیز از حیوانات و نباتات و چوک کنجای چشم پنجه چو خنجر چسبند پنجس چو کرکس کلان و رزوی مظنه پنجهست و پنجهست چو پوست و کشت و پوسته ادرمانده و عاخر شده هر چیزی که زیر پای نرم و فرسوده شود و راه بردن بخیزی و مظنه کردن عم و دیواری که پنج آنرا گنده باشند ۵ مجوس و تخصص و گرفتار و متعفن و بد بو و پست و بد معنی تر است و مرگ و تار و مار و بیفایده و از قفس شش ضایع شود و قید او پیدا و ظاهر پیدا و سی بفتح و کمر و او چو پنهان سی دردی و درمی که در زمان کین رایج و برینج وینا خرج میشد پیتی ایچو بر مقابل مادر پیتی ایچو کیر پیر اینده که فاعل از پیرستن باشد و بمعنی پروا ختن و از عیب غلام کردن پیرانستن کم کردن چیزی پوی زیبایه مقابل از پیرستن مانند بریدن شاخهای زیاده و موی زیاده و بمعنی دباغت پوست و اسم فاعل آن پیر اینده و پیر باشد مثلستان پیر اینده است چو بیاخته اسم مفعول از پیرستن کاه و بمعنی دهی که نخلستان بسیار داشته باشد و با بمعنی بای ایچو نیز آمده پیر اینده چو مینا بمعنی متفرق ساخت و پیر اینده کرد و نشانید پیران و پیرانمون چو پیران و مینا کون اطراف و کردا کرد و هر چیز پیران چو این نام پهلوان بود سرشکرا فریب پیران هان چو بسان پیران و کرت و قیص و پیران کاهن کاهن کنایه از داد خواهی و روشنا صبح و شعاع آفتاب و پیران قبا کردن کنایه از چاک نمودن و پاره کردن پیران پیران پیران پیران مطلق پیرستن و زینت دادن خصوصاً دباغت کردن پوست و بمعنی ساختن و پروا ختن و ستعد نمودن پیران چو بایه و کم مایه از آتش و پیرستن و کنایه از ساختن و پروا ختن پیران کنایه از دنیا و روزگار پیران پیران کسکه بغایت پیر شده باشد و موش پیرانه پنبه سفید شود پیران پیران کسکه و موی باشد یعنی نزدیک پیری شده باشد پیر چل ساله کنایه از عقل و از فرشته و از حضرت آدم و از فیروزه و پیر و موی کنایه از دنیا باعث بارش و روز و پیر و هقان و سالخورده معروف و کنایه از شراب کشته انگوری و پیر سر اندیب کنایه از آدم و پیر فلک کنایه از کوب زحل و پیر هقان معروف که ریش سفید شراخانه باشد پیر زده چو ترزه چیزی که در دستمال و غیره بسته بجایه بر ز پیرانداخ باخا چو تراند از تیماج و سختیان پیران باجیم چو فیروز فیل مرغ که مرغیت سر و گردن آن پیران دارد و هر ساعت بر کی میماند و از بالای منقار آن پوستی مانند خرطوم فیل او بخت پیران و اسم ایچو فیروز و مظفر و منصور و غالب

فغان

بجز از شایسته که کلمات را در باب رز

ابوالفتح

دولت اورا می فریاد کند که خوشد

سبکی داد و او را بدینا است

نظام

جهان پیش خور و جو نیست با

مبارک و میمون نام مبارزی بوده ایرانی پیر و زان نام شهری بوده در زمان قدیم
پیر و زان که پیر و زان که جوهر کبود معروفست و پیر و زان چادر کنایه از آسمان پیر و زان
فیر و زان و ظفر و نصرت و غلبه بر اعدا پیر و زان چو تیره خلیفه و مشایخ و در باب طریقت پیر و زان
چو رشید پیران و قمیص پلین چو کیمس علتیت که اثر اعراب بر ص کونند و بمعنی خرمای ابو جمل و کنایه
از مردم خمیس و ارفل و بمعنی سفید مقابل سیاه پنی سیاه و پنی سیاه چو در دسر و زور
۲ چیزی که در زیر پای کوفته و فرسوده شود ۲ رونده و راه رو پلینست چو نیت شخصی که
علت بر ص و جزام دارد پنی سیاه چو میوزن میل کردن و اراده نمودن پلیس چو کیم
ابلق سیاه و سفید پلین چو ریش عا مقابل پس که عرب قدام و امام کوید ۲ شاخ درخت خرما
۳ خرمای ابو جمل و آن بنا نیت که از پوشش رسن سازند ۴ عاقل و خرد منده مقدمه هر مطلب
۵ خاص و مستقبل یعنی زمان گذشته و آینده هر دو پیش بین کنایه از عاقبت اندیش پلینست
۳ پیش دستی ۲ اجرت پیش از عمل ۳ نقد مقابل سیه پلین چو ایشان ابتدا و پیش پیش که
از همه سابق باشد پلین چو ایرانی ناصیه که معروفست و بمعنی شوخی و سخت روی و قوت و صدا
و بمعنی مواجهه و مقابل و کنایه از دولت و پیش از دار کیمیکه کاری را بشکفتی از پیش بر دو کنایه
از دولت مست پیش از پیش رو قافله و لشکر و هر حیوانی که پیش رو نوع خود باشد پیش از
چو شیر خواره نوعی از حلو که بعد از سفاج کونند پلینست ۲ پنی پیش از که عرب استقبال کونند
و نوعی از جامه پوشیدن پلین چو حاتم و واق و پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دوم سازند و بنه و
اغروق معروف که پیش از کوچ کردن بزرگان بمنزل فرستند پلین چو در ۲ طعام اندک
که بر سبیل چاشنی بخورند پلین چو سلم فروخته که نوعی از معامله است پلینست ۲ چو نیک زاد ۱۲
عادل اول و کیمیکه بغیر مظلوم رسد و در نزد فارسیان هوشنگ بن کیومرث بوده و مشهور
آنست که پیش از دیان یازده نفر پادشاهان پیشینه بودند و آنها کیومرث و هوشنگ
و طهورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذکر و افراسیاب و زوی بن کمانه
این منوچهر و کرشاسب بودند که همه دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کردند و بعضی
شش نفر اول را گفته اندم زر و پول که پیش از کار برز دور داند و بعد از مقدمه و ربون کونند
پلینست ۲ چو ریش در حربه بسیار بزرگ که سر نیزه بزرگان نصب کند و بدان خوک و کرک فکا کنند
پلینست ۲ و ۳ به معنی پیشاد است کما مرع صد مجلسه غالب شدن و مدد کا

در این کتاب که در این شهر
مکتوب شده است

۱۱۲۳

این کتاب در این شهر
مکتوب شده است

۱۱۲۳

۲۱۱

نام خردی بکنی از کلاه
بناخ ز بار چهره می بفرستد

خاتمه

چند و در دولت و شکار تو اند
نصرت و فتح و نصرت تو اند

آوردی

آنگاه در دل باری داری و در چشمش
کاشدین بگویم تو هم ملک با قدری تو

خاتمه

شده و در آنم که در دست
نکرند و در آنم که در دست

مدد کار پیش رو لشکر محاربه که در معرفت پیش شاخ چو دیو لایح جامه پیش باز که غلب زنا
پوشند پیشکار چو ریشدار خادم و شاکر و مزدور و مددکار و معاون پیشگاه و
پیشنگ چو تیراه و سیزدهم اصد و صد مجلس فرشی که پیش ایوان و صد مجلس اندازند
محراب مسجد امپادشاه صاحب تخت و سنده و پیشگاه نشور کنایه از قیامت و روز جزا
پیشکش چو نیشتر خند شکار و مددکار پیش کو و پیش کوی چو نیکوی ۱۲ کیمکه در مجلس سلاطین
وامر امدوم رایشنا سازد که عرب معرفت گویند مخضبه مطالب مردم را بر عرض سلاطین میرساند
پیشین و پیشند چو چین و ریوند معنی لیف خزان که از آن رسن بافند پیش نشین دایه پانچ
و اما چه که عرب قالمه گویند پیشوا چو نیکایا معنی سر کرده و پیش رو مردم و مقتدا و نوعی از
جامه که زنان پوشند پیش چو ریشم اشغل و کار و صنعت و حرفه و نمک و قسمی از نسج
که اکثر شبانان نوازند و بایای معروف کیار و سیاه که از لیف خزان بافند و پیشه آتش کنایه از کار
شیطان پیشین از آنچو پیشکار کامر و پیشاب و شاش که عرب بول گویند قار و ره بار
یعنی شیشه که در آن بول بیمار را گرفته بطیب نمایند و با معنی بجای حرف اخرون نیز آمد پیشکار
چو پیشکار خوانچه که تقلات و غیره در آن کنند و مجلس آوردند میخار که چو میخوار و طعنه و سرزنش
و بتان پیغاله چو بنگاله کاسه شراب میخان چو ایمان ۱۲ اعمد و پیمان و شرط هرزه و لغو
پیغلو شش چو پیغلو شش کاسی پیغلو و پیغلو که چو زنگوله و زنگوله ۱۲ کج و گوشه از خانه و پیا
۱۲ میراه مقابل راه پیغلو چو پیمان کیه سداب دوا یا شبیه به بودن و معرب آن فحش است
پیغلو چو بد کو نام ولایت پیکو و نام هر پادشاه آنجا و بیکر اول نام مرغ شکاری از جنس شاه
و بعضی منقار مرغ پیغلو چو شیبور و بوز دمان تنگ و خم کو یک و غیره پیغلو چو سمون عجم
و پیمان و شرط پیغلو چو پیغلو چو پیغلو که قاصد و پد آتش زنه کنند پیک چو کیک قاصد
و برید و نامه برویک رایگان کنایه از راه و قمر و ز سوداگر و راه کد زوار و باد صبا
و یک فلک کنایه از راه و قمر پیکانی چو پیکانی نوعی از لعل و فیروزه و جنبه از نو شادر که بر
شکل پیکان باشد و پیکان مترادف نوعی از پیکان که در شاهانه باشد پیکر چو حیدر
قالب و کالبد و جثه هر چیز و پیکران در خوش کنایه رنستار نامی فلک و پیکران مانا و
پیکرستان عالم برزخ که عالم مثال و خیال منفصله و ارض حقیقی نیز گویند و پیکر کا و کنایه
از صراحی بهیئت کا و پیکانی چو زنگار ۱۲ اجنگ و جدال ۱۲ قصه و اراده و پیکار برستان

سینه و سینه بر سینه
سینه و سینه بر سینه

سینه و سینه بر سینه
سینه و سینه بر سینه

۱۱۲

میوست چو سر بسته دایم و همیشه و معنی پیونده و متصل و کسیکه از بیماری گریه سخن
نخواهد و اگر گوید که بر سخن زند و پیوستگان مرکبات و مواید است که جمادات و نباتات
و حیوانات و انسان باشد میوند چو الوند متصل و اتصال و خویش و تبار و معنی ترکیب
میوند چو کموک و پلنگ معنی غوس که یوکانه و سی است پیر باد و فقه تابع و پیرو و بکر اول
چو ریح بطور باشم معروف و معنی کبر و غور و فصحاء قهر شستل فی محقق تری و
قیان چو میان دیک سر شاده بزرگ و کوچک را اینجا کویند قلیب م اچو سبب و تفاح
سرشته و مد هوش و شتاب زده قلیب اش چو میاش غره و غشوه و فریب قلیب و قلیب
از اتباع معنی تار و مار و معنی سرشته و مد هوش قلیب اش چو قیفال فریب و جابلوک
چو بیدم اچو از خیر نان بصورت جانوران بجهت تسلی طفلان سازند و نیزند م کله
باشد که مرغ از ابدان طلبند زمان پادشاهان کیلانرا کویند قلیب باجم چو بیج ۵ نخ و تار
ابریشم ۲ تیر کان که عرب سبب کوید م پنبه که آنرا بدست از هم کشایند م پنبه ریزا که در وقت
حلاجی بر سر دریش ستاد چیده و چیده و فاشده و امرد معنی قلیب چو میخ هر چیز که سر آن
تیز باشد تیز آن چو بی باک یهود که تیز اکی یهودی باشد قلیب چو میر ع ۴ معروف
که عرب سبب کویند م نام فرشته موکل بر ستوران و بر امور و مصالح روز تیر و ماه تیر
نام ماه چهارم از سال شمسی که اول بهستان باشد م نام روز نیر دهم از بهار شمسی
بقدریکه در اول کتاب مرقوم شد چون افرسیاب ایرانرا گرفت و منوچهر را در قلعه
آمل محصور نمود و بنابر اصل کدشتند که افرسیاب بقدریکه تیر راه از ملک خود بمنوچهر رسید
حکما از روی حکمت تیری ساختند و در وقت طلوع آفتاب آرش پهلوان آن تیر را اینجا شوق
انداخت بعد از تفحص بسیار در کنار آب آمویه یافتند و آن تیر را سر حد قرار دادند و از
نبت افرسیاب خلاص شدند و از اینجا این روز را مثل نور روز تعظیم نمایند و تیر کان نیز کویند
۵ حصه و نصیب و قیمت و نام ستاره عطارد که تیر فلک کویند م غضب و قهر و خشم
تنگ و ضیق مقابل کرده ۹ تیر و تاریک افضل پیر و خزان ۱۱ قدر و مرتبه و عطیت و شک
۱۲ مهر چوب راست باشد مانند تیر خانه و تیر گشتی و تیر خناری و تیر شاهین ترازو و تیر قادیان
و تیر تنج و تیر کزد و امثال آن م ۱ صاعقه و طوفان م ۱ شکوفه که عرب طلع کویند م ۱ آتاب
و طاقت و امان و مروت م ۱ نوعی از مارا جنسی از مرغ شبیه بطاوس ماده و با معنی کبر اول

سینه و سینه بر سینه

سینه و سینه بر سینه

سینه و سینه بر سینه

سینه و سینه بر سینه

سینه و سینه بر سینه

سینه و سینه بر سینه

تیر از جنس چوب است و درخت آن در بلاد هند و چین و ایران و جزایر آن است و درخت آن در بلاد هند و چین و ایران و جزایر آن است

و ضم ثانی نیز آمده ۱۸ رشته و موسی ۱۹ تیر بر جامه و چاقوق ۲ سوری که نوعی از پارچه عقید است ۲۱ کل تر کس معروف ۲ چیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۲ کر باس معروف ۲۳ کل و توب و تفنگ و امثال آن ۲۵ هر دو چیز که در جبهه و صفات با هم برابر باشند ۲۶ صحر او بیابان و تیرا کنند کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن و تیرا تظم کنایه از آه مطلوبان و تیرا خرج کنایه از ستاره عطار و چیزی باشد مانند تیر هوای که از آهن سازند و اندرون آنرا پر از باروت کرد و شش زنند و بجانب دشمن اندازند و در هند متعارفست و تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذب و آه سحری در ذناب و دعای بد و تیرا کردن کنایه از حوادث آسمانی و از آفتاب و از عطار و تیرا که چو شیر از ه قوس فرخ تیرا است و تیرا نیست چو پیش دست و بید است بمعنی عد و سیصد که عرب ثلثمائه گویند و بعضی عدد ده و صد گفته تیرا بخش بفتح فوقه ثالث تیرا و تشبازی تیرا بیک چو شمشیر کمری که از چند رشته شمشیر سازند و شاطران بر میان بندند و بکبر آن چند ز بکبر و حلقه بسته زنگهار آن نصب کنند تیرا که چو زیرک ۲۲ جستن و جمع و دردم البته مانند ی که در دیک جوشنده از گوشت و روغن و غیره بهمرسد تیرا کش چو شکش تیرا دان که تر کش مخفف است تیرا کان چو بهمان روز نیز دهم از ماه تیر که در لفظ تیر مر قوم شد تیرا چو به غم و به دم بمعنی بانوی اعظم و خاتون بزرگ تیرا ماهی چو شیر ماهی ۳۳ انواعی از انکور ۳۴ نام و ارویت ۳۵ کز روز و رک معروف تیرا چو خیره تاریک و سیاه فام و آب کل او د تیرا و ست کنایه از دنیا و عالم تیرا کل چو خیره دل آب و شراب در دام تیرا چو خیره تاریکی و سیاه اندک و بمعنی که درت خاطر تیرا چو به چیز ۱۲ شاخ جامه که بر کی چاقوق گویند ۳۵ مال و پر مرغ تیرا چو نیز ۱۲ مقابل کند ۲ با و او معروف صدای ضعیف که از مقعد و کون بر آید و تیرا بمعنی زود و تیرا که تیرا بکشد آکونید و بهر چه جرات و تیرا که بدن کنایه از فقر و آلودن و تیرا کنایه از مردم تند و تیرا که زود از جای بر آید تیرا نام محل تیری شمشیر و غیره تیرا چو شیر که بمعنی تیرا هوش و بسیار تیرا صاحب تیری تیرا چو میری ۳۴ بمعنی عرب یعنی عرب نژاد و فارسی زبان و آنرا تاریک و تاریک نیز گویند و مخصوص اسب تازی را نیز گویند ۳۵ بمعنی زنجیر ۳۶ مقابل کنایه و تیری راست نموده است از موسیقی که کرد و به نیز گویند از جمله شش و آواز که سلک و شهنواز و کرد و نیه و گوشت و مایه و نور و ز باشد تیرا با خرفتن نام پرده است از موسیقی تیرا چو ریش معروفست که افراز بخار و غیره باشد و تیرا بر پای خود زدن کنایه

از فک مخطوطه
همیشه از ک و توف صدا
کاجی
تیرا بیک تو خوشه و امثال
تیرا صد هزار بار زود و تیرا
تیرا تیرا
که بیک کان از رضیافت نوروز
که کرده اند از سران غرا ابو کسار
که بسته اند بهر زان بر تیرا
که کرده اند از سران غرا ابو کسار

۲۱۳	بیشتر از هر کس که در این کتاب است	بیشتر از هر کس که در این کتاب است	بیشتر از هر کس که در این کتاب است	بیشتر از هر کس که در این کتاب است	بیشتر از هر کس که در این کتاب است
از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است
از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است
از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است
از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است
از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است	از هر کس که در این کتاب است

کنایه از ضایع کردن کار و بار خود و تیشه بسوی خود زدن کنایه از خیرین و طامع بودن و چنان
 و طمع و تیشه فرامیز کردن کنایه از شروع در عشق و عاشقی نمودن و تیغ جویندگان اشمیر
 هم آتر و دلاک و حجام که بهر دوسوی و برکی الکوح گویند هم بلندی که در هر چیز است استیلا
 و بلند عاف و غ و در کشتی ماه و خورشید و آتش و غیره ۵ جوهر فولاد و تیغ و غیره سیاب
 خط شعاعی که از تابش آفتاب یا چراغ در پیاله افتد و تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب
 و خطوط شعاع آن و تیغ دوستی زدن کنایه از جنگ کردن صعب و چهر بسیار از مردم
 گرفتن و تیغ زن آسمان کنایه از صبح صادق و از آفتاب و ادکوب تیغ و تیغ ستم کنایه از رونق
 و رواج تعدی و تیغ سحر بعلت تیر سحر کاه و تیغ شدن کنایه از و برودن و تیغ کوه قلعه و سر کوه و تیغ
 کوشیدن کنایه از زبان و لسان و تیغ نطق کنایه از زبان فصیح و قیفا ۱۲ اشیان مرغان
 ۲ نام دار و پست شبیه بنگ مانند ترخین بر خار بند و بمعنی اول بجای غنیمت منقوطة نیز آمده و بعضی
 اشیان گرم کوچک که بر بوته خار میسازد گفته که عرب بکر العشر گوید تیغ زن معروفست و نام روبرو
 از ماههای یک تیغ چولف بزبان کیلان خشک و خار و خلاشه تیف کچ و تیف کچ نام نوایت از مو
 میگویند چون فیروز شک و قوت تیف چیل فیل نقطه و خال تیف کچ مینا چند رسن تاج و بفتح اول جبل بخط
 و خال تیف کچ چوبی خیک بمعنی جامه پیشواز و استین کوتاهیم چو میم کار و نه رای بزرگ و تیغ مصغرت
 تیما چو سیادت و بیابان تیما و چو بیارم اخذ مت و غنچاری و پرستاری بیارم نکاهش و حجاب
 نمودن ۳ غنچور دن و فکر و اندیشه کردن و با غنچنی تیمار بهمانیز گویند تیما ش چو ریوس جنگل
 نیستان و اجم تیما و با و او چو سیاب بلادت و کوه و تیسار چو مشکا ر ترجمه حضرت و جناب
 تیمنا چو بیناک معاونت و مواسات و دوستان و مستحق کردن تیمنا چو ب دوک بمعنی عبوس
 و ترش روی و اظهار کراهت قین چو بین بزبان عرب و زنده و پازند میوه انجیر قینا چو سیاب
 واقع و رویا که در خواب بیند قین چو کینه آید و این قیو چو دیوم آتاب و طاقت ۲ بمعنی سنی که
 مطلب نماید و عربانی گوید قیو از چو شیراز قار و کتاب از راه ناپسندیده قیو ای چو سیای
 تهور و پر وای و به تخاشا بر کاری و دیدن قیو چو تهور مرغیت شبیه بطاوس ماده که عرب
 شغنین گوید قیو چو نیم رک بمعنی رشک و حسد قیو چو نیم پول بمعنی ثبات یعنی بمصیبت
 مردم خوشحال شدن قیو چو فضول خراج دبی یا محل دیگری است که پادشاه بسیمور خال بکسی برده که
 سال سال خراج آنجا گرفته مصرف نماید قیو چو نیم مرغیت شبیه بکبک و مرغ آنجا خراج آن

مستحق است که در این کتاب
مستحق است که در این کتاب

کتابت شده است که در این کتاب
کتابت شده است که در این کتاب

شاعری

مستحق است که در این کتاب
مستحق است که در این کتاب

در

کتابت شده است که در این کتاب
کتابت شده است که در این کتاب

است

کتابت شده است که در این کتاب
کتابت شده است که در این کتاب

است

کتابت شده است که در این کتاب
کتابت شده است که در این کتاب

خیار

لی

و جای اجتماع آب در صحرا که عرب غیر گویند فصیح
اصفهان خصوصاً بلوکی از اصفهان و بفتح اول د هبت از ولایت ری و بزبان زند و پازند پاکیزه
و پاک جی اقرا نام چو دیگر فام نام پیغمبری بوده از عجم جیبای بابای یجد و فارسی چو زیبا همیه و میزم
چین چو دیگر بوستانهای بهشت جین ۱۲ همچو زیر و شب و پامین ۲ نوعی از پوست د باغت کرد
که بند شمشیر و غیره از آن درست کنند جیره چو زیره روزیانه که از کندم دارد و غیره برای نو
و غلام مقرری دهند نظیر مواجب و ماهبانه و علق الذواب جین جنک چو تیز رنگ یعنی چاچند
کلام که چیزی باشد مانند الت تناسل که از چرم سازند جینستن چو زینستن ۱۲ جستن و فر جستن
انباچه پر زینت جینسنگ بکمر ثالث چو خرچنگ نام پادشاهی بوده قدیم در بند که پیش از و در بند
پادشاهی نبوده جینغت بفتح اول و ضم غین لیف خرما جینغوت چو فروت توره و سبدی که
از لیف خرما باشد جینک جینک چو نیک او از اقسام جانوران و مرغان جین چو حسن صفات
زشت جینک چو بیابک جای و مقام جینه و چو کینه و در معنی بل صراط جینوا و چو بغداد
ورع و تقوی و پرهیزگاری جیوه چو میوه سیاه و زینت فصیح فادسی
مخفف چیز و شئی و اگر در آخر کلمه ترکی افزایند افاده معنی فاعلیت کند مثلاً تا پوچی و قهوچی و چراغچی
چینان چو قیفال نام پادشاه لاهور چو جیح کسکه پیوسته از چشم او آب و چرک آید و بدین
سبب مرکانش ریخته باشد چیر و چیره چو تیر و تیره ۲ غالب شدن و ظفر یافتن بر دشمن ۲ شجاع و دلان
و لفظ اول بمعنی بهره و حصه و نصیب نیز آمده و نام قریب ایست از قرای بوانات چیر و لکن از توان
معنی متاع قلیل و چیز اندک که عرب بضاعت مزجات گویند چیر و چو نیکو خوارشت تیر انداز و روبا
ترکی چیره بود با ذال منقوطه چو کینه و در معنی سبب و باعث چینستان چو بیستان لغزو
اجتیه و اغلو طه و معنی مایهت نیز آمده چیلان و چیلانتر چو کیلان و دیوانه ۲ اعتنا
که میوه معروفست ۲ آلات و اسباب که از آهن سازند چین چو سین و لایتیت مشهور و بعضی
شکنج و چین برابر و افکنند کنایه از اینکه پیرشد و در غضب چینه چو کینه ۲ ادانه و خوراک مرغ که
چینه دان حوصله مرغانت ۲ هر مرتبه از کل که بدیوار کند از تند فضا حط
حیر چو میری ایوان و طاق در واقع چیر و چو میر و محنت و نامرد و کوه خضر و سوسرز
کنایه از شراب انکوری علی فصیح خا
معروف که عرب قشاه الهندی گویند اسحال دار و خیار زره بازی چو تیا نچه شوشه خیار که خیار

در این کتاب از انواع خیار و خواص آن و در بیان بیماری که از آن می آید و در بیان خواص و مضرات آن و در بیان خواص و مضرات آن و در بیان خواص و مضرات آن	در این کتاب از انواع خیار و خواص آن و در بیان بیماری که از آن می آید و در بیان خواص و مضرات آن و در بیان خواص و مضرات آن	در این کتاب از انواع خیار و خواص آن و در بیان بیماری که از آن می آید و در بیان خواص و مضرات آن و در بیان خواص و مضرات آن	در این کتاب از انواع خیار و خواص آن و در بیان بیماری که از آن می آید و در بیان خواص و مضرات آن و در بیان خواص و مضرات آن
که خیار در ازیت و بعبه شعاری گویند و خیار ز سپند رستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد و در قضاء احوار گویند خیار از آن که نو از نه یعنی خازنه یعنی خلد هر زن خیال پرستان کنایه از ارباب نظم و شعر و شاعران و عاشقان خیتان چو قبال دروغ و خوش طبعی و مطایبه و بمعنی طبیعت و مزاج خیس چو خیش کا و آهن و اجفت و قلبه خید چو محفف خید که مطلق غله نارسیده و چون نارسیدن چو دیدن خم شدن درج گردیدن و بمعنی ششم و پنجه از هم باز کردن خیر و خیره چو تر و حیره ۵۰ سر کشته و حیران ۲ هرزه و بسبب و عبت و به تقریب سه تری و خیار که در هم بهر سه عمل کلی خیری و همیشه چهار ۵ مرد و حیاء و شرم و در دو لیر و خیره بمعنی تعجب و شکفت و بمعنی و ظاهر و بمعنی تیره و تاریک و عضو یکم که خواب رفته باشد و بمعنی بسیار و غلبه نیز آمده و خیره دست کنایه از مردم سرکش خیر نوا چونیک و عا بمعنی پیل برادر میخک که بعرب قافله صفار گویند خیر خیر از توابع است ۳۱ هر نه و بسبب و به تقریب ۲ تیره و تاریک ۳ بمعنی شوخ خیر و چونیک و خلی یا نوعی از آن که الوان مختلفه دارد و بعضی کل خبازی گفته و بعضی کل همیشه بهار و بمعنی اول بازاری نیز و معرب آن خیر و است خیر چو پری ۳۱ نام کلیت زرد رنگ و میانه سیاه که آنرا همیشه بهار و عصفر گویند و انواع آن بسیار است که سیاه را خطایه و سفید و سرخ را احمرایه و بنفش را ایر و زده و هفت رنگ و زرد را شیرازی گویند و صف و ایوان و طاق و رواق ۳ رنگ سرخ خیر چو تیز جستن و بر جستن و امر از این معنی و بمعنی موج آب و مستی که بر تر ماد خیر آب چو تیزاب موج و کوبه آب خیر و دیگر خیر کپک و خیر کپک بمعنی که ناموی کامر که نوعی از بازی طفلان است خیر آن چو تیزبان و تیزبان و همکنان نوعی از چوب نازم هندی و بمعنی بیخ درخت سر و بمعنی نیزه و دنباله کشتی و جمار و خیر بلدی است بری و مورد اسفند خیر ناله چو زینده چهند و لغزنده و نوعی از بازی که بعرب زطلونه گویند خیر نوا آن چو شیر و آن که ولایت خیر پیل کن چو خید بن است به جای در شدن و بمعنی لغزیدن و بمعنی نشسته بچار دست و پاره رفتن مانند اطفال خلیس خانه چو پیش خانه خیمه که از گتان سازند و اندرون آنرا برک بید بکتر اند و آب پاشند و در هوای گرم آنجا بهر میرند و باشین منقوطه هم با بمعنی و هم بمعنی پراهن گتان و بقول خانه که از آن و علف زنده و بقول اطراف آنرا از خار شتری سازند و ازیر و نپوخته آب پاشند و از درون باد به مند برای دفع کرم و بقول زرد خالص خیش چو کیش ۳۱ قلبه و کا و آهن و بعضی گفته چو بیت که کا و آهن بدان نصب کنند و بعضی گفته که بر کردن کا و نهند ۲ نوعی از پارچه و بافته گتان ۳۱ جامه که آنرا با پشم و پنبه در هم بافته باشند	در این کتاب از انواع خیار و خواص آن و در بیان بیماری که از آن می آید و در بیان خواص و مضرات آن و در بیان خواص و مضرات آن	در این کتاب از انواع خیار و خواص آن و در بیان بیماری که از آن می آید و در بیان خواص و مضرات آن و در بیان خواص و مضرات آن	در این کتاب از انواع خیار و خواص آن و در بیان بیماری که از آن می آید و در بیان خواص و مضرات آن و در بیان خواص و مضرات آن

لحمه ۱۲۰۰	بسته شده و در کوزه پخته شده	بسته شده و در کوزه پخته شده	بسته شده و در کوزه پخته شده
-----------	-----------------------------	-----------------------------	-----------------------------

شکر قندی

که گلاب را از آن جدا شود

این ترش را که با گلاب مخلوط شود

فردی

چون در این ماه

فردی

از یاد رفتن فریادها

سج

خیلش او که بفتح و او زمین شیار کرد و خیلش قوچ چو بد بچوچ پنهان که عرب حبس افکن کریمه
 چو قبل لعاب غلیظی که از زمین و مین آمد و در عرب معنی طایفه و رزمه سببان خیل قاش چو دبل باش
 لشکری که از یک طایفه باشند و بعضی صاحب خیل و سپاه خیل خوانند چو عیش و شکر خاندان و در زمان
 خیل چو لیمو چو جزو کلام که خطی این بازی باشد و خیم چو سیم اخوی و طبعیت و بعضی خوی بر گفته ۲
 جوالی که از میان پنبه بافته باشند بر رندش روده و شکسته یعنی آنچه از آنجا رفته اند چو کی که در کوشش
 چشم هر سه لعاب که از دمان و مینی مردم بر آید و جراح است و زخم مادی و آنه و بخواند بفتح اول در عرب خیمه
 و خیمه از رقی و خیمه دهر و خیمه روحانیان و خیمه زنجاری و خیمه کبود کنایه از آسمان و خیمه بعضی اردن
 از غایب شدن و از آشکارا روی پرده بودن و خیمه زدن از عجب و غرور و از بر خیزش و لغو و الت
 تا سل و از فرود آمدن و نزول کردن و از لشکر کشیدن و خیمه در فراد زدن کنایه از بقرار شدن
 و بعضی بد شرم و بجای خیمه چو مینا سرود و نغمه خیمه اگر چو مینا کر سازنده و مثنی و بتقدیم نون بر یا
 حلقی نیز صحبت خیمه چو پیلوریل و صراط و بتقدیم نون بر یا حلقی نیز آمده خیمه چو کد و چو دیو
 بعضی لعاب دهن خیمه چو حق نام و لایت لاکای خوارزم فض **دال** دلی بفتح اول
 چومی ۳ نام فرشته موکل بر سر باد بهیر امور و مصالح ماه دی و روزهای دیباز و دیبهر و دیباز
 ۴ نام ماه دهم از سال که ماه اول زمستانست ۳ نام روز نهم از هر ماه شمسی و کبره اول روز گذشته
 دیا تو ش چو قبا پوش نام هتر هزد دال که در بام و امتق و عذر را از هر یک میگردند و بعضی گویند نام
 که عذر را از فروخت دیت چو سبب ندی باشد از بندرهای هند دینا و دیبایه و دیبیه
 چو زیبا و پیراه و نیمه نام قماشیت از حریر الوان کرانایه و اول کنایه از دیدار خوابانست و معربان
 دیت است و دیبای نیمه در نیمه دیبایه که تار و پودش خام نباشد و دیبیه خسروی نام کج و دیک که گنج سیم
 خسرو پرویز است دینا دین و دیتیک بن چو مینا بن و کترین ۴ نامیت از نامهای حقیقی
 و بعضی گفته نام فرشته است ۲ نام روزین و سیم از هر ماه شمسی بقولی بیت و هفتم که مرغان
 دیبایه چشمان زنده دینا و چو سوداگر ۴ نام روز نهم از هر ماه شمسی بقول یک در اول کتاب مرقوم شد ۴
 نام فرشته موکل مصالح این روز دیبایان چو قبائل نام شخصیت که قصبه سال پور را در ملک بنیاد
 بنانها و دیبایه و دیبایه لقب محمود دیو بند و معنی آن نام سلاح که محض دیو مار را میگردانند
 دینا دینا چو شکار درخت صنوبر هندی که شجره الله خوانند دیت دیت چو عیب مجرم است یکی از
 نامهای خداست ۲ نام فرشته است ۳ نام روز یازدهم از هر ماه شمسی بقول یک در اول کتاب مرقوم شد

چون در این ماه

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

۱۵

شد و بگویند چو تیر شرب بسیار یک و سیاه دیدند چو شید انامید او کم شده دیدار چو بیدار
انباری وقت با صره ۲ دیدن و رویت کردن سرخ در وی و چهره رخ نمودن و دیدن و نگاه
چشم و دیده و عین عین و دیده از او آشکار دید که چو چیده و چشم و عین ۳ مراد و مشاهد
شد ۳ مراد و چشم ۴ درخت بلند یا بلندی دیگر که دید بان بر بالای آن نشسته نگاه کند و دید بان
نماید دید بان ۵ ماضی دیدن و دیده بان عالم گنایه از هفت کوب سیاه و دیده بان فلک
کنایه از کوب نخل و دیده بان کبود حصار کنایه از نخل و سایر کوب و دیده بر داشتن کنایه از منتظر
و انتظار کشیدن و دیده دست شماره بسور اخ مقدر دیده کافوری کنایه از نابینا و کور و دیده
کنان کنایه از نگاه کردن و تامل و دید و در شدن کنایه از وقت کردن در کار و نظر
انداختن دید بان و دیده بان و دیدگاه از چو ریمان و زبان و سینه از شخصیکه بر
جای بلندی مانند سر کوه و بالای کشتی نشیند و هر چه از دور بنید خبر دهد دیدگاه چو ۱۱ یعنی
کا و چشم کار که کلیت ۱۲ نوعی آجابه و سلاح روز جنگ ۱۳ نام نوعی از انکور عم نام کوبی از ستارگان
برج ثور و در بران که عین الثور گویند دیدگاه چاه و دیدگاه کجای نشستن دید بان و بفتح اول
معبر و بهان دین چو تیر معنی دور مقابل زود مدت متاد و بفتح اول چو طیر معبر و بهان
و دیر تنگ و دیر رند سوز و دیر پیچی و مکافات کنایه از دنیا و عالم و دیر مینا کنایه از فلک
و دیر شدن بکمر اول کنایه از مردن و فوت شدن و از دور شدن دین باز بفتح بای بحد چو شوا
معنی در از مقابل کوتاه خصوصاً درازی مدت و زمان و بایای خطی نیز مناسبت چه یازیدن معنی
کشیدنت دیر زنی نام روز بیت و هفتم از ماههای ملکه و بعضی بسیار زندگانه کن و بهان دیر زند
و دیر قلعه چو ریز و چو ۱۴ یعنی دیر باز کارم و هر روزمان و اول یعنی تعویذ و باز و بند
نیز آمده دیر و دیر که چو ریز و ریزه ۱۵ مطلق رنگ و لون خصوصاً رنگ سیاه مثلاً شبید ریزه
شیر رنگ که آب سیاه خمر و ریز بود ۱۶ رنگ خاکستری یا بل سیاهی که مخصوص ستور و بعضی حیوانات
و خط سیاه از کاکل تا دمش کشیده باشد و آنرا سورا و سول نیز گویند ۱۷ قلع و حصار و در علم
نوعی از دیک و پاتیل سین ۱۸ نوعی از شافه که بچشم کشند و چنبر دایره و غریب و پرویز دین و نخل
چوب انبان سه پایه آهنی که دیک بالای آن گذاشته طعام پزند و پیش چو کیس شب و مانند و نظیر
دینسان و با و او چو شیخ زاد نام کتابت از تصانیف بزرگ و اثبات مذهب خود دیک
چو کیس معنی شخص است دیش چو میش و او و دیش و امر بنفشی یعنی بدیش دیش و خوش چو کیفش

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب

لوتو ای خرابا، سزول، نه ته بهر کر
یه ای به ابراهیم نه بهر کر که یه کر

[illegible]

خردوسی

حسود ترا در دو چشم باد و در
چو کشت کند در جهان دین و اراد

محمّد بن عبد الله

درم بسند و دیس از بند گرفته است

عنوان مختصاری

شاخ فخر از ابر فضلت چون ریاحین ارنا



نام نوایت از موسیقی دیک چوریک یعنی دی و روز گذشته و در عربی بمعنی خروس و بایا محبو
۲۱ قازان طنج که معروفست ۲ توپ بزرگ که به ان کلوله اندازند و دیک بر دیک و دای مرگ شوش مهر
و دیکه ان سر دکن به از مردم بخیل و جنس دیک پانفرا و دیک اوزار ۲۱ دیک بزرگ ۲۱ ادویه
و غیره که در طعام کنند مانند خود و گشمش و فلفل و غیره دیک پانیه و دیک گدان
معنی دیزند ان کما که سه پایه باشد دیک چوئل نقطه که قابل قسمت نیست و کنار خط و بمعنی دل و لب
و باین مناسبت اسیر زنده را دیک گویند مقابل مرده و بمعنی آغل کما که دیک لم و دیک لمان
چو بیغم و بامان نام شهر است از کیلان که سوی مردم آنجا جمعه شود و در عربی ۲۱ سختی و محنت زیاده
۲۱ جای که مردم و مورچگان در آنجا جمع شوند دیک لمان چوئل رک بمعنی غند و رتلا که عکسوت ز ازار
دیکم چو میم ۲۱ روی و رخسار ۲۱ نوعی از چرم که عرب دیکم گویند و چو ستم در عرب جمع دیمه است
که بار ان سخت باشد دیکمان چو ریوس ترجمه توضیح که از واضح شدنت دیکمان چو قراطی
بخار سوخته که از برق بهر سد و جا خورد و بقولی نوعی از سنگ در پای دیکمان و نند چو بیا خند
نام کوه دماوند و دیکمان محقق است دیکمان چو دیکر بمعنی دیم کما که دیکمان چو نیمه ۱۳ غله که باب
باران بجاصل و عمل آید ۲۱ روشنی و ضیاء ۲۱ بمعنی باران و شبنم و کبر اول روی و رخساره
دیکمان چو دیوزاد کبر و غرور نفس دیکمان چو سیمین چلیک بازی طفل که دسته چالیک باشد
و ان دو چوبت معروف دیکمان چو سین ۱۲ نام فرشته که بحافظت قلم مامور است ۲۱ نام رود
بیت و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی کیش و مذهب و عادت و فرمان برداری و طاعت
و پادشاه و پادشاه و جزا و شان و شوکت و بفتح اول در عربی قرض و وام دیکمان چو سینا
نام خواهر حضرت یوسف و بمعنی داور و دوری و فتوی نوشتن دیکمان چو سینا چو سینا که با جاذبه باشد
منع بسیار بزرگ و بعضی گویند نوعی از بازگشت است و بمعنی تمام و تمام مثل انچه تا نود و چهل است و دیکمان
صرف معروف دیکمان چو سینا چو سینا نوعی از جامه ابریشمی ۲۱ قسمی از شراب لعلی دیکمان چو سینا و دیکمان
پژده نام رود و در پانزدهم از هر ماه ملکی دیکمان چو سینا چو سینا نوعی از شمشاد کبراه ۲۱ نوعی از جامه پشمینه که در
جنگ پوشند مس کج اندیش و کراه و کج طبع و کراه از آب و فرس و کراه از پهلوان و دیکمان چو سینا
مردم پیر سالخورده و بمعنی شیطان و بد نفس و کراه از بیرحم و سخت جان و از دلاور و دیکمان چو سینا
و دیکمان چو سینا دل و سخت دل و بیرحم و دیکمان چو سینا یعنی دولتی که از ان بقا نبود و کبر و ادکنا به
دشمن دولت و دیکمان چو سینا و دیکمان چو سینا و دیکمان چو سینا و دیکمان چو سینا و دیکمان چو سینا

[illegible]

دیو مردم نوعی از حیوانات که بر بدن انسان کوبند و بعضی جن و مردم صفه دیو میشوند چو یک
 نوعی از جنوب دیو نند چو ریوند نام و ولایت دیو که چو سوه که مبله ابریشم دیو چو دیو
 تاج مرصع دیو که چو تعظیم تاجیت مخصوص پادشاهان و بعضی تخت و چهار بالش و کلاه مرصع و
 چتر سایبان و بعضی گفته افسری بوده در قدیم که بجهت تین و تبرک بر بالای سر پادشاهان می داشتند
فصل در دیو چو می شهری بود مشهور در عراق نزد طرکان و نام پادشاهان
 بوده که در لفظ از مردم شمرده میشدند و پادشاهان می چو می شهری که ترک و شتون کوبند و قیاس چو
 نام صحراست که جنگ یازده رخ در آنجا واقع شد و پادشاهان چو دیو و یوای نوعی از صمغ درخت صنوبر
 و بیشتر چو صیغه نج در ختیت در هند که مثل اشنان مصرف کنند و پاجاز و پاجال و پاجاله
 چو دیدار و قیال و پاجاله معنی مطلق مرتبه خصوصاً آنکه از دوشاب پزند و هر چیز که از شیر کوسفند
 بعل آید ریختن آن تار می یعنی خوش نظر که ترک قلیق کوبند و ریختن داند و در نکوش و ریختن زرد
 کنایه از شعاع آفتاب ریختن چو میج فضله نهان حیوانات که روان و آن آنگی باشد و میخین
 چو میخ چین چیزی باشد سیاه و ترش که از آرد دیده و شیر کوسفند سازند و میخین چو میخین کنایه از نارغم
 از کل و زرد و غیره و میخین چو دیگر نوعی از پازهر و میخین چو چو کن آدم و حیوان که اسهال داشته
 و خود را آلوده نجاست کنند و میخین چو چیز چوبه که کا و آهن بدان نصب و زمین شیار که نند
 زید که چو زیرک و اندک یعنی پیران مردم و پیر و غلام ترک مقبول و نام مردی بوده و بجای
 حرف اول زای نر آمده و زید کان غلام بچکان و یو چو چیز جرمه و پیانه و لغت و رحمت و کام و هوای
 و کوچک و امر بر یختن و زید که سیمین کنایه از ستارگان و زیدری ریختن یعنی بکن چه زیدری ریختن
 آمده و یو چو پیر ۲۴ ازین نشته شسته ۲ مراد و از زو و هو او و یو چو یو چو یو چو یو چو یو چو
 چو ششک عصیان و کناه کردن و از جای فرو لغزیدن و یو چو کیس مهر و خشم و بایای مجبول
 شور بای غلیظی که بالای شله پلا و کفک و امثال آنها ریزند و بعضی جریه و حلیم یا پخته و بفتح اول در
 خرامیدن و یسین چو یسین ۳۱ فرد و فتن بچاه یا حوض و امثال آن ۲ موییدن و نومه و کره
 کردن ۳۳ ریدن و نجاست کردن و یسین چو پسی نوعی از انور و یسین چو خیسیدن و شستن
 و بافتن پنبه و یسین و امثال آن و یسین چو میس نجیه و موی معروف چانه و در عرب پرمغان
 و کنایه از زینت و بانای مجبول زخم و جراحت و شور بای هر یه پیش از کف زدن و ریش بردن
 سفید کردن کنایه از کم عقل و کم تجربه و ریش قاضی معروف است و بعضی گفته که بر سر شیشه یا که وی اثر آید

شادباش می ستان از شادباش بدکان
 رقیان سیم ساعد در کافان سمان
 زاری
 بیا که در صف مردان زمانه
 چو میخاها را شارب جهان
 جوان بیکان چند که شده
 جهان را سوسوزان کافان

۱۱۵

نماند انست از جاد و زبرد
یکی نغز بود از نخر داشت

1-6

امید بخش کندم در سنگر حلا
چو ز کشته نوید کشته از بهر طلق

نیز اخلاص حضرت این بار اگر دهد دست
بکنه بجای یار آن فرصت شمار مارا



نام	رمانی سازگیابی میل
ارز	
افک	
و	
و	

[illegible]

بر فتنه باز میگردد برکت
برسد شاه از کو ارضه

را اندازان زمان شاه جهان باب ۱۰

به سوی خداوند برانداختن و درستی

چون بر کشت آن طارک جوهر دل

[illegible]

یات

۱۰

جوهر دار وزیر که سار صاحب فهم و شعور و زیرکانه چو پیشگاه سرسی که بران نشینند زیر که چو چهره تخم
 معروفست وزیر و رومی زینان و ناخواه که گرا و یا کوبند نیز چو چیز زینای برف که بار و برف
 سقبطه گویند و نام جوهر که چکنه از بلخ که شبها صدای طولا کند و عرب صرار گویند بلخ چو تیغ
 ۱۲ فراغت جمعیت خاطر صاحب بوریا و نوعی از فرش و باط و بایای مجهول معنی لغت و تنفر و تنفر
 اول در عرب شک و ریب و میل از حق زینال چو قیفال قدح و پیاله بزرگ زینت چو لیف زینت
 که صمغ سیاه است و بر سر کلاه چو سیاه اند و در عرب زینت قلب و ناسره و بمعنی کلاه و بی از بزرگ
 چو نیلگون نام شهر است زینت بود یک عم کتاب معروف منجان که مناط استنباط تقویم و احکام
 ۲ عنوان و طرح انداز نقشندگان و بنایان از ریهان و غیره که دستور العمل و قاعده معرفت نقش
 جامه است و معربان دوزخ است نام مرغ که چکنه از گنجه شک که خاکتری رنگ زیر بالهایش
 باشد و او از جن و خوشش دارد نام طایفه از کردان که در کوه کیلو و وطن دارند و یکسر چو
 معنی آتوق کار زینک چو لیو پلاس و یکم زینک چو زینک کجا و ه مانند که از میوه و سبزی و غیر
 پر کرده بر پشت چار و ایند و بجایه برند زینک چو نور افشای ستر و فاش کردن راز زینت آفران
 سلیح و کیم که بران جنگ و پوشش است باشد زینان چو میزان یعنی از اینها و ازین جماعت و مخفف
 زینان که تخم ناخواه باشد زینک و زین کوه که هر به زین و قزوین و بلندی پیش زین زین
 چو زیند از اینه و پناه جستن و امان خواستن ۲ عهد و پیمان ۳ ترس و بیم عم شکایت و افسوس
 و حسرت و امانت تجمل ۲ اکاهی زینان چو شیر و ان تخم ناخواه زینو از چو دیوار سویت و سیاهی
 و برابر بودن زینو چو دیگر زینت و آرایش و آنچه بدان آرایش کنند فیضی از آرایش
 زینتی بفتح و کسر اول بکیر و آب انبله و جای که آب در آن جمع شود و نام دهیت از اصفهان که
 بنک خوب دارد زینان چو میان تند و خشناک و درنده از جمیع حیوانات خصوصاً شیر و یوز
 چو شیر آب انبار و آبگیر زینو ۵ مجوزی که بهترش که رانیت زینو چو نیزه از خوش زینت
 چو یک ۲ قطر باران ۲ خار پشت و فضا سین مملکت شتی چو می شک و حجر و بکیر
 عدد معلوم و سی ستاره پاک کنایه از سی دندان سینا مخفف سیاه مقابل سفید و بفتح اول سی
 کی که دو ایت سهل سیناب چو خطاب امر بار استن یعنی بیار ای وزینت به و بمعنی جات
 و رند کانه سینا چو خیار کشیکه که ناله باشد از آرد و جو با قلاب زیند سینا ستر چو دلاور
 قلم ترشیده کتاب و بفتح اول مرغ سار سینا کین چو بلا خیزند که فرش و باط است

سیال چون عینال کل یا سین سیال الخ چون سیال یعنی خار خشک و بعضی گفته خار خشک مانند می که از
این سه پهلوسازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه‌ها ریزند سیال نام چو قیام و سلام نام کوهیت
باین سه می‌رند و تا شکند که حکیم مقنع بن عطای خراسان ماه علی از سیاب و غیره دو ماه از آنجا
بیرون آورد و اینج فرسخ همه طرف روشنی میکرد و شرح آن در لفظ غشبه قوم شد سیال اما
چون نظر ملک مجرد و به علاقه و نام پسر کیومرث و نام پهلوان بوده نور از سیال چو عیان بگاه
عشق که بر درخت چید سیال و خوش و سیال و ش و سیال او ش چو در بخش و در پیش
نام پسر کیماوس و پدر کیخسرو که در هفت نامه مسمور است و لفظ اول یعنی لذت عقلی و دریم ویم
یعنی مرغ سرخاب نیز آمده سیال و خوش آباد و سیال و ش آباد و سیال و خوش کیر دو
سیال و ش کیرد هر دو بکر کاف فارسی هر چهار نام شهری بوده در نوران که آنرا سیال و ش نام
خود بنا کرده بود چه کرد یعنی آباد است سیال و سیال و سیال چو نگاه و که ما مقابل سفید مت
طافح لای عقل ۳ غلام حبشی و زنگی و هندی ۴ نام خط چهارم از جمله هفت خط جام هم که از رقی با
۵ شوم و شوم عن نام اب سفید یار که سیاه رنگ بوده و نام کتاب بود و از مضافات ز رشت
که آنرا از نرم تر میگفتند و سیاه با دام کنایه از چشم معشوق و سیاه خانه کنایه از صحرای شبنم و کنایه از
خانه شوم و بدبوی و سیاه خانه ابنوسی کنایه از ناله که از چوب ابنوس سازند و نوازند و سیاه خانه
و حشت کنایه از روزگار و قبر و لحد و سیاه دست و سیاه کاسه کنایه از مردم خیس و از زل و
سیاه سر کنایه از زبان و قلم نویسندگان و سیاه کار و سیاه کرد و سیاه مغر و سوداوی که در
دماغش خلل باشد و سیاه نامه کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و مجمل و کنایه از کاری و بدبختی و سیاه
حکیم کنایه از بدبخت و بید و دولت و سیاه روز و سیاه و سفید فرق کردن کنایه از سوار و معرفت
نوشتن و خواندن سیاه پستان زن که بر طفل شیرد درمیرد و نماند سیاه پوشش عس و شیر
و معنی چاوش سلاطین که در قدیم سیاه پوشش بودند و معنی اهل فقه و سوگوار و معنی شربان
که شیر و ببر و غیره نگاه دارند سیاه بید نوعی از بید سیاه چرخه یعنی سیاه رنگ سیاه ذار و
درخت تاک صحرا که عرب کرمت البیضا گوید خوشه آن زیاده برده عدد انگور ندارد و سیاه سنگ
نام موضعیست در جرجان سیاه گوش جانور است و نه که سلاطین بدان شکار کنند سیاه
تفصیل سیاب و اسامی و کتاب و غیره و کنایه از زن بدکار و فاحشه که با معنی مخفف آن شبیه است
سیال یعنی بکر دال کسیکه در گفتگو شرمزنده و خجل سازد و معنی طاقت دارد و از پیش ده و طا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

۱۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

دری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

دری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

دری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

دری

غین معنی سخیل کما ترسیفود چو مقصود تو اضع و فروتنی که اظهار خوف و جتسابا عجیب و کبر
باشد سیفود چو تیمور شهاست و بلند می همت سیفود چو شیور بافته ابریشمی بسیار لطیف و زیبا
سیک چو دیک زردی و غلنی که بر روی غله زار نشیند و در زر کیالت ناسل سیکی چو نیکی شراب
دپیاله شراب هر دو بمعنی شراب جوشیده مثلث که دو حصه بپوش رود و یک حصه ماند و در اصل
سیکی بوده سیلاب گند زنی که سیلاب کنده باشد سیلابان شیر که از خرما می رسیده چکد
و نوعی از دوشاب دنام شخصی بوده از عرب و بفتح اول نام ولایت مشهور که دار چینی از آنجا دارند
و باد و فتح در عرب جاری شدن آب و شراب و غیره سیلابان چو دیوانه عذاب و دایه سیکی بفتح لام
و سکون حاجی خطی سرودی چند که بار بدمطرب از برای خسرو پرویزی نواخت و نام آنها بدین تفصیل است
ترتیب حروف ابجد اول از پیش خورشید و از پیش جهان ۲۰ این جمشید ۳۰ در کی ۴۰ باغ شیرین ۵۰ سخت
طاق دبی عهده کاوس راج روح ۸ زارش جان و در پیش جهان ۹ سبز در سبز استان اسرو
۱۰ شاد روان مروارید ۱۱ شبید ۱۲ شب فرخ و فرخ شب ۱۵ اقل روی عاکنج باد آور ۱۷ کنج کا
و کنج کاوس ۱۸ کنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیماوش ۲۱ ماه بر کو مان ۲۲ مشکانه ۲۳ مردای
۲۴ مشک مالی ۲۵ مهر بانه مهر کا ۲۶ ناقوس ۲۷ نوبهار ۲۸ نوشتین باده و باده نوشتین ۲۹
نیمروز بم نخجیر کا ۳۰ شیخ نظامی دویم و هفتم و بیت و هفتم را نکته چهار دیگر ذکر کرده که مجموع می
یک کن باشد و آن چهار اسار نو روز ۲ غنچه کبک در ۳ فرح روز ۴ کینخرویت سیلک چو پله کلین
در سه از سببان و کوسفندان و کاوان و آهوان و مثال آنها سیلی چو نیلی آنکه انگشتان در
راست کنند و تیغ وار بر گردن کنه کاران و باده بان بنهند و عوام بخلط طپا پنجه را کونند سیم
چو قلم چو پهای کوچک که برزگران برد و طرف چوب که بر گردن کاوند بکزد رانند و کبر اول چویم
معنی نقره و نام ماهی درم دار که آنرا ماهی شیم کونند و بعضی گفته نام رودخانه است که آنماهی در آنجا
بعل آید و معنی رمز و اشاره سیم سوخته نقره سوخته و کنایه از نقره پاک خالص نرم و سیم کاوس دار
کنایه از ماه با ستارگان چه ستاره را بکا و رتشیه کرده اند و سی مهره ماه سیام کنایه از سی روز
ماه سیام و رمضان و سیم بر بدن غنید و کنایه از جوان مقابل پر و سیم کش بفتح کاف استاد مقبول
کش از طلا و نقره و غیره و کنایه از مردم جزا و ظالم و جور کننده و بضم کاف کنایه از مردم مسرف و خرا
و طالب مال و سیم محبوس کنایه از شیم و بجای بای بجد عین نیز آمده و سیم مذاب کنایه از آب صاف و شرآ
صاف و سیم تیار چو پیشکار اشاره کننده و در مرخوا نده و سیمین صولجان کنایه از هلال و ماه نو

مستر ایچتر چویر چویر لیمبر مکره	دانه ها	دانه های از دانه های	دانه های	۲۲۰
و ماه نو دسین قوراه کنایه از ماه و قمر بجای فاف نیز آمده سیما آب چویر اب جیوه که مرتب آن زینت است و بعضی خیره و بجای و سیما آب آئین و آئین سر کنایه از آفتاب و سیما آب بامردم و طفل کرینا و سیما آب در گوش یکدیگر کوشا و کر باشد و کوی و سیما آب دل کنایه از فیه دل و غرول و از مردم بیدل و ترسند و سیما بیدن کنایه از بفرار شدن و ناپدید کردن سیما از چویر از سگی که بجهت صیقل کردن بکار آمده سباده را نیز گویند و بعد از میم بای منقوطه نیز که سیاده باشد سیما آهنگ چوینار یک خیار صحرای سیما آن چو سلمان کنایه عشقه و سیلاب سیما قناخ چو دیو لاخ بخیل و لثیم سیما زاج چو دیو لاخ چیزی را از چیزی خوشتر سیما مرغ عنقار گویند و بعضی گفته نام طبعیت که در آن در خدمت او کب کمال کرد و بعضی گفته مرغ دیگر بود که زال پدر رستم پرورده و سیما آئین کنایه از آفتاب سیما یک چو نیم دل کنایه که بام و دیوار باشد و بر روی آن کامل کشند سیما ناد چو پیشداد یعنی سوره از سوره های قرآن سیما سار چو نیم کار بمنی حیران و سرگشته سبب بچوین که ولایت معروف است و سبب آن صین با صا داد است و اشاره بجنه شاتم البین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله چنانچه پس و اشاره بعلم سیما و نام قریب است در صفحا و شصتی که تنخ سیما کنایه سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع اول هم صحیح است سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع زن هراشاه کابل مادر رودابه که مادر رستم بود سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع انسان و حیوان نرواده هم سر زش و طعنه و نکوهش و سینه باز در رنگ و ابلق و سینه کردن کنایه از تفاخر و فخر و از اینکه تیر در انداختن برین خورد و از آنجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این نیز سینه کرد و سینه کشیدن کنایه از قوت کردن و زور نمودن و سینه کشدن کنایه از خوشحال کردن و خوشوقت شدن سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع و نوعی از فلزات که بسیار شکننده سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع سیما از تیل چو دیو لکیر نام نواست از موسیقی سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع که در آب رود و بجای تشکیر و سوخته بکار برند سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع کنایه است سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع بول عوض و طیفه مقرری که پادشاه بمردم میدهد سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع بعضی سیاه رنگ سیما چوینا سورخ کننده و نام پدر یا جد شیخ ابوعلی سینا بالقبان و فقیع				

از سکه در سکه از دانه های سکه

شش

این سکه در سکه از دانه های سکه

این سکه در سکه از دانه های سکه

این سکه در سکه از دانه های سکه

شنبه که در روز دوشنبه است و در روز دوشنبه است
 در روز دوشنبه است و در روز دوشنبه است
 در روز دوشنبه است و در روز دوشنبه است
 در روز دوشنبه است و در روز دوشنبه است

سبزی سبزی میان پودنه و نفع کامر فضا
 شنبه منقول شنبه شنبه شنبه شنبه
 بعضی شکافتن زمین و زمین شکافتن بکجه زراعت و بمعنی زراعت نیز آمده و مصدر آن شیاریدن
 شیاریدن چو عیان و میان بمعنی جزا و مکافات و پاداش خیر و شیر بد و بکسر اول دوی خون شیار و شیار
 شیارانی چو میله درم و هفت که زر ریاجی بوده در قدیم شیب چو سبب امقابل بالام زمین
 باران رسیده که چون اردوی آن ترد و بسیار کنند و بخشد و دیگر ترد و دران دشوار باشد
 رشته و دنباله تازیانه عم افشته و مد هوش و سرشته و شتاب زده و کویه و نوحه و سوراخ
 و شیب بلاکایه از دیناور و زکا و شیب و بالاکایه از زمین و آسمان و از راست و دروغ و
 اگر کم و سرد و از داد و ستد و از لواط و پیرام و باهم و شیب و شیب از اتباع بمعنی کشته
 و بد هوش و شتاب زده و شیب چو زیبا مارا فعی شیب اندیدن و شیب و اندیدن چو ضایع
 بمعنی آمیختن و برهم زدن و بمعنی نوزانیدن شیب بالا چو زیر بالا بمعنی ترشی بالا و سماع بالا که
 معروف است شیب چو بوزغ و کرمای کوچک و بعد اول و بای بجد نبر آمده شیب چو شیب و درنده
 ترکی شیب بجدی کنایه از شیطان و طیس لعین شیب و شیب چو بید و دیده عم المطلق نور
 در و شنبای معنوی هر چیز بسیار روشن و کثیر شجاع نام آفتاب عالم تاب و چشمه آفتاب عم
 نام لشکر پیرافز سیاب که بسیار و جیه بود و خواهر زاده اش کخیر و بن سیاه و شش در ایر
 زمین زد و کشت و بعضی گفته شیده نام یکی از شاکر ان سمار بنا بود و بعضی گفته نام حکیمی بود
 که هفت منظر را ساخت شیب چو بید و بوانه و لا یعقل شیب آب چو تیراب نام حکیمی بود
 که خاک را خدا میدانت چنانکه دیگران شش را شیب است یعنی روح و ان بخش که روح
 القدس است شیب آن چو کیلان خوان طعام و نعمت شیب آهنین ترجمه نور شیطان و کنایه از خیا
 زشت و باطل شیب در فلک چو شیر چنگ نام حکیمی فاضل و عالمی که طبیعت را واجب الوجود میداد
 شیب و شش چو سر پوشش نام پسر کور در زک که برادر او بود و شیب و شیب چو منظر
 و نظیر یکی از نامهای حبیبی و قنای و در بر مان بکسر اول چو دیگر و دیگر نوشته شیب چو تیر ۱۲ حیوان
 و درنده معروف ۲ برج اسد از برج آسمان و بایای معروف مشرب که از پستان دوشند
 و بخورند که معروف است و شیر البشر کنایه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شیران پولاد خای کنایه از
 مردم دلیر و شجاع و از اسب پر زور و سیر اند از پستان شیر خوار که شیر از ان قطره قطره بچکد بایا
 مجبول کنایه از مرد دلیر و شیب و شش چو شیر افکن که مردم و سیر و شجاع باشد و نام شخصی هم بوده

فخر کلام
 جهان از خرم آفتاب شیب
 شرف شرف
 ز بارگاه تو خورشید صفت شعله
 فردوسی
 زمین را بای دل بر انداز جای
 سنا
 ملک مالک آن آیه است
 زهره که نوزاد و حواشیه است

شنبه که در روز دوشنبه است و در روز دوشنبه است
 در روز دوشنبه است و در روز دوشنبه است
 در روز دوشنبه است و در روز دوشنبه است
 در روز دوشنبه است و در روز دوشنبه است

در سبزه اسرار و لایق چوین
 نه اتمم بر کمر چوین، در سبزه اسرار
 سبزه اسرار و لایق چوین
 نه اتمم بر کمر چوین، در سبزه اسرار

سبزه اسرار و لایق چوین
 نه اتمم بر کمر چوین، در سبزه اسرار
 سبزه اسرار و لایق چوین
 نه اتمم بر کمر چوین، در سبزه اسرار

که سازیت مشهور و شیک مرغ تیر و کمر را نیز گویند شیشک چوین که معنی است و به قوت و معنی دست
 و پای شل و دست و به قوت نیز آید شیشم بضم ثالت چوینم ۲ نام سازیت ۲ نام نوامیت از مصفا
 بار به سرب شیشو و شیشیک چوینکو و حدیثیک مرغ تیر که از کبک که چکتر است شیشک زجاج
 و شیشه باز و شیشه کردن کنایه از محیل و دعا باز و اول کنایه از آفتاب ایضا و شیشه خواب کنایه از آسمان
 و شیشه ماه کنایه از آسمان اول و از ماه و قمر شیشفته چوینخته عاشق در هوش و واله چیران شیشک
 چوینک دست و پای شل و به قوت شیشکان چوینکپار و کار فرمودن به اجرت و مرز شیشکان
 و شیشکانه چوینکلان و ویرانه معنی غاب که میوه معرفت و اول معنی طعام سلاطین و سباب طعام
 ایشان نیز آید شیشم بضم لام و دای شمشک که با کو کرد بر بهق طلایه کند نافع است شیشو و شیشو چوین و نه لاک
 پشت و سنگ پشت و در بریان چوینمونه کفته شیشم چوینم نوعی ز مایه فلوس دارد که نقطه های سیاه دارد
 و بعضی ای حضرت یونس را گفته و کلمه تعظیم مانند شیخ و خواجه و غیره و نام رودخانه که از دیلمان میگذرد
 جاریت شیشم چوینم نوعی از انکور و غن و در عربی سیما و خصلت شیشم چوینم مخفف شیشم که
 امر نبستن باشد شیشم چوینم باب و رزی و شنوری که عربی باحت گویند شیشم چوینم ششدر
 معنی شویر و سیاه دانه شیشو چوینم یا معنی فصیح و بلیغ شیشو چوینم کان تیر اندازی و معنی شیب
 مقابل بالاشیوان چوینم و یوان امیخته و بهم زده و لرزان که شیوانیدن هم مصدر و هم امیختن
 کنم و غیره در آب و غیره **صاد** صیقل مس افزیش و میر افزیش و مصر افزیش
 همه کنایه از آفتاب و خورشید صیقلکان چوینم جان نام ولایت از فارس شیشو شش چوینم و شش
 و نقره شمش و دنباله خربزه دهند و اند شیشون چوینم ناله و افغان شیشو چوینم ۵
 اناز و کرشمه ۲ طر و قاعده و روش ۳ هنر و کمال ۴ خود ناله و زیبا ۵ خوب و نیکوی کردن
 شیشم چوینم اواز و صدای سب که عربی بهیصل گویند **ط** طیار که چوینم
 شش و جاز تیز و طیار چوینم غلاف معنی فرنگ کامر که کابوس و کراخواب باشد طیاران چوینم
 صحرا که مانند بلباب بیکد یکدیگر طیار که چوینم خجالت و خجل و معنی از ردگی و در عربی معنی فال بد
 بفتح اول در عربی قهر و خشم طیشقون چوینم شریک نام شهریت در ایران که پای تخت طیشقون
 بستر و بالین طیشقون و طیشقون بضم طای حطی و قرشت در ثالت چوینم نوعی از مرغاب و پرند آبا طیشقون
 چوینم غفور مطلق پرند اعم از مرغ و بلخ و غیره طیشقی چوینم حبت سرخی مانند ساق بغدادی و بقولی حبت
 بلسان طیشقان چوینم قدان فوطه مانند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند و بعضی باوین

و بعضی گفته پادشاه جبار و قهار بلند مرتبه که از گیوان یعنی ستاره زحل مأخوذ است و در دنیا
 این پنج پادشاه را میگویند کیومرث و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و کیلهراسب و بعضی گفته این
 نام را از آل بقاء گذاشت و منسوب بایشان از کباب و کی کویندم هر یک از عناصر اربعه سه
 پاکیزه و لطیف و لفظ کی ترجمه سلطان و بمعنی اصیل و نجیب نیز آمده و باشدید در عرب داغ کردن و
 لکه و نشان و لفظ دوم بمعنی مرزبان یعنی پادشاه کوچک و بمعنی پهلوان و بمعنی صاحب و خداوند
 و بمعنی دهقان و بمعنی طبایع که برودت و حرارت و رطوبت و یسوست باشد نیز آمده و بمعنی
 و فم گیاره بادال چو خرابات بمعنی عالم جبروت چنانکه روان کرد عالم ملکوت و در تحقیق عالم
 جبروت عالم عقول و سایر مجردات از صور جسمیه و مثالیه است و عالم ملکوت عالم نفوس و عالم
 مثالست که اسفل مجردات و باطن عالم جسم و عالم است گیاره چو بلا دور فاضل و عال
 و دانا گیاره و گیاره و گیاره با و او معدوله هر سه بکسر اول و ضم خا و فتح را بمعنی
 نوری که از جانب خدا پادشاهان فایز گردانند و سبب آن ریاست کنند گیاره چو پادشاه رسوا
 گیاره چو خیار و خمار کاهل و هسل انگار و نام گیاره است گیاره چو صفا آراء اندوده
 مالیت و تیرگی روی سبب کلو فتشدن بسیار خوردن بمعنی تاسه که خواستش کلی بخوردن باشد
 مثل نهضای استین گیاره چو جفاکش نام یکی از چهار پسر کیقباد کی و مین چو فروردین نام
 پسر کیقباد گیاره نات چو قبا تنک پاکیزه و لطیف و بمعنی سفید گیاره نات چو ننا و ننا پادشاه بزرگ
 چه گیاره پادشاه و وزند عظیم را گویند گیاره کن چو ساکن مخالف و بعضی درشت و نامهور گیاره
 بضم و کسر اول چو میان خیمه و در و کردیکستوز قلندری یا خیمه اکراد و صحرانشینان و بکسر اول
 بمعنی ستاره و کوکب و بمعنی مرکز و نقطه پرکار گیاره نا چو هانا طبایع اربعه یعنی حرارت و برودت
 و رطوبت و یسوست و بمعنی عناصر اربعه و اصل و بنای هر چیز و بمعنی مرزبان گیاره کیس و
 چو لیونام مرغیت بزرگ که دینار نیز گویند و بعضی گویند گفته که رنگ مختلف دارد گیاره
 چو لیونام یکسور فتن و تحاسنمودن و از حال کشتن گیاره نشین چو کمترین نام پسر کیقباد و گیاره
 پای فارسی فنون مسور نیز آمده گیاره چو لیونام مرغیت که اکثر اوقات سنگ ریزه خور و گیاره
 بانای مثلثه چو کیس چو و ریم نقره گیاره چو هیچ پراکنده و پریشان و جنبی از پاره ابریشی و نام
 ولایت نزدیک سیستان و بمعنی کم و اندک و کوچک و آهسته که گیاره چو یعنی اغراست که کم کم غریز
 باشد و باجم اجد و خوار دم بریده و چار وای که زبرد ماننش وزیر کلوش ورم و داس کرده باشد

	هسته سینه ۱۰۰، گردن ۱۰۰	هسته سینه ۱۰۰، گردن ۱۰۰	هسته سینه ۱۰۰، گردن ۱۰۰
عبد القادر			
چو تر چار کیش از افاق و بیگان ز برای و است کار ملک و ملت			
صاحب فرزند			
چو بستی کیش بدش بدش چو بستی زبانه بخوابد			
برای و اخلاقیاتش بزرگ است بزرگان از خست و است			
شش فرزند			
هنگام انعام و بوقت مفاخره از کینه هر کس از بد و بد			
چنان			

گنج جویش کوچه و راه تنگ گنج و گنج پهلوی و چوین چو کی که در گوشه چشم بهر سد و چو کی که
 و پانچ کیش چو بد پرس غله کادر رس معروف کیش و معنی پادشاه بلند مرتبه و عادل نام
 پادشاهی بوده معروف و کیش و وی لحنت که برسی لحن بار بد افروده اند کیش چو بد و
 نام پادشاه کنوج هند که دختر خود را با اسکندر ذی القرنین داده بود ۲۰ لجم که بدان طلا و نقره و غیره چسبیده
 و در عرب کمر و حیل و جنگ و جدل و حیض زنها کیش پانچ و قداده که معرب است کما مر که آن زرا و نوای
 نیز می گفتند و در برمان چو اثر در ماضی کرده کیش و چو لیمو حفظ و نگاه داشتن و معنی حصول چیزها
 کیش و پانچ کیش بایان با کاف فارسی که خدا و قربان باشد کیش چو چزند که فرشت کیش چو پس چوین و شنگ
 و در عرب کیمه و توبره و کیمه برد و ختن کنایه از توقع با فراط و کیمه بصابون ردن کنایه از فرج کردن
 و خاله نمودن و کیمه صورت کشادن کنایه از مسخ شدن بصورت دیگر کیش چو کیمه ریسمان که
 ریسمان به دوک پیچیده کیش از شخصی که بوقت از زان چیز را باخرد و در کار آن بفروشد کیش چو بد بو
 و اویمیت که عرب جعد گویند و آنرا کیش گویند چو افتر کیش چویش ۱۰ ایتردان و تیرکش ۲ دین و تیر
 ۳۰ پرمغان مطلقا خصوصاً پیری که بر تیر نصب شده نام شهریت در بنزیره دریا که بهر مور شتار دارد
 و از دور بهیات ترکش بنظر آید ۵ نوعی از جامه که از کتان بافند عمامه جانوری که از پوستش پوین
 سازند و درخت شمشاد ۱۰ کلمه است که در بازی شطرنج در محل خود کویست چنانچه در دور کردن مرغ نیز
 گویند کیش ۱۰ پهلوی با کاف که نام اصلی پادشاهی بود مشهور ایران که صد سال شاه شد و معنی
 عادل بر حق که کی معنی عادل و غبار معنی حقیقت کیش ۱۰ چو قیفال مردم شرابخوار و صاحب عریه
 و رند و لوند و بجای پای حلی نون نیز آمده کیش چو قیصر ۱۰ اجزاد مکافات بکی و بدی ۲ خطر که مات
 فروشان شیر و مات در وی کنند و کنار آن از کنار تعار بلند تر شود و مانند جرخ خور و دانه دارد
 و مطلق طرف شیر و مات را نیز گویند ۳ نام قلعه بوده که آن طلسمی داشته و هیچکس قدرت گرفتن
 آن قلعه ندارد ۴ سنگی که بر کنکری قلعه خنسد که بر سر خصم اندازند و با معنی بکسر اول نیز آمده ۵ پشته
 و پشته ۶ هند و رودخانه ماحنت و رنج کیش ۱۰ چو صفت سلام معنی کتان سر و پوشیدن راز
 کیش ۱۰ چو افسوس ماحنت و بذل مال در دقت حاجت کیش چو یک معروف است که عرب غوث
 گویند و بکسر اول ۲ مردم و آدمی ۲ مرد یک چشم و بکسر اول و فتح ۳ نام میوه است ۲
 آب و فرس بود ۳ کرب و سنور و یک در پاچه و شلوار افکندن کنایه از اضطراب کردن
 و مضطرب ساختن کیش چو دیدن و چو کین ۲ اناریکی مقابل روشنی ۲ لجم زر کران کیش
 و کیش چو بد چیز و بد ریش تره تیز که عرب جبر گویند و بارای قرشت چو زنجیر نیز آمده کیش

کلمه ای که در این کتاب است که در لغت نیست

در این کتاب کلماتی که در لغت نیست

در این کتاب کلماتی که در لغت نیست

کیل بکر اول و فتح نامه نام میوه است جنگلی شبیه بالوچه که چهار عدد تخم دارد و بزرگ یا بیونان زرد
 و بزرگ از کیل گویند و چون قبل معنی نمیده و کج شده و بمعنی آرزو مند و صاحب آرزو و بمعنی کیم پوش
 پلاس پوش نیز آمده کیلک بکر اول و فتح نامه و ثالث بمعنی اول کیل کاهم و مصغرات است کیلک بکر اول
 و فتح نامه بمعنی کیلک و کیل کاهم و سکون نامه آلاب و آب انبار گیلو سس چو محبوس با صطلاح اطباء اول
 که غذا در معده می باید چه بیونان بمعنی نخته و رسیده است چنانچه کیموس بمعنی دوبار و نخته که غذا در معده
 باید کیلک چو حیل پانه غله و غیره و در هندی بمعنی میوه موز کی کیموس نام پادشاهی بوده بزرگ معروف
 کیمالک چو بابک ۳۱ بالاتک و نواری که بر بالای بارکشند ۲ نام شهریت از دشت قیچاق ۳ نام
 در یامیت و بفتح اول با بمعنی و بمعنی سرشیر و قیاق نیز آمده کیمال چو قیقال جا نوزیت که از پوستش
 پوستین سازند مثل خنجا و بیشتر از طرف شیر و آن را کیمخت چو می نخت پوست کفل و ساغری آب
 و خز که نوعی مخصوص دباغت کنند و بعضی دانه های روی آن پوست گفته و بمعنی پوست در کیم شده
 نیز آمده و کیمخت ماه کنایه از آسمان کیمیا چو باریا ۵ اگر و حیل ۲ عمل معروف که اهل صنعت کیمیا
 کران سازند چه آن هم خاله از کمر و حیل نیت ۳ عشق و عشق بازی عم از ریز و قلعی در صاحب
 نظر مرشد کامل و کیمیا جان کنایه از شراب انکوری کین چو سین کینه و عداوت و دشمنی و مخفف
 که این و کینه عداوت قلبی و آزار کسی پوشیده در دل داشتن کینال چو بجال مردم شراب بد
 کینا ایرج و کینه ایرج نام لحن نوزدهم از سی لحن بار بد و نام لحن از موسیقی کین سیاه و شش و
 کینه سیاه و شش لحن بیستم از سی لحن بار بد کینه کش چو سینه کش ۲ اتلافی کنند بهی و مکافات
 ۲ نام روز دهم از ماه های ملکی کینو چو عدو کا هو که تره خس مر دفت و بمعنی ماده و سبب علت
 کینوان چو ایوان ۲ نام ستاره زحل و نام فلک هفتم که فلک زحل است ۲ بمعنی کمان و قوس
 کینود و کینوده چو کبود و نبوده بمعنی ماده و سبب علت کینوس کبر اول چو سپوس بمعنی
 ناز است و کج و چو عروس نام جزیره است که عذرا معشوقه و امق را در آنجا فروختند و نام برادر
 نوشیر و آن کینوغ چو کلوغ کل بی کاه که آب و خاکست کینوموت اصح باکاف فارسی است کاسیجی
 کینود چو قوه تره کا هو و بعضی سبزی میوه دارد دیگر گفته کینه بکر اول و فتح نامه مصطلک و علک
 کیهان چو ایمان جهان و دنیا و بفتح اول و باکاف فارسی نیز آمده و کیهان ضد بزرگ و یکانه
 و پادشاه عالم و بغیر از خدا بگیری استعمال نمیشود بخلاف خدایگان کینه چو صیحه و در بران
 بکر اول نام درختیت پر خار که میوه آن شبیه بتوت است و بقوله رستنی باشد مانند عشقه که

در این کتاب کلماتی که در لغت نیست

در این کتاب کلماتی که در لغت نیست

در این کتاب کلماتی که در لغت نیست

در این کتاب کلماتی که در لغت نیست

در این کتاب کلماتی که در لغت نیست

در این کتاب کلماتی که در لغت نیست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

خاتمه

چون خوش نازین کن
ناله رباب از بس زدن
چون بجه دم کاستن
چون بخت بد آن آید

سوزنا

هر که دل از مهر تو خفته دارد
ز آتش غم در که از باد چو کینه

از فرزند

چون شادمانی
بهر روز و یکبار
چون شادمانی
بهر روز و یکبار

که درخت سجد و میوه آن بتوت ماند گیش چو حیش جبار و قادر و بکر اول نژاده
فصل کاف فارسی کف بفتح اول مرغیت که پر آن ابلق باشد و بر ستر نصب کنند و از آن
بفتح اول مرغیت که پر آن ابلق باشد و بر ستر نصب کنند و آنرا دم نیز گویند و بکر اول فاده معنی
حاصل مصدر کند در حالت ترکیب مانند خوانندگی و بخشدگی یکجا چو ریا ۲۲ موطه و حصار موطه ۲
مخفف کیا و علف و کیا شیر شیر کیا را گویند مطلقا هر کیا باشد و کیا آگینه کیا که بر آن آگینه
بلا دهند و کیا قیصر رستنی کلل الملک شبیه بناخن کرب و کیا فناک سبزی خرفه و پرهن کیا حق
چو فلاحن نرمی و آشکی در کار و استواری کیا خ چو چراغ کیا و علف کیا بکر اول و ضم
بای مجبه نوعی از پیکان ترکیبی بکر اول و ثالث دنیا و روزگار و معنی زمین و نام کلیت شو
که از دریای بصره آورند و با نامی شسته نژاده و کیتی پزوه معنی دنیا طلب و طالب دنیا چه کیتی معنی
دنیا و پزوه طالب و جویانت و کنایه از پادشاه و کیتی نور و جهان کرد و سیاحت و کنایه از افتاد
و از سکنه ر و از اسب خوش رفتار کچی و کچی چو زیج و ریجه معنی پریشان و پراننده خاطر از آمد
و غیره و معنی احمق و سرشته و تحیر که بای معنی باجم فلان نژاده و معنی متکبر و خود ستا کچی چو بد
غلیب و از غن که ششاه اده و ششاه نریشود و بعضی یکای اده و یکای نر گفته فلان شخص به
غیرت و به جمیت نسبت با داده کیدی گویند کچی چو تر معنی ارغ که تیزی و تلخی مغز با دم و کردگار
و غیره و امر از گرفتن و گیر و دار فرمان دهی و عکرا کچی چو زیر اسرند که از در کینه باشد
کچی خ بکر اول چو بر رخ رحل که مصحف بالای آن خناده بخوانند کچی نک چو بر یک نام قصه
از باورد در فراسان کچی و می چو میوی نام پهلوان بوده ایرانی کچی چو تره سبد کوچک چو
و غیره کچی نک چو شیر و ان خد و قربان و عوض بلا و عقاب و معنی کریان و کربیه کنان کچی
چو ضیف مخفف کیسو که موی هر زن است کیسو دار چو نیکو کار معروف و کنایه از سید زاده و آقا
زاده کیل و کیلک چو فیل وزیر که یعنی کیلان و بزبان خود کیلان عوام و رعیت و روستای باشد
کیل دار چو فیل دار و چو یکی باشد سیاه که در ساحل دریای خزر یا بندر و ماده می باشد کیلک
چو حمله نام باید و مقامیت کیلی چو فیل منسوب بکیلان نام طایفه است از ترکان از ترکمان یا از کلیم
پوشان کیمناز و کیمنا چو شیراز و کیمنا نوعی از جامه و پارچه نفیس و لطیف کین چو سین صاحب
و خداوند معنی صفت در حال ترکیب مانند عکین و معنی بر مقابل غلام که از آگین است یعنی بر از غم
کینه چو سین مخفف آگینه و آینه کچی چو دیو نام پسر که در زک کینه و در دهکشت لکی دید و بایران آورد

کیمیاء فی الحقیقه کیمیاء فی الحقیقه کیمیاء فی الحقیقه	کیمیاء فی الحقیقه کیمیاء فی الحقیقه کیمیاء فی الحقیقه	کیمیاء فی الحقیقه کیمیاء فی الحقیقه کیمیاء فی الحقیقه
اورد و چو معنی کویا و کونده و معنی زبان و لسان و معنی ظاهر او غالباً نیز آمده کیو ز چو ز قصه خوان و سخن دان و در اصطلاح معنی حس مشترک که اول حواس باطن است کیو چکان چو چکان نام پهلوان بود ایراکه پسر او کذاره نام داشت کیو قوت نخستین سیکه در جهان پادشاهی کرد و معنی ترکیبی آن کویا زنده چه کیو معنی کویا و مرگ زنده و لیکن متاخرین بابای مثله گفته که در کلام فارسی نیامده کیو چه میوه نام پادشاه خاور زمین و با ثمانه مجهول کفش و پای افرا معروف کیو چو سیخ مخفف کیه که علف است کیه آن چو چیران جهان عالم فضیله لایان چو عیان و میان معنی درختان معنی و حلال و تابان و معنی روشنای و فروغی که ز پیکر بکر خنده و فروغ تیغ و آینه لیتک چو کیک عم امفس و به چیز و به سر و پام پسر و غلام و کینز مقبول فربه و بد اصل عم فضله هر چیز لیجان و لیجان چو حیال و دیوار مطلق مرید خصوصاً آنکه از شتاب سازند و آنچه از شیر و ماست بعل آید لیر چو تراب غلیظی که از دمان و گوشه لب فرویز دلیر چو زینت خود آهنی و مغف و ترک که برتری و بلوغه کونده و معنی لیز و کماجی و بروزن آن نیز آمده لیز د بادل چو ریخت معنی غراره که نوعی از سلاح جنگست لیر چو چیز نیم از میان لغزنده و نرم و چتر لغزنده م معنی آمیخته و معنی دست افزار بر چرمی کشیدن و لیزیدن آمیختن و لغزیدنست لیر غم چیرا کباد و کمان ست و نرم که بدان مشت کمان کشیدن کنند لیر چو بریزه معنی آمیخته و معنی دست افزار بر چیزی کشیدن لیستند چو سکنه لوله و ماشوره جولان و بعضی لیسینه چو دیرینه گفته لیفت چو قیف چیزی که از موی اسب یا برک خرمالینر جارب و سازند بدان کفش یا غری و غیره پاک کنند و لیفدان دوات مرکب و شخرف خوشنویسان و معنی صد شخرف لیث چو دیک مرغ خرمال و بجا غله و غیره و مختصر لیکن لیج و لیکن لیکن چو ایرج و شطرنج و خرچک معنی نیل و نیل که رنگ کبود معروف و در برهان دویم و سیم را نیز بکش اول گفته لیلو چو زیلو تالاب و سطح و آبگیر لیلوین و لیلوین و لیلوین بالام ایضا چو نیلو فر معروف لیو چو میوه معروف برادر نارنج و لیو نام درخت است لیو دار و نباتیت کوی که در بهار از میان شکاف سنگ روید و بوی لیو و عرب شیخ کوی لیو چو دیو آفتاب عالم تاب لیو لک چو زبرک پسر امر و خیم لک و یک لیو لک و فتح لام ناز چو نیم رنگ و چو کلو تنک معنی برف زمستان و بعضی طرف یعنی قراوت گفته لیوه چو میوه فریبنده و جالبوس و مردم مزاج دوست لیکن چو رسیدن خاییدن و جابودن ضمیمه مخفی بفتح اول ۳ کلاب ۲ شرابا کنوری م پیاله شراب و می شرابوش	اورد و چو معنی کویا و کونده و معنی زبان و لسان و معنی ظاهر او غالباً نیز آمده کیو ز چو ز قصه خوان و سخن دان و در اصطلاح معنی حس مشترک که اول حواس باطن است کیو چکان چو چکان نام پهلوان بود ایراکه پسر او کذاره نام داشت کیو قوت نخستین سیکه در جهان پادشاهی کرد و معنی ترکیبی آن کویا زنده چه کیو معنی کویا و مرگ زنده و لیکن متاخرین بابای مثله گفته که در کلام فارسی نیامده کیو چه میوه نام پادشاه خاور زمین و با ثمانه مجهول کفش و پای افرا معروف کیو چو سیخ مخفف کیه که علف است کیه آن چو چیران جهان عالم فضیله لایان چو عیان و میان معنی درختان معنی و حلال و تابان و معنی روشنای و فروغی که ز پیکر بکر خنده و فروغ تیغ و آینه لیتک چو کیک عم امفس و به چیز و به سر و پام پسر و غلام و کینز مقبول فربه و بد اصل عم فضله هر چیز لیجان و لیجان چو حیال و دیوار مطلق مرید خصوصاً آنکه از شتاب سازند و آنچه از شیر و ماست بعل آید لیر چو تراب غلیظی که از دمان و گوشه لب فرویز دلیر چو زینت خود آهنی و مغف و ترک که برتری و بلوغه کونده و معنی لیز و کماجی و بروزن آن نیز آمده لیز د بادل چو ریخت معنی غراره که نوعی از سلاح جنگست لیر چو چیز نیم از میان لغزنده و نرم و چتر لغزنده م معنی آمیخته و معنی دست افزار بر چرمی کشیدن و لیزیدن آمیختن و لغزیدنست لیر غم چیرا کباد و کمان ست و نرم که بدان مشت کمان کشیدن کنند لیر چو بریزه معنی آمیخته و معنی دست افزار بر چیزی کشیدن لیستند چو سکنه لوله و ماشوره جولان و بعضی لیسینه چو دیرینه گفته لیفت چو قیف چیزی که از موی اسب یا برک خرمالینر جارب و سازند بدان کفش یا غری و غیره پاک کنند و لیفدان دوات مرکب و شخرف خوشنویسان و معنی صد شخرف لیث چو دیک مرغ خرمال و بجا غله و غیره و مختصر لیکن لیج و لیکن لیکن چو ایرج و شطرنج و خرچک معنی نیل و نیل که رنگ کبود معروف و در برهان دویم و سیم را نیز بکش اول گفته لیلو چو زیلو تالاب و سطح و آبگیر لیلوین و لیلوین و لیلوین بالام ایضا چو نیلو فر معروف لیو چو میوه معروف برادر نارنج و لیو نام درخت است لیو دار و نباتیت کوی که در بهار از میان شکاف سنگ روید و بوی لیو و عرب شیخ کوی لیو چو دیو آفتاب عالم تاب لیو لک چو زبرک پسر امر و خیم لک و یک لیو لک و فتح لام ناز چو نیم رنگ و چو کلو تنک معنی برف زمستان و بعضی طرف یعنی قراوت گفته لیوه چو میوه فریبنده و جالبوس و مردم مزاج دوست لیکن چو رسیدن خاییدن و جابودن ضمیمه مخفی بفتح اول ۳ کلاب ۲ شرابا کنوری م پیاله شراب و می شرابوش	اورد و چو معنی کویا و کونده و معنی زبان و لسان و معنی ظاهر او غالباً نیز آمده کیو ز چو ز قصه خوان و سخن دان و در اصطلاح معنی حس مشترک که اول حواس باطن است کیو چکان چو چکان نام پهلوان بود ایراکه پسر او کذاره نام داشت کیو قوت نخستین سیکه در جهان پادشاهی کرد و معنی ترکیبی آن کویا زنده چه کیو معنی کویا و مرگ زنده و لیکن متاخرین بابای مثله گفته که در کلام فارسی نیامده کیو چه میوه نام پادشاه خاور زمین و با ثمانه مجهول کفش و پای افرا معروف کیو چو سیخ مخفف کیه که علف است کیه آن چو چیران جهان عالم فضیله لایان چو عیان و میان معنی درختان معنی و حلال و تابان و معنی روشنای و فروغی که ز پیکر بکر خنده و فروغ تیغ و آینه لیتک چو کیک عم امفس و به چیز و به سر و پام پسر و غلام و کینز مقبول فربه و بد اصل عم فضله هر چیز لیجان و لیجان چو حیال و دیوار مطلق مرید خصوصاً آنکه از شتاب سازند و آنچه از شیر و ماست بعل آید لیر چو تراب غلیظی که از دمان و گوشه لب فرویز دلیر چو زینت خود آهنی و مغف و ترک که برتری و بلوغه کونده و معنی لیز و کماجی و بروزن آن نیز آمده لیز د بادل چو ریخت معنی غراره که نوعی از سلاح جنگست لیر چو چیز نیم از میان لغزنده و نرم و چتر لغزنده م معنی آمیخته و معنی دست افزار بر چرمی کشیدن و لیزیدن آمیختن و لغزیدنست لیر غم چیرا کباد و کمان ست و نرم که بدان مشت کمان کشیدن کنند لیر چو بریزه معنی آمیخته و معنی دست افزار بر چیزی کشیدن لیستند چو سکنه لوله و ماشوره جولان و بعضی لیسینه چو دیرینه گفته لیفت چو قیف چیزی که از موی اسب یا برک خرمالینر جارب و سازند بدان کفش یا غری و غیره پاک کنند و لیفدان دوات مرکب و شخرف خوشنویسان و معنی صد شخرف لیث چو دیک مرغ خرمال و بجا غله و غیره و مختصر لیکن لیج و لیکن لیکن چو ایرج و شطرنج و خرچک معنی نیل و نیل که رنگ کبود معروف و در برهان دویم و سیم را نیز بکش اول گفته لیلو چو زیلو تالاب و سطح و آبگیر لیلوین و لیلوین و لیلوین بالام ایضا چو نیلو فر معروف لیو چو میوه معروف برادر نارنج و لیو نام درخت است لیو دار و نباتیت کوی که در بهار از میان شکاف سنگ روید و بوی لیو و عرب شیخ کوی لیو چو دیو آفتاب عالم تاب لیو لک چو زبرک پسر امر و خیم لک و یک لیو لک و فتح لام ناز چو نیم رنگ و چو کلو تنک معنی برف زمستان و بعضی طرف یعنی قراوت گفته لیوه چو میوه فریبنده و جالبوس و مردم مزاج دوست لیکن چو رسیدن خاییدن و جابودن ضمیمه مخفی بفتح اول ۳ کلاب ۲ شرابا کنوری م پیاله شراب و می شرابوش

چون در هر دو درای است
و از کفش در آنجا بسیار زنده کیو

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	این کتاب از کتابخانه کتابخانه مجلس شورای مجلس است تاریخ ثبت: ۱۳۰۲ شماره ثبت: ۱۰۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	این کتاب از کتابخانه کتابخانه مجلس شورای مجلس است تاریخ ثبت: ۱۳۰۲ شماره ثبت: ۱۰۰۰

بهر بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰
بهر بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰

بهر بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰
بهر بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰

۲۲۶
لحظه

و بول کند که ماضی میزدست می زد که چو یکده شراب زده که از کثرت شراب خوردن میل
و رغبت بجز دیگر ندارد و قیاسه چو نزه میان زن اسب و خانه زن میستی چو میسی بی بی و زن
برص و بعضی گفته پستی یعنی جذام معروف میشتا و میشتایی چو زیبا و زیبا در ریجانبست
همیشه سبز که عرب حتی العالم گویند میشت چو نیش کوسفند و میشت بکار کل کا و چشم که در فصل بها
ظا هر شود و مهمل باغم و سودا است و بقول ریجان میشتا و حتی العالم است و بمعنی ابر و سحاب
میشتا چو ریخته معلم جودان میشتا مرغ بسکون شین مرغ کبود که خجال گویند میشتا چو تیغ بجا
تیره ملاصق زمین و بعضی ابر و سحاب گفته میشتا چو یک مرغ و جودا میشتا چو فیل ۵ مقدار یک
ند بصر از روی زمین ۲ کلمه سرمد و توتیا و غیره ۳ قلم تخته و غیره نقاشان و بقول قلم تخته خاک
عم نشان و نسنگ راهها که سه میل یکفرسخ است و آنچه در میدان بجهت چو کان بازی نصب کنند
۵ هر چیز طولانی که ارباب صنعت برای سفتن بکار برند و بفتح اول خواش و رغبت و اقلیلان
چو سبلان نام مرد فاضلی بوده که هو را خدا دانسته بود و میلا و با و او چو سیلاشتا کرد مقابل آتاش
و میلا و شاکر و آن معروف و بشارت و نوید و مژدگانیت میل کشیدن کور کردن و کنایه از دود
کرد ایندن و از پیش راندن میلا چو حله نام جنگا که سلطان محمود غزنوی در کرستان میلا چو سیلا
جانور کر که به عرب سنور گویند میلا چو حله نام جنگا که سلطان محمود غزنوی در کرستان میلا چو سیلا
سیم کاتب کنایه از نابینا و کور و سیم مطوق چو معلق بمعنی الف کوفیان که کنایه از آلت تناسل باشد و میلا
یعنی میل تا میل و در پی و بمعنی همه و مجموع و بمعنی مزوج و بهم آمیخته میمنت چو اولوند نام قصبه است
از غزنین و نام ولایت از فارس میمنت چو حله نام جنگا که سلطان محمود غزنوی در کرستان میلا چو سیلا
و در عرب مبارک و حخته میمنت چو حله نام جنگا که سلطان محمود غزنوی در کرستان میلا چو سیلا
الوان شیشه بجا هر دیگر که در مرصع کار بجا بر بندم کیمیا که صنعت مکنوم است عم نام قلعه است
میانه لار و هر موز و مینا ششم یعنی سیاه سم و سبز ششم میمنت چو حله نام جنگا که سلطان محمود غزنوی در کرستان میلا چو سیلا
مینو چو لیون ۱۰ بهشت و جنت اللهم از قنات آسمان و فلک سم بمعنی اول و دوم مینا بکار عم زرد
و زبرجد و مینو با و نام شهری بود در زمان ضحاک و مینوی خاک مدفن و کور و قبر مینو شمس با سین
چو فیروز نام پادشاهی بوده که بدرویشی افتاد بار دیگر پادشاه شد میو چو دیو موسی معروف
که عرب شعر گویند و بمعنی تاک و درخت انکور و میوه دل کنایه از فرزند دلشده و از شعر سخن
میوا دیکو میا و مخفف میاید است قیمن چو بهمن ۱۳ اجای و آرامگاه و بنگاه و خان و

بهر بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰
بهر بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰

از دیدن ده خواهر از چشم کشیده
بر دیده به خواهر با و آستینا

من او شکر در کام با آستینا
بهر بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰ بنده ۱۰۰

ابو سعید ابو خیر

میل

و بعضی چو خاک و بنام

۱۲ زن و فرزند و قوم و قبیلہ سم مکہ و کرہ و شیر کو سفند **فصل** کنی چومی محقق نای
 که مرزا و بمعنی کا و باشد و بمعنی قلم و لا شکر و لا تحواندی دار و میست مانند قلم باریک که معده و جگر را
 نافع است و کبیر اول بمعنی نه و لا بمعنی نفی نیایا چور یا جده پیری یا مادری و بمعنی خالو و برادر مادر
 و بمعنی قدر و عظمت هر چیز نیایا که چو خرابه نوبت و بجای اول بایا بجه نیز آمده و در عرب نایب شدن
 نیاز است چو فرادست یعنی غولت و ممکنش شد نیایا حاجت و احتیاج که نیازمند و نیاز
 حاجتمند و بمعنی میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه درویشان و بعضی معنی فحط و غلا و شره و حرص
 و لذت خوردن طعام و بمعنی درشت و درست و دوست مقابل هموار شکست و دشمن نوبت
 نیاز از دم یعنی از ده نشوم و نه از اندم نیایا چوری یا ضی ۱۲ محبوب و مطلوب ۲ نام
 طایفه از افغان و نیازیان حاجتمندان و کنایه از عاشقان نیایا چکان جمع نیایا یعنی جدا و اجداد
 پیری و مادری نیایا چو قیام غلاف شمشیر و وسط هر چیز خصوصاً تیغ و بمعنی تقوید و بمعنی
 چوبه که مزارعان بآن چسبند و زور کنند تا کا و آهن بر زمین فرو رود و نیایا چو ستایش و آفرین
 و دعا از روی تضرع و زاری و بمعنی مهربانی نیایا چو غرابال نام جایست که مشک خوب از آنجا
 آمده نیکو لایان چو مردمان بمعنی فرجک کامر که عرب کا بوس و عبد الجنته گویند و بمعنی مرض صرع نیز
 چو هدم نام نریم و نریمان که جدرستم بود و نیز کج و نیز نیک چو شطرنج و فرهنگ ۱۲ مکر و حیل و سحر و
 و طلسم ۲ هیولای هر چیز ۳ عنوان و کبر ده و طرح اندازی نقاشان نیز لغت چو نیم سو و بمعنی فکر و
 نظر و معرفت و حقایق اشیاء بفکر نیز چو نیکو قوت و قدرت و توانای و بمعنی فرض و تقدیر مشایخ نیز
 یعنی بر تقدیر و نیز و مند یعنی توانا و صاحب قوت نیز و زنجیر نور و زکریا معروف است نیز چو چیز
 نام شهرت مشهور که آنرا بسیار دارد و وطن میرزا احمد خوشنویس و نام شعبه ایست از موسیقی
 نیز چو ریزه سنان معروف و بمعنی علم و بريق و نیزه تشین کنایه از شعاع آفتاب و وقت طلوع و غروب
 و نیزه بکف کنایه از آفتاب و نیزه خطی نیزه راست مانند خط مستقیم بلکه منسوب بخط بفتح و کسر اول که بارگاه
 در کنار دریای بحرین که در آنجا میفر و شنند و اینکه آنجا سیر و دید چنانکه صریح کتاب قاموس است نیز چو گوش
 یک عشقه که بر درخت چیدن نیایا چو بیکاری سپاهی و شکری که یکی از چهار صنف مقرری جمشید است
 که در لفظ کا توزی مرقوم است نیکسان چو ترسان نام ماهمغم از سال رومی که تخمیناً بیت و سه روز از
 گذشته تا یکماه دیگر و بمعنی باران آه و بمعنی مانند و کبیر اول بمعنی خلاف و مخالفت نیکسان بفتح نایا که
 چو ریخته هر مهره و چین و مرتبه از دیوار کلین بر روی هم گذارند نیکسو چو کبوتر فساد و حجام نیش

[illegible]

[illegible]

چون رکاب ترکران کرد و دستان آنکس

فایل بکشت از آنست که گوید که این

الفتاح

از خود کسی دیدم که این

نادر

که شمشیر برون ظلم و ادا

و کذب هیچ چو ۱۲ بر طرف و تلف شده و معدوم کنایه از اندک و قلیل هیند چو صید
 بمعنی شنه کار هیند چو هیند خ چو مخمخ و بر رخ بمعنی آب تند و تیز و هچند که غرب طیر گویند
 هیر چو میر ۳ آتش و آذر ۴ طاعت و عبادت ۵ بزبان هندی طار و بزبان طالش غرور و دروغ
 بمعنی فرج و کس هیر آد چو ایراد خود را بمردم خوش رو چو تازه رخ و نمودن هیر بچو نیم شد
 بمعنی خادم تشکده و بعضی بمعنی صاحب و بزرگ تشکده و بمعنی قاضی و مفتی کبران و بمعنی آتش پرست
 و بمعنی صوفی در ریاضت کشیدن نیز گفته هیر سنا چو میرزا شخص پارسا که در تمام عمر خود جماع نکرده شده
 هیر که چو زیرک بزغال و بچه بز و بعضی بچه شتر گفته هیر مندل چو نیم خند ۲ یکی از القاب شتاب
 یعنی عابد و عبادت کنند ۴ نام رودخانه ایست در سیستان هیر وون چو بیرون نوعی از نه
 و قصبان پر و کل آن به پشته بر زده میبازد اگر بکوشش رود که سازد هیر می چو خیری که کل معروفست
 و شبها بوی خوش دارد هیر چو چیز که محنت و کوفی و پشت پای باشد و بخت پهلوی دو پله کرمانه که
 بدان آب در حمام مصرف کنند هیش ۳ اچو خیش و خچ و کا و آهن و آهنخفت کامر ۲ بمعنی سچ و مفکر
 ۳ بافته از گمان که اگر در بلاد دهند و کجرات بافند هیشتر چو شتر نکر صحرای که در ارضی آن زیاده از یک
 باشد و شکوفه آن پهن شود مانند بنفشه که اگر بکوشش رود که سازد هیشکل چو صیقل تخانه و هر بنای رفیع و
 بلند و در عریض صورت و شکل و اندام و بمعنی هر حیوان کنده و جسم و ضخیم و بمعنی تعویذ و دعا و حایل و بازو
 و هیشکل بستن کنایه از مردن و هیشکل خاکی غبار کنایه از جسد آدمی و هیشکل رضوان کنایه از هیأت بشت هیشکل
 بفتح کاف فارسی چو نکر اسب کیت سرخ بایل سیاهی که یال و دم و پاهای آن سیاه باشد و بکر کاف نیز آمده
 هیشل چو فیل برادر میکل که عرب قافله صفار گویند هیشلا چو ویلا باشد که مرغ شکاری است هیشلاخ
 چو امواج بیونان چشمه زند کاغذ و منجان فارس دلیل جسم دانند در احکام هیشلونی چو بدخوی کردگان بانی
 که هوک نیز گویند هیشکه اچو حیل و مکر و کلمه نیک را نیز گویند هیشلیدن چو رسیدن فروکشیدن و ترک
 دادن و فرو انداختن هیشم چو قلم یعنی ستم و موجودم و حاضریم هیشم که چو نیمه و نیمه آب گوشت و بکر اول
 هیزم سوختی و همیشه ترف و غفلت کنایه از مکر و حیل و تدبیر هیشن چو کین ۳ بمعنی این و اینک ۲ بمعنی زور
 باش و شتاب کن که امر تعجیل است و مینا پین نیز باین معنیست ۳ بمعنی گفتن و در عرب بمعنی سیلاب
 هیند بکر اول و سکون باقی نهند و هند و ستان هیون چو درون شتر که غرب بعیر گویند و بعضی
 شتر جاز و بعضی شتر بزرگ و هر جانور بزرگ نیز گفته و بمعنی اسب نیز آمده هیون تل چو ریونز چو شتاب و پیرز

بلغ قباله الی اخره
 بید مؤلفه الیهم الفقیر
 الی عفو الله کلهم محمد کریم فی الله
 لیلنا الیهم ما ناسع عشر من شعبان و لاقوه الی الله فی فیض جبرئیل

و بریز هیر چو علی یعنی هشتی مقابل نیستی و بکر اول نیز آمده تملک الیهم
 الملک الوهاب و الحمد لله رب العالمین اولادها
 و صلوات الله علی محمد و آله الطاهین

اللهم لك الحمد على ما هديتنا لموا لاه محمد واله الطاهرين كما قلت في كتابك
 قل لا أسئلكم عليه جراً الا الموتى في القربى فوقفتنا الحال ما برضبك عنا في
 اد اعحق رؤسك صلواتك عليه واله بالسنتنا وابدنا وجوارحنا وجميع اجزائنا
 في اعمالنا واخلقنا وحوالنا وعقايدها فانا نحن اجور اليك ولو لا توفيقك لهلكنا
 ولو لا هدايتك لضللتنا وبعد فقد اخترت هذا الكتاب طبعاً كما افنح كتباً
 ونايفاً في زمر الطائفة العادلة الباذل والخافان الكافل الكامل المستغنى عن
 بسط بيان المفادح والمدايح لظهور آثار صفاتك النور الواضح والنجمة الدرة
 الالاح وهو الطاهر الطاهر الطاهر الطاهر الخافان الخافان الخافان الخافان
 محمد شاه غانزي يد الله جيشه وامن عيشه باهتمام اخوان الصفا
 بخط اخ المؤلف ميرزا رضا قلي في دار الطائفة في دار الانطباعة الخفاف
 المستغنى عن الطائفة الا لقائهم المحبب الوفي للبيب الصفي اقاله المرحوم
 الحاج محمد حسين امين الشريعة بنصحه مؤلفه بنفسه في ما بين ما بين
 من شهر شوال المكرم سنة تسعين ومانين بعد الف
 من لوى سلب ولا حول ولا قوة الا بالله
 العلي العظيم والحمد لله
 رب العالمين

93.31 - per an







3 1761 08824147 6